

# مصباح ہدایت

جلد سوم

تألیف

فاضل حیل خباب عزیز اللہ سلیمانی

نشر دوم

### مقدمه نشر دوم

چون نسخه های جلد اول و دوم و سیم کتاب مصابیح هدایت تمام شده بود و لجنه مجلله نشریات امری شید الله بنیها ثانیاً در صدور انتشار آن برآمدند این بنده ( مؤلف ) در آنها تجدید نظر کرده بعضی مطالبی که بسبب فقدان مواد لازمه از قلم افتاده و بعداً بدست آمده بود بر عرسه جلد هر مطلبی را با اطلاع و تصویب مقامات مربوطه امری در جای خود اضافه نمود. همچنین در مواضع بسیار قلیلی مختصر تغییر از وضع و حذف پاره‌ئی از جمل و کلمات بعمل آورد ولی این حک و اصلاح بقدری کم و ناچیز است که جز با مقابله نسخه اول با نسخه ثانی هر یک از مجلدات سه گانه محسوس نخواهد شد. انشاء الله انتشار ثانوی این مجلدات که بسبب حسن سلیقه مؤسسه محترمه مطبوعات امری ادام الله بقائها از جهات عدیده بر انتشار اولی رجحان دارد بر رضایت خاطر قارئین محترم خواهد افزود. این مقدمه چون راجع بجلد اول و ثانی و ثالث میباشد لهذا در هر سه جلد معتبر است و بعینها در هر یک از آنها درج میگردد ولی در باقی مجلدات معتبر نیست زیرا هنگام لزوم عیناً نشر آنها تجدید خواهد شد چنانکه در نشر ثانی جلد چهارم معمول گردیده است.

مؤسسه ملی مطبوعات امری  
۱۲۳ بیج

## حوالا قدس الابهی

~~~~~

این جلد سیم است از کتاب مصابیح هدایت که بتأییدات خفیه من له الامروالاختیاروالمظمة والاقتدار ولی امر حضرت ملیک مختار روحی لاحبائه الفداء و دستور محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شید الله ارکانه و اهتمام لجنه مجلله نشر آثار امری تکثیر و بمعرض مطالعه احبای الهی گذارده میشود و لاجل حفظ تاریخ و استحضار یاران بمعرض میرساند که شرح احوال نفوس مقدسه‌ای که بترتیب از اول تا هفتم در این کتاب مندرج است از دو سال قبل نوشته و آماده شده و ترجمه احوال سه تن دیگر از رجال این امر عظیم که بعد از آن هفت نفر است ایضا بترتیب در سنه حاضر ( ۱۰۶ بدیع ) در خلال سایر وظایف مقدسه این عبد تنذیم گردیده امید است که این هدیه ناقابل در آستان دوستان مقبول افتد و هنگام قرائت برای این ذره بی مقدار از حضرت احدیت طلب عون و عنایت فرمایند تا بخد متی که لایق بساط عظمت است موفق گردد و نیز رجا دارد مقدمه‌ای را کسه در آغاز جلد اول این کتاب نگارش یافته از نظر شریف بگذرانند تا بر مراد اصلی از این رشته تألیف واقف گردند تاکنون از حسن توفیقات الهیه ترجمه احوال سی و یک تن از بزرگان امرالله

نوشته شده که یازده نفر آن در جلد اول و ده نفر دیگر در جلد  
ثانی و ده نفر دیگرش در این جلد درج گردیده مستدعی است  
برای ملاحظه فهرست مندرجات بآخر کتاب مراجعه فرمایند .

تبریز سیزدهم شهرالکمال ۱۰۶ - موافق ۲۲ مرداد  
۱۳۲۸ هجری شمسی .

عزیزالله سلیمانی اردکانی

## جناب آقا سید مهدی گلپایگانی

جناب آقا سید مهدی  
گلپایگانی از رجال مهم‌بھائی  
و از جمله نفوس است که  
فضیلت علم و شرافت خدمت  
را با هم دارد این بنده از  
محضر ایشان در عشق آباد  
استفاده نموده و فیضها  
برده ام این مرد بزرگوار آیت  
انقطاع بود و شئون دنیا  
بقدر بال مکسی نزد شارزش  
نداشت و بتمام معنسی  
مردی وارسته بود قامتی  
متوسط و روئی مجدر داشت



در معاشرت خوش صحبت و در نشست و برخاست سرمشق آدمیت  
و انسانیت بود با هر کسی در خور فهم او تکلم مینمود و بیاناتش  
را با مثل‌های شیرین میآمیخت و اگر لازم بود بمناسبت مقام  
از اشعار شعراء استشهاد میکرد و چنان مثلها و اشعار را در  
موقع خود ذکر مینمود که گوئی آن مثل یا آن شعر برای همین



ما لب بخصوص گفته شده است .

در هیچ حالی صراحت لهجه را از دست نمیداد و لسی کلماتش جز برخی اوقات زمخت و زننده نبود هنگامی که در شهر مرو اقامت داشت و در مدرسه آنجا تدریس مینمود احبای آن مدینه در نظر گرفته بودند که هفته ئی يك شب نزد ایشان معلومات امری کسب نمایند در اولین جلسه عده بسیاری در آن مجمع گرد آمدند و جناب آقا سید مهدی هم بعد از نیم ساعت تشریف آورده روبروی حضار که همه روی نیمکتها و صندلیها نشسته بودند ایستادند و بعد سیگاری پیچیده در نی فرو برده آتش زدند آنگاه در حالیکه تکیه بمصا کرده بودند چند دقیقه بعد حضار که هر کدام کتابی در دست داشتند نگاه کرده فرمودند من در پیشانی شما نوری نمی بینم بی جهت بشود زحمت داده اید شما اهل درس نیستید احباب گفتند نه جناب آقا سید مهدی چنین نیست ما خیلی مشتاقیم که درس بخوانیم آقا سید مهدی فرمودند من شما را می شناسم و میدانم که این هفته فی المثل پنجاه نفر آمده اید هفته دیگر بیست نفرتان خواهید آمد و هفته دیگرش عده به پنج نفر خواهد رسید و هفته چهارم فقط میز و صندلی حاضر خواهد بود پس بهتر این است که از همین حالا متفرق شوید من هم امشب میروم و شرط میکنم که اگر شب جمعه آینده بقدر امشب باشید شما را درس بدهم این را گفت و رفت

و معلوم است که هفته دیگر ثلث آن جماعت هم حاضر نشدند .

باری آن وجود شریف در ششم جمادی الاول سنه ۱۲۸۰ هجری قمری در قصه گلپایگان که از توابع سلطان آباد عراق ( اراك ) است در خاندان اهل علم متولد شده پدرش سید ابوالقاسم امام جمعه گلپایگان و محل توجه اهالی بوده اجداد او تا چند پشت که بیاد داشته است همگی از اهل دانش و فضل بوده اند مخصوصا جد پنجم او که ناخشن میرزا ابوالقاسم است از معارف علمای اعلام بشمار میآمده و نسب آقا سید مهدی پس از بیست و هفت پشت بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام می پیوندد .

باری مقدمات علمیه را در گلپایگان وفقه و اصول را در اصفهان فرا گرفته و مدت سه سال نیز بخصوص برای تحصیل حکمت الهی بسلطان آباد رفته و در همه این علوم تبحری بسزا یافته زیرا شوقی بسیار و ذوقی سرشار و ذهنی وقاد و فکری نقاد داشته است و قبل از آنکه بفوز ایمان فائز گردد مقیم اصفهان و در میان اهل علم بوفور فضل مشار بالبنان بوده یاران آن مدینه با او طرح دوستی ریخته و با هر يك از مبلغین که وارد آن شهر میشده اند ملاقاتش میدادند و او بهیچ وجه تصدیق نمیکرده حتی وقتی با جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی هم که با یکدیگر نسبت و قرابتی نزدیک داشته اند روبرو میشود و درباره این امر

اعظم گفتگو بمیان میآید تسلیم نمیگردد احبا از بسکه او را باین و آن ملاقات میدهند و نتیجه نمیگیرند مایوس و در صد بوده اند که او را بخود واگذارند لکن جناب میرزا ابوالفضل میفرمایند آقا سید مهدی جوانی است عالم و مستعد و چنانچه موفق بایمان شود مصدر خدمات بزرگی خواهد شد باید با او مدارا کرد و ضمناً با مبلخین ملاقاتش را شاید متنبه شود .

احباء بموجب سفارش جناب آقا میرزا ابوالفضل با او قطع رابطه نکرده و باز با سایر منادیان امرالله ملاقاتش میداده اند تا وقتی که جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی الله مقامه بآن شهر ورود مینماید یاران شرح احوال جناب سید مهدی را بایشان میگویند حاجی میفرماید او را عندالاقضاء پیش من بیاورید احبا جناب سید مهدی را بمحضر حاجی حاضر میکنند بطوریکه خود آقا سید مهدی میفرمود وقتی که وارد مجلس میشود حاجی با کمال محبت و خوشروئی با او برخورد و احوالپرسی مینماید و بعد میگوید جناب آقا سید مهدی شما اهل علمید و من مردی عامی میباشم ولی یک سلسله مطالب دارم راجع بدیانت و غرض این است که آن مطالب را بر شما عرضه دارم و خواهشمندم یکساعت گوش فرا دارید و بصرایضم دل بدید و دقت کنید اگر درست بود بپذیرید و الا فلا و گمان نفرمائید که من مرد مباحثه و مجادله میباشم چه که من علمی ندارم تا آن را سرمایه بحث و جدل قرار

دهم و از ابتدا خویش را در این زمینه عاجز و زبون معرفی کرده و در پیکار علمی خود را مغلوب بحساب میآورم حال اگر اجازه میفرمائید مطلب را شروع کنم .

جناب آقا سید مهدی از این بیان حاجی متأثر شده و نزد خود عهد میکند که بفرمایشات حاجی گوش فرا دهد و برخلاف سابق که سعی میکرد است بهرنحوی هست در مقابل گفتار مبلخین بهائی جوابی پیدا کند این دفعه دقیقانه و منصفانه مطلب را بسنجد لذا بحاجی میگوید مطلب خود را بفرمائید حاجی هم بنای صحبت را گذاشته مفصلاً و مشروحاً بحقیقت این امر اعظم عقلاً و نقلاً استدلال مینماید آقا سید مهدی در این مجلس وجدانا خود را در مقابل افاضات حاجی مغلوب مشاهده کرده جداً در صد تحقیق برآمده طالب کتاب میشود و احباء تدبیر جاکتب استدلالیه را باو میداده و پس میگرفته اند و او مطالب را صحیح و براهین را متین مییافته ولی قلباً قانع نمیشده و نمیتوانسته است از روی یقین امرالله را تصدیق نماید و در عین حال در امکانش نبوده که از مطالب باین مهمی صرف نظر کرده بحال بیطرفی بماند .

بالاخره با احباء میگوید من کتب استدلالیه شما را دیدم و دیگر باین چیزها احتیاجی ندارم حال از آثار صاحب ظهور بمن بدهید احباء خواهش او را پذیرفته و مقداری از السواح و آیات را باو میدهند و بعد از زیارت آیات قلبش مطمئن شده در

چرکه احباب داخل میشود و در کمال انجذاب و سرور بمزم تشریف  
عازم ساحت اقدس و در اواخر سنه ۱۳۰۸ هجری قمری از  
اصفهان خارج شده و چون بهمدان میرسد باصرار احباب  
مدت ده ماه بملاقات دوستان و نشر نفحات الله میپردازد و بعد  
از آن ببغداد رفته و در آنجا خبر صعود حضرت بهاء الله باو  
میرسد و پس از توقف شش ماه و چهارده روز در نهایت دلتنگی  
سفر را مداومت داده بارض اقدس واصل و باستان مقدس حضرت  
من طاف حوله الاسماء مشرف میشود و تأثیر این تشریف چنان  
عظیم و عمیق بوده است که قصیده‌ئی مشتمل بر ۹۴ بیت در شرح  
صعود حضرت بهاء الله و مناقب حضرت مولی الوری که در کمال  
فصاحت و بلاغت و دارنده مضامینی بکر و تشبیهات و استعاراتی  
لطیف است سروده در محضر مبارک بر پای ایستاده آن را  
میخواند و نسخه اش را بحضور مبارک تقدیم مینماید و عنقریب  
صورت آن قصیده در این سرگذشت درج خواهد شد .

باری چندی در ارشاد اقدس متوقف و از محضر مبارک مرکز  
میثاق بهره ور و برخوردار بوده است .

در این میانه جناب میرزا ابو الفضل گلپایگانی که چندی در  
عشق آباد مقیم بوده احضار و پیساران عشق آباد هم بواسطه  
شهادت حاجی محمد رضای اصفهانی بطوریکه شرحش در تاریخ  
ثبت است نزد حکومت وقت عزیز و محترم شده و از طرفی هم

شهر عشق آباد موقعیتش اقتضا مینمود که شخصی از اهل علم در  
آنجا باشد که از هر جهت جامعیت داشته و بتواند با ملل و  
ادیان و شعب مختلفه روبرو شده جواب سئوالات آنها را از روی  
بصیرت بدهد پس حسب الامر حضرت غصن الله الاعظم جناب  
آقاسید مهدی مأمور بمسافرت و اقامت عشق آباد شده در سال  
۱۳۱۱ قمری بآن مدینه وارد و پس از ورود مشغول کارهای امری  
میشود مدتی در مدرسه پسرانه‌ئی که با اقدام خود ایشان و سایر  
دوستان تأسیس شده بود با فاضله و پرورش نونهالان پرداخته و  
پس از چندی متأهل میگردد و هنگام ازدواج جوانی سی و سه  
ساله بوده است .

آن متصاعد الی الله میفرمود که یگانه سبب تأهل من آن  
بود که لا اقل در خانه خود وقت آزادی داشته باشم زیرا در زمان  
تجرد هیچگاه مالک آزادی نبودم و چه بسا اتفاق میافتاد که  
اواخر شب لباس را از تن بیرون آورده می شستم یا وصله مینمودم  
بفته یکی از احباب بدون سروصدا وارد میشد و من از این قبیل  
امور هم باز میماندم بهر حال در اوایل ورود با افسران دولت  
تزاری روسیه که مقیم عشق آباد و بواسطه قرب جوار با ایران  
مایل بفرارگرفتن زبان فارسی بوده اند آشنا میشد و بآنها زبان  
فارسی میآموزد و در این میانه خود زبان روسی را فرا میگیرد و  
مدتی هم بگنبد قابوس با زن و فرزند کوچیده چندی در آنجا

اقامت داشت و بعد مراجعت بمشقی آهادر نمود و آن ایام حکومت وقت مصمم بنشر روزنامه‌ئی بزبان فارسی میشود آقا سید مهدی بسمت سردبیری آن روزنامه انتخاب و با حقوق کافی مشغول کار شده منزلی شخصی ابتیاع و در آن ساکن میشود و در مجالس و محافل احباب را با سخنان عالمانه خویش بهره مند میسازد و در هر موقع که بشخص ارجمندی یا بمرد دانشمندی از اغیار روپرو میشده حقیقت این امر اعظم را براو مدلل میساخته و همچنین ارباب عناد را که غرضشان توهین و تمسخر بوده جوابهائی در خورشأن و فکرشان میداده و یکایک را با پاسخهای دندان شکن ملزم و مفحم میفرموده است .

از جمله حکایتهايش این است که موقعی چند تن از آخوندهای شیمه که ظاهراً از قفقاز آمده با یکی از احباب که گویا مرحوم آقا میرزا مهدی رشتی بوده مصادف و بمکالمات امریه میپردازند در اثنای صحبت مباحثه آنها منجر بآیات میشود مبلغ بهائی برای نمونه این عبارت دعای سحر را تلاوت مینماید که ( اللهم انی اسئلك بشمراتك التي تتحرك علی صفحات الوجه كما يتحرك علی صفحات اللوح قلمك الاعلی . . . ) آخوند بها اعتراض میکنند و بنهایت شدت صوت را بایراد بلند مینمایند که صاحب این کلمات کفر گفته که خدا را دارند روی و موی شمرده احبابی که در آن مجلس بوده اند میگویند مرد عالمی در

اینجا هست که میتواند جواب شما را بدهد آنها میگویند محال است کسی بتواند این مشکل را بطور موجه حل کند ولی ما حرفی نداریم بیاید ببینیم چه میگوید لذا شخص مزبور میروند نزد آقا سید مهدی و کیفیت را شرح میدهند آقا سید مهدی که مرد بسیار مزاح و شیرین بیانی بود میگوید ای کج سلیقه مگر جمال مبارک آیات کم داشت که تو فقط لوح دعای سحر را از میان آنها انتخاب کردی و علاوه بر این مگر دعای سحر آیه کم داشت که تو از میان آنها این آیه را اختیار کردی و بعد باتفاق بدیدن آخوندها میروند بعد از تعارفات رسمیه آقا سید مهدی رو بمعترض کرده میگوید آقا شما حضرت امیرالمؤمنین را قبول دارید یا نه آخوند برآشفته میگوید این چه حرفی است که میزنی البته آن بزرگوار را قبول دارم میگوید بسیار خوب آیا القاب ایشان را میدانید آخوند میگوید بلی آقا سید مهدی میگوید آیا یکی از القابش عین الله و دیگری یدالله هست یا نه آخوند میگوید آری چنین است آقا سید مهدی میگوید عین الله یعنی چشم خدا و یدالله یعنی دست خدا درست است یا نه میگوید آری آقا سید مهدی میگوید خدائی که دست دارد و چشم دارد مگر نباید موی داشته باشد و شما میدانید که اگر خدا با داشتن سایر اعضا سرش بیمو باشد البته کچل خواهد بود و ما بهائیهها بخدای کچل اعتقاد نداریم از این بیان ایشان اهل مجلس بخنده میافتند و معترض

هم بی اختیار میخندد و خوشش میآید و بالنتیجه مجلس بروحانیت و محبت خاتمه مییابد .

احبابی عشق آباد حکایت میکردند که وقتی یکی از آخوند های رند عشق آباد آمده با آقا سید مهدی بوسیله بعضی از احاب رو برو شد و در اول مجلس با لحن تحقیر با آقا سید مهدی گفت من در ایران همه مبلغین بهائی را دیده ام و کلیه استدالات آنها را شنیده ام و هیچکدام را نپسندیده ام و بعد لب و لوجه را کج و گوله کرده گفت برای من دلیل نقلی و برهان عقلی و خواندن قرآن و نقل حدیث نتیجه ندارد اگر چیز تازه ای در ساطع دارید بفرمائید آقا سید مهدی در حالیکه دود سیگار را از دهان خارج میکرد گفت بسیار خوب برای شما دلیل شیخ چغندر را میآوریم که تازگی داشته باشد آخوند گفت دلیل شیخ چغندر کدام است آقا سید مهدی با آب و تاب تمام قصه شیخ چغندر را که بفتح حملی شاه چیز تازه نشان داده بود بیان کرد و بعد آخوند را که از شنیدن آن حکایت متحیر و مبہوت شده بود مخاطب ساخته گفت مرد حسابی ما بهائیان امر مقدس حضرت بهاء الله را یا بمیزان نقل یا برهان عقل ثابت میکنیم و شما که بقول خودتان از دلیل عقلی و نقلی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و شواهد تاریخی چیزی دستگیرتان نشده و چیز تازه تری میخواهید باید بهمان دلیل شیخ چغندر بچسبید آخوند در آن

مجلس چنان خجل و سرافکنده شد که دیگر نفسش بیرون نیامد . دفعه دیگر یکی از آخوندها در حجره شرکت امیو نشسته و با چند نفر احاب که از جمله آقا میرزا مهدی رشتی بود مباحثه میکرد و ایراد بر کتاب مستطاب اقدس میگرفت که چرا صاحب این کتاب حکم بطهارت ماء نطفه کرده است آقا میرزا مهدی و سایرین هر قدر خواستند او را با دلیل و براهین قانع کنند ممکن نشد در این میانه آقا سید مهدی را دیدند که تعلیمی در دست گرفته از جلو حجره عبور کرد او را طلبیدند و مسئله را اظهار داشتند آقا سید مهدی نگاهی بقیافه عبوس و همیشگی فرعون مآبی آن آخوند انداخته بعد رو با احاب کرده گفت حق با آقا است شما بی جهت بایشان جسارت کرده اید احاب متحیر شده سبب پرسیدند آقا سید مهدی گفت جمال اقدس را بهی فرموده اند که نطفه بهائی پاک است نه نطفه آخوند بعد رو با و کرده گفت آقا آسوده باشید که نطفه شما از نطفه سنگ هم نجس تر است زیرا هم خدا بهیوت آخوندها خبیر و بصیر است و هم من که عمری در میان آنها بسر برده و میدانم که از چه قماشند سپس حرکت کرده براه خود روانه شد .

همچنین آن ایام در باد کوبه آخوندی بود که هر روز بر سر منبر آیه مبارکه ( انا نستحیی ان نذکر حکم الفلما ن ) را مطرح نموده و با حذف متمم آیه بکمال وقاحت اظهار میکرد که

این فعل قبیح در بهائیت مباح شده احبای بادکوبه و فضلی احباب در آن نقطه هر قدر کوشیدند که او را از این افترا بازدارند نشد بالاخره خبر بعشق آباد رسید آقا سید مهدی با قلم شیوا و اطلاعات وسیع و عمیق خود مقاله مبسوطی در جواب این تهمت با رد آن شیخ نوشته و از روی قواعد اصولیه بطلان اقوال او را بطور شایسته ثابت و مدلل کرد و در خاتمه مقاله عباراتی قریب باین مضمون نوشت که از آقا که شخص عالم و فاضل و زبان فهم و اهل اصطلاحند بعید است که مطلب را نفهمیده باشند یا آنکه برخلاف حق و انصاف عمداً این نسبت را بصاحب این ظهور اعظم بدهند این اصرار ایشان از دل پری و ناشی از فلان قضیه است . . . . وگرنه حاشا که آن مرد محترم با اینکه مطلب واضح است بصرف تعصب چنین تهمتی را جایز بشمارند و قتیکه آن مقاله بوسیله احباب در بادکوبه منتشر شد

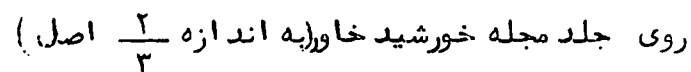
زین العابدین تقی اف که از ثروتمندان درجه اول قفقاز بود يك نسخه از آن را نزد همان شیخ برده و خوانده و گفته بود خاك برسرت در مزخرف گوئی بقدری اصرار ورزیدی که عاقبت چنین رسوا و مفتضح گردیدی شیخ مزبور بعد از آن درباره بهائیت دم فرو بست و تا قتیکه وفات کرد از این مقوله صحبتی بمیان نیاورد .

مرحوم آقا سید مهدی بعد از موقوف شدن روزنامه مزبور

که نامش ( مجموعه ماورا بحر خزر ) بوده برای امرار معاش در تجارتخانه امید بنویسندگی مشغول شده و پس از چندی که آن تجارتخانه برچیده شده بامور متفرقه پرداخته و بواسطه تعدد اطفال و کثرت مخارج و قلت عواید بسختی گذران مینمود بقسمیکه بعد از فوت جناب ابوالفضایل هنگامی که حضرت عبدالبهاء برای تمام کردن کتاب کشف الظطاء حسب الوصیه ابوالفضایل او را بساحت اقدس طلبیدند بعلمت پریشانی اوضاع زندگانی نتوانست سفر کند لذا جناب آقا شیخ محمد علی قاضی احضار و مأور شد که بعشق آباد مراجعت نموده باتفاق آقا سید مهدی بطهران رفته آن کتاب را باتمام برساند بعد از مراجعت جناب شیخ محمد علی بعشق آباد باهم بداهران سفر کردند و مدت ده ماه در طهران در منسمل جناب ارباب فرج کاشانی که یکی از احبای بسیار بافتوت و صاحب خلوص بود اقامت نمودند و مرحوم شیخ محمد علی و برخی دیگر از افاضل و ایادی امثالله موافقه را تهیه و مرحوم سید مهدی بتحریر مشغول شده پس از انجام این کار بعشق آباد برگشتند و مرحوم آقا سید مهدی بعد از آن بنا بخواهش احبای شهر مرو از عشق آباد با خانواده کوچیده مقیم شد و در مدرسه آنجا بتدریس مشغول گردید تا زمانیکه انقلاب کبیر روسیه آغاز و سلطنت استبدادی سرنگون شد و حکومت شوروی روی کار آمد و این حکومت چون زبان و قلم را آزاد کرد و بازار تبلیغ رواج

یافت احباء در صد نشر مجله امری برآمدند و نخستین نفسی که  
 بفکر تأسیس مجله افتاد جناب آقا حسین تمدنی از اهل گرمسار  
 از ربابجان بود که با وصف کم سواد و فکری روشن داشت  
 و همواره در پیشرفت جامعه یاران و ترقی جوانان میکوشید این  
 مرد يك روز در روی پلکان مشرق الا زکار عشق آباد نشست  
 روزنامه (نوبهار) را که در مشهد بمدریت شیخ احمد بهار  
 نشر میشد مطالعه میکرد در اثنای مطالعه چشمش بمقاله‌ای  
 افتاد که بر رد امر و مذممه بھائیت نوشته شده بود در همان بین  
 آقا میرزا مهدی رشتی که از محترمین و متمولین احباب و پیوسته  
 در فکر خدمت و توسعه نطق امرالله بود بمحوطه مشرق الا زکار  
 و نزد آقا حسین تمدنی آمده نشست آقا حسین روزنامه را پیش او  
 انداخته گفت نگاه کنید چه مزخرفاتی نوشته اند چقدر جای تأسف  
 است که ما روزنامه یا مجله‌ای نداریم تا جواب این ترهات را  
 بنویسیم آقا میرزا مهدی هم مطلب را تصدیق کرد و هردو بفکر  
 تأسیس مجله افتادند و چون این کار مستلزم مخارج است  
 قرار گذاشتند که جمعی از معارف پروران احباب را دعوت و  
 مطلب را عنوان نمایند و بعد از بیان مقصود ابتدا خود مبلغی  
 بپردازند سپس از سایرین طلب مساعدت نمایند چون این تصمیم  
 مابین آن دو و نفراتخاذ گردید بفکر مدبر و فنون دانشمندی  
 افتادند که از عهده چنین کار مهمی برآید آقا میرزا مهدی رشتی

گفت جز آقا سید مهدی کسی مرد این میدان نیست و خوب است که  
 شما بروید او را از مرو بعشق آباد بیاورید آقا حسین گفت آقا سید  
 مهدی بحرف من تنها گوش نمیدهد مگر اینکه شما هم همراهی  
 کنید و باتفاق نزد ایشان برویم آقا میرزا مهدی قبول کرد و چون  
 بحرکت ترن بیش از نیم ساعت نمانده بود فوراً بدرشکه نشست  
 بایستگاه رفتند و بلیط گرفته بمرو رهسپار گشتند و با جناب آقا  
 سید مهدی ملاقات نموده مطلب را در میان نهادند آقا سید مهدی  
 فرمود من حاضر بمعشق آباد بیایم لکن مدتی است که در اینجا  
 با اطفال احباء درس عربی میدهم و حیف است که دوره درس را  
 ناتمام بگذارم آقا حسین گفت آیا در عشق آباد کسی از احباب  
 هست که بتواند بجای شما تدریس کند آقا سید مهدی گفت فقط  
 حاجی میرزا حسین یزدی از عهده برمیآید آقا حسین گفت من  
 او را بمرو میآورم آقا سید مهدی گفت اگر چنین کاری بکنید من هم  
 بعشق آباد خواهم آمد پس از انجام مذاکرات آقا حسین و آقا میرزا  
 مهدی بعشق آباد بازگشتند در بین راه نقشه دعوت احباب را  
 کشیده اشخاصی را از متنفذین و منفقین در نظر گرفتند و روز  
 پس از ورود بعشق آباد آقا حسین تمدنی علاوه بر آقا میرزا مهدی  
 رشتی آقا عبدالوهاب شهیدی و آقا ضیاء الله اصفرزاده و آقا  
 علی اکبر علی اف و آقا مشهدی علی علی اصفراف و آقا احمد آقا  
 حسین اف و آقا میرعلی اصفر فریدی اسکویی و استاد عبدالکریم





مأوریت خود را بنحوا حسن انجام دادند و پس از ورود آقاسید مهدی جلسه دوم از همان نفوس تشکیل و مدد معاش جناب آقاسید مهدی تعیین گشت و نفوس مذکوره هم باعضای کمیته خورشید خاور نامیده شدند و بهفاصله یک هفته اولین شماره آن منتشر گردید آقاسید مهدی مجله هفتگی خورشید خاور را بخوبی اداره کرد و آن مجله نامی و سودمند تا موقعیکه آن بزرگوار حیات داشت دایر بود و بعد از آن موقوف شد .

باری اگر چه مرحوم آقاسید مهدی از همان روز اول که بعشق آباد وارد شد خواص احباب با اهمیت مقام علمی ایشان واقف بودند و وجودش را مفتنم میشمردند لکن از آنجائیکه شخصاً بسیار متواضع و بی اعتنا بشئون دنیویه بود و بهیچوجه تظاهری نداشت اکثر احباب از مقامات علمیه و ایمانیه اش بی خبر بودند و او را در ردیف مبلغین عادی معدود میداشتند ولی بعد از تحصیل آزادی قلم و زبان همه احباب پی بحقیقت حال وی برده ارادت ورزیدند و قدرش را دانستند و احترامش را بجا آوردند .

بهر حال در چند ساله اخیر اقامت در عشق آباد مصدر خدمات مهمه گردید . از جمله خدمات او اداره کردن مجله خورشید خاور بود که اغلب سرمقاله هایش بقلم توانای اوست و برخی اوقات هم مقالاتی بخواهش دیگران مینوشت و بنام آنها درج میکرد و این از کمال وارستگی و بزرگواری او بود .

و از جمله خدماتش تربیت جوانان با استعداد آن شهر بود که حقایق عالیه را از قبیل مبداء و معاد و لزوم ربی در هر عصر و زمان و وجوب اتصاف آنان بصفات ربانی را برای آنان تبیین و تشریح میکرد و از مفاسد بی قیدی و لاابالیگری نجات میداد .

و از جمله خدماتش رتق و فتق امور احباء در محفل روحانی بود زیرا در چند سال اخیر در محفل روحانی عشق آباد سمت ریاست داشت و تمام ساعات روز را در دفتر محفل می نشست و جواب ارباب رجوع را میداد بهمین جهت جناب میرزا محمد ثابت که یکی از مبلغین بود داد و فریادش همیشه بلند بود که چرا وقت شخصی مثل جناب آقاسید مهدی باید باین امور بگذرد و میگفت شایسته است که ایشان روزها در خانه بنشینند و اوقات خود را منحصر بتعلیم و تربیت احباء فرمایند و شبها هم در محافل تبلیغی حاضر گردند و صحبت نمایند .

و از جمله آنکه امرالله را در مجالس مخصوص هفتگی بنام ( مجلس اروپائی ) که مبتدیان آن عبارت از افاضل روسها بودند با دلائل علمیه اثبات مینمود و از کمال سعه اطلاع و وجود قریحه‌ای که داشت فضلا را متحیر میساخت و هر که با او ملاقات مینمود و از بیاناتش مستفید میگشت بمظمت مقام او اقرار مینمود و در این مجالس عدّه‌ای از حضرات روسها مؤمن و بسیاری هم محب امرالله گردیدند . اما چگونگی تأسیس مجلس اروپائی و

شبهی از نتایجش بشرحی است که جناب آقا فضل الله شهید ی  
نگاشته اند و عین نوشته ایشان این است :

( پس از انقلاب روسیه و استقرار حکومت شوروی لجنه تبلیغ  
بهائیان عشق آباد تصمیم گرفت که مجالسی برای طالبین اروپائی  
تشکیل دهد و آنان را از امرالله مطلع و مستحضر سازد ابتدا در  
منزل آقای حاجی حسین پناهی چند جلسه‌ای که مرکب از معدودی  
بودند تشکیل یافت بعدا چون طالبان زیاد بودند این جلسات  
در منزل آقا ضیاء الله اصغرزاده میلانی که محل و مکان وسیعی از  
برای پذیرائی داشت منتقل شد و هفته‌ای يك شب منعقد میگردد  
و سخن پذیرائی را صاحبخانه بطوع و رغبت متقبل شدند و جمعی  
در حدود چهل و گاهی پنجاه نفر از رجال و نساء دانشمند و با  
فضل اروپائی در آن مجمع نورانی حاضر میشدند و جناب آقا سید  
مهدی گلپایگانی بترجمی آقای دکتر امین الله احمدزاده مقدسه  
خطابه‌ای راجع بمواضع امر بهائی و دینی و فلسفی بیهان  
مینمودند سپس حاضرین ببحث در مسائل مربوطه و سایر مسائل  
روحانی میپرداختند و جناب گلپایگانی مشکلات و ایرادات آنان  
را با بیان جامع و موجز حل میفرمودند این جلسات مدت مدیدی  
ادامه داشت تا اینکه آقا ضیاء الله اصغرزاده از راه بخارا و  
افغانستان و هندوستان رهسپار لندن گردیدند و چون طالبان  
روز بروز بر عده شان افزوده میشد لذا بسالون حظیره القدس

که در محوطه باغ مشرق الاذکار بود انتقال یافت و همه هفته در  
حدود پانصد ششصد نفر حاضر میشدند و آن محافل کم کم رونقی  
بسزا یافت و جمعی از اروپائیها اقبال و ایمان آورده در آن جلسات  
در نطق و القاء خطابه اشتراك مینمودند و در این جلسات با  
شکوه و پرجمعیت گاهی آقای دکتر عباس زین و زمانی آقای دکتر  
امین الله احمدزاده مترجم بودند در این احیان بود که مجالس  
مناظره دینی تشکیل گردید و از جمیع اهل ادیان برای اشتراك  
رسم دعوت نمودند و در جلسات اولیه آن که در تاریخ ۸ ژوئیه  
و ۹ ژوئیه و ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۱ تشکیل شد جناب آقا سید مهدی بترجمی  
آقای دکتر عباس زین القاء خطابه و ایراد نطق و جواب اعتراضات  
مادیون را که فی المجلس نموده بودند میدادند و در جلسات  
بعدی که همه ساله متوالیا تشکیل میشد در ۱۰ دسامبر ۱۹۲۴  
و ۲۵ آوریل و ۲۶ آوریل ۱۹۲۵ و ۱۹ و ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵ و  
سایر اوقات تشکیل مییافت بعضی اوقات آقای دکتر عباس زین و  
زمانی آقای دکتر امین الله احمدزاده بیانات و تقریرات حضرت  
گلپایگانی را ترجمه مینمودند و شرح بعضی از این مناظرات بنحو  
اختصار در آن احیان در روزنامه های محلی درج میگردد و امرالله  
اهمیتی شایان یافت و نفوس عدیده از اروپائی که از عشق آبار  
بسیار نقاط روسیه عزیمت نموده بودند رسائل امری و مشاهدات  
و مسموعات خود را در این اختلالات عظیم برای دوستان و آشنایان

خود بارمغان میبردند چنانچه در شهر آریول که در اروپای روسیه واقع جمع کثیری بامر مقدس بهائی اقبال نمودند و بامحفل روحانی بهائیان عشق آباد مکاتبه مینمودند و تقاضای ارسال کتب و رسائل امری مینمودند لجنه تبلیغ بهائیان عشق آباد جناب آقا حسین بك كچرلینسکی را که از احبای قفقاز و از شاگردان خالص امر حضرت رحمن و مردی بصیر و مطلع از امراالله و سایرادیان بود (۳) و تتبع و تبحر کاملی در مسائل دینانی و فلسفی داشت برای ازدیاد معلومات دوستان آن خطه و تشویق و تحریص آنان و هدایت طالبان بصراط مستقیم بهائیت بدان صوب گسیل داشت و ایشان پس از ورود به آریول احبای آن سامان را ملاقات و در باغ ملی آن مدینه احتفالی عظیم تشکیل داده و در حضور جمعی کثیر راجع بامر مقدس بهائی ایراد نطق نموده بودند و اسباب تنبه و بیداری جمع کثیری گردیدند و امراالله در اقطار شاسعه روسیه بواسطه

(۳) جناب حسین بك كچرلینسکی را بنده در عشق آباد زیارت کرده ام آنچه جناب آقا فضل الله شهیدی از کمالات و اوصاف مدد و حه درباره اش نوشته اند صحت دارد و چون دریغ بود که (مصباح هدایت) از نام نامی این وجود گرامی خالی باشد لهذا عین شرح موجزی را که جناب آقا سرور الله فوزی اخوانزوجه ایشان بخواهش بنده در سرگذشت آن بزرگوار نوشته اند در فصل دوم یعنی بعد از خاتمه احوال حضرت گلپایگانی درج خواهد شد

مجالس مناظرات دینی و محافل اروپائی شهرت بسزائی یافت و بگوش قریب و بعید رسید و نمایان و طرفداران آئین بهائی در آن قلعه وسیعه زیاد شدند و انتظار زمامداران و مقصدیان امور را بجلال و عظمت و نفوذ کلمه الله متوجه ساخت . یکی از علمای مسیحی یوگنی گابرانوف<sup>(۱)</sup> در جلسات مناظره دینی که در تاریخ ۱۹ و ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵ تشکیل یافت و نقطه مقابل او شخصی بود آرخانگلسکی<sup>(۲)</sup> نام که سابقا در زمره علماء روحانی عیسوی بوده و جمعی از مادیون در آن مناظره بمعیت ارخانگلسکی اشتراك نمودند و کسانی که بر له دینانت اشتراك نمودند عالم روحانی مذکور و آقا سید مهدی گلپایگانی بود همچنین در تاریخ ۲۵ آوریل و ۲۶ آوریل ۱۹۲۵ این جلسات تشکیل یافت و مجدداً یوگنی گابرانوف و آقا سید مهدی در این دو جلسه اشتراك نمودند و کالینوفسکی که او هم وقتی عالمی دینی و از روحانیون معروف مسیحی بوده بر علیه دینانت ایراد نطق نمود در آن شب مبلعه امریکائیه بهائیه فلورانس الوین شوب فلوکر که در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۲۵ وارد مدینه المشاق شده بود حضور داشت و اجازه صحبت خواست با و اجازه اشتراك ندادند یوگنی گابرانوف باندازهائی در قدرت نطق و بیان و سعه علم و اطلاعات تبحر داشت که کاملاً با اشتراك آقا سید مهدی در این مناظرات بشکست فاحش مادیون منجر شد این شخص شخص با آقای گلپایگانی دوست و رفیق بود و بعد از این جلسات

باری سخن در خدات جناب آقا سید مهدی بود از جمله اینکه در مجالس مناظرات دینیه که از طرف حکومت دایر شده بود در اثبات الوهیت و لزوم مری و حقانیت انبیا داد سخن داد و غلبه و قاهریت امرالله را در آن مجامع عظیمه واضح و هویدا ساخت و اما کیفیت انعقاد آن مجالس را بطوریکه ایضا جناب آقا فضل الله شهیدی سلیل جلیل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی که خود در همه جلساتش حاضر و ناظر بوده (۱) و مختصراً برشته تحریر کشیده عیناً مینگاریم و آن این است :

در اولین جلسه مناظره‌ای که در عشق آباد تشکیل شد یوم چهارشنبه ۸ ژوئن ۱۹۲۱ میلادی در باغ باشگاه (ستاره) بود و عده حاضرین زیاده از پنجهزار بودند جناب آقاسید مهدی از ارف بهائیان ابتدا نطق مفصل را جمع بتاریخ امر بهائی و مزایای تعالیم امر جلیل بیان نمودند و نطق ایشان را آقای دکتر عباس زین پروسی

همواره با هم ملاقات مینمودند و بعضی آثار امری که به زبان روسی و انگلیسی ترجمه شده بود با و میدادند در السنه مختلفه اروپا و شرقی کاملاً آشنا بود و بینهایت محب و خوشبین بامرالله بود در خط میخی و لسان قدیم مصریان و مخصوصاً در فلسفه شرق متخصص بود و در علوم متنوعه بهره‌ی بسزا داشت و مکرراً وزارت معارف از او تقاضا شده بود که از لباس کشیشی خارج و در یکی از دانشگاههای مسکو و لنین‌گرا سمت استادی در این رشته را قبول نماید ولی زیر بار نرفت و مقام و منزلت ظاهری را بچیزی نشمرد و در یکی از اطایقهای کلیسای قبرستان روسها که آخرین نقطه شهر بود منزل و مأوی داشت و اوقات بیکاری را بمطالعه و کسب معرفت و اخذ دانش میگذراند و در این اواخر کتابی راجع بتاریخ آنو و مسجد آن که در نزدیکی عشق‌آباد واقع و خرابه‌ی از آن باقی مانده و مسجدی نیمه ویران پابرجاست که اخیراً از طرف اداره معارف تعمیراتی در آن بعمل آمده است تألیف نموده بود و تنبّهات تاریخی مفصلی راجع باین محل دارد که اداره نشریات دولتی این کتاب را بحلیه طبع آراسته است بالاخره از عشق‌آباد مجبور بمهاجرت بنقطه دیگر شد و در خاک قرغیزستان رحل اقامت افکند بعد دیگر خبری از او شنیده نشد و کسی را که بنده در میان علمای مسیحی در عشق‌آباد نظیر او دیدم متروپولیت وودنسکی (۲)

(1) Anaw      (2) Vvedenski

ترجمه مینمودند (۱) و این جلسات سه روز متوالیا ادامه داشت و از غروب که شروع میشد تا نیمه شب طول میکشید و نفوسی که بر علیه دیانات ایراد نطق مینمودند عبارت بودند از آقایان گوسوف<sup>(۲)</sup> و باریسوف<sup>(۳)</sup> و سینیتسین<sup>(۴)</sup> و یگانه کسی که در آن مجلس مجلل و با شکوه حمایت و دفاع از ادیان مینمود شخص شخیص آقاسید مهدی بود و در جلسه اول که باریسوف در ضمن نطق خود بیبہائیت اہانتی کرد کہ ذکر آن در این مقالہ خارج از نزاکت است آقاسید مهدی با بیانی بسیار متین و محکم و منطقی نسبت باہانت او بناظم مجلس کہ سینیتسین بود اعتراض شدید نمود کہ چرا در موقع خود از او ممانعت بعمل نیاورده و اجازه داده است کہ در چنین مجمع عظیمی کہ برای روشن شدن حقایقی کہ چندین ہزار سال است مورد بحث و مناظرہ علما و حکماست تشکیل یافته شخصی کہ خود را در صف دانشمندان جلیل میشمارد نسبت بعقیدہ و ملتئی

(۱) جناب آقاسید مهدی خود زبان روسی میدانست اما لہجہ اش خوب نبود لذا در مجالس اروپائی بیانات ایشان را غالباً جناب دکتر امین اللہ احمدزادہ کہ در لغت و لہجہ روسی ماہرند ترجمہ مینمودند اما هنگام انعقاد مجالس مناظرہ جناب دکتر امین اللہ برای تحصیل ببرلین مسافرت نمودہ بودند لہذا جناب دکتر عباس زین سمت مترجمی را بمعہدہ گرفتند و بکمال خوبی از عہدہ این خدمت ہرآمدند .

(2) Govsef (3) Barisof (4) Sinitsin

برخلاف اہل علم و ادب کلماتی خارج از نزاکت بیان کند بنا براین از طرف خود و جمعیت بہائی شدیدا با اہن روش ادارہ نمودن این مجلس را اعتراض مینمایم فی الحین رئیس مجلس بہا ایستاد و عذرخواہی نمود و قول داد کہ بعدا نظائر آن اتفاق نخواہم افتاد و در جلسات بعد دیگر باریسوف در صحنہ عرض اندام ننمود و اظہار وجودی نکرد تفصیل این جلسات خیلی مفصل است باری ہر کل حاضرین معلوم و مشہود گردید کہ دیانت مقدسہ بہائی روح عصر و مطابق علم صحیح و عقل سلیم است و چون ادیان در اوایل خالی از ہرگونہ اوہام و خرافات بودہ آنچه امروز بنام دین معرفی میشود بافتہ و پرداختہ علمای دین و روحانیین بودہ است در سنوات بعد ہم جلسات متعددی در اوقات مختلفہ برای مناظرہ دینی تشکیل گردید و در تمام آنها آقاسید مهدی گلپایگانی را رسماً دعوت مینمودند و در آن مجامع عظمی و محافل کبری القاء خطابات مہمہ نمودہ و فی المجلس سئوالات عدیدہ کتب و شفاہا میدادند و ایشان بالبداہہ جواب شافی کافی میفرمودند کسانی کہ در این مجالس مہمہ حضور داشتند شہامت و شجاعت ادبی و سمعہ اطلاعات و زبردستی و موقع شناسی و نکته دانی حضرت گلپایگانی را ادراک مینمودند و چشم سر و سر تأییدات متتابعہ حق را مشاہدہ مینمودند زیرا موقع بینہایت مہم و خطرناک بود و مشارالہ خوب از عہدہ ہر میآمد

و حق جل جلاله او را موفق میفرمود خلاصه فتح و ظفر آئین  
آسمانی بر سایر ادیان و مسالك كالشمس فی رابعة النهار  
مشهود میگردد و یفرح المؤمنون بنصر الله كاملا مصداقش هویدا  
بود . انتهى .

جناب آقا سید مهدی چندی که از این وقایع گذشت  
سفری بمسکو نمود و در بین راه در شهر تاشکند عاصمه ترکستان  
با افاضل علمای آن نقطه ملاقات و عظمت امرالله را گوشه  
کرد و در شهر مسکو با برخی از نفوس مهمه مذاکرات دینیه کرد و  
در ضمن آن مذاکرات رساله‌ای را که جناب کاظم کاظم زاده -  
حفید مجید جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی در تاریخ مختصر  
امرالله و اصول تعالیم بهائی ( که انتخاب مواضع و ملالبش  
بمشورت و تصویب آقا سید مهدی بوده است ) بلسان روسی  
تألیف کرده بودند با ولیای امور تسلیم نمود و نیز در مجامع  
پیروان تولستوی نویسنده عظیم الشأن روسی خطابات راجع  
بدیانت مقدس بهائی ادا نموده پس از چندی بعشق آباد  
مراجعت فرمود و بخدمات امریه مشغول گردید .

این مرد جلیل که هنوز هم قدر و منزلت علمی و اخلاقی  
او بر اکثر احباب مجهول است منظور نظر حق و اولیای او بود  
از جمال قدم جل جلاله لوحی دارد بسیار ملیح و شیرین و از قلم  
مرکز میثاق الواح متعدد به اعزازش نازل شده و از راعه حضرت

فصن ممتاز عنایاتی شامل حالش گشته و نیز حضرت ورقه علیها  
فنایت خاصی درباره اش داشتند و مخصوصاً توسط یکی از زائرین  
ارزاق دس یکمدر ساعت طلای بغلی بازنجیر طلا برای او فرستاده  
بودند .

جناب آقا سید مهدی بننانکه گفتیم بقدری خاضع و متواضع  
بود که اشخاصی که او را ندیده اند نمیتوانند باور کنند که شخصی  
با آن مقام شامخ علمی اینهمه فروتنی داشته باشد لکن کسانی که  
خدمتش رسیده اند میدانند که این مرد با همه کس بطوری با  
یگانگی و رفاقت رفتار میکرد که مزیدی بر آن متصور نیست . در  
مجالس و محافل همیشه با حجاب کم سواد و جوانان میدان میداد  
و وقتی که بعضی از بزرگان و رجال اظهار دلالتگی میکردند که با  
وجود حضور آقا سید مهدی چرا ما باید بسخنان ناپخته دیگران  
گوش بدیم میگفت همه علماء و دانشمندان در ابتدا صامت و  
جاهل بوده اند و با تمرین ورزیده و ناطق شده اند و یکی از  
اخلاق دیگرش این بود که در مجالس هر کس ولو هر قدر از حیث  
لفظ و عبارت ناخن حرف میزد چیزی نمیگفت و گوش میداد اما اگر  
کسی برخلاف واقع و حق سخنی از زیانش صادر میشد مهلت  
نمیداد و در میان جمع میگفت این مطلب چنین و بننان است و  
در این خصوص ابدا مدافعه نمیکرد و با کمال متانت حرف حق  
را میگفت ولو گوینده از اشخاص نامی و محترم باشد .

احبای عشق آباد در سنوات اخیر، حیاتش بقدری دوستش  
میداشتند که از حد وصف خارج است و او هم الحق والانصاف  
دوست داشتنی بود و اغلب اوقات با شوخیهای ملیح اشتباهات  
بعضی را میفهمانید از جمله یکی از محترمین تجار عشق آباد  
عریضه‌ئی بمحض حضرت مولی‌الوری تقدیم داشته است دعای  
زیارتنامه‌ئی در ایام حیات خود کرده بود حضرت عبدالبهاء فضلا  
و عنایه حاجتش را روا کردند و او زیارتنامه خود را در مشرق الانکار  
بعد از رفتن احباب میخواند آقا سید مهدی روزی با و گفت فلانی هر روز  
تو در پیش خود چه میخوانی جواب داد که زیارتنامه خودم را تلاوت  
میکم آقا سید مهدی گفت میدانی معنای خواهش زیارتنامه در ایام  
زندگی چیست جواب داد آری برای این است که خاطر جمع باشم  
که بعد از مرگ لا اقل زیارتنامه‌ئی دارم که احباب برایم بخوانند  
آقا سید مهدی گفت نه اینطور نیست بلکه تو خیال کرده‌ئی که عمرت  
طولانی تر از عمر مرکز میثاق است و بموجب این فکر تصمیم گرفتی  
که تا صعود واقع نشده زیارتنامه بخوای و این راهم بدان که  
حضرت مولی‌الوری خوب میدانند که زیارتنامه را باید بعد از مرگ  
نازل فرمایند ولی چون هر حضرتشان پوشیده نیست که تودر زندگی  
از اموات محسوبی لذا ترا از مردگان شمرده این زیارتنامه را  
بنامت صادر فرموده اند .

روزی مرحوم آقا سید مهدی در سالون محوطه زمین اعظم در

در عشق آباد پشت میز خطابه صحبت میکرد یکی از احبائی که  
در آخرین ردیف صندلیها نشسته بود برخاسته بصوت بلند گفت  
جناب آقا سید مهدی بلند تر بفرمائید احباب اینجا حرفهای شما  
را نمی شنوند آقا سید مهدی با خنده گفت من صوتم بلند تر از این  
نیست خوب است احباب آنجا گوشهای خود را دراز کنند از این  
شوخی همه احباء بخنده افتادند .

وقتی که جلد اول کتاب ردیه آواره بعشق آباد رسید شبی  
آقا سید مهدی در محفل احباء در خصوص اشباه آواره که در هر  
دوره‌ئی بعلمت فساد اخلاق و استیلا کبر و غرور بقهقری رجوع  
کرده اند نطقی نموده و درباره ایمان مستقر و مستودع بیانی  
جامع کرد و بالاخره بر سبیل مطایبه گفت معلوم میشود که رگ  
بیداری این بدبخت در اسافل اعضایش قرار گرفته بوده است که  
وقتی که بااردنگی از جامعه ابرازانده شد بیدار گشت که بی در  
پی در کتابش مینویسد من بیدار شدم و گرنه چرا وقتیکه جوان و  
هشیار بود بیدار نشد و حال که پیر و خرف شده بیدار گشت .

مختصر آن مرحوم از همه جهت بزرگوار و علاوه بر مقامات  
علمیه و مهارت در فنون شتی و شاعری و بذله گوئی در بازی نرد و  
شطرنج نیز ماهر بود بهر حال در سنه ۱۹۲۸ میلادی نقامتی  
عارضش گردیده بستری شد و معالجات اطباء سودی نبخشیده  
در شب ۲۲ فوریه در شصت و شش سالگی بعالم باقی شتافت و

و با تجلیل و احترامی که تا آن وقت در عشق آباد درباره هیچکس بعمل نیامده بود بخاک سپرده شد .

شرح احوال ایشان را این بنده در همان تاریخ بر حسب امر کمیته خورشید خاور نگاشته يك نسخه آن را بکمیته مذکوره و يك نسخه دیگر را بخانواده آن متصاعد الی الله تسلیم نمودم هرگاه یکی از آن دو نسخه بدست بیاید شرح تشییع جنازه او تا گلستان جاوید و نطقهای ناطقین از طرف مقامات رسمیه دولتی و جنرال قونسول دولت ایران و عین نطقهای ناطقین احباب در آن مندرج است .

جناب آقا شیخ حیدر از افاضل احبای عشق آباد که شرح احوال<sup>لش</sup> در جلد دوم این کتاب گذشت در بیت ذیل را در ماده تاریخ وفات ایشان انشاء نموده است .

زدشت خاوران مهری منور

بمغرب شدن نهان از حکم داور

اثیل المجد مهدی المعالی

بماه دو پس از خورشید خاور

یعنی دو ماه بعد از سنه ۱۲۲۷ که با حساب ابجد مطابق حروف خورشید خاور است آن مهر تابان از دشت خاوران پنهان گردید .

آثاری که از جناب آقا سید مهدی باقی مانده به شرح ذیل است .

۱- مقالاتیکه در مجله خورشید خاور با مضای خود و دیگران مرقوم داشته و از یکصد مقاله تجاوز میکند .

۲- کتاب کشف الفطاء در جواب مستر برون انگلیسی با استثنای ۱۳۲ صفحه اول آن کتاب که بقلم جناب ابوالفضل گلپایگانی است این کتاب در تاشکند بطبع رسیده است .

۳- رساله بهائیت و سوسیالیزم که در عشق آباد بطبع رسیده .

۴- دروس اخلاقیه که هنوز بطبع نرسیده .

۵- رساله استدلالیه که بصورت نامه‌ئی برای برادر و یایکی از اقربای خود نوشته و ناتمام است .

۶- چهارمقاله از کتاب "مداللب دینی از نظر عقل و علم" که عمرش برای تکمیل آن وفا نکرده .

۷- قواعد زبان فارسی که بطبع نرسیده .

۸- مقداری از قصائد و اشعار شیوا و استادانه که چند قصیده<sup>اش</sup>

بدون تغلص و بعضی از آنها با تخلص ( عراقی ) است و يك قصیده او که در صمود جمال اقدس ابهی و محامد و نصوت حضرت

مولی الوری سروده و چنانکه قبلاً ذکر شد آن را شخصاً در محضر مبارک خوانده این است :

هو الله

صبح که از ابر ژاله ریخت بصحرا

دشت زانبوه ژاله شد چو ثریا



بباد سبك سیر و ابر تیو ه پیرانگیخت  
 سیل ز دامان کوه و موج ز دریا  
 صفحه غبرا ز فیش ابر بهاری  
 همچو دل من شد از غبار مبرا  
 سوخت بهامون ربیع عود قمار  
 بیخت بصرها نسیم عنبر سارا  
 شانه بگاگل کشید سنبل و بنهاد  
 وسمه بر ابروی ناز نرگس شهلا  
 تا کشدش شاهد نظاره در آغوش  
 نامیه آراست چهر لاله حمرا  
 زانبهی یاسمین و سوسن و نسرین  
 بست بخیل نظاره راه تماشا  
 با دل خود گفتم ای زغم شده پر خون  
 دیر گهی سوختی در آتش سودا  
 خلق بصرها شدند عارف و عامی  
 چند نشینی بحجره یکسه و تنها  
 خیمه بگلزار زن که افمی غم را  
 چشم ز دشت زمردین شود اعمی  
 در دل داغدار خویش حکیمان  
 از مدد لاله کرده اند مداوا

اهل نظر غالب از تفرج گلشن  
 شیشه اندوه را زنند بخارا  
 برد مش آخر زجا بحیل و افسون  
 تا کنمش از فراق یار شکیبا  
 صحرا دیدم بسان چهره وامق  
 هامون دیدم برنگ طره عذرا  
 سوری برپا ولی تشسته بماتسم  
 خیری برجای ولی فسرده چو خارا  
 بر سر سنبل نشسته گرد تحسّر  
 بر جگر گل شکسته خار تقاضا  
 گشته کبود از طپانچه چهره سوسن  
 وز یرقان زرد گشته صورت مینا  
 گونه باخون رنگ کرده لاله نعمان  
 غنچه بتن پیرهن دریده سرایا  
 توده نرگس چو چشم ابر گهر ریز  
 تل شقایق چو کوه طور شرر ز  
 طره سنبل ز تاب هجر پریشان  
 دفتر نسرين زباد قهر مجزی  
 بسته نفس در درون سینه قمری  
 گشته گره در گوی بلبّل آوا

فاخته چون گوی کرده چهره نیکو  
 سرو چو چوگان نموده قامت رعنا  
 بید ز یاد قضا بلرزده چو مجنون  
 کاج ز سوز درون بناله چو لایلا  
 سرزده خورشید محشر از افق دشت  
 من متحیر ستاده خیره چو حربا  
 قافیه رفت از کفم چنانکه ز حیرت  
 باز ندانست طبع من الفازیا  
 یا خود گفتم چه روی داده بگیتی  
 وز چه بپا گشته این قیامت عظمی  
 دایه ابر بهار داشت به پستان  
 در عون شیر زهر قاتل گویا  
 یا سپه قهر حمله کرده بگلشن  
 برده ز گلشن گل و شکوفه بیغما  
 گرنه قیامت قیام کرده بحال هم  
 صبح منیر از چه گشته چون شب  
 گرنه چمن را دل از غمی شده پژمان  
 بهر چه از سر کشیده معجر دیا  
 گرنه یکی شمس ازین جهان شده آفل  
 از چه سیه پوش گشته بقه بیضا

برده من زار سر جیب تفکر  
 کز که توان گشت ازین معامله جویا  
 ناگه از شاخ بلبلای صد افغان  
 بانگ برآورد کای چومن شده شیرا  
 گوش فرادار و خون ز دیده فرو ریز  
 گر زمنت جام آگهی است تمنا  
 دست قضا زین چمن رهودیگی گل  
 کز رخ او رنگ و بو گرفتگی گلهها  
 باد اجل سنبلای نمود پریشان  
 کز خم مویش گره فکند بدلهها  
 گشت خزان گلبنی که بر گل رویش  
 محو بدی عند لیب و شیفته ورقا  
 گشت بمغرب نهان مهی که ز چهرش  
 مشعل مهر بر فروخت ز جانها  
 گم شد از این شهر یوسفی که فراقش  
 ریخت ز چشم سپهر اشک زلیخا  
 آنکه بپا کرد محشر از قد موزون  
 و آنکه عیان ساخت جنت از رخ زیبا  
 نخست دل دلبران بناوک مژگان  
 بست سر سروران بزللف چلیپا

آتش موسی ز چهره کرد نمایان  
آب خضر از عقیق ساخت هویدا  
محو ز گیسو نمود معجز ثعبان  
نسخ ز رخساره کرد آیت بیضا  
کرد پدید از کرشمه فتنه بابل  
برد ز لعل لب آب گوهر صنم  
پرده نهاد ای که پاره پرده گردون  
چهره نهفت ای که تیره چهره دنیا  
طبل بزیر گلیم کویم تا کی  
چند سرایم سخن بلحن معما  
اینکه جهانست پر ز ناله و آشوب  
و اینکه زمین است پر ز شورش و غوغا  
اینکه پر از دود گشته صفحۀ گیتی  
و اینکه پر از گرد گشته وجهه غبرا  
اینکه سیه گشته روز روشن یثرب  
و اینکه تبه کرده شام تیـره بطحا  
گردش این چرخ واژگونه نهان کرد  
در افق غیب شمس طلعت ابهی  
رفت فرو چون شنیدم این سخن ازوی  
نیـر هوش از سرم بمفرب اغما

یافت نشان مبین بریزش و سوزش

دیده ز طوفان نوح و سینه ز سنا  
دل شده بر آنکه شاید از زم اکنون  
چاک بدل یا که سر بصره صما  
گامد و آورد بوی یوسف جانم  
پیک نسیم صبا ز وادی خضر  
گفت بگوش و سرم نهاد در آغوش  
مژده رحمت بشیر روح که بشری  
چند فشاری صدق بلعل بدخشان  
چند فشانی زدیده لؤلؤ لالا  
شکر که گر سدره وجود خزان شد  
مانده از آن شاخه‌ئی است خرم بر جا  
حضرت سرالله آنکه چون بخرامد  
جلوه بیاموزد از کمال بطوبی  
چون بگشاید دلب ز بهر تکلم  
ریزدش از لعل جمله گوهر یکتا  
آوردش گر نسیم بخت بیالین  
مردۀ صد ساله از دمش شود احیا  
مشک خطا بشکند ز سنبل پر چین  
رونق مینو برد ز بهجت سیما

روح بقا غصن اعظم از لب جانبخش  
 جان بفدایش که جان دهد بمسیحا  
 از رخ و مویش حکایتی است که گویند  
 روشنی صبح عید و ظلمت یلدا  
 از اثر وجد این نویسد فرحبخش  
 خامه ز نو کرد مطلق می دگر انشا  
 ای قلمت بر بیاض دفتر انشاء  
 کرده محیط از سواد قطره هویدا  
 ای بگهر از قیاس خلق مقدس  
 وی بحقیقت ز درک غیر مبرا  
 در دهن عاشقان دهد بحالات  
 جوهر سم از کف تولدت حلوا  
 تربیت تاب آفتاب جمالت  
 صخره صما کند چو بیضه بیضا  
 خوانده ادیب غرد بمدرس تقدیر  
 از ورق حکمت تو درس الفبا  
 دور کنی از جمال امر مقدس  
 جذب نمائی بسوی منظر اعلی  
 چشم بداندیش از سپند مروت  
 گردن بدخواه از گنبد مدارا

جذبه حبّ تو گر مزاج ندا دی  
 حمل صبور از چه مینمود هیولسی  
 کرده مزین سواد مشک مدادت  
 صفحه منشور لا بخاتمم الا  
 هر که بکوی تو شد علم بگدائی  
 سر نهد بر سریر حشمت دارا  
 سینه که در اوست سر حبّ تو مکنون  
 گر هدف تیر تیز گشت چه پروا  
 باز نکرد بسوی چشمه غورشید  
 چشم که بر طلعت منیر تو شد وا  
 یافت چو از چهره تو رنگ بصورت  
 برد چو از طره تو بسوی بمعنی  
 دامن باغ است پر زلاله و ریحان  
 جیب نسیم است پر ز غنبر سارا  
 کس نشنیده است جز دهان تو هر گز  
 درج بیک حقّه روح هیکل انشا  
 جز دل پاکت کسی ندیده که پوشند  
 پیرهن اندر بر محیط گهر زا  
 غیر بنا گوش و زلف تو نتوان کسود  
 سیم نهان در میان سنبل هویدا

ندهد اگر حکمت رضای تو دستور  
حکیم قضا کی رسد بمعرضا  
گشت مطول عنان نطق فرو بند  
دست طلب سوی باب رحمت بگشا  
وصف قدم طی شود بخامه امکان  
پشه اگر پی برد بساحت عنقا  
وهم چه اندیشد ارتقا که ز حیرت  
غیره در او مانده چشم عقل چو حریا  
ای تو بهمین میوه درخت معالی  
وی تو مهین شاخسار سدره آبی  
تا شده ام خوشه چین خرمن حسنت  
رفته زمن خرمن شکیب بیفما  
تا سرم اندر کمند زلف تو افتاد  
نیست بنفیر از تو باکسم سرو سودا  
تا که گشودی بروی من درامید  
بسته برویم در امید ز درجا  
یافته ام تا نشان آن خم ابـرو  
رسته ام از بند دیر و قید کلیسا  
فیهست بجز گوهر رضای توام هیچ  
در دو جهان ای محیط فضل تمنا

در کف من نیست جز کلافه تسلیم  
بهر خریداری رضای تو کالا  
دست من و دامن قبول تو امروز  
در همه عالم وصول جنت فردا (۱)  
اسمک وردی به اقوم و امشی  
حبک حسبی به اموت و احیی

انتهی

غاثمه شرح احوال آن مرد فرخنده مال رابدرج تلگراف حضرت  
ولی امر الله ارواحنا فدا که در جواب عریضه تلگرافی محفل مقدس  
روحانی بهائیان عشق آباد راجع بصعود ایشان واصل شده موشح  
میداریم و صورت تلگراف مبارک این است :

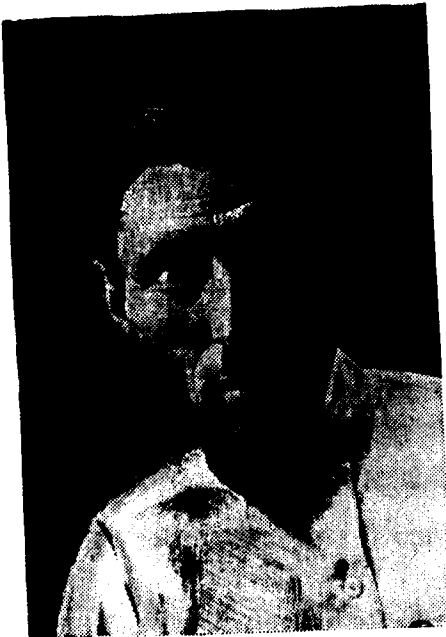
" بمحفل عشق آباد حزن و الم مرا از صعود گلپایگانی  
ابلاغ دارید. خدمات عذیمه او زینت بخش تاریخ امر خواهد  
بود برای دوستان تأییدات الهی سائلم شوقی " انتهى

(۱) این اشعار از روی نسخه اصل نقل نشده و ممکن است  
اشتباهاتی داشته باشد .

# جناب آقا حسین بك كوچرلینسكى

بقلم: جناب سرور الله فوزی

هر چند از سنین طفولیت و دوران جوانی جناب حسین بك كوچرلینسكى اطلاعات دقیقی در دست نیست ولی قدر مسلم این است که تولدش در شهر یولاخ (قره باغ) و والدش از بیک های محترم و مخصوصاً عم وی فریدون بك كوچرلینسكى شخصی با کمال و از معارف پروران مشهور قفقاز بوده است .



شاید اولین کتاب مهمی که راجع به بیات و آثار شعرا و ادبای ترک زبان قفقاز تدوین گردیده همان کتاب قدوری باشد که فریدون بك كوچرلینسكى تألیف نموده و بعداً بدایع رسیده است .

استعداد فطری و محیط علم دوستی و معارف پروری خانوادگی و توجهات مخصوصی که فریدون بك نسبت به برادر زاده اش مبذول میداشته و همچنین روابط نزدیکی که بین

- ۵۳ -

خانواده ایشان و خانواده های اعیان و روشنفکران روسی مقیم قفقاز موجود بوده در تربیت و نشو و نماى فکری و روحی حسین بك جوان تأثیرات عمیقی داشته بطوریکه عواطف و احساسات وی را بسیار لدلیف و رقیق بار آورده تا بعد ها این عواطف بصورت حس بشردوستی عاری از هرگونه تعصبات مذهبی و ملی جلوه گر شود و همچنین او را از کوچکی به کسب علم و کمال بسیار راغب و شائق نموده تا در دوران قبل از تصدیق همواره بمطالعه کتب و غور و تحقیق در مسالك و مذاهب و معتقدات طوایف و ملل مختلفه کثیره ای که در قفقاز سکونت دارند مشغول گردد .

تحصیلات ابتدائی و متوسطه جناب حسین بك در مدرسه ژیمنازیوم روسی در شهر ولادیقفقاز بوده و پس از آن مدت دو سال در رشته طب در شهر پتروگراد تحصیلات عالیه نموده و لی در اثر وقوع جنگ بین الملی اول مجبور بترك تحصیل شده است در این وقت که اغلب اوقات در شهرهای مختلف قفقاز جنوبی و شمالی مسافرت مینموده با دایفه ادونتیستها آشنائی بهم رسانیده و از عقاید ایشان که در انتظار رجعت قریب الوقوع حضرت مسیح میباشند و استدلالی که از روی کتب مقدسه تورات و انجیل مینمایند اطلاعات وسیعی بدست آورده و بدین طریق قدماً بقدم برای قبول امر مبارك جمال قدم آماده ترشده است . بالاخره حقیقتی را که سالهای متمادی در جستجوی آن بوده در دیانت مقدسه

بهائی یافته و قلب مستعدش بدست مبلخی مانند جناب میرزا حسین زنجانی در شهر بادکوبه تقلیب و بشرف ایمان فائز گردیده است . از این پس باچشمی بصیر و قلبی منیر روشن تحقیق و تتبع را که برای فهم معانی و کشف رموز کتب آسمانی معمول میداشته برای فحش در الواح و آثار مبارکه حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء بکار می بندد و خود را بمدارج عالیهائی از ایمان و عرفان میرساند .

جناب حسین بك کوچرلینسکی پس از تضدیق مدتی در شهر بادکوبه با احبای الهی مألوف و محشور و باکمال انجذاب و اشتما بخدمات امریه مشغول بوده و در سال ۱۹۲۵ میلادی بنا به دعوت محفل مقدس روحانی عشق آباد برای تعلیم و تدریس زبان روسی در مدرسه بهائی عازم آن شهر میگردد و در اندک مدتی در میان شاگردان و معلمین مدرسه و کلیه افراد جامعه عظیم بهائی آن مدینه محبوبیت خاصی بدست میآورد .

جناب حسین بك دارای ملکات و سجایای اخلاقی زیادی بود که در اولین برخورد با هر کس جلب توجه مینمود . شخصی بسیار حلیم و سلیم بود و قلبی پاک و بی ریا داشت . بیانش بسیار ساده و ملایم بود و هرگز بخود عصبانیت راه نمیداد . از خود نمائی و تظاهر کاملاً بیزار بود و در هر مجمعی که حاضر میشد بیش از معمولی ترین افراد آن جمع برای خود شخصیت و حیثیتی

قائل نبود . در خضوع و فروتنی خویش فرقی بین عالی و دانی نمیگذاشت . از بسیاری قیود متداوله فارغ بود و بشئون مادی حتی لباس و غذا کوچکترین اعتنائی نداشت . از اعتیادات معموله منزه و مبرا بود و حتی الا مکان از صرف گوشت و اغذیه حیوانی نیز پرهیز میکرد . با وجود آنکه این شخص جلیل بار سنگین کفالت عیال و اطفال خرد سال خود را بردوش داشت و اغلب اوقات به تنگدستی و سختی معیشت دچار بود کسی چهره او را در حال گرفتگی ندیده و همیشه يك نوع بشاشت مخصوصی در وجهه او نمایان بوده که از حالت تسلیم و رضای باطنیش حکایت میکرد است .

ساعات فراغت از مدرسه را بمطالعه و تألیف مصروف میداشت . در کار خود سلیقه مخصوصی داشت مثلاً تمام آیات کتاب مستطاب اقدس را با ترجمه های فارسی و ترکی و روسی هر يك جدا جدا بطرز بدعی تقسیم بندی نموده بود و با وجودی که تحصیل زبان عربی نکرده بود تمام قرآن را آیه بآیه و کلمه بکلمه با ترجمه های معتبر ترکی و روسی آن تطبیق نموده آیاتی را که برای استفاده در تألیفات خود لازم میدید استخراج و طبقه بندی میکرد .

جناب حسین بك کوچرلینسکی در سال ۱۹۲۷ با مر محفل مقدس روحانی عشق آباد عازم سفر تبلیغی بداخل روسیه گردید .

مقدمهٔ مسافرتش این بود که از چندی قبل عده‌ئی از روسهای مسیحی شهر اورپول Oriyol که در نزدیکی ایالت مسکو واقع است راجع بدیانت بهائی کتابچه‌ئی بدست آورده و از روی نشانی که در آن کتابچه یافته بودند مکتوبی بمحفل روحانی عشق آباد نوشته اطلاعات بیشتری خواسته بودند. محفل روحانی جواب ایشان را بجناب حسین بك محول نموده و مشارالیه مدتی با ایشان مشغول مکاتبه بوده تا اینکه این مکاتبات بالاخره منجر بمسافرتش بآن صفح<sup>ت</sup> گردیده است. قبل از ورود جناب حسین بك بشهر اورپول عده‌ئی بامربهائی مؤمن گردیده بودند و عده‌دیگری نیز راثر نطقه<sup>ه</sup> او صحبت‌هاییکه مشارالیه در مجامعشان نموده مقبل شده اند. در آن سالها از طرف حکومت شوروی برای تبلیغات دینی ممانعتی نمیشد و در عشق آباد تمام تشکیلات و مؤسسات امری از قبیل مدارس ذکور و اناث و مجمع جوانان و محفل نسوان و کتابخانه و قرائتخانه و مجلهٔ خورشید خاور و لجنه‌های متعدد و محافل عمومی چندین هزار نفری احباء در طالار حلالیره القدس و مناظرات دینی که جمع کثیری از یارو اغیار در آن حاضر میشدند و اولین مشرق الانکار بهائی که در رأس و مرکز تمام این تشکیلات و تأسیسات قرار گرفته بود در کمال آزادی دایر بود.

در سال ۱۹۳۰ مناسبات جناب کوچر لینسکی با عیالش که در اثر اختلافات التیام

ناپذیری در طرف دوسه سال اخیر منجر بطلاق گردیده بود کاملاً قطع و در همان سال با اجازهٔ محفل روحانی عشق آباد با قدسیه خانم حفیدهٔ مرحوم حاجی میرزا حسین معلم یزدی که یکی از معلمات مدرسهٔ بهائی بود وصلت نمود و از آن تاریخ ببعد که در محیط داخلی خانوادگی مجدداً آرامشی حاصل شده بود بیش از پیش باخذ نتیجه از مطالعات و تحقیقات خود همست گماشت و قدسیه خانم را نیز که در علم و سواد فارسی و روسی بهره کافی داشت و قدری هم عربی میدانست در خدمات خود سهیم و شریک ساخت.

یکسال بعد این زن و شوهر که حیات خود را برای خدمت امر اختصاص داده بودند با دستی کاملاً تهی از وسائل مادی و قلبی سرشار از سرمایه ایمان و ایقان و محبت و عبودیت آستان جمال مبارك عازم قفقاز گردیدند و مدت یکسال و نیم در شهرهای گنجه و نوخا ساکن شدند. سپس در اواخر سال ۱۹۳۲ مجدداً بعشق آباد مراجعت نموده و در محیطی که از جامعه چندین هزار نفری بهائی متجاوز از نصف آن پراکنده شده و از مؤسسات و دوائر امری بیش از مختصری باقی نمانده بود با دامه خدمات خود پرداختند ولی چندی نگذشت که مدرسهٔ بهائی بکلی تعدیل گردید و مرد و نفر ایشان نظر بانسب بدیانت بهائی از حق تعلیم و تدریس در سایر مدارس نیز محروم شدند تا آنکه



در ماه فوریه<sup>۱۹۳۸</sup> جناب حسین بك كوچرلینسکی محبوس و برای مدت طویل و نامعلومی بدون حق مکاتبه با اشخاص بسیری تبعید گردید .

در این واقعه تمام احبای عشق آباد و سایر شهرهای ترکستان و قفقاز و نقاط دیگر روسیه باستثنای عدّه انگشت شمار گرفتار و محدودی او ایشان بایران تبعید و مابقی بحبس و نفسی بنقاط دوردست قزاقستان شمالی که از ولایات مجاور سیبری میباشد محکوم گردیدند .

اهل و عیال تمامی ایشان نیز که اکثرا تبعه دولت ایران بودند از ادامه اقامت در خاک روسیه ممنوع و بایران تبعید شدند و فقط از امام<sup>۱</sup> الرحمن عدّه بسیار مختصری که شوهرانشان تبعه شوروی بودند و قدسیه خانم هم جزو آنها بود در عشق آباد باقی ماندند .

این زن با وفا بعد از تبعید جناب حسین بك و مخصوصا در طی سخت ترین سالهای جنگ بین المللی دوم تمام مصائب و محرومیت های غیر قابل وصفی را که از هر طرف بروی مستولی شده بود با استقامت و ثباتی خیرت انگیز متحمل گردید تا در مسئولیتی که مشیت الهی بر عهده وی سپرده بود فتوری حاصل نشود و یگانه دختر خرد سال خود و سه دختر دیگر را که یادگار نخستین وصلت حسین بك بودند بروح ایمان خود و شوهرش تربیت

نماید و همواره مترصد بود تا از جناب كوچرلینسکی که اخلاص و ارادت مخصوصی مافوق علائق ظاهری بوی داشت خبری بگیرد . بالاخره دوائر مربوطه دولتی در سال ۱۹۴۴ میلادی خبر وفات او را که یکسال قبل از آن واقع شده بود رسماً به مشارالیه اعلام نمودند .

این بود مختصری از شرح حیات پرافتخار جناب حسین بك كوچرلینسکی که تقریباً در سن پنجاه سالگی در حالیکه یکم و تنها از جامعه مانوس بهائی دور و از عیال و اولاد خویش مهجور گردیده بود روح پرفتوحش بملکوت ابهی صعود فرمود . (۱)

قدسیه خانم و حافظه خانم صبیّه ارشد ۲۴ ساله مرحوم حسین بك نیز در واقعه زلزله سال ۱۹۴۸ که شهر عشق آباد را ویران و تمام عمارات آن مدینه را باستثنای بنای عظیم مشرق الاذکار و چند عمارت دیگر با خاک یکسان نموده بود از محن و بلایای این دنیای فانی رهائی یافتند و بحالم بالا شتافتند .

و اما تألیفات و نوشتجات مرحوم حسین بك كوچرلینسکی بطور کلی بزبان روسی بوده که محضاً لا سف بطبع نرسیده و نسخ خطی آن نیز باقی نمانده است .

(۱) جناب فوزی بعد ها بوسیله صبیّه حسین بك دانسته اند که آن بزرگوار در تاریخ دوازدهم دسامبر ۱۸۹۱ میلادی متولد شده و در چهاردهم مارس ۱۹۴۲ در اثر بیماری ذات الریه درگذشته است

فهرست این تألیفات تا جایی که نگارنده اطلاع دارم بشرح ذیل است .

۱- کتاب تاریخ دیانت بهائی - در ملاقاتیکه برای -  
نگارنده در سال ۱۹۴۷ با قدسیه خانم در مسکو اتفاق افتاد  
صحبت از این کتاب بمیان آمد . ایشان می گفتند که مرحوم کوچر  
لیتسکی بیش از یک ربع این کتاب را بطور مقدمه بتاریخ ادیان  
قبل تخصیص داده و بترتیب برای هر یک فصلی جداگانه تمییز  
نموده بود و موارد ارتباط هیک از این ادیان را بادیانت مقدسه  
بهائی مشروحا ذکر نموده بود . نسخه خطی این کتاب در  
سال ۱۹۳۸ توقیف و دیگر مسترد نشده است .

۲- شرح آیه کتاب مستطاب اقدس ( قد ظهر سرالتنکيس  
لرمز الرئيس ) جناب کوچر لیتسکی این شرح را بنا بامر محفل  
روحانی عشق آباد نگاشته و نسخه‌ای از آن را بآن محفل مقدس  
تسلیم نموده است . این مقاله بزبان فارسی تألیف گردیده و  
بهترین نمونه تعمق در آیات و کلمات الهی و حدت فکر مرحوم  
کوچر لیتسکی میباشد .

۳- مقاله راجع به مبشرین مسیحی دیانت بهائی - این  
مقاله را که اصل آن بزبان روسی است جناب فضل الله شهیدی که  
از احبای صاحب قلم و مطلع عشق آباد و اکنون از اعنای محفل  
مقدس روحانی مشهد میباشد بزبان فارسی ترجمه نموده است و

قسمتی از آن در جلد دوم کتاب " رحيق مختوم " تألیف جناب  
اشراق خاوری در شرح کلمه مبشر درج گردیده است . اصل  
نسخه خطی روسی آن نیز نزد جناب فضل الله شهیدی میباشد  
زیرا این مقاله بخواهش ایشان تألیف شده بوده است .

۴- کتاب استدلالیه - راجع باین کتاب جناب فضل الله  
شهیدی در مکتوب مورخه ۱۳۲۹/۲/۲۳ که بعنوان آقای -  
مسرور فوزی برادر قدسیه خانم مرقوم فرموده اند شرحی نگاشته  
اند که عینا نقل میشود .

۵- ایشان ( یعنی جناب حسین بك کوچر لیتسکی ) کتابی  
تألیف نموده بودند راجع بامر مقدس بهائی که کتابی حجیم بود و  
شامل مطالب بسیار مهم که نظیرش کمتر در کتب امری دیسده  
میشد اثری بود بی نهایت نفیس و زیاده از حد گران بها در نتیجه  
تتبعات و تحقیقات و مطالعات زیادی که در ادیان نموده بودند  
چنین کتابی را تدوین نموده بودند گاهی اوقات برای حقیق  
میخواندند بسیار جالب بود اگر آن اثر نفیس روزی بدست آید  
بهترین و مفیدترین کتابی خواهد بود که در اثبات دیانت مقدس  
جهانی بهائیت نگارش یافته است امیدواریم آثار این نفس مقدس  
و منقطع و دانشمند و محقق از بین نرود و روزی از پرده خفا  
بیرون آید و دنیای افکار و عقول را روشن سازد .

در پایان مقال قسمتی از توقیع مبارك مورخه ۱۱ ماه می

# جناب آقا ملا عبد الغنی اردکانی



جناب ملا عبد الغنی  
اردکانی از اکابر مبلخین  
یزد است مردی بسیار  
مزاح و شوخ و در عین  
حال خیلی متقی و پاکدامن  
بوده است شرح احوال  
ایشان از منابع مختلف  
اخذ گردید بدین معنی  
که قدری از احوالات  
ایشان را جناب فیروز  
فیروزمنید که بهمان است

آن بزرگوار داخل در امرالله گردیده اند بیان فرمودند و مختصری  
از اخلاق ایشان را هم جناب اردشیر هزاری نگاشته و از قزوین  
برای فدوی فرستادند و نامه موجزی هم جناب دکتر عبد الخالق  
ملکوتیان فرزند ارجمند جناب ملا عبد الغنی در سرگذشت والدد  
ماجد خود بجناب فیروزمنید نوشته اند که ایشان آن را به بنده  
تسلیم فرمودند جناب قابل آبادی نیز در تاریخ خود شرحی در  
خصوص حضرت ملا عبد الغنی مرقوم فرموده اند و تلخیص مجموع

- ۶۲ -

سنه ۱۹۳۰ را که در جواب عریضه جناب علی اکبر فروتن از سا  
مقدس مولا مهریان حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه عز و  
یافته و جناب حسین بك كوچرلینسکی را مشمول عنایات و الطاف  
بی پایان فرموده اند زینت بخش این سطور میسازد .  
( ... ذکر نفس مطمئنه ثابت راسخه جناب حسین بك كوچر  
لینسکی و بلا یای وارده برایشان و تمجید و ستایش محبت و استقامت و  
خدماتشان را نموده بودید فرمودند الحق چنین است و آن  
بنده آستان جمال مبین مستحق و سزاوار هرگونه فضل و الطاف  
رب العالمین هستند نامه ای بایشان مرقوم شد . . . . )  
انتهی .

آنچه ذکر شده باضافه شرحی که در این خصوص جناب حاج محمد طاهر المیری در تاریخ خود نوشته اند ترجمه احوال جناب ملا عبد الفنی را تشکیل میدهد اینک شرح احوال ایشان

در نزدیکی اردکان یزد دمی است موسوم بترك آباد که قریب پانصد خانوار رعیت دارد جناب ملا عبد الفنی در آن قریه پا بمصره وجود گذاشته اما سال تولدش معلوم نیست و همچنین دانسته نشد که در کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده همینقدر مسلم است که مردی دانشمند و خوش محضر و در میان اهل محل بعلم و حلم و پرهیزکاری مشهور بوده در اوایل جوانی وقتی که پیش نماز ترك آباد فوت کرد اهل محل او را بامامت جماعت برگزیدند و بجنابش اقتداء نمودند ملا عبد الفنی بعد از چند هفته که در احوال خویش دقیق شد احساس کرد که در خود حال عجب و غروری می بیند و فهمید که حدوث این حالت بسبب توجهی است که مردم باو پیدا کرده اند چون این مرض اخلاقی را تشخیص داد مصمم شد که تا هنوز مزمن نشده خود را از چنگالش نجات دهد لذا پیش خود تصمیم گرفت که دیگر بمسجد نرود و فردای آن روز در خانه نشست و بمسجد نرفت . همانا در آن ایام در آن قریه رسم چنین بوده است که هرگاه پیش نمازی از کسی میرنجید از رفتن بمسجد و ادای نماز جماعت خود داری مینمود اهل محلی گمان کردند که ملا عبد الفنی هم خاطرش از کسی آزرده

شده لذا نزد او رفته جويا شدند که از کدام کس رنجیده است و در صدد بوده اند که بهر که اشاره و از او اظهار دلتنگی نماید فوراً آن شخص را تنبیه نمایند یعنی چنان بزنند که دیگر بر نخیزد ملا عبد الفنی گفت من از احدی رنجشی ندارم لکن عذری دارم که نمیتوانم پیشوائی شما را عهده دار شوم اهل ترك آباد سخن او را نیز یرفتند و با اصرار و الحاح تمام او را بمسجد بردند و با سلام و صلوات دوباره بامامت جماعت برقرار کردند . جناب ملا چندی دیگر بهمان سمت در ترك آباد گذرانید و همواره با نفس سرکش که او را بسبب آقائی و سروری بسوی تکبر و انانیت رهنمون میگشت در کشمکش بود بالاخره دید اقامت در ترك آباد مستلزم پیشوائی و پیشوائی علت خود بینی و خود بینی باعث رانده شدن از بساط قرب الهی است لذا از ترك آباد قطع علاقه نموده بار دکان رفت و در آنجا مقیم گردید و در آن نقطه هم چیزی نگذشت که مراتب دینداری و مقامات پرهیزکاری او بر اهالی معلوم شد و از طرف یکی از مجتهدین یزد برای واعظی و پیش نمازی اردکان معین گردید و ملا از ناچاری باین امور قیام کرد و کم کم در آن قصه بزرگ بحسن سیرت و سریرت مشهور شد و ارادتش در دلها جایگیر گشت .

در اثنای این وقایع روزی توقیعی از آثار مبارکه حضرت اعلی بوسیله یکی از احباء بدستش رسید و از زیارتش محب و بمرور

حضرت باب مؤمن گردید و پس از چندی که صحبت یحیای ازل که آن اوقات حضرت مستور شهرت یافته بود بمیان آمد یک نسخه از کلمات مبارکه مکنونه بدست ملافتاد و چون در آن قید نشده بود که این کلمات از قلم که صادر شده است ملا بگمانش که آن بیانات از یحیای ازل است و پس از زیارت کلمات مکنونه گفت که صاحب این کلمات هر که باشد و نامش هر چه باشد حق است .

در خلال این احوال با ملارجبعلی نامی از فضایل اهل بها معاشر و مرادگشت و آثار قلم اعلی را که در آفاق منتشر شده بود زیارت کرد و در همین اوقات لوح مبارکی از قلم جمال قدم که بنامش نازل گردیده بود واصل شد که صورتش این است :

ارک جناب عبد قبل غنی

بسمه المهیمن علی ماکان و مایکون

تبارک الذی نزل الایات کیف اراد و انطق الاشیاء علی انه لا اله الا هو المهیمن القیوم قد سمعت الاشیاء نداء مالک الاسماء ولكن الناس اکثرهم لا یשמعون قد تحرکت الجبال من نفحات ایام الله ولكن القوم لا یفقهون قد اخذ الجذب والاشتیاق سکان مدائن الاسماء بما اتی مالک القدم باسمه الاعظم و تجلی علی من فی ممالك الخیب و الشهود طوبی لبعید تمسک بحبل القرب و لفقیر شرب من بحر الفناء الذی ظهر باسم ربه المیزالمحبوب انما نسقی الموحدين خمر البیان و المقربين کوثر الحیوان طوبی لمن

اقبل و فاز بما فاز به المخلصون انا نری اکثر الناس من عبدة الاصنام و یظنون انهم مهتدون قل لا ونفسی الحق قد خسرت کفروا بمطلع الایات ازاتی ببینات عجزت عنها من فی السموات و الارض طوبی لقوم یتفکرون لاعاصم الیوم لا حد ولا مهرب لنفس الا الله الذی ظهر بسلطان احاط ماکان و مایکون یا ایها المعبد لا تحزن من شیء توکل علی الله فیما یرد علیک انه یمعل ما یشاء بقوله کن فیکون تشبث بذیل عطاء ربک و تمسک بهذا الحبیل الممدود علی شأن لا تمنعک زماجیر الرجال ولا تحجبک شبهات الذین غفلوا عن هذا الرمز المکنون . انتهى .

باری جناب ملا از جریان امرالله بخوبی وقوف یافت و در سنه ۱۲۶۵ هجری قمری درسلک مؤمنین جمال قدم منسلک گردید و در نهایت انجذاب و کمال حکمت باعلای کلمه الله پرداخت اما با وصفیکه حکیمانه حرکت میکرد آخوند های محل بی بایماننش بردند و نظر بحسادتی که با او میورزیدند و جنابش را مغل نفوذ خویش میدانستند عوام الناس را نسبت باو بدبین ساختند جناب ملاهم دنبال بهانه میگشت که از شغل آخوندی برکنار شود چه علاوه برآنکه واعظی و پیشنمازی را نوعی از فرعون مآبی تشخیص داده بود آن را قسمی از ریا هم میشمرد و نمواره با خود میگفت با خدا نمیتوان درویشی کرد یا باید آخور گاه و جورا محافظت نمود یا منزل آخرت را آباد و معمور ساخت و اغلب اوقات این

مصراع قصیده قآنی را میخواند که :

رسم عاشق نیست با یک دل دودلبر داشتن

بالاخره بهمان مجتهدی که او را بواعظی و امامت جماعت گماشته بود نامه‌ئی نوشت که مرا از این کار معاف فرمائید و دیگری را باین مأوریت بگمارید مجتهد که نامه ملا بدستش رسید چون از قبل هم از طرف آخوند ها و متنفذین اردکان کاغذ هائی حاوی بدگوئی از او دریافت شده بود یکفرآخوند متعصب را بجای او مأور اردکان کرد و اهالی از او استقبال شایانی بعمل آوردند جناب ملا هم بدیدنش رفت چون وارد منزلش گردید دید گروهی از عوام و دسته‌ئی از آخوندها در محضرش نشسته اند و او خود بکمال کبرپائی و جبروت در صدر مجلس جالس است و چندان اعتنا ندارد جناب ملا رو باو کرده گفت جناب آقا شما بجای من آمده‌اید؟ آخوند تازه وارد گفت معلوم است که بجای شما آمده‌ام ملا گفت بسیار خوش آمدید مشرف فرمودید و بعد مزاحی کرد که بیشتر شبها بلوده‌گی داشت تا بشوخی بتسمی که همه اهل مجلس بخندند افتصادند حتی خود آن آخوند نیز چهره عبوسش باز شد و خندید و جناب ملا خدا حافظی کرده بمنزل خود رفت و از آن ببعد بفراغ بال با حال انجذاب و اشتعال بترویج امرالله و نشر نجات الله مشغول گردید و همواره از قلم اعلی مورد عنایت و الطاف میشد . دفعه‌ئی جناب حاجی ابوالحسن اردکانی که عازم تشریف بسا<sup>حت</sup>

اقدس بود جناب ملا گفت بیا با هم بارض مقصود برویم آخوند ملا عبد الفنی گفت من نمی‌آیم حاجی گفت چرا ؟ گفت برای اینکه خدا از دلایفه آخوندها بدش می‌آید و من هم از او می‌ترسم حاجی امین گفت پس اگر مطلبی داری بگو تا من در محضر مبارک بعرض برسانم ملا چند مطلب مزاح آمیز بمحضر مبارک پیغام داد حاجی امین وقتیکه بشرف لقا فائز شد جمال اقدس ابهی از احبای ایران احوالپرسی فرموده و مخصوصا فرمودند آخوندها حالش چطور بود عرض کردند بحضایات مبارک مسرور است و بخد مت امرالله موفق میباشد ثانیاً فرمودند پیغامهای او چه بود حاجی امین دید که ناچار باید مطالب آخوندها را با همان لحن مزاح بی زیاده و نقصان بعرض برساند و آنچه از ملا عبد الفنی شنیده بود معروض داشت جمال مبارک با حال تبسم فرمودند جناب آخوند نزد ما بسیار عزیز است و از جواهر وجود محسوب الحمد لله بخد مت موفق است در مراجعت باو بگو من همیشه با تو هستم پیوسته شاد و خرم باش .

جناب ملا عبد الفنی تا سال ۱۳۰۶ قمری در اردکان مقیم بود و در انجمن احباء مجلس آرائی میکرد و باشوخیهای دلایف مطالب خود را پاشنی می بخشید و قلوب دوستان را شاد و خرم نگه میداشت و پسر بزرگش آقامیرزا هادی طبابت میکرد تا آنکه صمود جمال قدم واقع و در همان سال مرض ویا در ایران شایع گردید و بهمه بلاد سرایت کرد اطباء اردکان هم از ترس ویا برخی فراری

شدند و برخی دیگر از خوف اینکه مبادا این مرض از مبتلایان  
 بآنها سرایت نماید از طبابت خودداری نمودند لکن آقا میرزا  
 هادی فرزند ارشد ملا عبد الفنی کمر خدمت ابنای نوع را بر میان  
 بست و هرواردی را که برای معالجه نزدش میآمد معاینه و  
 مداوا میکرد لذا علاوه بر اهالی اردکان جماعت بسیاری از دهات  
 بمنزلش هجوم آوردند و اکثر مراجعین از برکت مداوای او شفا  
 یافتند وصیت حذاقت و طیب طینت او در میان سکنه اردکان و  
 قرای اطراف از مسلمین و زردشتیان پیچید و این فقره سبب  
 مزید حقد و حسد معاندین گردید و بنای دسیسه بازی و فتنه انگیزی  
 را گذاشتند و بتحریک مبغضین جمعی از اراذل و اوباش در خانه  
 ملا را با گچ سفید کردند و چند روز که گذشت شبانه حمامها و  
 مسجد ها را هم سفید نمودند و چنین وانمود کردند که حضرات  
 بابیه بحکم ملا عبد الفنی با سفید کاری نشانه گبری بمسلمانان  
 زده اند و با علامت سفیدی حمام و مسجد و منبر اهل اسلام را  
 نجس شمرده اند و باین بهانه هیاهو برپا کردند و دسته بزرگی  
 از عوام الناس ابتدا بمنزل علمای محل رفتند سپس نزد شیخ خلی  
 مجتهد اردکان شتافته حکم قتل ملا عبد الفنی را خواستار شدند  
 مجتهد مذکور گفت او را پیش من بیاورید هرگاه لعن کرد کسه  
 بر آتشش ثابت میشود و اگر تبری ننمود او را قصاص خواهم نمود و  
 بالجمله چهارتن از گماشتگان مجتهد بسراغ ملا رفتند تا او را

بمنزل مجتهد ببرند از آن سوی این اخبار ریگوش جناب ملا عبد الفنی  
 رسید فورا بالباس زیر از خانه بیرون رفت تا خود را بمنزل همشیره  
 برساند در گوچه بچهار نفر گماشته مجتهد برخورد آنها از او پرسیدند  
 که شما آخوند ملا عبد الفنی را میشناسید گفت بلی میشناسم و من  
 خودم آخوند ملا عبد الفنی هستم حضرات دست او را گرفتند  
 روانه شدند و گفتند آقا شیخ خلی با شما کار دارد ملا گفت پس  
 بگذارید من بروم لباسم را بپوشم و بیایم گفتند لازم نیست همینطور  
 میرویم و بدون اینکه ایشان را صدمه ای بزنند در گوچه میبردند در  
 این اثنا حسین نامی از اوباش آنها رسید و گفت این چطور مقصر  
 بردن است مگر عروس را بخانه داماد میبرید و بلافاصله زنجیر از  
 جیب بیرون آورده بنای زدن را گذاشت و کم کم گروهی از مرد  
 بازاری جمع شدند و هرکس با خربه ای از قبیل چوب و چاقو و سنگ  
 بسر ملا ریختند و حضرات زنجیر سازها که چنین دیدند هرچه  
 زنجیر در دکان داشتند در اختیار مردم گذاشتند که هرکسی بتواند  
 ملا را بزند و ثوابی ببرد ملا در چنگال مرد و زن و بچه مسلمین  
 بقدری صدمه دید و جراحت بر پیکرش وارد شد که تاب ایستادن  
 نیاورده بر زمین افتاد و مد هوش گردید لذا ریسمانی بپایش بسته  
 کشان کشان بخانه مجتهد رساندند شیخ که چنین دید فریاد  
 برآورد که ایها الناس چرا چنین کردید من که نگفتم او را بایست  
 طریق بیاورید خوب حالا که او را کشته اید لاشه اش را ببرید

در خندق بیندازید . باری حضرات علماء که اوضاع را چنین دیدند و ترسیدند که مورد بازخواست حکومت واقع شوند در جایی جمع شده بر صفحه کاغذی فتوای قتل ملا را نوشتند تا وانمود کنند که این شخص کفرش ثابت و قتلش واجب بوده ولی بعضی از آخوند ها مهر و امضاء نکردند و این تدبیر بت نتیجه نرسید بهر حال عوام الناس که ملا را با همان حال از خانه مجتهد بیرون کشیدند باز مشیت و لگد و چوب بر بدن او میزدند و یک نفر آره آورد و بنای بریدن پای او را گذاشت چند نفر هم رفتند که نفت و همیزم بخرند تا ملا را آتش بزنند ولی در همین میانه یک نفر پاکتی در دست بآنجار رسیده گفت ای مردم شما خیلی نانجیب و بد کردارید که بدون حکم قتل يك نفر آخوند محترم را باین حال انداختید الساعة تلگرافی بمن رسیده که قضا یا را تحقیق کنم سپس زنجیری از جیب خود بیرون آورد و بدور خود چرخانید و همه را متفرق کرد و گفت باید این جسد را بمنزل ملا رساند اما کسی را نیافت تا او را بدوش — بکشد و از آن معرکه بیرون ببرد .

قبل از این وقایع دزدی بمنزل همشیره ملا رفته و مقداری جنس برده و بعد از طرف گماشتگان حکومت دستگیر شده بود حاکم وقت میخواست که او را برنج داغ و ضرب شکنجه باقرار بیاورد ولی ملا از این اقدامات ممانعت کرد و راضی نشد که این قبیل صدمات بر او وارد گردد این هنگام همان دزد گذارش آنجا

افتاد و بپاداش نیکی آن ایام ملا را از زمین بلند کرد تا بر پشت بگیرد و بمنزل برساند در همان حین از ملا بصوت ضعیفی شنید که من در حال جان دادن هستم بگذار راحت باشم دزد آهسته بگوش ملا گفت که حرف مزین والا ترا خواهند کشت خلاصه آنکه او را بدوش کشید و رو بمنزل نهاد و در بین راه زنان از پشت بامهای خانه هر کدام قطعه سنگی برای ثواب بر پیکر ملا نثار کردند و غرغری و غنغان با آمینان دریافت اجر اخروی از بام پائین رفتند و دسته ای هم دنبال آن دوفری که ملا را نجات داده بودند میآمدند تا بمنزل رسیدند آن موقع فقط عیال و يك دختر ملا در منزل بودند و سایر اهل خانه برای پاره جوئی از منزل خارج شده بودند باری وقتی که بنانه رسیدند اشرار قصد هجوم داشتند ولی همان شخصیکه باعث خلاصی ایشان گشته بود کل را از منزل بیرون راند و در را بست اشرار در کموچه ایستادند و بنای سنگ انداختن را گذاشتند لذا جسد ملا را از حیاط با اتاق انتقال دادند .

اول کسی که از اهل منزل بخانه برگشت همشیره ملا بود که طفل پنجساله برادر خود را از مکتب گریزانده و از بیراهه بمنزل آورد لدی الورود خواهر و پسر ملا او را دیدند که جسدش بیک قطعه گوشت بیشتر شباهت دارد تا بیک نفر آدم زیرا تنها جایی که از بدن سالم مانده بود بینی ملا بود و باقی اندام بکلی در غم



کوبیده و مجروح شده بقسمیکه يك چشمش از کاسه سر بیرون آمده و روی صورت افتاده و يك ساق پا تا نصفه بریده شده بود و خون از منافذ بدن ترشح میکرد باری پسر بزرگ ملا هم در اثنای این وقایع بمنزل رسید و چون دید که اشرار دست از شرارت برنمیدارند و پی در پی از دیوار سنگ میاندازند او هم بالای بام رفت و بضرب سنگ آنان را پراکنده ساخت و آنها یقین داشتند که ملا عبد الفنی فوت کرده بهر صورت بعد از متفرق شدن او پاشا عیال ملا برای آوردن طبیب بیرون رفت ولی هیچیک از اطباء از ترس مردم حاضر نشدند که ببالین او حاضر شوند حتی احدی از آنان بنوشتن نسخه نیز راضی نگردید و جمیعا گفتند که این مرد مردنی است و چاره پذیر نیست آمدن و نیامدن ما بحال او تفاوتی نمیکند بدین جهت زوجه ملا بکمال یأس بمنزل برگشت و بكمك پسر بزرگش همت بر محالجه او گماشتند و بر اثر موافقت و مداوای آنها در همان روز خون از مجرای جراحات باز ایستاد چون اشرار رصد بودند که شب بمنزلشان ریخته پسر ملا را بکشند و جسد خودش را هم بسوزانند لذا دنفراز مسلمین نجیب و سلیم را بمنزل بردند تا اهل خانه را محافظت نمایند .

فردای آن روز زنی از اغیار بمنزل یکی از علمای اردکان رفته گفت آقا من دیشب خوابی دیده ام گفت نقل کن ببینم چه خوابی است انشاء الله خیر است زن گفت در خواب دیدم سه نفر آدم

بزرگوار با عصا و لباس و عمامه سبز بکمال وقار از دروازه وارد شده از من راه منزل ملا عبد الفنی را پرسیدند من گفتم او که بابی بود و شخص خوبی نبود آنها گفتند نه . اشتباه میکنی او بسیار آدم خوبی بود و ما بملاقات ایشان میرویم من هم خانه ملا را نشان دادم و آنها وارد منزلش شدند مجتهد گفت این خواب راهسرای من که گفتم بس است حق نداری در جای دیگر بگوئی اگر بشنوم که بکسی دیگر هم گفته‌ای حکم میکنم زبانت را ببرند .

چند روزی که گذشت خبر بیزد رسید که در اردکان یکنفر را بقصد کشتن زده اند حاکم یزد شاهزاده جلال الدوله بیست نفر از سواران را که از جمله آنها میرغضب خودش بود مأمور اردکان نمود تا از ضواجلوگیری نمایند سواران مزبور فتنه را خوابانده و اشرار را بر سر جای خود نشانده جناب ملا عبد الفنی هم روز بروز بهتر میشد اما هنوز ممکن نبود لباسهای تنش را که از ضرب زنجیر و چوب پاره پاره شده بود عوض کنند در همین اثناء روزی — میرغضب جلال الدوله برای تماشای بمنزل ملا آمد و نشست و وقتیکه زخمهای بدن او را دید انگشت تحیر دندان گزید و اظهار داشت عجب است از شقاوت این مردم که اینطور قساوت بروز داده اند من کارم آدم کشی است و در عمر خود بسیاری را بقتل رسانده ام اما هرگز نشده که نفسی را اینطور آزار برسانم سپس گوشه تشك ملا را بلند کرد و چیزی زیر آن گذاشت و بکمال

ارباب خدا حافظی کرده بیرون رفت و قتیکه میرغضب از منزل خارج شد اهل خانه با ترس و واهمه از اینکه مباد چیزی خطرناکی زیر تشك گذاشته باشد بطرف رختخواب رفتند و گوشه اش را بلند کرده دیدند يك قواره چلووار پیراهنی آورده است .

باری جناب آخوند ملا عبد الفنی وقتی که خبر بهبودش در اردگان منتشر شد جمیع مردم بحیرت افتادند و همان اشاری که ایشان را بآن حال افکنده و تصور میکردند که مرده است دسته دسته بمنزلش میآمدند و هر کدام يك قطعه از پیراهن آلوده بخونش را بعنوان تبرك میگرفتند و میگفتند که این مرده بود و خدا او را زنده کرد مختصر اینکه مدت شش ماه تمام جناب آخوند بستری بود و بعد بکلی شفایافت حضرت صدالسلطان شهید اردگانی که در آن شهر ثروت و نفوذ فراوانی داشت آخوند را بحمام برد و بعد از استحمام بخانه خود آورد و بشکرانه سلامتی ایشان قند و شیرینی زیادی گرفته چند روز آخوند و نفوسی را که بدیدنش میآمدند بگرمی و محبت پذیرائی کرد .

همانا آن اوقات پسر بزرگ جناب ملا عبد الفنی از اردگان بیزد رفته مشغول طبابت بود جناب ملا هم در صد برآمد که اردگان را ترك گوید و بیزد برود این خبر وقتی که بیزد رسید جناب حاجی محمد طاهر قند هاری یکی از منازل خود را برای سکونت ایشان آماده کرد و موقعیکه آخوند با خانواده اش وارد یزد شد

آنان را بمنزل خود برد جناب ملا در ابتدا ی ورود تا مدتی در خانه نشسته و با اولاد آقایان افنان عربی تدریس مینمود و حضرات افنان هم از هر جهت کمال مرحمت و رعایت در حقش میدول میفرمودند بخصوص حضرت حاجی محمد تقی وکیل الحق او را خیلی اعزاز و اکرام میفرمودند و جناب آخوند ضمنا با حکمت بنشر نفعات الله میپرداخت بعد از چندی احبای یزد يك باب دکان سقط فروشی برایش گشودند و او در دکان نشست و کم کم با مشتریان بنای صحبت امری گذاشت و کار بجائی رسید که در میان خلق یزد انگشت نما شد و جمیع طبقات اهل یزد دانستند که او مبلغ بهائیان است و بقسمی مشهور و معروف شده بود که جوانان مسلمان یزدی دسته دسته و قتیکه از جلو دکانش میخواستند بگذرند میایستادند و میگفتند آخوند ما را بابی نمیکنی آخوند هم با خنده میگفت چرا انشاء الله شما را هم بابی میکنم .

در یزد شیخ محمد جعفری بود سبزواری الاصل که یکی از مسببین قتل شهدای سبعة یزد بشمار میآمد این شخص از مجتهدین محل و بفسق و فجور و ارتکاب اعمال زشت مشهور بود هنگامی که وصف ملا عبد الفنی را شنید شخصی را فرستاده بایشان پیغام داد که بیائید پیش من که میخواهم شما را ببینم و قدری با هم صحبت کنیم جناب آخوند در جواب پیغام او گفتند که اگر صورت مرا میخواهی ببینی من يك آخوند بسیار زشتی هستم و اگر قصد

بابی کشی داری شهر خودت بابی غیلی دارد آنها را بکش چه که  
من اردکانی هستم و کار من بتو مربوط نیست شیخ مزبور چون  
این حرف آخوند بگوشش رسید خنده بسیاری کرد و دیگر مزاحم  
ایشان نشد .

باری ایشان مدتی مشغول دکانداری بودند و در دکان  
کارشان منحصر بتبلیغ و لاینقطع بر در دکان ازدحام بود  
و احوال و اخلاق مردم یزد را همه میدانند که چقدر متعصب  
و سرسخت و فحاش میباشند بهر صورت روزی احباب او را بر این  
روشی که پیش گرفته بود قدری ملامت کردند که جناب آخوند شما  
چرا اینقدر بی حکمتی میکنید و با در نالایقی صحبت امری  
میدارید این نفوس اکثرشان بی قابلیت میباشند و فهم دریافت  
حقیقت را ندارند شما با اشخاصی وارد مذاکره شوید که لا اقل  
شعوری داشته باشند و فرمایشات شما را بفهمند جهت ندار  
که اینقدر در کار خود بی پروا باشید و اسرار الهی را بهر بی  
سرو پائی بگوئید و از مال کار نیندیشید جناب آخوند فرمود  
عیبی ندارد من با همه کس صحبت میکنم و جمیع مردم را بامر الله  
دعوت مینمایم شاید در میانشان شخص لایقی پیدا شود که  
صاحب درایت و مستعد هدایت باشد .

بهر صورت چون مدتی گذشت و سروصدای اغیار از جرئت  
و جسارت ملا عبد الفتی بلند شد بصلاحدید احباب الهی مفاز

را بست و در خانه نشست و بتدریس جوانان و تبلیغ مبتدیان  
پرداخت اما کیفیت برخوردش با نفوس این بوده که هر وقت یکنفر  
مبتدی برایش میآوردند بسیما و قیافه او نظری میانداخت و  
بفراسست ایمانی فوراً ملتفت میشد که از کدام راه باید داخل  
مذاکره شد و چه مبحثی را باید پیش کشید و رسمش این بود که  
قبل از مذاکرات جدی با مبتدیان شوخی میکرد و لطیفه‌ئی علمی  
و ظریفه‌ئی ادبی و فکاهی میگفت و مبتدی را بخنده میآورد سپس  
وارد صحبت امری میشد چنانکه دفعه‌ئی جناب اردشیر هزاری  
يك جوان زردشتی را پیشش بردند آن جوان وقتی که ایشان را  
در لباس آخوندی دید مگرد شد و قیافه اش در هم رفت جناب  
ملا فوراً در پیش پایش برخاست و بکمال لطف و محبت او را نشانند  
و از سماوریکه در اطاق میجوشید يك فنجان چای ریخت و جلوش  
گذاشت وقتی که آن جوان چای را خورد جناب ملا بدون اینکه  
ته مانده آن را بیرون بریزد دوباره در همان فنجان چای ریخت  
و خود نوشید و فرمود شنیده‌ئی که در ایام ظهور گرگ و میش با هم  
از يك چشمه آب میخورند و در يك مرتع چرا مینمایند آیا این عمل  
دلیل بر همان مطلب هست یا نه آن جوان عرض کرد بلی زیرا هیچ  
مسلمانی چنین کاری نمیکند باز فرمود این خلق نفاق و تمصب  
را بجائی رسانده اند که اگر یکنفر زردشتی را با یکنفر مسلمان در  
دیگی بجوشانند از شدت نفرتیکه از هم دارند روغنشان با یکدیگر

مخلوط نمیشود اما کلمه مبارکه حضرت بهاء الله چنان نفوس بیگانه را با یکدیگر متحد فرموده و قلوب و ارواح را بطوری بیکیگارتباط داده که هیچ قوهئی نمیتواند مابینشان جدائی بیندازد و بمدد نباله صحبت را گرفت و بکمال سادگی مطالب را تشریح نمود و همچنین روزی دیگر با یکنفر زردشتی بسیار متعصبی وارد صحبت شد جناب ملا اول از روی مزاح گفت این علمای دینی بقدری نفاق مابین بندگان خدا انداخته اند که اگر يك شپش از تن یکنفر مسلمان افتاده باشد با شپش دیگری که از لباس زردشتی بیرون آمده باشد بهم برسند این دوشپش باهم میجنگند و هر کدام از آنها بدیگری میگویند که من پاکم و تو نجسی و بالجمله بقدری از این قبیل حرفها زد تا آن شخص بخنده افتاد و بعد بذکر حقایق امریه و مطالب برهانیه پرداخت خلاصه احبای که خدمت ایشان رسیده اند نقل میکنند که کمتر دیده میشد نفسی از اغیار خدمت جناب آخوند برسد و از مشاهده نورانیت و روحانیت ایشان مؤمن و متقلب نشود مخصوصاً از شوخی و خوشمزگی ایشان هر نفسی که شرف خدمت او را دریا خاطرات شیرینی دارد چنانکه جناب فاضل یزدی نقل میفرمودند که دفعهئی جناب حاجی واعظ قزوینی که از فضایل قزوین بود برای دیدار احباب و نشر نفحات گذارش بیزد افتاد و جناب آخوند بدیدن ایشان رفت و قتیکه وارد شد و نشست و از هم

احوالپرسی کردند جناب آخوند بی دربی میگفت الحمد لله الحمد لله خدا را شکر . خدا را شکر . و بقدری این کلمات را تکرار کرد که حاجی واعظ خسته شد و گفت جناب آخوند مگر چه شده که اینقدر از خدا راضی شده اید و متصل شکر او را بجا میآورید ملا عبد الفنی گفت تا این تاریخ خیال میکردم که خدا در خلقت صورت من کم لطفی بخرج داده و مرا خیلی زشت و کریه المنظر آفریده اما حالا که روی شما را دیدم فهمیدم که من در حق خدا بدگمان بوده ام و اکنون صد هزار مرتبه خدا را شکر میکنم که قبح منظر شما را ندارم و الحمد لله صاحب چشم هم هستم .

اما جدیت جناب ملا عبد الفنی در هدایت نفوس و حوصله اش در مداومت مذاکرات از عجایب امور است و چگونگی آن از شرح تصدیق جناب فیروز فیروزمند بدست میآید و خلاصه اظهارات ایشان در این موضوع این است که میگفتند من شخصی زردشتی و در دین آباء و اجدادی خود خیلی محکم و متعصب بودم و بتقلید آنان جمیع ادیان جز دین خود را باطل میشمردم بخصوص رفتار و کردار اهل اسلام و گروه شیعه را که مشاهده میکردم کیش اسلام را از همه بدتر میشمردم زیرا بچشم خود میدیدم که اگر یکنفر زردشتی میوه از ده شهر میآورد و میفروخت در میان شهر حق نداشت بر الاغ خود سوار

شود زیرا ولسویك بچه هشت نه ساله شیعه میدید که یکنفر کلیمی یا زردشتی سوار الاغ شده با سنگ و چوب یا هر چه بدستش میآمد آن بدبخت را میآزرد و دفعهئی یکی از زردشتیان بمرض رماتیسم مبتلا گشت و بر الاغ سوار شده بمنزل طبییب میرفت در بین راه به پیشنماز محله خودشان برخورد و با کمال خضوع و خشوع سلام کرد پیشنماز بعوض سلام جلو الاغش را گرفت و او را پائین آورد و با افسار همان الاغ تا جائیکه زور در بازو داشت آن بیچاره را زد همچنین اگر یکنفر زردشتی بر روی سکوئی نشسته بود و آخوندی از مقابلش عبور میکرد و او از سگ و پائین نمیآمد کتک میخورد و ناسزا میشنید و نیز هیچیک از زردشتیان اجازه نداشتند که ساختمان بلندی بنا کنند و بالجمله این سوء رفتار شیعیان سبب شده بود که روز بروز بر نفرت نسبت بآنان میافزود و در این اثناء کتاب ( میزان الحق ) که بر رد اسلام نوشته شده بود بدستم آمد و خیلی مسرور شدم و مکرر آن را میخواندم و از استدلالاتی که بر بطلان اسلام و حضرت رسول کرده بودند محظوظ میگشتم و مطالبش را در قوه حافظه ام ضبط میکردم ولی جزئیات آنکه بکسی این مطالب را اظهار کنم نداشتم تا آنکه در سال ۱۳۲۱ قمری خوضای یزد برپا شد و من آن اوقات در رفسنجان تجارت میکردم و از یزد هر روز خطی بتجار رفسنجان که اغلبشان یزدی بودند

میرسید که امام زمان حکم قتل بهائیان را صادر کرده و در یزد مسلمین چنین و چنان کردند تجاری یزدی رفسنجان هم اراذل و اوباش را تحریک میکردند تا آنکه روزی یکنفر کفاش بهائی را با سنگ و آجر و ساطور شرحه شرحه کردند و بعد شخص بنکداری نطف آورد و بر بدنش ریخت و آتش زد بطوریکه لباسش سوخت و بدنش عریان ماند و جماعت تماشاچی با لمن و شتم بر جسد او سنگ و کلوخ میانداختند تا آنکه از جانب حکومت مأمورینی آمدند و مردم را متفرق ساختند و من چون این ظلم و قساوت را میدیدم متأثر میگشتم و گمان میبردم که بهائیان منکر دین اسلامند که اینطور مورد اذیت شیعیان میگردند و بهمین جهت باطنی بهائیان را دوست میداشتم تا آنکه وقتی در یزد در حجره تنبازی خودم با آقا محمد حسن اخوان الصفا گفتم که راستی شما بهائیان خوب فهمیده اید که محمد پیغمبر خدا نبوده و شخصی المیاز بالله کاذب بوده آقا محمد حسن از این حرف رنگش پرید و خالش دگرگون شد و با لحن ملایمی گفت حضرت رسول اکرم یکی از پیغمبران بزرگی است که خداوند بسبب بعثت او بر اهل عالم منت گذاشته است من گفتم او چه پیغمبری بوده که امتش را اینطور تربیت کرده آقا محمد حسن چون اشخاص گوناگون بحجره رفت و آمد میکردند صحبت را برید و گفت این مطلب طولانی است باید در جای خلوتی این موضوع را مطرح و

گفت و شنید کنیم من که فهمیدم حضرات بهائی بحقیقت حضرت رسول معتقدند و او را پیغمبر خدا میدانند مایوس و محزون شدم و هر وقت که آقا محمد حسن بخبره ام میآمد یکی از اعتراضات کتاب میزان الحق را ذکر مینمودم و میگفتم این است احوال پیغمبری که شما او را برحق میدانید و ایشان هر دفعه میگفتند خوب است محلی را معین کنیم و در خلوت در این زمینها مذاکره نمائیم و شما اگر مطالبی دارید که دلالت بر بطلان دین محمدی میکند بیان کنید و من با اعتماد اینکه از عهده اینکار بر خواهم آمد وعده دادم که روز جمعه بمنزلشان بروم و در روز میعاد بخانه ایشان رفتم دیدم پیرمردی موقر با عمامه شیر و شکر در گوشه‌ای نشسته بتحریر اشتغال دارد و بعد ها معلوم شد که ایشان جناب حاج محمد طاهر المیری هستند بهر حال نشستم و آقا محمد حسن اخوان الصفا رو برویم زانو زد و گفت اینجا امن است هر چه میخواهی بگو ما هم گوش میدهیم و بنظر انصاف می‌سنجیم شما هم حرفهای ما را بشنوید و با نظر خالی از حجب و بغض قضاوت کنید من گفتم بسیار خوب و شروع بمطلب نمودم گفتم من نه مسلمانم و نه بهائی اما متعیرم که شما با اینکه این همه حرکات و عشیانه و اخلاق حیوانی از مسلمین می‌بینید و بالا تر از همه این صدمات و بیایات را که بشما طایفه بهائی میرسانند مشاهده میکنید مع هذا میگوئید که محمد برحق است در این

میانہ آن پیرمرد قلم و کاغذ را بر زمین گذاشت و خود را پیچید و کشیده گفت ای آقای محترم این روش و اخلاقی که امروز از مسلمانها سرمیزند هیچیک منطبق با تعلیمات حضرت رسول صلوات الله علیه نیست و بکلی برخلاف دستورات آن حضرت است من گفتم این فرمایش شما قابل تصدیق نیست زیرا :

خشت اول چون نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

اگر تعلیمات محمد خوب بود امتش اینقدر رذل و بی تربیت و خونخوار و سفاک بار نمیآمدند و مثل مار و کژدم مردم را نمیگزیدند و مانند گرگ و کفتار بندگان خدا را تمیدریدند ایشان گفتند شالوده دین مقدس اسلام را روز اول خداوند ریخته و عمارت آن را هم راست و درست و محکم بالا برده الا اینکه بمرور زمان بسبب حوادث کون و فساد این عمارت خراب شده و بدین جهت مشیت غیبیه الهیه برایین قرار گرفته که معمار دیگری بفرستد و عمارتی از نو بسازد تا در آن قصر مجلل جمیع ملل و نحل بکمال آسایش و یگانگی با هم بسر برند مختصر از صبح تا عصر از ظهر صحبت ادامه داشت و هر ایرادی مینمودم جواب کافی میشنیدم تا بالاخره گفتم حال صحبت اسلام را بکنار میگذارم شما از آیات و نوشتجات این ظهور بمن بد عید تا بخوانم شاید مطلبی دستگیرم شود ایشان کلمات مکنونه فارسی را بمن

دادند که با خود بردم و چند روز نزد م بود و از تلاوتش چنان لذت میبرد م که از خواندنش سیر نمیشدم و بعد آیات دیگر طلبیدم آنها هم الواح فارسی را بمن فیدادند تا کم کم شیفته و مجذوب بیانات مبارکه گشته و قریب بتصدیق بودم ناگهان در لوحی از الواح جمال قدم عباراتی دیدم که نام مبارک حضرت رسول اکرم را با احترام تمام ذکر فرموده و ایشان را بوصف رسالت موصوف داشته بودند ملاحظه این کلمات سبب توقف من شد و گفتم کسیکه محمد را با داشتن چنین امتی پیغمبر بداند من نمیتوانم امرش را تصدیق کنم و زیر بار او بروم این مطلب را با اعیان اظهار داشتم و از آنها کناره کردم اما آنها مرا بحال خود رها نکردند و بهر نحوی بود این دفعه مرا خدمت جناب ملا عبد الفنسی اردکانی بردند چون بمحضر آن پیر روشن ضمیر وارد شدم بنای اعتراض را بر حضرت رسول گذاشته گفتم من میخواستم بحقانیت بهاء الله اذعان و اعتراف کنم زیرا بشخص ایشان و تعالیشان ایرادی ندارم اما افسوس میخورم که ایشان محمد را بنبوت میشناسند و بر پیغمبری او صحه میگذارند جناب ملا عبد الفنسی فرمودند انبیای الهی در مثل مانند اطباء جسمانی میباشند و طبیب حاذق مرض را تشخیص میدهد و باقتضای کم و کیف مرض نسخه می نویسد که دافع مرض و بحالب صحت باشد چه بسا اوقات که طبیبی برای مریضی استرکنی که سمی کشنده است

تجویز کرده اما بعد که با همان دوا مریض شفا یافت هرگاه در استعمال آن مداومت کند میمیرد لذا بعد از قلع ریشه مرض برای تقویت او طبیب فی المثل شیر و شکر تجویز مینماید پس دواى حضرت رسول اکرم در دوره خودش شفا بخش اهل عالم بود اما حال که مقتضیات زمان تغییر کرده طبیب الهی یعنی حضرت بهاء الله درمانی تازه آورده است که هیکل علیل عالم را علاج سریع مینماید من گفتم این دلیل شما مراساکت میکند لکن قلب را آرام نمینماید و نمیتوانم بحقیقت باور کنم که نسخه محمد نسخه خدائی بوده اما ممکن است بحضرت بهاء الله ایمان بیاورم بدون اینکه نبوت محمد را تصدیق نمایم ملا عبد الفنسی فرمودند این ممکن نیست زیرا (دوره لق میشود) یعنی ردیف آجر بهم میخورد و عمارت متزلزل و خراب میگردد گفتم اگر بمن مدلل کنید که محمد از جانب خدا بوده دیگر کار تمام است زیرا من امت محمد را که می بینم دلم از خود او هم زده میشود ایشان فرمودند اعمال و افعال خلق را نمیتوان میزان معرفت حق قرار داد بلکه حق را باید بخودش شناخت نه بنخیر خودش گفتم من حالا محمد را از کجا پیدا کنم تا او را بخودش بشناسم گفت بکلماتش رجوع کن گفتم کلمات او همان است که در بین امتش اجراء میگردد فرمود همین اشتباه است که شما را از حق باز داشته زیرا اگر مردم تعلیمات او را عمل میکردند دیگر ظهوری نمیشد ولی امت از دستورات او منحرف شدند سپس

مثلی آورده گفت شریعت الله مثل دریاچه آب صافی است که نوشیدنش حیات می بخشد ولی بمرور زمان که جانوران گوناگون از قبیل قورباغه و کرم در آن پیدا شد همان آب گوارا که نوشیدنش لازم و نافع بود متعفن و مضر و استعمالش باعث مرض گردید و نیز همینطور است و همانگونه که آب دریاچه را صاحب خانه عوض میکند خداوند هم دیانت را که آب حیات و سرچشمه نجات است تجدید میفرماید بالاخره فرمود اگر طالب حق هستی و میخواهی حضرت رسول را بد رستی بشناسی بقرآن مجید که وحی الهی است و بر آن بزرگوار نازل شده رجوع کن گفتیم قرآن عربی است و من چیزی از آن نمیفهم ایشان فرمودند من حاضریم که آن کتاب مبارک را بتو درس بدهم و معانی آن را بتو بفهمانم من هم چون دیدم که تا حضرت رسول را قبول نکنم ایمانم بحضرت بهاء الله مقبول نخواهد شد حاضر شدم که نزد ایشان قرآن بخوانم و از آن بپند هر روز بمنزلشان میرفتم و آن کتاب مبارک را درس میگرفتم و بمعانیش پی میبردم و مدت دو سال ایشان بمن قرآن تدریس و معانی آن را تبیین فرمودند تا بالاخره قلبا بحضرت خاتم انبیاء نیزایمان پیدا کردم و بحضرت و جلالت قدر آن رسول عظیم پی بردم .

باری بر سر مطالب رویم گفتیم که جناب ملا عبد الفنی بعد از برچیدن دکان سقط فروشی در خانه نشست و احبای الهی را تدریس و تربیت و طلاب هدی را تبلیغ و هدایت

میفرمود تا اینکه در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری در یزد ضو ضابریا شد و برخی از مطلقین برآنند که اشرار فکر و قصد اولشان این بوده که ملا عبد الفنی را دستگیر و شهید کنند لکن هرچشمه کوشیدند میسر نشد و حق جسل جلاله او را در آن واقعه حفظ فرمود و تفصیل صدمات وارده برایشان را که روز اول ربیع الثانی ۱۳۲۱ بوقوع پیوسته حضرت مالمیری در تاریخ شهدای یزد مرقوم فرموده اند که بعین عبارت این است :

( حالا قریب بظهر است و در جمیع محلات نار حرب و فساد مشتمل است و اشرار بمقتل و نهب مشغول و روی میدان راه میرچقماق جای يك سوزن انداختن نیست و سربازها و غلامها روی بام مسجد و گنبد شبستان مستعد زن که اخبار میرسند جناب آخوند ملا عبد الفنی را که از مقدسین و مبلغین و در سلك علماء هستند و از تنزیه و تقدیس و روحانیت و نورانیت ایشان قلم و مداد این عبد عاجز گرفته بقلمه برده اند و آقای آقا میرزا سید علی حائری حکم فرموده اند که تمام خلق با آلات و ادوات حرب اطراف قلمه را بگیرند و حکومت را مجبور بر قتل آخوند ملا عبد الفنی نمایند که بیک مرتبه جمعیت میدان میرچقماق تمام کشیدند و در قلمه و این خبر در تمام محلات شهر اعلان گشت اشرار دست از قتل و غارت کشیدند و این امر را مقدم شمردند و بفاصله يك ساعت پنج شش هزار خلق با آلات و ادوات



جنگ اطراف قلعه را گرفتند حالا مانند سبع و درنده نمره  
و امحمد از جگر برمیکشند و زنهای شریره که عده آنها را خدا  
میداند بلندیهای اطراف قلعه را گرفته و با مهیای عمارت حظیره  
و روی طاق نماهای حسینی شاهزاده که میدان جلو حظیره  
است و با مهیای غلامخانه که آن طرف قلعه و طرف جوب هرهر  
است و آن در رب دیگر قلعه تا در باغ جلو تلگرافخانه و با صداها  
مهییب وی و غریو مینمایند سبحان الله از یکطرف نمره مردها و  
از يك طرف وی (۱) و غریو زنهای بعنان آسمان میرسد چنان  
هنگامی بود که (مسلمان نشنود کافر نبیند) حال تمام احباب  
اما الرحمن و اطفال بهائی در خانه ها و چاهها و جویها  
مخفی و از این صداها ی عجیب بدنهایشان بلرزه درآمده که آیا  
چه میشود و در نهایت خوف و اضطراب اطفال از شدت خوف  
قریب بهلاکت .

اما حضرت والا درهای قلعه را بسته و بعضی صاحبان  
منصب خدمت حضرت والا عرض مینمایند که از آن بدهید چند نفر  
را با گلوله بزنیم تمام فرار خواهند کرد حضرت والا از آن ندادند  
اما اندرون و اهل حرم حضرت والا بی نهایت مضطرب و پریشان  
صهیة کوچک حضرت والا گریه و التماس مینماید که ای آقا بیایید  
ماها از يك طرفی فرار کنیم مشیرالممالك و بعضی از اعیان شهر  
(۱) وی بکسروا و وسکون با اصطلاح یزدیها یعنی فریاد .

در قلعه در حضور حضرت والا هستند مشیرالممالك میفرمایند  
مشیر برو این خلق را ساکن کن مشیر آمد بالای سردرب قلعه  
محل نقاره خانه مردم را نصیحت میکند و قسم یاد مینماید که  
آخوند ملا عبد الخنی در قلعه نیست شما ها بی جهت خود را  
مقصر دولت ننمائید بروید در شهر هر کار میخواهید بکنید اما  
دور قلعه حکومت آمدن و اینهمه رذالت کردن از برای شما  
بسیار مضر است .

در این بین خود حضرت والا تشریف آوردند پشت درب  
قلعه حال سید حیدر بار نویس شال سبزی مانند کفن برگردن  
انداخته و جلو جمعیت پشت در طرف میرونی ایستاده  
مشیرالممالك صدا بلند کرد و گفت آقا سید حیدر خود حضرت  
والا پشت درب تشریف آوردند و میفرمایند بیا پیش سید حیدر آمد  
نزد يك پشت در حضرت والا فرمودند سید حیدر این چه اوضاعی  
است درست کرده ای چه میخواهی عرض مینماید آخوند ملا  
عبد الخنی را شما در قلعه حفظ کرده اید ایشان را بما بدهید  
بکشیم میفرمایند والله بارواح مادر م که آخوند در قلعه نیست و  
کسی او را اینجا نیاورده سید حیدر بیحیا نامربوطی نسبت  
بمرحومه والده حضرت والا میگوید حضرت والا از بیحیائی این  
سید متغیر میشوند لکن ابا دیگر بسید متکلم نشدند و تشریف  
بردند و آدمی را فرستادند نزد آقا میرزا سید علی حایری که این

خلق را شما آرام کنید آقا میرزا سید علی بسید حسین طهرانی  
 روضه خوان میفرمایند برو بالای بلندی و بگوای مردم چه  
 میخواهید دور قلعه حکومت آخر کی دیده است که آخوند ملا  
 عبدالغنی را بقلعه برده اند هر کس دیده بیاید خدمت حایری  
 شهادت بدهد که من دیده ام آقای حایری فوراً میفرستند در  
 قلعه آخوند را میآورند و بقتل میرسانند احدی جواب ندارد مگر  
 شخص الواطی گفت من شنیدم که فراشی میگفت سید حسین  
 روضه خوان گفت کدام فراش گفته است فراشها که همه بیرون  
 قلعه هستند همان فراش بیاید خدمت آقا بگوید من دیدم آخوند  
 را بقلعه بردند تا من بفرستم خدمت حضرت والا ایشان را بیاورند  
 آخر مگر شما دیوانه شده اید آخوند ملا عبدالغنی شخص معروق  
 اگر او را بقلعه حکومت ببرند قداقت بازار و کوچه میشود احدی  
 از شماها که از صبح تا بحال در کوچه و بازار گردش مینمائید  
 نبینید که گرفته بقلعه میبرند این دروغ را کی گفته است چرا شما  
 اینقدر بی شعور و بی ادراکید اگر یک نفر از اهل این شهر دیده  
 بیاید بگوید که من دیده ام این چه جهالت و نادانی است که  
 شما را گرفته است آخر بر خود رحم کنید نتیجه این حرکات بسیار  
 بد است و عاقبت بخسران عظیم خواهید افتاد عنقریب اردو از  
 طهران و اصفهان بجهت شما خواهد آمد طاقت تحمل آن را  
 ندارید پس است هر چه کردید بروید عقب کار خود شما را چکار

باین امور باری قریب يك ساعت آقا سید حسین روضه خوان از  
 جانب آقای حایری با خلق صحبت داشت و گفت حالا دیگر غروب  
 هم نزد يك است بروید نماز کنید کم کم از این صحبت ها خلص  
 متفرق شد ندانروز هم بدین منوال گذشت اگر چه فانی عشر وقایع  
 بلکه صد يك آنچه واقع شده نتوانستم ذکر نمایم زیرا روز چهارده  
 ساعت پنجاه هزار خلق هريك بمحلی مشغول و بایضا و ازیت  
 اولیاء الهی بکمال جرئت و قدرت قیام کرده اند چگونه ممکن است  
 تمام وقوعات آن روز نگاشته گردد این يك مختصری از مفضل آن روز  
 استواند کی از آن بسیار والا تمام وقایع در صد کتاب نگنجد  
 باری آن روز از ظهر تا شب این خلق مشغول این امور بودند  
 و فی الحقیقه از تفضلات الهیه بود که بخیال جناب آخوند  
 افتادند و از قتل و غارت دست کشیدند والا اگر این اسباب  
 پیش نیامده بود تا غروب آفتاب احتمال داشت پنجاه نفر از  
 احبای الهی را بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت کنند . .  
 . . . و اما تفصیل حالات جناب آخوند ملا عبدالغنی منزلشان  
 کنج دربند حاجی قنبر لاریها بود و آن روز شنبه با نجمل  
 سمیدشان جناب آقا عبدالخالق و دامادشان جناب آقا محمد  
 حسین اخوان صفا در منزل حکیم صاحب کشیش که اول دربند  
 حاجی قنبر لاریها منزل داشت تشریف داشتند وقتی که اخبار  
 رسید که تمام خلق اطراف قلعه را گرفته آخوند ملا عبدالغنی را

میخواهند کیش بسیار خائف گشت و اصرار ز کرده بود هر بیرون رفتن ایشان از خانه او جناب آخوند میفرمایند صاحب شما ابد را لخور نشوید من میروم پشت درب خانه هر وقت آمدند پشت درب خانه من خودم در را گشوده میروم بیرون نزد ایشان تا مرا بکشند شما ابد را خوف نداشته باشید بخانه شما کسی نمیریزد بهر قسم بوده حکیم صاحب و خانم او را قدری آسوده مینمایند طولی نمیکشد صدای بلوا و ضوضاء و هیاهوی شدید نزدیک میگردد جناب آخوند با اهل بیت و صبا یای محترمه وداع کرده و جناب آقا عبدالخالق نجل عزیز خود را نیز وداع فرموده بکمال سرعت خود را پشت درب خانه رسانیدند و منتظر که بمجـرر رسیدن و دست بدر رب خانه گذاشتن همینقدر که معین شود که باراده قتل ایشان میخواهند بخانه کیش بریزند ایشان در را گشوده از خانه بیرون روند بعد ملتفت شدند که جمعیت از درب درهند در داخل نشدند طولی نگشید که يك دسته دیگر که بسیار جمعیت سنگینی بود و صدای هیاهوی آن دسته باندازهی بود که زمین بلرزه درآمده بود حالا جناب آخوند این دفعه یقین قطعی دارند که این جمعیت بقصد ایشان میآید چون بدر بند داخل شدند دیگر جناب آخوند بفرزند عزیز خود جناب عبدالخالق و جناب آقا محمد حسین اخوان صفا فرمودند شما را از خانه بیرون نیائید من میروم شاید بکشتن من یکی

قناعت کنند و بروند لهذا چنین کردند .

این جمعیت باز از درب خانه کیش رد شدند و رفتند بخانه جناب آقا کاظم تاجر لاری که از احباب بسیار با محبت بودند و خانه ایشان نیز داخل درهند بود چون بخانه جناب آقا کاظم مرقوم رسیدند درب خانه را بپشت لگد خورد کردند جناب آقا کاظم را در خانه نیافتند آنچه در خانه بود غارت کردند و از همین درب خانه باز آمدند در شدند و رفتند معلوم شد که اینها هم بقصد جناب آخوند نیامده بودند زیرا تمام اهل یزد یقین داشتند که حضرت والا جناب آخوند را در قلعه حفظ کرده اند والا شك این محله را بباد میدادند .

الحال کم کم آفتاب غروب کرد حضرات فرنگی گفتند حالا دیگر هوا تاریک است الان از خانه بیرون روید چون زیاد اصرار کردند جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین با عیال و اطفال وداع کردند و خود را مصمم همه نوع بلائی نمودند سبحان الله چه حالی بود که زنهای فرنگی در آن عین بر آن مظلومین نوحه میکردند تا چه رسد بعیال و اطفال خودشان .

باری هر يك عباى نازکی برداشته از خانه بیرون آمدند جناب آخوند پیره مرد هفتاد ساله با ضعف و نقاهت شدید رو بصرای سلسبیل نهادند ولی متحیر و سرگردان که بکجا روند شبهای تابستان کوتاه و صبح آیا بهچنگال کدام گرگ خواهند

افتاد .

الحاصل از پشت شهر افتان و غیزان بی راهه روی صحرا نهاده تا اول طلوع صبح چهار فرسخ راه رفته بودند و قریب بمزرعه آله آباد رسیدند جناب آقا محمد حسین میفرمایند با يك نفر زردشتی در آله آباد آشنائی دارم من جلو میروم بخانه او شاید امروزه را يك محلی هما بدهد تا شب و شما از عقب تشریف بیاورید و بسرعت جلو میروند حالا هوا روشن شده است جناب آقا محمد حسین میفرمایند رب خانه آن شخص زردشتی آشنا (۱) در میزنند فوراً بیرون میآید و از امر مطلع میشود قرار میگذارند امروز را در باغی بسر برند و تا شب را بهر جا میل دارند برونند فوراً کلید باغی را برداشته میآید در باز کرده حضرات وارد باغ میشوند لکن ابداء سرسایه و عمارتیی

(۱) - نام این زردشتی پنانچه عنقریب در نوشته جناب قاهل خواهد آمد درستم مهربان بوده است حضرت مولی الوری در یکی از الواح جناب ملا عبد الفنی چنین میفرمایند : (ای بنده الهی هنگام ضوضا فی الحقیقه با صهر عزیز آقا حسین اخوان الصفا بسیار مبتلا شدید تا آنکه نزد رستم یعنی تهمتن ربانی آمدید و آن شخص محترم با زوجه مکرمه فی الحقیقه خدمت نمودند و من را راضی کردند و این عبد بد رگاه احدیت تضرع و زاری نماید و بجهت جناب لاری طلب استغفار کند و طلب عفو و آمرزش نماید

..... انتهی .

نداشته تا شب در آن باغ میمانند لکن قوت و غذائی همراه نداشتند و آن صاحب باغ هم از خوف تا شب ابدابنزد ایشان نیامده در باغ هم ابداهینج خوراکی نبوده روز چهارده ساعت در آفتاب گرما بدون آب و غذا بسربردند شب دو نفر آمده بودند که صاحب باغ گفته است هر کجا میل دارید بروید حضرات سر بر زیر انداخته سکوت مینمایند و جوابی نمیدهند تا اینکه آخرالامر قرار میشود که امشب دیگر را هم در باغ بمانند و فردا شب بروند و قوتی هم بایشان میدهند و این دو نفر مراجعت مینمایند این باغ تقریباً يك میدان از آله آباد دور بوده است و کنارجاده عبور خلق دو ساعتی طول میکشد آن دو نفر بباغ مراجعت نموده از قول صاحب باغ میگویند که اهالی آله آباد مطلع شده اند که دو نفر داخل آله آباد شده اند و میترسم از برای من و شما درد و گرفتاری پیش آید بهتر این است که تا شب است بروید آنچه او اصرار مینماید ایشان میفرمایند رفتن ما از امشب گذشته است آن دو نفر بازگشت بمزرعه مینمایند و حضرات شب را روی کلوخهای زمین باغ که کنده بودند میخوانند فردا هم میگذرد باز شب صاحب باغ بسرکشی ایشان میآید .

الحاصل با امشب و فردا شب میگذرانند تا آنکه سی و نه روز در آن باغ بسر میبرند و جناب آقا عبد الخالق نجل سعید حضرت آخوند ملا عبد الفنی که سن ایشان تقریباً در آن روز پانزده

شانزده سال بود از خانه کشیش ایشان را میبرد بخانه حکیم صاحب یکرز هم در خانه حکیم صاحب در مریضخانه بودند شب حکیم صاحب دوتومان پول میداد بجناب آقاعبد الخالق و ایشان را بدون نان و آب از خانه بیرون مینماید ایشان ابد هیچ جای بلد نبودند که بروند و بی نهایت خائف بودند و ناچار رو بصحرا میگذارند که بکلی نمیدانند بکجا میروند تقریباً يك فرسخی میروند پای ایشان میغورد بسیم تلگراف زیرا همان ایام حضرات فرنگی مشغول سیم کشیدن بودند شخصی که مستحفظ اسبابهای سیم کشی بوده همان حوالی خوابیده بوده است از صدای پای ایشان که بسیم غورده بیدار میشود میگوید کیستی میگویند من از شهر فرار نموده و جایی را بلد نیستم بروم از آن میدیدم شب را نزد شما بمانم آن شخص مستحفظ اسبابهای سیم قبول میکند که سر منزل او بمانند آن شب را تا صبح آنجا می نشینند صبح میشود می بینند اینجا اراضی سلسبیل است محل عبور و مرور خلق و دسته دسته جهت تماشای سیم می آیند و همگی بسوی جناب آقاعبد الخالق نگران جناب آقاعبد الخالق تن بگشته شدن میدهند دست در جیب کرده دوتومان پول بیرون آورده میدهند بآن شخص مستحفظ سیم و میفرمایند اینها که اینجا بجهت تماشا آمده اند و پیوسته مردم می آیند و میروند عاقبت مرا همینجا میکشند این دوتومان هم

میبرند حال شما ببرید آن شخص هم وجه را گرفته پس از ساعتی میگوید مانند شما اینجا صورتی ندارد بهتر آن است که از اینجا بروید زیرا آنچه من میفهمم خیال کشتن شما را دارند ایشان میفرمایند حالا که صلاح میدانید پس پول دوتومان را مرحمت نمائید زیرا هرکجا بروم خرجی لازم دارم آن شخص شش قران آن وجه را برداشته و چهارده قران بایشان میدهد لهذا ایشان چهارده قران را برداشته رو بصحرا و بیابان میگذارند مقداری از راه که میروند همان شخص ایرانی مستحفظ سیم از عقب ایشان میروند و میگوید من کار شما را پیش رئیس سیم کش درست میکنم شما چند تعارف بمن میدادید که ببرم شما را آنجا حفظ نماید میفرمایند من دوتومان داشتم شش قران آن را که برداشتید يك تومان دیگر هم بشما میدادم يك تومان را از ایشان میگیرد و میگوید شما همینجا باشید من میروم رئیس را می بینم و آنوقت برمیگردم شما را میبرم و میروم ایشان همانجا میان آفتاب می نشینند تا بعد از ظهری نمی آید حال میان آفتاب تیرماه روی ریگهای داغ نشسته متحیر و متفکر که کجا روم چکنم حال هوا در شدت گرما نزدیک بهلاکت رسیده از آمدن آن شخص مأیوس شده ملتفت میشوند که مقصودش گرفتن این پول بوده ناچار برخاسته سرببیابان گذاشته میروند قدری راه میروند بشخص زرد شتی میرسند آن شخص زرد شتی میگوید ای جوان میان آفتاب گرما اینطرف کجا میروی ایشان

میفرمایند من از شهر فرار کرده ام و بجای هم بلد نیستم شما  
جایی بلد هستی که بمن نشان دهی بروم میگوید برو بتفت  
میگویند تفت که بدتر از شهر است میگوید برو باین کوه دوازده -  
فرسخ و میروند ایشان بمنظور مجنون و اردری راه میروند  
پیره مردی بایشان برخورد میکند از حال ایشان جويا میشود  
تفصیل را میگویند و اظهار عطش مینمایند پیره مرد چند دانه خیار  
بالنگ بایشان میدهند فی الحقیقه این نبود مگر صرف حفظ و  
حمایت الهی والا اگر هرکس دیگر بود ایشان را قطعه قطعه  
مینمود که تو حکما بهائی هستی که از شهر فرار نمودی حال من  
ترا میکشم باری آن پیره مرد بکمال مهربانی با ایشان سؤال  
و جواب میکند و ایشان را میبرد در مریم آباد که حومه و قریب  
بشهر است و آن شب را در خانه خود بکمال مهربانی نگاهداری  
مینمایند صبح آن پیره مرد را خوف شدید عارض میشود که مبادا  
خلق مریم آباد مطلع شوند و خانه او را غراب کنند بلکه او را بقتل  
رسانند لهذا صبح زود غرابهائی را در میان صحرا بایشان  
نشان میدهد که بروید در آنجا تا شب بمانید و آنوقت هرکجا  
میل دارید بروید بعد ایشان چهارقران که داشته بآن پیره مرد  
میدهند و لابد میروند در آن خرابه یکوقت تشنگی و گرسنگی و گرما  
چنان زور آور میشود که ناچار راضی بکشته شدن میشوند و از خرابه  
بیرون آمده رو بشهر میآیند در بین راه هرکس عبور بایشان

میرسد نگاه غضبانه بایشان میکند ولی احدی چیزی نمیگوید تا اینکه  
خود را بمریضخانه میرسانند حکیم صاحب را بسیار خوف میگیرد  
که لابد کسانی که او را دیده اند داخل مریضخانه شده و گروهی  
از مرضی و اغیار که الان اینجا حاضرند و بیرون میروند خبر  
میدهند طولی نمیکشد که خلق در مریضخانه میریزند حکیم صاحب  
چون از بیرون کردن جناب آقاعبد الخالق از والدۀ ایشان خیلی  
ملاست شنیده بود و از این کاری نهایت خجل و شرمسار بود و از  
گریه و ناله و بیقراری والدۀ ایشان دلش سوخته بود از مراجعت  
جناب آقاعبد الخالق صحیح و سالم بسیار خوشوقت شده بود  
چون وقتیکه جناب والدۀ ایشان مطلع شدند که حکیم صاحب دو  
تومان پول بایشان داده و از خانه بیرون کرده بسیار گریه  
و زاری و ناله و بیقراری فرموده بودند و بعضی خطابهائی  
جانگذاز بحضرات فرنگی فرموده بودند که شما محبت ندارید  
غیرت ندارید طفلی بشما پناه آورده بود او را از خانه بیرون کنید  
و سر بصرها بدید آید در کدام بیابان از تشنگی و گرسنگی  
هلاک شده باشد و یا بچنگال گرگهای خونخوار گرفتار و او را پاره  
پاره کرده باشند لا اقل میخواستید همینجا او را بدست اشرار  
بدید تا پیش روی مادر او را قطعه قطعه کنند که بدانم او را  
چه قسم کشتند حال من هرساعتی هزار جور فکر و مصیبت دارم زیر  
که یقین دارم که دیگر فرزندم را نمی بینم بلکه جسد او را هم

نخواهم یافت اگر او را در شهر میکشند لا اقل جسد پاره پاره  
 او را يك جائی دفن میکردند بر سر خاکش میرفتم و مانند ابر آن  
 مخدره گریه میکرد لهذا بعد از دوشبانه روز که جناب آقا  
 عبدالخالق از قدرت کامله الهیه صحیحا سالما برگشت  
 بمریضخانه حکیم صاحب بسیار خوشحال گشت و فوراً بجناب  
 والدۀ ایشان اطلاع داد الخاصل حکیم صاحب خواست ایشان  
 را برداشته برود نزد آقای اردکانی که یکی از علماء معروف است  
 و نوشته‌ئی از آقا بجهت آقا عبدالخالق بگیرد که او بهائی نیست  
 جناب آقا عبدالخالق راضی برفتن خانه آقای اردکانی نمیشوند  
 لهذا حکیم صاحب مجبور بر حفظ ایشان میشود چون پس از  
 حرکت جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین از منزل خانمهای  
 فرنگی که آن منزل هم متعلق بمریضخانه بود عیال و صبايیای  
 جناب آخوند که ضلع جناب آقا محمد حسین و ضلع جناب حاجی  
 شمعان باشند اطفال کوچک داشتند و صدای گریه اطفال  
 بجهت صاحبخانه احتمال خطر داشت لهذا ایشان را بمنز  
 دیگر که آن هم متعلق بحضرات فرنگی و مریضخانه بود برده  
 بودند و نه روز در آن منزل بودند که ابد از حال جناب آخوند  
 و جناب آقا محمد حسین اطلاعی نداشتند که کجا رفتند و چطور  
 کشته شدند و متصل هم اخبار کشته شدن ایشان را می شنیدند  
 لکن حقیقت آن معلوم نبود لهذا متصل در سوز و گداز بودند

پس از نه روز شخص دوستی از طایفه زرتشتی از آل آباد خبیر  
 سلامتی جناب آخوند و جناب آقا محمد حسین را بهزار زحمت و  
 حکمت و تدبیر باهالی بیت حضرت آخوند رساند ( انتهی .  
 این بود شرحی که جناب مالمیری در مصائب وارده بر  
 جناب آخوند ملا عبدالغنی و اهل بیت ایشان در سال ضوضاء  
 مرقوم داشته اند و از مندرجات کتاب ایشان معلوم شد که جناب  
 آخوند در آن سنه مردی هفتاد ساله بوده است . اکنون شرحی  
 را که جناب قابل آباد هئی نیز در این خصوص نوشته اند زیلا  
 برای مزید اطلاع مطالعه کنندگان درج مینمائیم و آن ایمن  
 است :

( جلال الدوله از شدت وحشت و دہشت و اضطراب بواسطه  
 کشیش صاحب ( ملکم ) پیغام بحکیم صاحب داد که اگر چنانچه  
 نفوسی از بهائیان را محض حفظ و صیانت در منزل خود راه  
 داد هئی البته بیرون کن که خطر عظیم است و بلوا و انقلاب  
 قویم میترسم این جماعت اسلامیان در منزل شما ریزند و بدست  
 آویز اخذ بهائیان اهانتی بر شما وارد آورند لذا حکیم صاحب  
 بی نهایت از این پیغام مضطرب و متزلزل گردید و بحضرت ملا  
 عبدالغنی گفت که شما بهائیان در خطر شدیدید و جان و  
 مالتان در معرض تلف عظیم و بسیار افسوس میخوریم که نمیتوانیم  
 شما را نگاهداری و پرستاری کنیم لهذا لابد و لا علاج معذرت

میخواهیم که شما امشب حرکت نمائید و بیک سمتی مسافرت نمائید زیرا که بسیار غافتم از اینکه بجهت گرفتن شماها مسلمانان بخانه ما ریزند و ما را امانت کنند و خفیف و ذلیل نمایند و اموال ما را بفارت برند حضرت ملا عبد الغنی فرمود که من میروم در دهلیز خانه شما می نشینم و تا کسی آمد و مرا خواست فوراً خود را تسلیم مینمایم که دیگر نفسی بمنزل شما وارد نگردد و اسباب خفت شما فراهم نیاید ابد قبول نشد و فرمود امکان ندارد صلاح در این است که امشب حرکت نمائید کشیش صاحب گفت من فکر خوبی کرده ام که شما سالم بمانید تیغ میآوریم و ریش ملا عبد الغنی را میتراشیم که دیگر کسی او را نشناسد و بجائی سالم نمایم حضرت ملا عبد الغنی تبسمی نمود و فرمود جناب کشیش من میخواهم ملا عبد الغنی باشم و کشته شوم نه دون او و این تدبیر شما مخالف تقدیر است خانم صاحب پیش آمد و مذکور داشت این چه دین است که شما اختیار کرده اید که باید بواسطه این دین اینقدر ذلیل و خفیف شوید که جان و مالتان در خطر عظیم و بالای شدید باشد حضرت ملا عبد الغنی فرمودند که ای خانم محترمه گویا شما حکایت پولس قدیس و پطرس رسول و سایر حواریون حضرت مسیح صبیح ملیح را فراموش نموده اید که همواره در تحت شکنجه و عذاب و ازیت و آزار یهود عنود مبتلا بودند و در ایام حیات مبارکشان نفسی براحث نکشیدند و کاس

آسایشی نپشیدند و در غایت ذلت و حقارت بهرسوی و کسوی دویند تا امر مبارک حضرت مسیح را اعلان بخاص و عام فرمودند خانم مذکور داشت حال شما پولس قدیس حضرت ملا عبد الغنی فرمودند بلکه هزار درجه بالاتر خانم گفت بسیار خوب ولی من بسیار افسوس میخورم که دیگر نمیتوانم شما را نگاهداری نمایم و لابد معذرت میخواهم لذا چون شب شد حضرت ملا عبد الغنی انگشتر را از دست خود درآورد و بسلیل جلیل خود آقا عبد الخالق داد و مع صهر خویش آقا حسین اخوان از آن منزل بیرون آمدند و سر بیابان نهادند و در آن شب تیره و تاریک مشقت و زحمت بسیاری کشیدند تا خود را بقریه آله آباد رسانیدند و در منزل جناب مهتر رستم مهربان وارد گردیدند . . . . . ولیکن جناب آقا عبد الخالق را خانم صاحب و حکیم صاحب مانع از حرکت گردیدند که این شاپ نورانی معصوم است و بی گناه حیف است که بدست اشرار افتد و قطعه قطعه و پاره پاره شود تا آنکه در صبح آن شب حضرت حکیم صاحب دکترویت ( هنری ) - جناب آقا عبد الخالق را از منزل حکیم خانم برداشت و بمنزل خویش برد تا بتواند او را کاملاً نگاهداری و پرستاری نماید زیرا که آقا عبد الخالق را بسیار دوست میداشت تا آنکه بعد از ظهر کشیش صاحب ( ملکم ) آمد در منزل دکترویت و مذکور داشت که شاهزاده جلال الدوله فرموده است که شما انگلیسها آنچه



از بهائیان را در منازل خود راه داده اید کل را بیرون کنید  
حتی اگر میدانید نوکر شما بهائی است البته او را اخراج نمائید  
زیرا که بهائیان کلا در خطر عظیمند و میترسم بواسطه آنان  
مسلمانان آسیبی بر شما وارد آورند و در انظار دول خارجه  
باعث خجلت و خفت و ذلت من گردد حضرت حکیم صاحب دکت  
ویت از این پیغام بی نهایت متفکر شد و چون شب شد بجناب  
آقا عبد الخالق گفت که من بسیار مایل بودم که محبتی بشما کرده  
باشم زیرا که حیفم میآید جوانی مثل شما گشته شود و لکن چکنم  
میترسم آبروی خودم از میان برود و حفظ مراتب و مقامات هم  
بسیار لازم است (۱) لذا شما باید امشب بروید در بانگ جناب  
حاجی شعبان و جناب آقا سید فخرالدین در بانگند و میخواهند  
امشب حرکت بشیراز نمایند و شما باتفاق ایشان بروید بشیراز  
یکی از نوکرها پیش آمد گفت که اگر آقا عبد الخالق بد با مر بهائی  
بگوید و تبری بجوید هیچ کاری با و ندارند و در همینجا بماند  
کشیش صاحب گفت آقا عبد الخالق بد میگوئی گفت خیر ابد ا بد در

(۱) حکیم مزبور از جمله کلماتی که بجناب آقا عبد الخالق اظهار  
داشته این بوده است که مسلمانها میریزند باینجا و شما را  
سقط میکنند ممکن است در این میانه ما را هم سقط کنند .  
سقط کردن با اصطلاح یزدیها یعنی کسی را بذلت کشتن .

حق کسی نمیگویم اگر گشته شوم بهتر از این است که بد در حق  
کسی بگویم لذا حضرت حکیم صاحب مبلغ دو تومان وجه نقد  
بجناب آقا عبد الخالق داد و عذر او را خواست جناب آقا  
عبد الخالق شبانه از منزل حکیم صاحب حرکت نمود و روپراه نهاد  
که خود را ببانگ رساند و با جنابان حاجی شعبان و آقا سید  
فخرالدین ملحق شود چون قدری راه رفت در پیابان افتاد و  
بعمله های سیم کش رسید عمله ها فریاد برآوردند کیستی و بکجا  
میزوی جناب آقا عبد الخالق فرمود گماشته حکیم صاحب میباشم و  
در بانگ میروم مذکور داشتند دروغ میگوید این بهائی است و  
فرار کرده است جناب عبد الخالق فرمود حال چنین تصور نمائید  
و در نهایت تعجیل از ایشان درگذشت تا آنکه خود را بسدرب  
بانگ رسانید سربازهای قراول مانع شدند و نگذارند کسه او  
داخل بانگ شود هرچه آقا عبد الخالق اصرار نمود که نوکر حکیم  
صاحب میباشم و از طرف او آمده ام و در بانگ کار دارم نپذیرفتند  
و مذکور داشتند که نصف شب است و ما اجازه نداریم کسی را  
راه ببانگ بد هیم جناب آقا عبد الخالق چون مأیوس شد در  
نهایت غم و غم مراجعت در نزد عمله های سیم کش کرد و مذکور  
داشت قراولها مانع شدند که من داخل بانگ شوم لذا مراجعت  
نمودم و امشب را در همینجا نزد شما میخوابم تا صبح شود  
مذکور داشتند ثابت شد که حتما بهائی هستی آقا عبد الخالق

فرمود بلی هرچه بگوئید هستم يكفر از آنها دست در جيب جناب آقاعبد الخالق كرد و انگشتر جناب ملاعبد الفنى را بيرون آورد و جناب آقاعبد الخالق وجه دو تومان خرجى را هم بيرون آورد و تسليم ايشان كرد كه اين وجه نزد شما باشد اگر من كشته شدم بر شما حلال باد و اگر كشته نشدم بد ميد تا خود را بجائى رسانم و در همانجا خوابيد و استراحت نمود چون صبح شد برخاست كه برود مطالبه وجه را نمود باو دادند مبلغ شش هزار دينار از آن وجه را جناب آقا عبد الخالق بايشان مرحمت فرمودند و حركت كردند ولى انگشتر را ندادند چون قدرى راه رفتديد يكفر از آن رفقاى شب بسرعت در عقب سراو مياييد چون باو رسيد مذكور داشت قدرى وجه بمن بده تا من ترا برسانم بدست شخصى كه ترا محافظت نمايد و جانت سالم بماند و كشته نگردى جناب آقاعبد الخالق مبلغ نه هزار دينار وجه باو دادند آن شخص گرفت و گفت در همچنا بنشين تا من مراجعت نمايم و باتفاق هم بهرويم جناب آقاعبد الخالق تا زوال ظهر نشست و هرچه انتظار كشيد كسى نيامد تشنگى غلبه نمود برخاست و روبراه نهاد تا داخل صحراى زراعتى مريم آباد گرديد شخص دهقانى را ملاقات نمود و فرمود اى شخص من از تشنگى قريب بهلاكتم قدرى آب بمن برسان آن شخص دهقان مذكور داشت كه آب در اين فزديكيها نيست و لكن چند دانه

خيار سبز باو داد جناب آقاعبد الخالق رفع عطش نمود و مذكور داشت اى شخص اگر مرا ببرى در منزل خود و چند روزى منزل دهى از بعد مورد اكرام تمام خواهى شد شخص دهقان مذكور داشت كه در اين ايام بهائى بهانه راه دادن قدرى مشكل است و لكن من شما را ميرم منزل هرچه بادا باد بارى آقا عبد الخالق را برداشته و در خانه برد و آب و نانى بجهت او حاضر نمود و خودش عازم شهر گرديد چون دهقان در چهار سوق پنجه على رسيدديد كه بنارچى جار ميزند و ندانميكند كه حكم علمائى اعلام است چه در شهر و چه در قرا در هر خانه و منزلى كه بهائى يافت شد آن خانه را خراب كنند و اموال او را غارت نمايند چون اين ندا بگوش دهقان بينوا رسيد فورا عازم مريم آباد گرديد و يك ساعت از شب گذشته وارد خانه خود شد و مذكور داشت اى جوان بهائى من امروز در سرپنجه على چنين نداى هولناكى را شنيدم و بى نهايت مضطربم لذا معذرت ميخواهم برخيز و از منزل من بيرون رو و راضى باش كه من بجهت تو خانه شراب شوم جناب آقاعبد الخالق فرمود من شبي بجا ميتوانم بروم صبر نما تا صبح بشود آخر بيك سمتى ميروم بارى دهقان بهزار خوف و اضطراب تأمل نمود چون طلوع شفق شد برخاست و جناب آقاعبد الخالق را برداشت آورد در بالا خانه يك ويرانه كه در وسط باغى بود منزل داد و مذكور داشت كه اينجا امن

است و کسی عبور و مرور نمینماید و من هم باز سروقّت تو میآیم و مراجعت نمود جناب آقاعبد الخالق فرید اوحید در آن ویرانه کاشانه نمودنه نانی و نه آبی و نه در قلب قرار و تاب میباید و میزارید و از دیده اشک حسرت میبارید و مناجات مینمود ... باری جناب آقاعبد الخالق تا زوال ظهر در آن ویرانه بسربرد و کسی بسروقّت او نیامد تشنگی بر او غالب شد برخاست و از ویرانه بیرون آمد و بغانه دهقان مذکور شتافت و قدری آب گرفت و میل نمود و مراجعت بخرابه کرد باز عطش غلبه کرد برخاست سر بصحرا نهاد در صحرا آب یافت قدری آب نوشید و مراجعت بخرابه کرد بفتة بی صبر و تاب شد و با خود گفت فی الحقیقه کشته شدن بهتر از این زلت و خفت و حقارت است کشته شدن یکساعت کأس شهادت چشیدن است و این در بدری و خون جگری ساعتی هزار مرتبه جام شهادت نوشیدن لذا برخاست و عازم شهر گردید و در هر قدمی مہیای شهادت بود تا آنکه خود را بمریضخانه انگلیسها رسانید والدہ محترمه خود را در آنجا ملاقات نمود حکیم خانم چون آقاعبد الخالق را بآن حالت مشاهده نمود گفت الان این جوان از گرسنگی و صدمه تلف میشود و فوراً غذائی حاضر نمود و چائی و شربت مہیا کرد تا آنکه کم کم آقاعبد الخالق بحال طبیعی رجوع نمود حضرت حکیم صاحب آمد در مریضخانه و مذکور داشت چون اینجا زنانه

است من عبد الخالق را میبرم در منزل خودم والدہ آقاعبد الخالق مذکور داشت شما یک مرتبه او را بردید کفایت است لازم نیست او را ببرید حکیم خانم صاحب مذکور داشت خیر باید عبد الخالق در همینجا در نزد والدہ اش باشد من خودم او را پرستاری و محافظت مینمایم خلاصه قریب دو ماه در منزل خانم بسربرد و آن محترمه هم نہایت محبت و مہربانی را در بارہ او مجری داشت) انتہی . این بود عین عبارات جناب قابل :

باری از آن ببعد نیز جناب ملا عبد الفنی پیوسته با حیای نفوس و نشر نفحات مشغول بود و همواره با وجد و طرب از احباب رفع ملالت و تعب میفرمود و در نشر لوائ میثاق و جلوگیری از فتنہ ارباب نقض و شقاق همت میگماشت چنانکه سید مہمدی دہجی وقتیکہ از ظل مدد و عہد و پیمان خارج شده بود اوراق شبہاتی بنام (نبذہ) نگاشته و برای جناب حاجی سید مہمدی افغان شیرازی فرستاده بود حضرت افغان هم آن نوشتہ را بجناب ملا عبد الفنی تسلیم نمودند و ایشان جوابی بر آن نگاشته بارض مقصود بحضور حضرت مولی الوری فرستادند چون آن رسالہ از لحاظ مبارک گذشت لہ وحی مشحون بمعنایت در حق جناب آغوند نازل گردید کہ صورتش این است : ( ہواللہ ای سرور حزب ابرار فی الحقیقہ ثابتی و برقرار و جانفشانی و سر خلقہ احرار مدتی از روزگار میگذرد کہ مورد تعرض اشاری و معرض دست

تطاؤل فجار دمی نیاسائی و نفسی براحت نکشی همواره در  
سبیل حضرت احدیت در کمال محنت ایام بسربری و هذا من  
فضل ربك الرحمن الرحيم آنچه در مقابل اوراق دهجی صادر  
از اثر نفثات روح القدس است و الهامات غیبی پروردگار طوبی  
لك ثم طوبی بشری لك ثم بشری علی هذا التأيید العظیم . . .  
انتهی .

مختصر جناب آخوند در اواخر ایام خود عریضه‌ای مزاح  
آمیز بساحت اقدس حضرت عبدالبهاء نوشت که خداوند گارا  
من می‌خواهم در دنیا حسابم را با تو صاف کنم و مقاصد بگیرم  
تا در آخرت مرا بدیوان محاسبات نفرستی و بیای حساب نکشی  
و صورت حسابی که من تنظیم کرده ام این است که تو هر  
دستور العملی که دادی من بکار نبستم و من هم هر حاجتی که  
داشتم تو روا نکردی پس از این بابت حساب ما تفریح شد دیگر  
اینکه در فردای قیامت بر من منت نگذاری که بگوئی تراروی  
دارم و حق را زقیقت برگردن تو دارم زیرا من تا حالا دیناری  
از مال تو خرج نکرده ام و هرچه خورده ام مال احباء و پندگانت  
بوده پس از این جهت هم دینی متوندارم . و از قرار مسموع  
این لوح مبارك در جواب همان عریضه اش نازل گردید :

\* هو الله \*

بنده ثابت و صادق جمال ذوالجلال اگر بدانی که در

بساط میثاق چقدر عزیزی البته از شدت فرح پر برون آری و پرواز  
نمائی و نغمه و آواز آغاز کنی و بهراز و نیاز پردازی و فریاد و  
شهناز طوبی ثم طوبی لی بگوش جهانیان رسانی ع ع  
بهر صورت حضرت ملا عبد الفنی از بدو تصدیق تا پایان  
عمر بدون قصور و فتور بامر الله خدمت کرد و نفوس بسیاری را از  
شیعه و زردشتی هدایت نمود تا آنکه در روز بیست و چهارم ماه  
رمضان هزار و سیصد و سی و پنج قمری روح مقدسش از قفس تن بر  
پرید و در اعلی افق علیین مأوی گزید و جسد شریفش در حظیره  
حضرات افنان که بر خیز از شهدای فی سبیل الله نیز در آن -  
مدفونند بشاک سپرده شد . جناب ملا غیر از رساله جوابیه  
بر ( نبذه ) دهجی که ذکر آن قبلا گذشت رساله مفصل دیگری  
هم در جواب ردیه فاضل اردکانی ( که بر کتاب فرائد ابوالفضا  
نوشته بوده است ) مرقوم داشته که نسخه خطی آن رساله در  
کتابخانه امری یزد موجود است

\*\*\* \*\* \*\*

\* \*\* \*

\*\*\*

علاوه بر این جنبه استدلالی آن منظومه نیز قوی است و تا آنجا که بر بنده معلوم شده اشعار ایشان سبب هدایت چند نفر گردیده است .

جناب آقا سید حسین مقدس ساروی رحمه الله علیه میفرمود آقا شیخ علی اصغر هزارجریبی که یکی از فضلا و فقهای نامی مازندران بود وقتی طالب تحقیق از چگونگی امر مبارک گردید و بعد از چند دفعه مذاکره طالب آثار شد از قضا در آن مجلس کتاب امری وجود نداشت فقط جلد اول و دوم استدلالیه منظوم نعیم داشتیم و بایشان تسلیم کردیم در مجلس دیگر که پیکهفته بعد منعقد گردید جناب شیخ آمد و استدلالیه را با خود آورده گفت از محتویات این کتاب مطلب معلوم شد و بقدری مجذوب آن اشعار شده بود که تقریباً دو ثلث آن را از بر کرده بود .

اشعار نعیم در میان مسلمین نیز بخوبی و شیوایی شناخته شده و بارها مشاهده گشته که بعضی از وعظ ابیات آن را بدون اسم میخوانند . این بنده در زمستان ۱۳۰۲ - شمسی هجری که در سلطان آباد عراق بودم روزی در کوچه دو درویش جوان را دیدم که آواز با آواز داده این اشعار نعیم را :

گل حمرا شگفت در گلشن

بلبلان دیده شما روشن

## جناب آقا محمد نعیم



جناب نعیم در بین تمام بهائیان ایران مشهورند و کمتر کسی است در این مملکت که نام ایشان را نشنیده باشد سبب این شهرت همانا اشعار شیوای ایشان است که در میان یاران از زمان خودشان انتشار یافته و از غایت رقت و دلالت با آنکه ذوق ادبی در این سنوات اخیر

روی بانحطاط گذارده هنوز مورد اقبال نفوس است . نونهالان بهائی آن را فرا میگیرند و جوانان و پیران از خواندنش لذت میبرند زیرا حقیقه اشعاری است دلپذیر و قطع نظر از اینکه مجموعه‌ای است استدلالی و غایری دلائل نقلی و عقلی و بسیار دگر میخواهد که این قبیل مطالب در اشعار گنجانده شود مع هذا خلوتی دارد که انسان از استماعش بوجد و طرب میآید

تا آخر بند خواندند همچنین در سنه گذشته (۱۳۲۴) کمالی سبزواری در مقاله‌ای که راجع بصاحب روزنامه ستاره نوشته بود چند بیت از اشعار نعیم را بمناسبتی در آن درج نموده بود. و هر کلیه استدلالیه منظوم ایشان جناب آقای اشراق خاوری شرح مفصلی نوشته چند سال قبل آن را بمحضر مبارک حضرت ولی - امرالله ارواحنافداه تقدیم داشته اند .

اما مخمس صیفیه ایشان که بمحامد و نصوت حضرت غصن الله الاعظم منتهی میشود بقدری ملین و بدیع است که بنده از توصیفش عاجزم و انشاء الله آن را در آخر این فصل زیب تاریخ و زینت اوراق قرار میدهم و آن قصیده برون و سبک قصیده بهاریه قآنی شیرازی میباشد که ملبوع طبع سخن سنجان است . از جناب دبیر مؤید شنیدم که روزی جناب نعیم در شمیران گذارش بدسته ناشناسی افتاده بود که زیر درختی نشسته شعر میخواندند جناب نعیم نزدیکتر رفت و دید اینها جمعی سخن شناسند که صیفیه ایشان را میخوانند و بدون اینکه صاحبش را بشناسند تحسین میکنند و میگویند از عهد حضرت آدم تا بحال کسی اشعاری بدین نحوی نسروده و تشبیهات و استعاراتی بدین خوبی نگار نبرده است .

جناب آقا نعمت الله ورهه که یکی از دانشمندان احباء میباشد راجع باشعار نعیم عبارات ذیل را مرقوم داشته اند :

( از جهات خاصه ادبی و موارد ممتازه شعری مرحوم آقا میرزا نعیم اصفهانی یکی سلاست و روانی و انسجام کلام اوست مرحوم نعیم چنانکه مشهود است در استخدام الفاظ و اساقه آن بوجهه مقصود توانائی مخصوصی داشته و از این حیث امتیازی بارز و محسوس پیدا کرده و اگر بخواهیم در مقام تمثیل و تشبیه برآئیم باید حکیم قآنی را که حقا از جهت مزبور در تمام متقدمین و متأخرین شعرای فارسی زبان منحصر بفرد بوده است بنظر آورده مرحوم نعیم را با تشبیه کنیم ولی در مقام مقایسه و تشخیص سبک ناچاریم از يك سو معلومات عالیه و تفوق کمالات و فضائل ادبیه قآنی را و از طرف دیگر اطلاعات وافیه مرحوم نعیم را از معارف بهائی و دریا یی پایان الواج و آیات و همچنین احادیثه ویرا بر قرآن و حدیث و کتب مقدسه قبل بکناری گذارده و آنگاه این دو مرد سخنگوی را فقط از لحاظ مشارکت در اقتدار ادبی و مشابهت آنان در سرعت نبهان ذهن و تسلط بر الفاظ با یکدیگر مقایسه کرده و این تفاوت را قائل بشویم که حکیم قآنی بسبک ترکستانی مائل و متوجه بوده است و نعیم مرحوم بسبک عراقی و آنچه تا این موضع بعرض رسید نتیجه مطالعه و تتبع در ترکیب بند بسیار مفصل مرحوم نعیم است که معروف باستدلالیه و مشتمل بر مجلدات عدیده است و نیز دو فقره مخمس اوست و اگر آن مرحوم آثار دیگری هم داشته و دارد نگارنده ندیده

است . توضیح : جلد اول استدلالیه نعیم بر سایر مجلدات ترجیح دارد و بحث در آن باب از موضوع سخن ما خارج است .

دیگر از جهات ممتازۀ نعیم قدرت و توانائی در صنعت حسن الترجمة است چنانکه در اکثر قطعات استدلالیه های خود آیات و احادیث یا الواحی را در نهایت سادگی و وضوح و حتی غالباً تحت اللفظ ( و گاهی با این حال متضمن اشاره بنوعی از تفسیر ) ترجمه بفارسی نموده است بدون اینکه از دقائق مرعیه در نظم و مزایای آن ( در همان سطح و حدی که دارد ) اندکی بکاهد و یا احیاناً بگذارد خللی در مبانی و ارکان شعر راه یابد و ما میدانیم که بسیاری از مترجمین در ضمن نشر و مقالات غیر منظوم هم از عهدۀ این کار صحیحاً نمیتوانند برآیند تا چه رسد بشعر و التزامات خاصۀ آن .

نیز از جمله لطائف امتیازات مرحوم نعیم این است که اشعار او بالتام راجع است بمسائل دینی و مباحث مذهبی و با این حال بقسمی دارای ظرافت و طراوت و سحر و حاوی دقائق و نکات زوقیه است که خواننده را بهمان نحو مجذوب و سرگرم میکند که اشعار زوقی و فی المثل غزلهای متضمن غرام و هیام و متبهمین درد و اوین ادب بغوی میدانند که اکثر شعراء همینکه در مقولات دینی و مذهبی سخنی رانده اند کلام آنها سرد و

بی مزه گردیده و سیاق نظم با یک کیفیت تدرک و لا توصف در مقابل از واق لطیفه و قرائح صافیه بصورتی زشت و مکروه جلوه گر شده و من بنده از آثار شعراء سابق و لاحق اثری ازین قبیل و با این خصوصیت که مطبوع طباع هم بوده و جهت شعری آن محفوظ باشد خیلی معدود و انگشت شمار بخاطر دارم و بجرئت میتوانم بگویم که مرحوم نعیم درین باب کمتر نظیر داشته است . یکی دیگر هم از مزایای مرحوم آقامیرزا نعیم هنرنمایی اوست در ایجاز و صرف معانی نسبتۀ زیاد در الفاظی بالنسبه کم و این جهت را بیشتر در همان مورد ترجمه مطالب از عربی بفارسی میتوان جستجو و ملاحظه نمود که چگونه یک عده از الفاظ عربیه را با منتهای قابلیت ایجازی که خاص لغت مزبوره است بحدۀ مساوی آن از فارسی مبدل ساخته و گاهی طریق ایجاز را بنحوی پیموده که عده الفاظ فارسی کمتر از کلمات عربی شده و چون این مطالب فی حد ذاته مقتضی دقت و بذل توجه است اختصاصاً برای آن یکی دو مثال از باب نمونه ذکر میکنم و راجع بسائر قسمتهای معروض مطالعۀ آثار مرحوم نعیم و مقایسۀ آن را با سایرین کافی دانسته از ذکر شواهد که ملازم طول کلام خواهد بود امساک میکنیم . یکی از شعراء عرب میگوید .:

خفف السیر و ابتدیا حادی

انما انت سائق بفؤادی

و شیخ اجل سمدی شیرازی که از خداوندان شمر فارسی  
بشمار است میگوید :

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرو

واندل که باغود داشت با دستانم میرو

ملاحظه میکنیم که معانی مندرجه در اقصر بعور را بطولانی ترین  
اوزان منتقل نموده و هنوز تقریباً معادل یک چهارم شعر اصلی  
یعنی دستور شروع خوانندگی بحادی را نتوانسته است در بیت  
خود بگنجاند و این فقره نظائر بسیار در آثار شعرا دارد که از  
تقریر آن صرف نظر میشود - از این سوی در آثار نعیم  
مشاهده میکنیم در یک جا میگوید :

حق بود احق اگر نداند کس

روز روز است اگر نبیند کس

و این بهمینه ترجمه کلامی است از حضرت امیرعلیه السلام :

الحق حق وان جهله السوری

والنهار نهار وان لم یره الا عمی

همچنین از آثار قلم اعلی است که : ( ان یا ملک باریس  
نبی القسیس بان لایدق النواقیس تالله الحق قد ظهر الناقوس  
الافخم تدقه اصابع ریک الاعظم بین الامم ) و نعیم گفته است :

گو بقسیس ای شه پاریس

نزد در کلیسیا ناقوس

بانگ ناقوس اعظم است بلند

زیر مضراب پنجه قدوس

مقایسه عدّه کلمات در هیچیک از دو مثال محتاج بتوضیح  
نیست . بالجمله مرحوم نعیم را از حیث مقام فصاحت و بلاغت  
یا بعبارة اخری از لحاظ تمکن و سرمایه و بضاعت ادبی هر چند  
نمیتوان در عداد اساطین ادب و اساتید شمر فارسی محسوب  
داشت ولی از جهاتی که ذکر شد مخصوصاً در قسمت اول میتوان  
گفت نعیم شاعری است بعد از قآنی منحصر بفرد و در سائر  
قسمتهای معروض کم نظیر و البته غیر از آنچه مذکور شد مرحوم  
نعیم مزایای دیگری هم دارد از قبیل حسن تمثیل با آثار رعایت  
درجات مقتضی حال - استعمال صنایع شمری با وجود محظوراتی  
که از جهت مطالب داشته و غیر ذلک که چون منظور نگارنده  
فقط بیان جهات خاصه و بارزه آن مرحوم بوده است از تقریر  
مراتب مزبور و تشریح آن خودداری نمود . ) انتهى .

باری جناب نعیم با همه کمالات و مزایایی که داشته  
مردی بی هیاهو بوده و تظاهری نداشته چنانکه این بنده از  
جناب حاجی ابوالحسن امین شنیدم روزی در طهران مجلسی  
منعقد شده بود که یک نفر مبتدی با ذوق و دانشمند و دندتن از  
احباء در آن حاضر بودند و مرحوم میرزا علی اکبر رفسنجانی صحبت  
میداشت آن مبتدی حالش متقلب گشته بدقت گوش میداد و مرحوم



رفسنجانی در آخر مجلس يك روپند از اشعار نعیم را با صوت دلربای خود خوانند مبتدی مذکور بسیار خوشش آمد و پرسید این اشعار از کیست گفتند از جناب نعیم است سؤال نمود که جناب نعیم زنده است یا فوت کرده اگر زنده باشد من میخواهم او را ببینم گفتند ایشان بحمد الله زنده اند و در همین مجلس حضور دارند و بعد جناب نعیم را بمبتدی نشان دادند آن شخص که بایشان نگاه کرد باور نداشت و گفت چطور میشود که چنین شخص بی سروصدائی صاحب چنین اشعار و دارای اینگونه ذوق سرشار باشد .

جناب اشراق خاوری از قول جناب میرزا تقیخان بهین آئین نقل میفرمایند که جناب نعیم هنگامی که از اصفهان بطهران وارد شد محیشتش از مراسم تناسخ الواح برای احباب میگذاشت و اجرتی که از این کار بدست میآمد بقدری ناچیز بود که قابل ذکر نیست و بهمین جهت بنهایت سختی بسر میبرد یعنی در اطاق محقری که میزیست فرش نبود و برای تهیه سوخت صیحه‌های زود بکوچه میرفت و پهن اسب و الاغ جمع میکرد و با آن سماور کوچک حلبی خود را آتش میانداخت و در ایام زمستان در سبزه کنجی اطاق می نشست و سماور را زیر عبای خود میبرد و سردود آن را از عبا بیرون میآورد و دستهایش را با آتش سماور در زیر عبا گرم مینمود و چون روزهای جمعه تعطیل داشت از عواید

شش روز دیگر شش شاهی پس انداز مینمود و با این مبلغ قند و چای و زغال و چوب سفید میخرید و احبای همسایه را بچای ضیافت میکرد و مجلس آیات خوانی دایر مینمود باری بعد ها چنانکه در طی سرگذشتش خواهد آمد کارش بالا گرفت و صاحب سرمایه و ااثات و خانه شد گویند روزی تنی از احباب که گویا آقا سید مصطفی سمغانی بوده بمنزل ایشان رفته دید که در طرفی عمله خشت میزند و در طرف دیگر بنا مشغول ساختن اطاق است بر سبیل مزاح عرض کرد جناب نعیم شما در کتابتستان فرموده اید .

گل و خشت سرای فانی را

صرف مر منزل بقا کرد یم

اگر چنان است که مدعی شده اید پس این عمله و بنا را اینجا چکار دارند آن بزرگوار جواب داد که این منزل هم بنیت آباد شدن دار باقی است زیرا احباء الله در آن مجتمع خواهند شد و بذکر محبوب و حمد و ثنای الهی مشغول خواهند گشت .

جناب نعیم علاوه بر صفات ممدوحه مذکوره مؤمنی کامل

عیار و در امانت و دیانت سرمشق ابرار و عبرت اغیار بوده از جناب سید حسن هاشمی زاده ( متوجه ) و همچنین از جناب دبیر مؤید مسموع شد که روزی صبح زود جناب نعیم از منزل بیرون آمد همینکه قدم بکوچه نهاد دید کیفی روی زمین افتاده آن را

برداشت و دید سنگین و پرازبول نقره و طلاست در همانجا  
ایستاد و دستی را که کیف در آن بود به پشت کمر زد بعد از چند  
دقیقه مشاهده کرد که شخصی هراسان و عرق ریزان در حالیکه  
چشمانش را بزمین دوخته آمد که از آنجا بگذرد جناب نعیم  
گفت شما را چه میشود آن شخص گفت کیف پولم را گم کرده ام -  
جناب نعیم فوراً کیف را بدستش داد آن مرد بی اندازه مسرور  
شده گفت راستی که تو مسلمان بودی و برگشت که بروی جناب  
نعیم گفت هر شما مشتبه نشود من بهائیم اگر مسلمان بودم  
کیف را پنهان میکردم و آن را مفت خود میدانستم بهرحال  
جناب نعیم بشهادت کسانی که او را دیده و بروش و سلوکش  
آشنا گشته اند - اشعارش نماینده رفتار و کردارش میباشد .  
اکنون ترجمه احوال جناب نعیم را که بقلم داماد ایشان جناب  
محسن نعیمی ( بهیرمؤید ) نگارش یافته زیلا ملاحظه خواهیم  
فرمود :

ترجمه حال حضرت نعیم علیه ثناء الله الملك الکریم  
حضرت نعیم سلیل جلیل حاجی عبدالکریم که اسم شریفش محمد  
بوده و کلمه نعیم را بعنوان تخلص اختیار نموده در قریه  
فروشان از قراء ثلاثه سده ماربین اصفهان تولد یافته و سال  
ولادتش چنانکه خود در شعر خویش تصریح فرموده و عینا نگارش  
مییابد در نیمه شعبان ۱۲۷۲ و اواسط بهار بوده .

شرح دهم ساده و بی ساخته

حشو و زواید همه انداخته

محمد نام و تخلص نعیم

نام پدر حاجی عبدالکریم

باصفهان در سده ماربین

در ده فرخنده فروشان زمین

دو صد و هفتاد و دو رفت از هزار

نیمه شعبان شد و نیم از بهار

..... متولد شدم

رسم زمان را متولد شدم

و چون والدش را خلف ذکوری جز او نبود در حفظ و تربیتش  
برحسب اقتضاء زمان و مکان سعی و مراقبت مینمود . علیهذا  
پس از طی مراحل اولیه طفولیت فرزند دلبنده خود را بفرار گرفتن  
قرائت و کتابت فارسی واداشت . و در این خصوص از شرایط  
توجه و رعایت چیزی فرونگذاشت . و همینکه بقدر لزوم در  
تحصیل فارسی تقدم یافت و پرا بخواندن مقدمات عربیه گماشت  
اما هنوز از تحصیل عوامل و تصریف قدم فراتر ننهاده بود که او  
را متأهل ساخت و قبل از تکمیل معارف و معلومات و پیرا  
بانجام امور مادی و شئون ملکی مشغول داشت . در آن موقع  
حضرت نعیم در مرحله شانزدهم از مراحل زندگانی بود

بنابرین امر از دواج و تأمل او در سنه مجاعه ۱۲۸۸ رخ نمود  
پس از همان تاریخ ترك تحصیل گفته خود را برای اشتغال بامر  
رعیتی حاضر و مهیا ساخت و مانند پدر به شغل کشاورزی و زراعت  
پرداخت و از آنجائیکه شخصی متدین و درستکار بود حاجی  
ملاحسن خاله زاده اش که از تجار مهم و معتبر اصفهان بشمار  
میرفت رسیدگی بامور زراعی و حسابی و تجاری خود را در سده  
و اطراف آن بحضرتش مفوض و واگذار نمود چون حضرت نعیم در  
فن شعر و شاعری طبعی کریم و ذوقی سلیم داشت از بدایت  
صباوت و آغاز شباب بسرودن اشعار پرداخت . و در جمیع  
بحور و فنون شعریه چکامه های نغز و شیوا ساخت ولی بیشتر  
هم غویش را بگفتن قصیده و غزل ممدلوف میداشت . و از این  
دو فن بفن غزل زیاد اهمیت میداد و آن را بهتر و خوشتر  
میبنداشت چنانچه خود فرماید .

از همه فن فن غزل خوشتر است

چون نظر طبع سوی دلبر است  
و نظر باینکه تمسك شدید بدیانت اسلامیه از طریقه اثنا عشریه  
مشرعه داشت غالباً بساختن قصاید در نعت و محامد حضرت  
رسول مختار و ائمه اطهار همست میگماشت . اتفاقاً در همان  
عصر و اوان در قریه فروشان دو برادر شاعر که یکی پسیناود یگری  
بنیر متخلص بود بوجود آمدند و آن هر دو در سرودن اشعار نغز

و چکامه های پرمغزیدی داولی داشتند و بهمین مناسبت میان  
حضرت نعیم و ایشان باب حشرو معاشرت مفتوح شد و طریق  
ذهاب و ایاب گشوده گشت و این جمله که مذکور آمد بنحو  
اجمال از مسوده اشعار نعیم که بخط خودش موجود و اینك  
نگارش مییابد در کمال وضوح برمیآید .

بودم تا طفل و صبی نیز ششباب

یافتم از پرورش خورد و خشواب

چون عربی خواندم از صرف میر

یافتم انتم بضریتم ضمیمه

بعد بتصریف و عوامل شدم

ناشده کامل متأهل شدم

بود مرا شغل زراعت چوباب

هم بتجارت به حساب و کتاب

در فن اشعار چو بودم دقیق

گشتم با نیر و سینا رفیق

این دو برادر که دو شاعر بودند

که بوطن گاه مسافر بودند

من هم با هر دو شدم همزبان

هم سخن و هم نظر و هم بیان

گاه رجز گفتم و گاهی رمل

گاهی ترجیع و مدیح و غزل

وصف نبی گفتم و مدح علی

که بخفا گفتم گاهی جلی

باری این سه شاعر قادر و سخن سرایان ماهر در مواقع فرصت و فراغت مجتمع شده نتایج افکار خود را بیکدیگر عرضه می داشتند و بعضی اوقات چنانچه میان شعراء معمول و متداول است یکی از ایشان موضوعی ظن نموده یا مالمی ساخته و عنوان کرده دیگران را بساختن و اتمام آن دعوت میکرد بمباراة اشغری در آن محقر قریه مجتمعی ادبی تشکیل دادند و قدم در وادی نقد و انتقاد و جرح و تعدیل گفته های هم نهادند .

حضرتین نیز و سینا غالب اوقات در سیر و سفر بودند و از آن طریق وسائل معاش و ارتزاق را فراهم مینمودند حضرت سینا در موقع مراجعت از یکی از اسفار خویش که سفر تبریز بود و من حیث التاریخ با بیستم ذی القعدة ۱۲۱۷ مطابق مینمـود کیفیت ملاقات خود را با حضرت میرزا عنایت علی آبادی که از معارف متدینین بدیانت بهائیه و مردی مزاج و خوش ذوق و سلیقه بود در شهر تبریز برای حضرت نعیم بشـرح ذیل بیان نمود .

در حالیکه در حجره سرای تبریز نشسته بودیم میرزا

عنایت سواره وارد سرآمد و جلو حجره ما از اسب پیاده گشت و پس از ادای سلام و استماع جواب داخل حجره شده جلوس نمود و بیکی از حضار دستور آوردن قلیان داد و دیگری را مأمور گرداندن و تیمار اسب کرد و چون مجلس را از آن دو نفر ناقابل و غیر مستعد خالی نمود و مختصر استراحتی فرمود ما را مخاطب ساخته گفت همان ای ذریه های رسول اینک شما را بطلوع دو نیر اعظم در سماء عالم انسانی بشارت میدهم که اولی بنام قائمیت در سنه ۱۲۶۰ اشراق نمود و دومی نه سال بعد از آن باسم ظهور حسینی آفاق را منور و روشن فرمود . سپس باقامه ادله و براهین پرداخت و سمند فصاحت و بلاغت را در این میدان بنهایت قدرت و شهامت بتاخت آنگاه فرمود گوش فرا دهید و حاضر استماع باشید تا از الواح و آیات و آثار و مناجات جمال مبارک حسینی از برای شما بخوانیم و فوراً دست در بغل برده لوحی که بلوح ناقوس موسوم است بیرون آورد و بد لحنی بدیع و جدید و در عین حال عجیب و مهیب شروع بتلاوت نمود و راستی که عقل و هوش همه را از آن رنه ملکوتی و نغمه لاهوتی برپود و بعد از ختم آن همایون نامه آیه کریمه یا قوم فاتبعوا المرسلین را از سوره یس برما فرو خواند و آن مبارک خطاب یعنی لوح مقدس ناقوس را بوسید و بر سر نهاد و بمـا هدیه داد سپس سوار بر اسب شده بجانب مقصد خویش راند و

حضرت نعیم شرح مزبور را بلسان شعری میفرماید .  
 از مه ذیقعدہ چون بگذشت بیست  
 در نود و هفت و هزار و دویست  
 حضرت سینا ز سفر باز گشت  
 باز بمن قدم و دمراز گشت  
 کاین سفرم فرخ و میمون شده  
 سایه فکن مرغ ممایون شده  
 منزل ما ساخت تبریز شد  
 ساخت تبریز تب انگیز شد  
 مادمه سادات ز یک سلسله  
 ما همه بودیم بیک قافله  
 ناگه از راه عنایت رسید  
 آیت تأیید و هدایت رسید  
 مستمع قول عنایت شدیم  
 مستحق فضل و هدایت شدیم  
 وه بجه عنایت بمندی سوار  
 با فرو با شوکت و با اقتدار  
 تا بدر حجره ما ایستاد  
 راند سمند اشهب خود را چو باد

کرد سلامی و علیکمبی شنید  
 آمد و در حجره ما آرمید  
 پس بیکمی گفت که اسبم بخار  
 با دگری گفت که قلیان بیار  
 کاین دوا از زمره کولان بدند  
 بلکه ظللومان وجهولان بدند  
 بزم چو از بیخردان پاک شد  
 هر یک ما قابل ادراک شد  
 گفت که ای زمره آل رسول  
 دارم قولی و سزای قبول  
 دارم قولی بری از نقص و عیب  
 خالی از شائبه شک و ریب  
 حضرت قائم قمر غافقین  
 سلطنت شمس حقیقت حسین  
 در و نمودند بحالیم ظہور  
 سر بسر آفاق بود پر ز نور  
 این دو ظہور است یقین بی فضول  
 عیسی و مهدی است که گوید رسول  
 اونه امام و نه نبی قائم است  
 قائم بتجدید سنن حاکم است

مدت نه سال ز قائم گذشت  
 بانك حسینی بجهان فاش گشت  
 خوانم اینك بتو آیات او  
 هم ز الواج و مناجات او  
 قدری خوانم از ایشان بیان  
 این خبر من شود اینجا عیان  
 پس لوحی ز بغل بشارت کرد  
 بهر قرائت سخن آغاز کرد  
 نامه او شهپر طاوس بود  
 لوح وی از سوره ناقوس بود  
 نمره سبنانك یا و گرفت  
 کوه درو داشت دیار گرفت  
 الفرض آن مرد بلحنی مهیب  
 صیحه حق میزد بندوی عجیب  
 مانده فقط گشته از آن منصف  
 بلکه درو بام بما متفق  
 خواند و بپا خاست و بسر بر نهاد  
 لوح ببوسید و بما تحفه داد  
 رفت برون از دروازا و سیمن  
 خواند بما اتبعوا المرسلین

چونکه میرزا عنایت از درب حجره خارج شد میان ما باب مجادله  
 و گفت و شنید ورد و اثبات مفتوح گشت و سید میرزا که یکی از  
 همراهان بود برای تحری حقیقت از همانجا بحکا عزیمت نمود  
 بالجملة حضرت سینا همانقدر از مطالب امریه که از میرزا عنایت  
 مسموع داشته بود برای حضرت نعیم بیان و حکایت نمود و پس  
 از چندی با عرف رشت مسافرت فرمود و حضرت نعیم خود در این  
 خصوص فرماید .

رفت چو او از در و تنها شدیم

در جدل و شورش و غوغا شدیم

اگر نامهور است علامات کـــو

معجز و آثار کرامات کـــو

گر نه نامهور است پس آیات پیست

اینهمه الواج و مناجات پیست

عاقبت الامر برآن شد قرار

جهت نمائیم در این کار و بار

سید میرزا که درمنند بود

عاشق دیدار خداوند بود

سر سوی عکا بتفحص نهاد

پا بره دوست بآن سو کشاد

آنقدر از امر که دانست گفت

در معانی نتوانست سفت

از پس چندی بسوی رشت رفت

از پی کسب و دین و گشت رفت

خلاصه آن مقدار از اطلاعات اگر چه از برای تصدیق و ایمان

حضرت نعیم کفایت نمود ولی محرك حسن تحری و تفحص او

گردید لهذا در صد تکمیل اطلاعات و بدست آوردن آثار

امریه برآمد و بطرق مقتضیه و وسائل بمنته بتحقیق حقیقت

قضیه قیام کرد و بر حسب تصادف شخص ازلی صباغی را در تسفاوران

که یکی از قرا\* مجاور فروشان بود یافت و با او با کمال حکمت

طریق آمد و شد را مفتوح ساخت و پوشیده نیست که در آن

اوقات منتسبین با مریدان و انواع شکنجه و عذاب اعداء و

محل هزاران مرارت و عقاب الداء بودند و درجا نفسی از آنان

را سراغ مینمودند باشد عقوبت شهید میکردند و بهمین علت

و سبب غالباً هنگامی که ظلمت شب عالم را احاطه مینمود و نفسی

قادر بشناسائی احدی نبود بمنزل او میرفت و در مسائل امریه

و مطالب روحانیه با وی گفتگو و مذاکره میکرد و در موقع

مراجعت مقداری از آیات و آثار میگرفت و در منزل خود

موقعیکه تمام اهل خانه میخوانیدند بتلاوت و استنساخ آنها

میرداخت چندی حال هر این منوال گذشت و رفته رفته

گنجینه سینه را از همان طریق و طرق اخیری از لثالی مطالب

امریه و دراری مسائل روحانیه مشحون و مملو ساخت و راییت و

لواء ایقان را بر اعلی قلل اطمینان بر افراخت از دانستنیها

آنکه در همان اوانیکه حضرت نعیم با صباغ مذکور ابواب مراودت

مفتوح داشت و بتلاوت آثار حضرت باب عموما و کتاب مستطاب

بیان خصوصا همت میگذاشت اتفاقاً روزی ازلی مزبور لسان ببیان

مقام وصایت ازل گشوده اظهار نمود که ازل نیز دارای کتاب و

آیات است و صاحب توقیع و مناجات حضرت نعیم در پاسخ

فرمود مطابق نص صریح کتاب مستطاب بیان در کور بیان ذکر

وصایت نشده و این مرتبه و مقام بکلی منسوخ گشته و آیات

حجت من یظهره الله است و دیگری فاقد این رتبه و جایگاه

معذ لك اوراقی چند از نوشتجات ازل گرفته بجانب منزل رفت

و با کمال بی صبری منتظر بود که شب فرا رسد و سرو صداها

بخواند تا با فراغت بال و بدون هرگونه قیل و قال بقرائت آثار

ازل و استنساخ آن بپردازد و همینکه موکب لیل نزل نمود و

صرف شام فرمود و تمام اهل خانه خوابیدند برخواست و وسائل

تحریر آماده و مهیا ساخت و نامه موسوم بجد بیه ازل را از بغل

بیرون آورد و چون بدقت ملاحظه کرد مشاهده نمود که محتویات

آن صحیفه جز مکررات سخیفه چیزی نیست و بقیه اوراق را هم

مرور فرموده کل را بهمان سبک و اسلوب یافت و بر اتلاف وقت

خود بجهت خواندن آنها متأسف شد آنگاه دوسه ساعت در بحر فکر فرو رفت و در اثنای آن تفکر عمیق هسه نکته مهم متوجه گشت .

نخست آنکه کتاب مستطاب بیان بدون شك و تردید حق و من عند الله است و آن مبارك كتاب ناس را بظهور جدیدی رهبری و هدایت مینماید و خلق را مستعد اصفای ندای بدیعی میفرماید و همانا مقصود نقله بیان متوجه ساختن مردم باطاعت از اوست و فی الحقیقه جمیع آیات منزله بمنزله قشور است و مغز اوست . دوم آنکه حضرت باب ابواب بیان را بنورده واحد که عدد کل شی ( ۳۶۱ ) باشد مرتب و معین فرموده در صورتیکه بیش از نه واحد و ده باب نازل و مدون ننموده و نفس این امر بر قرب ظهور مکمل بیان دلیل است چه تصور تشریع شریعت ناقص از شارع الهی ممتنع و مستحیل سوم آنکه احکام منزله در بیان بقدری صحب الاجراء میباشد که خود دلالت تامه بر لزوم تجدید سریع فوری مینماید این تفکرات من حیث المجموع حضرتش را از شمال شك در خصوص ظهور من یظهره الله بیمین یقین منتقل ساخت و دیگر بهیچوجه تزلزل و تردیدی در صدق و صحت امر مبارك حضرت بهاء الله برای او باقی نگذاشت و در حقیقت حضرت نعیم از بدواستماع ندای جانفزای طلوع دو نیر اعظم در آسمان انسانیت تا بلسوغ

برتبه ایتقان و رسوخ که چند ماهی طول کشید دائما اوقات خویش را بتخری و تحقیق مصروف میداشت و شبی را بدون آن فکر و خیال، سر بر بالین آسایش و استراحت نمیکذاشت مجمل آنکه اندک صیت و صوت بابیت ( در آن زمان عامه ناس بهائی را بنام بابی میخواندند ) اعضاء انجمن شعراء که عبارت بودند از حضرت نعیم و حضرات نیر و سینا و میرزا منظر و محمد تقی و آقاسید محمد در سده اشتها ر یافت و موجب اشتعال آتش بغض و عناد گشت چندانکه برای ایشان عبور و مرور در کوچه ها و معاابر فروشان مشکل شد و از ناچاری و اضطراب زندگانی آنان محصور و محدود در چهار دیواری منزل گشت زیرا در خارج عموم مردم نسبت بآن نفوس زکیه و فتاشی میکردند و قلوبشان را بصبارات نالایقه و کلمات ناشایسته میآزردند و چنانکه سابقا اشاره شد حضرتین نیر و سینا غالبا در سفر بودند و از این رو کمتر مورد تعرض و اذیت مردمان فرومایه واقع میشدند باوجود آن محض رفع مزاحمت از خود باصفهان رفته حکمی از ظل السلطان حاکم وقت آوردند که کسی متعرض نیر و سینا نشود و نفسی نسبت بآنها از طریق خصومت و لباج نرود و حضرت نعیم برای نجات و استخلاص از سب و لحن ناس بر حسب اشاره و امر والدش مسافرتی بگریلای محلا نمود باشد که پند مباحی از شر زبان هموطنان بیاساید و از حدت شعله نار عداوت و



بفضای آنان بکاهد و پهن از پنجد ماه اقامت در کربلا بامیسد  
انطفاء یا اقلا تخفیف آتش ضغینه و بخضاء مراجعت فرمود ولی  
باز همان آش و همان کاسه بود یعنی در دشمنی و عداوت مردم  
تفاوتی مشاهده ننمود بلکه لدی الورد بر شدت اشتعال آتش حقد  
و حسد اراذل و اشرار افزود اما آن مشتمل بنار محبت الله  
بزمزه و عربده جهال اعتنائی نمیکرد بنحویکه هرگاه سمعی  
می یافت در القاء کلمه الهیه سعی بلیغ بذول می داشت و در نشر  
نفحات ربانیه کوشش بسزا می فرمود بصباره اخیری پیوسته قائم بر  
خدمت بود و مقدم در اعلائی امر حضرت احدیت اما با ملاحظه  
و رعایت حکمت و همان قیام و اقدام سبب شد که در یومی از ایام  
مجلسی مرکب از اعظم علمای محل بعنوان تحقیق از عقاید  
بهائیه در منزل حاجی ملا کاظم که عالمی مقبول القول و مجتهدی  
مسموع الکلمه بود تشکیل یافت و حاجی شیخ محمد تقی مشهور باقا  
نجفی هم که از لسان عالمت باین الذاب ملقب گشته بموجب  
دعوتیکه قبلا از او شده بود از اصفهان بسده آمده در آن مجلس  
حاضر شد و حضرت نعیم نیز حضور یافت و رعایه للحکمه بطور  
نقل اقوال بهائیان و ذکر اظهارات ایشان با حاجی ملا کاظم  
مذکور و سایرین بنای مناظره و استدلال گذاشت و بتأییدات  
متتابعه الهیه بدادن اجوبه سئوالات و اعتراضات کل بدلائل  
علیه و نقضیه و براهین عقلیه و نقلیه پرداخت و جمیع حضار

را از قوت و قدرت بیان و حسن تقریر و تبیان خود مبهوت و  
مندعش ساخت و مخصوصا حاجی ملا کاظم که خود را یگانه تازان  
میدان و شهسوار آن مضمار میانگاشت بدرجهئی از مقاومت در  
مقابل حجج متقنه و ادله محکمه حضرت نعیم عاجز و زبون گشت  
و بنحوی در تحت فشار براهین رضین و مبینش منکوب و منفعل  
شد که سه مرتبه از مجلس برخاسته باندرون رفت و قمیص غریق  
عرق انفعال خود را تبدیل نموده مراجعت کرد و تدریجا بقدری  
کتب احادیث و اخبار برای استفاده از مندرجات آنها بررد  
دلائل قویه حضرتش در اطراف خود چید که حصنی منیع و حصاری  
رفیع از کتب تشکیل شد چندانکه فقط نصف اعلائی صورت و عمامه  
کبیره اش از میان آن قلعه کتب نمودار و نمایان بود ولی نه تنها  
احادیث و اخبار مندرجه در آن کتب موجب شکست و مغلوبیت  
حضرت نعیم نشد بلکه موافق گفته حضرتش همان احادیث و اخبار  
را شمشیر نموده بر فرقش مینواخت و ساکت و صامت می ساخت  
باری بالاخره مجلس بخلبه و فیروزی معنوی حضرت نعیم و  
شکست مخالفین امر جمال قدم اختتام پذیرفت و حاجی شیخ  
محمد تقی فوق الذکر که از الداعاء امر مبارک محسوب و معدود  
است در همان مجلس اظهار داشت که این جوان یعنی حضرت  
نعیم تمام شما ملاها را مجاب و ملزم ساخت و کل را از علییه  
شرافت و حیثیت علمیه انداخت هر چند مکالمه و محاوره در مجلس

متشکل در بیت حاجی ملا کاظم موجب اشتداد و ازدیاد دشمنی و عناد معاندین گشت اما خود او منبهد سراً اظهار تصدیق نمود و عدم قیام خویش را در اعلائی امر بدیع بکبر سن و فقدان وسائل معاش و علل اخیری معلل فرمود حضرت نعیم پس از خروج از آن مجلس زاید اعلیٰ مکان منجذب و مشتمل گشت و بیش از پیش بر قدرت و عظمت ظهور و ضعف و عجز معرضین و مخالفین مطلع و واقف شد نخستین شعری که حضرت نعیم در مدح و ستایش جمال اقدس ابهی انشاء فرمود ترکیب بنمود (مدح بشاری بقاء بها) بود و همان ترکیب بند بدست معاندین افتاده آنها را مستعد نماید و وضو و عریده و غوغا کرد و رجوع حضرتین نیر و سینا هم در آن ضمن از مسافرت اسباب شورش و هیجان معرضین را بشرحی که خود حضرت نعیم در نهایت اختصار نشر نگاشته و بدون زیاده و نقصان زیلا تحریر میشود فراهم آورد .

در سنه ۱۲۹۸ تصدیق نمودم و از قبل گاهی منزل ملا اسمعیل میرفتم و مردم بعضی بدگمان شدند و سینا با میرزا جعفر شرح سفر تبریز خود گفته بود و من با میرزا جعفر شرط کردم بخانه سینا نرویم لکن من اطلاع داشتم که او میرود تا آنکه شب باعلی ابول در خانه سینا بودیم و سینا شرح شهادت حضرت اعلیٰ را گفت و او گفت شخصی که سوار الاغ شود و باصفهان بیاید

قائم نیست من جواب دادم پیغمبر هم سوار الاغ میشد بعد از آن علی مرا نزد امام جمعه برد و شهادت خواست گفتم نقل قولی کرد علی گفت پس تو هم در عقیده شریک او هستی و در سده اسم بابی مشهور شد و شروع باهانت نمودند و کم کم از خانه بیرون نمیتوانستیم بیاثیم چونکه فحاشی و بی شرمی میکردند و در آن ایام مساجد و محافل از این گفتگو پر شد و دلها پر جوش و عازم قتل و دفع بودند ولی یکسال با کمال خفت و خواری بسربردیم و زحمات لاتعد و لا تحصى متحمل شدیم تا اینکه سادات از سفر آمدند و تقی ابول بخانه ایشان بدیدن رفت و بحرالعلوم در مسجد از او پرسید چرا بخانه سادات میروی و اسباب فتنه میشوی تقی بدستنی جواب داد که ظالم السلطان کاغذ بآنها داده که کسی متعرض آنها نشود من هم يك مدعی مثل شما میخواهم بحرالعلوم برآشفته بالای گلدسته مسجد دیده فریاد مات الدین مات الدین ایها المسلمین بلند کرد و مردم اجتماع نموده دور تقی را گرفته بحد افراط او را زدند و خواستند او را بکشند حاجی امین خان یاور خود را بر روی او انداخته مانع قتل او شد کاغذی از علمای فروشان میرسید علی و امام جمعه و بحرالعلوم نزد شیخ محمد باقر نائب رفته و او بنایب الحکومت رکن الملك گفته دو فراش روانه سده نمودند که تقی را بشهر حاضر کنند و قتیکه خبر رسید که فراش میآید قبل از وقت فرستادند

مرا بخانه بحرالمعلوم حاضر نمودند در صورتیکه تقی آنجا حاضر بسته بود و گفتند تقی میگوید که نعیم مرا اضلال کرده گفتم او در حالت زجرو جبر پنچین گفته گفتند کاغذی از جیب او در آمده میرزا اسدالله اصفهانی بتو نوشته گفتم اگر کاغذ برای من بوده چرا نزد اوست در این گفتگو بودیم که فراشها وارد شدند گفتند این را با تقی و چند نفر دیگر باید حاضر شهر نمائید اینها هستند مدعیان شما فراشها را بسته با کمال شدت کتف مرا بسته با تقی برداشته بخانه خود مان که خیلی در راست با جماعتی تماشاچی آوردند و از آن طرف بخانه جناب نیر و جناب سینا و آقا سید محمد رفته آنها را هم گرفته و بسته بخانه وارد نمودند و از طرف دیگر ابوی مرحوم را پیدا نموده ریش او را گرفته بدکان قصابی برده گوشت غریده او را بخانه آوردند و از طرف حاجی میرزا اسدالله که خدا شخصی آمد که قلق فراشها را حاضر کنید و الان روانه شهر شوید بحرالمعلوم فی الفور شخصی را بخانه ما فرستادند که حضرات را از آن محل حرکت بد دهید و اسباب حرکت را حاضر نموده بودند بقدر صد نفر چوب و ترکه بدست از جلو ما بروید بروید میگفتند و ما پنج نفر را چنان کتف نزدیک یکدیگر بسته بودند که کنفس واحد باید قدم برداریم آن روز جمعه بازار بود رسماً جمعیت فراهم میآمد و آن روز مخصوصاً جماعت تماشاچی از تمام دهات اطراف جمع شده بودند ما را با این هیئت عجیب سرو پای برهنه میبردند تمام کوچه

ها و بامها از تماشاچی پر شده که ابتدا و انتهای آن دیده نمیشد ما را هم دور دایره قریه گردانیده در میدان گاهی سر چهارراه که مکان وسیعی بود ما را در بالا خانه برده بستونها ارسی که مشرف بمیدانگاه بود بسته فراشها چوب برداشته بقدری که لازم دانستند دو ساعت تمام چوب زدند بعد از آن این نیم مردگان را اول غروب بخانه آقا محمد تقی وارد نمودند و آن شب تا صبح فراشها علی الدوام چوب زدند و در مدت چهارده ساعت شب وقت راحت هر شخص آنقدر بود که چهار نفر دیگر چوب میخوردند و اول صبح ما را یکبار دیگر با پای برهنه روی برف آورده در ب مسجد بچوب بستند و بر کف پاها چوب میزدند بعد از آن ما را آورده در خانه خود مان و تفنگ بردست گرفته پنج مرغ که در خانه میپریدند بتیر زده از يك طرف کباب می پختند و از طرف دیگر چوب و فلک برای بنده در کار بود و دیگران را کار نداشتند چونکه امید قلق در آنها نبود باری بعد از ظهر خبر از رکن الملك حاکم رسید که مقبرین را بشهر بیاورید . انتهى .

و حضرت نعیم بمناسبتی در کتاب جواب ایرادات غیر وارده که پرفسور ادوارد برون در مقدمه کتاب نقض الکفاف نوشته شده عنی از وقوعات آن موقع را نگاشته و می مده : در ایامی که این فانی و چهار نفر دیگر را بیک رسن بسته و بلکه

بهم پیوسته بودند و البته زیاده از پنج شش هزار نفر تماشاچی اطراف ما حاضر بودند سنگ میانداختند و فحش میدادند و لمن مینمودند و خاشاک از سر باصها بر سر ما میریختند و ما بایکدیگر صحبت کنان و خنده زنان از میان آن جماعت میگذشتیم رفیق من میگفت خدا دست ما را بسته و در میان این جماعت آورده است که حجت بر خلق تمام شود بعد از چند قدم دیگری میگفت المؤمنسون نفس واحده شده ایم باز میگفت این سلطنت و شوکت برای شما فراهم شده باز میگفت خدا این آب دهان انداختن و لعنت کردن و اذیت کردن را جز برای دوستان خود نمیفرستد .

شکاری بس قوی بنیاد بایسد

که بروی شیر سیلی آزمایسد

و ما میخندیدیم و ساعات عدیده زیر چوب فراش معذب بودیم تا بورود محبس زیر زنجیر آسوده و منتظر شمشیر شدیم . انتهی اگر چه از این دو قسمت که در نهایت اجمال مرقوم داشته تفصیل وقایع دهشتناک آن ایام را مستفاد توان داشت و شرح حوادث وحشتبار آن اوقات را استنباط توان نمود معذلك ذكر بعضی وقوعات واقعه از نقاله نگار تاریخ لازم است زیرا مشعر بر مقدار عداوت و ضغینه عوام شرور و بغض و کینه اهل کبر و غرور است و بملاوه لاحقین دریا بند که سابقین در

ایام ظهور مکلم طور با مؤمنین آیات الله چه نحو سلوک نمودند و اخلاف بدانند که اسلاف در اوان اشراق نیر آفاق با موقنین بکلمات الله چگونه رفتار کرده اند خود حضرت نعیم میفرمود در موقعیکه فراشان او را چوب میزدند خواهرش با آنکه مسلمان بود پندان از مشاهده آن منظره رقت آور بی تاب و بیقرار شد که بی اختیار دست برده گوشواره را بقوتی از گوش خویش کشید که گوشش دریده شد و گوشواره را پیش فراشها انداخت که شاید بوسیله آن عذایه تخفیفی در آزار و شکنجه برادرش قائل شوند و از طرفی دیگر پدر پیرش دست زیر رهش خویش برده در نهایت عجز و الدعاء استرحام مینمود که از ضرب و ایذاء پسر و حیدش دست بردارند اما هیئات که در قلوب قاسیه آن سنگدلان اندک تأثیری بنماید و یا مختصر سستی و تهاونی در افعال ظالمانه آنها ظاهر آید بلکه محض اکمال درجه شقاوت و قساوت خود ابدان آن مظلومان را برهنه و عریان نموده در آن هوای سرد زمستان بالوان مختلفه سرخ و سفید و سیاه ملون و منقش ساختند و تماشاچیان از دیدن آن وضع و حال بعضی غریب خزن و ملال و برخی غرم و شادمان و جمعی مبهوت و سرگردان بودند نیز میفرمود بقدری چوب و سنگ و مشت و لگد بر بدن من زدند که تمام بدنم مجروح و متورم گردید چند آنکه وقتی خواستند لباسهای آغشته بخونم را عوض کنند مجبور شدند که بوسیله

چاقو آستینها را بپاك زده لباس را از تن بیرون بیاورند باری  
برویم بر سر مطلب فراشان بر حسب حکم رکن الملك نایب  
الحکومه اصفهان آن پنج نفر را با سروپای برهنه باصفهان  
برند و مدتی در محبس حکومتی محبوس داشتند و پس از چندی  
حضرت نیر بر حسب اذن و اجازه مسعود میرزای ظل السلطان  
از محبس آزاد شد آنگاه روزی رکن الملك حضرات را از محبس  
بحضور خواسته اجازه جلوس بهمه عنایت نمود و فرمود مدعیان  
شما را احضار کردم که موجبات استخلاص و نجات شما رامهیا  
سازم بعد از آن که مدعیان حاضر شدند رکن الملك آنان را  
مخاطب ساخته گفت حضرات میگویند ما بایی نیستیم گفتند اگر  
این طور است باید از باب تبری جویند و لمن نمایند رکن  
الملك گفت اینها او را نمی شناسند و شرعا نباید بکسی که نمی  
شناسند لمن نمایند مدعیان اظهار داشتند که از منازل ایشان  
کتب و نوشتجات باب بیرون آمده و موجود است رکن الملك  
فی الحین کلیدی از جیب خود بیرون آورده بگماشته خویش  
داد و او را بآوردن جعبه مخصوصی که محتوی کتب متعدد از  
ادیان مشتلقه بود مأمور داشت و چون جعبه را حاضر کرد  
رکن الملك باز نمود و کتبی چند را جع بمذاهب و ادیان متنوعه  
بیرون آورد و بحضار ارائه داده سؤال کرد شما مرا متدیمن  
بکدام يك از این ادیان میدانید و صاحب چه مذهبی از این

مذاهب مدعیان ساکت و صامت ماندند پس رکن الملك گفت  
انشاء الله این نسبتها دروغ و کذب است و این گفته ها تهمت  
و افترای صرف و زنجیر از گردن محبوسین برداشت و مدعیان  
در نهایت دلتنگی و عدم رضایت از مجلس خارج شدند و رکن  
الملك بآزاد شدگان گفت ماندن شما در این شهر مقرون بصلاح  
نیست و مصلحت آن است که همین امشب از شهر خارج شوید  
سپس همه را مرخص کرد در نتیجه حدوث حوادث مسطور به حکم  
حاجی میرزا سید علی بحر العلوم فروشانی که از مجتهدین مسلم  
و صاحب رأی و فتوی بشمار میرفت زوجه حضرت نعیم را بدون  
طلاق بمقدار دواج دیگری در آوردند زیرا که علماء سوء مؤمنین  
بعضرت بهاء الله را محروم از حقوق مدنی و اجتماعی میدانستند  
و عجب در این است که همان زوجه نیز با داشتن يك دختر  
مسماة بصغری و دو پسر که یکی حسینعلی و دیگری رجبعلی  
نام داشت از حضرت نعیم بواسطه شدت تعصب تشیع نهایت  
رضایت و مسرت از ورود در عباله زوج جدید اظهار مینمود و  
چندان تعصب دیده احساسات او را کور و نابینا نموده بود  
که ابد ملتفت شناعة و قباحات آن عمل نبود مرحوم نعیم قبل  
از حرکت از اصفهان شخصی را نزد زوجه اش فرستاد و مبلغی  
خرجی خواست اما آن زن بی وفا با وجود استحضار از مکفریت  
و وجوب قتل حضرت نعیم بحکم و فتوای حاجی شیخ محمد تقی

ابن ذئب و امر اکید رکن الملك بخروج او از اصفهان دیناری نداد و با کمال خشونت و درشتی آن شخص را پس فرستاد و خود تمام ضیاع و عقار و املاک و اموال را تصاحب نمود و حضرت نعیم بدون دیناری مشاجره از اصفهان با پای پیاده باتفاق سینا و میرزا منظر و محمد تقی متوجه طهران شد و در هر نقطه که اجباب بودند چند روزی توقف نموده رفع خستگی میکردند باری با کمال روح و ریحان صدمات و متاعب این مسافرت را در سبیل محبوب امکان متحمل شدند و در نهایت مسرت جان و وجدان مشقات و مصائب آن مهاجرت را در راه دلبر آفاق حمل کردند در موقعیکه در علی آباد بین قم و طهران بودند از شدت استیصال يك قران از درویشی استقراض نمودند و آن مهاجرین الی الله همان مبلغ ثلیل را قوت لایموت تهیه کرده خود را به طهران رسانیدند و پس از ورود با زحمات زیادی درویش را یافته قرض خویش را ادا نمودند و ضمناً او را بشریعت الهیه دعوت و دلالت کردند درویش بعد از مدتی مباحثه و مذاکره موفق بایمان گردید و از او تمام و خرافات عالم درویشی برهید حضرت نعیم میفرمود در موقع طلی یکی از منازل عرض راه قسم تشنگی شدیدی بر همه غلبه نمود باوریکه قوه مشی و حرکت در هیچکدام باقی نمانده بود تصادفاً مسافری عبور کرد از او پرسیدیم در این نزدیکی چشمه آبی سراغ ندارید پاسخ داد چرا و بسا

دست محلی را نشان داد من که نسبت بسایر همراهان قویتر بودم ظرف آب را برداشته بجانب آن محل روانه شدم و پس از برگردن ظرف از آب و مراجعت همینکه به همراهان نزدیک شدم آنها ایستادند و بلحن التماس گفتند که ما دیگر قوه اینکه يك قدم پیش بیاییم نداریم تو پیش بیا من گفتم شما ناچارید که پیش بیایید زیرا خط سیر کل این سمت است بعلاوه من هم قوه جلوتر آمدن ندارم باری بهر زحمتی بود من خود و آب را بایشان رسانیدم زیرا هرچه اصرار کردم قادر بجلوتر آمدن نبودم مقصود از این از کار آنکه تا این درجه از زحمت و مرارت در لایق حق پرستی وارد طهران شدند و در خیاط باغ واقع در آخر کوچه‌ئی که هم اکنون بکوچه بابیها اشتها دارد در قسمت جنوبی قبرستان سرقبر آقا که حالیه بیابان فردوس تبدیل یافته وارد گشتند و در همان خیاط باغ که آنوقت محل اجتماع اجباب بود منزل گزیدند مرحوم نعیم از بدو ورود بارض طاء بتحریر آیات مبارکه و استنساخ الواح مقدسه مشغول گردید و از جزئی اجرتی که میگرفت امرار معاش مینمود و بعدها بتدریس اطفال اجباب پرداخت و بمانعی پانزده قران که از آن بابت دریانت میداشت میساخت و در کمال سرور و عبور بانجام و ایفای خدمات امریه مشغول بود و معلوم است که با آن مبلغ جزئی تهیه جمیع وسائل زندگانی همه میسر نمیشد از این رومجبور بودند که

شبها شاخه های درخت را بسوزانند که هم گرم شوند و هم بجای چراغ از روشنائی آن استفاده کنند و در ضمن بساط چای فراهم میساختند و در نهایت صرفه جوئی بشرب آن میپرداختند و در آن حال که دور آتش حلقه زده بودند هر يك بنوبه خود تلاوت آیات مینمود و سایرین با خضوع و خشوع تمام استماع میکردند و بسا اتفاق میافتاد که بهمان وضع و کیفیت از شدت اشتعال و انجذاب بدن احساس کسالت خواب تا طلوع آفتاب بیدار بودند پس از آنکه مهاجرین مختصر آسایش یافتند هر يك جداگانه عریضه بساخت اقدس نگاشتند و به حضرت نعیم نیز تکلیف نمودند که چیزی عرض کن و هر چه میخواهی بخواه گفت نگاشتن بحضور من لایعزب عن علمه من شئی احتیاجی نیست رفقا اصرار کردند پس حضرت نعیم چون در مقابل اصرار آنها خود را ناچار دید قلم برداشته این فرد را نوشت :

من ندانم مرا چه میباید

یا ربّ آن ده مرا که میشاید

باری مدتی بطریق مذکور اعاشه مینمود و در نهایت شور و شوق باعلاء کلمة الله و تبلیغ امر الله مشغول بود و بشبان و اطفال اعیان طریقه اثبات امر مبارک میاموخت و شعله محبت ربانیه در قلوب آنان میافروخت اولین لوحی که از سماء فضل و عطاء مالک اسما و صفات بعد از مهاجرت بافتخار او نازل شد این لوح

مبارک است :

یا محمد ( نعیم ) اذا اخذك رحيق بياني و وجدت — نفحات وحيي قل الهی الهی لك الحمد بما ذكرتني فی سجنك اذ كنت بين ایدی اعدائك استلك بحروفات كلمتك الجامعة و بآياتك المنزله و بحركة قلمك الاعلی و ظهورات قدرتك فی ناسوت الانشاء بان تجعلنی ثابتاً علی حبك و راسخاً علی امرك انك انت الذی ما خوفتك جنود العالم و ما اضعفتك قوة الامم تأخذ و تعطی انك انت القوى القدير .

در نوزدهم شهر شوال سنه ۱۳۰۴ این لوح اعزاز از آسمان رحمت و احسان جمال رحمن عزّ نزول یافت .

بعد از پندی وسیله فراهم شد که مرحوم نعیم بسمت تعلیم زبان فارسی در سفارت انگلیس منصوب گشت و امور ملکی حضرتش رو بهمبودی و خوبی گذاشت و وعده الهیه درباره او که اضماف آنچه را اعداء اخذ کرده اند عطا خواهد گشت تحقق یافت اما تمکّن و وسعت نه فقط موجب سستی و رخاوت او در خدمت امرالله نگشت بلکه موجب مزید اشتعال و خدمتگزاریش گردید چنانکه دائماً در فکر انتشار کلمة الله و بثّ تعالیم مبارکه بود و غالباً بیت خویش را بتشکیل محفل ضیافت و مجمع دعوت آراسته و مزین مینمود پس از صعود حضرت صدرالصدور لوحی از قلم مبارک مرکز میثاق نیر آفاق بافتخار حضرت نعیم صادر و نازل

عین آن همایون خطاب بمناسبت مقام نگارش مینماید .

\* حوالله \*

یا نعیم عبدالبهاء همواره در قلب حاضری و در خاطری از یاد ت فراغتی نه و از ذکرت فراموشی نیست زیرا مؤمنی و سالک موقتی و مهربان ثابتی و ثابت مطیع و متقاد منجذب جمال ابهائی و متوجه بطلمت اعلی ناطق بثناء و مبلغی بین الوری - حضرت صدرا لصدور و روحی لرمسه الفداء تأسیس درس تبلیغ نمودند و بنهایت همت سعی بلیغ فرمودند و در این گلشن الهی نهالهای تازه پرورش دادند و لدافنت و داراوت بی انسداده بخشیدند مرفان صامت را ناطق کردند و طفلان بی خبر را مبشر بجمال جلیل اکبر فرمودند این تأسیس تسلسل یابد و این انوار بر قرون و اعصار بتابد حال آن روح پاک بملکوت ابهی عروج نمود و آن ورقاء بایکه بقا طیران کرد و آن پروانه بحول سراج ملاء اعلی پرواز نمود لهذا محلش در ملاء ادنی خالی مانسمد عبدالبهاء را آرزو و مقصد چنان که این تاج را بر سر تو گذارد تا در محل آن بزرگوار نوجوانان را درس تبلیغ دهی و حجت و برهان بیاموزی و دلیل و آیات و اخبار بنمائی نورسیدگان ملکوت ابهی را تربیت کنی و بفیض ملاء اعلی نشوونما بخشی تا این تعزیت منتهی شود و تهنیت جدید جلوه نماید و سبب تسلی قلب عبدالبهاء گردد زیرا از مصیبت حضرت صدرا لصدور بعد از

مصیبت کبری بسیار متأثر شدم و این درد را درمانی و این زخم را مرهمی جز آن نه که ملاحظه شود که جای آن بزرگوار شخصی استوار یافته و بنفحه مشکبار مشامها را معطر مینماید و این را بدان که هر نفسی پی آن روح مجرد گیرد و بتعلیم و تدریس پردازد تأییدات متتابعه و متوالیا در رسد حتی خود او خیران ماند و عليك البهاء الابهی . ع

حضرت نعیم پس از نزول این لوح منیع ادلاء لامره المطاع قیام بتدریس در محفل درس تبلیغ نمود و شصت نفر از جوانان مستعد احباب را مجتمع نموده در منزل خویش طریقه استدلال در اثبات امر مبارک آموخت و آنان را از بشارات نازل در کتب مقدسه تورات و انجیل و قرآن و غیرها در خصوص ظهور کلیه الهی مجهز و مسلح فرمود و از احادیث و اخبار وارده از طریق تسنن و تشیع را جمع بطلوع کوکب دری حضرت باب و اشراق نیّر اعظم حضرت بهاء الله عز اسمهما الاعلی مطلع و آگاه نمود نیز برای نسوان و دوشیزگان بهائی محفل درس تبلیغ بپاراست و ایشان را هم از این معین عذب فرات سقایه و مشروب ساخت حضرت نعیم از بد و تصدیق بامر مبارک الی یوم صعود خود پیوسته در جریان امور امریه بود و همواره سعی در نشر نفوسات الهیه و تشویق احباء در اجرای تعالیم و احکام ربانیه مینمود .



مصنفات و مؤلفات و آثار نعیم

مهمترین مصنفات حضرت نعیم همین کتاب منظوم که باحسن التقویم یا جنة النعیم موسوم است میباشد و این کتاب حسابی دلائل نقلیه و عقلیه و دارای مسائل عالیة اخلاقیه و اجتماعیه و شامل حقایق سامیه روحانیه و فلسفیه است .

دیگر استدلالیه مختصر و جامعی است که در سنه ۱۳۱۴ در ردّ بر اعتراضات غیرواردہ حاجی میرزا حسن صفی‌علیشاه نگاشت و چون آن استدلالیه از لحاظ انور مرکز میثاق گذشت بشرف قبول فائز گشت و در لوح مهارکی که ذکر ردّ نوشتن قسیس بر اسلام در زمان تصرف سلطان محمد فاتح عثمانی قسطنطنیه را در آن است اظہار رضایت از آن ردیہ فرمود . دیگر ردیہ مفصلی بر مقدمہ ناشر کتاب نقطۃ الکاف است کہ بسیاری از نکات مهمہ و دقایق نافعہ در آن مندرج شدہ و کثیری از حقایق مفیدہ تاریخیه در آن مدلولور گشتہ .

یکی از مؤلفات او مجموعه‌ای است بنام نتیجۃ البیان کہ آیات راجعہ و مبشرہ بظہور حضرت بہاء اللہ جلّ ذکرہ الاعلی را از کتاب مستطاب بیان استخراج و در آن جمع نمود و بان واجازہ محفل مقدس روحانی طهران طبع و منتشر فرمود .

دیگر استدلالیہ‌ای است کہ در موقع تدریس درس تبلیغ بہ حضرات امام‌الرحمان بفراخور قوہ و استعداد آنها مدون داشتہ و

بجامع ژلاتینی مطبوع گشتہ .

دیگر جزوہ‌ای است بالنسبہ مفصل کہ آن ہم در موقع تعلیم درس تبلیغ نگاشتہ و آن را مشحون از دلائل و براہین مثبتہ امور اعظم داشتہ .

دیگر از آثار گرانبہا و نفیس حضرت نعیم اشعار صیفیہ‌ای است کہ بنام بہاریہ اشتہار یافته و در عالم شعریت بتصدیق ارباب بصر و سخن سنجان بصیرہی نظیر است و بشہادت آنان ایادی افکار شعرای متقدمین و متأخرین از وصول بذیل کساغ رفیع حلاوت و لطافت آن قصیر .

دیگر از آثار او قصیدہ نوئیہ است کہ آن نیز مشتمل است بر بسیاری از ملالہب عالیہ و مزایای شعریه و این دواثر اخیر در جزو ہمین کتاب بزبور طبع مزین گشتہ آنچه مذکور گشت از اصحاب مصنفات و مؤلفات و آثار او محسوب است والا راجع بمواضیع امریہ و مسائل دینیہ بسی چیزهای سودمند نوشتہ کہ ہنوز مضبوط مجتمع نگشتہ و البتہ بعد ہا جمع و ضبط و نشر خواہد شد .

\* اخلاق و صفات و کمالات نعیم \*

حضرت نعیم فوق الحادہ بردبار و سلیم بود و باکمال تواضع و مہربانی با یار و اغیار سلوک میفرمود بمال و ثروت وقیع و عظامی نمیگذاشت و در سبیل الہی از بذل و ایثار بقدر وسع و استطاعت خویش خود داری نداشت در تمسک بدیانت بہائیه

آیت عظمی بود و در عمل بفرائض دینی و اجرای اوامر الهیه مسامحه و ماطله نمینمود و پیوسته دوستان را بر تشبث بحبل امر جمال قدم و توجه بفرع منشعب از اصل قدیم دالت و تشویق میکرد و همواره احبا را بسلوک در منهج قویم تحریص و ترغیب میفرمود حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه الا طهر الفداء در یکی از الواحیکه بافتخار نعیم عنایت فرموده ببلوغ و رشد او در امر مبارک شهادت داده و هذا عین بیانه الاحلی در ظل کلمه الهیه ببلوغ رسیدی و بر سریر رشد استقرار یافتی .

حضرت نعیم در مسائل امریه حاضر جواب بود و مطلب را در نهایت سادگی بیان مینمود . میفرمود روزی در راه با دکتر سعید خان کردستانی که از متعصبین منتصرین است اتفاق ملاقات افتاد . بعد از ادای مراسم معموله با و گفتیم جناب دکتر سعید خان آیا نمیی گمان میکنید که حضرت مسیح آمده باشد فی الفور گفت ابداً . گفتیم پس بدانید که مسیح فرموده من وقتی خواهم آمد که شما ابداً گمان نمیکنید و حال چندی است که آمده است دکتر سعید خان از استماع این بیان مبہوت و مندهش و پریشان و متحیر شد و پس از اندکی تأمل و سکوت خدا حافظ کرد و رفت .

مرحوم نعیم در مقابل خشونت و تعرض اعدا برعکس معامله مینمود و نائره خشم و غضب آنها را از این راه خاموش و منطقی میساخت میفرمود یومی از ایام حسب الحاده از طریق قبرستان سر قبر آقا

عبور میکردم یکی از حمالهای سلطنتی که مراببهایت میشناخت و زاید الوصف در مذهب تشیع متعصب بود با حال سبعیت و شراست شدید گفت میخواهی پدرت را بسوزانم من در کمال خونسردی و متبسمانه گفتم نه والله این جواب سبب شد که آتش غیظ و غضب حمال بکلی فرونشست و راه خود را پیش گرفته رفت .

اگرچه دائره تحصیلات حضرت نعیم چنانچه سابقاً گفته شد چندان وسیع نبود ولی از کثرت مداومت در تلاوت آیات الهیه و کتب مقدسه و اخبار و احادیث و ممارست در قرائت نوشتجات حکما و فلاسفه و مطالعه کتب ادبیه و تاریخیه حکیمی دانشمند و عالمی ارجمند گشت و آثارش شاهد صدق این گفتار است جمیع ادبا و مختلفه فارسی را خوب مینوشت مخصوصاً خط نسخ را که در آن صنعت از اساتید بشمار میرفت .

#### اولاد نعیم

پس از ورود حضرت نعیم بطهران و زیست چند سال در حال تجرد و انفراد در ربیع الثانی ۱۳۰۱ رقیه سدا ان ناسی از اهلالی اصفهان را بحباله نکاح خویش درآورد و این محترمه چون در عقل و درایت و هوش و ذکاوت امتیازی بسزا داشت رفته رفته در مسراتب ایمان و ایقان ترقیات شایان حاصل نمود و بهترین کمک و ظاهیر حضرت نعیم در خدمت بامریّ قدیس گردید و در اداره امور زندگانی زوج خویش صمیمانه کوشش کرد

مرحوم نعیم از این قرینه عاقله و فرزند بیادگار گذاشت یکی  
ذکور موسوم باقا میرزا عبدالحسین خان که جوانی عالم  
فاضل است و در زبان انگلیسی و فرانسه متبحر و کامل و در  
صنعت انشاء و ترسیل قلیل النظیر است و در فن القاء نطق  
و خطابه جالب توجه صغیر و کبیر در تمسک بدیانت بهائیه  
خلف صدق پدراست و در خدمات روحانیه و انجام وظائف  
وجدانیه دارای جدی بیحد و مر ( اینک چند سال است که  
در سفارت انگلیس طهران بسمت منشی اول منتخب و منصوب  
است و در نظر اولیاء معظم آن سفارتخانه محترم و محبوب ) و  
دیگری اناث مسماة بمحبوبه خانم که او نیز در نتیجه مساعی  
جمیله پدر و مادر از معلومات متعارفه خطی وافر دارد و از  
معارف روحانیه نصیبی متکثر در پیشرفت کلیه امور امریه سعی  
بلیغ مینماید و در انتشار آئین بهائی و ترقی و تعالی نسوان بذل  
جهد میکند و چنانچه در موقع نمود اشاره شد حضرت نعیم از  
زوجه فروشانی خویش یکدخترو دوپسر داشت و آنها چون در  
عمر مادر مفروض خود نشو و نما یافتند بکلی از عالم بهائیت  
بیخبر ماندند حالیه یکی از آن دوپسروقات یافته و با آنکه تمام  
هستی و دارائی مرحوم نعیم را در فروشان متصرف شدند بالاخره  
مصدق من اعرض عن ذکرى فان له همیشه ضنکا واقع گشتند .

### صعود نعیم

حضرت نعیم پس از سسی و شش سال استظلال در ظل شجره  
مبارکه ربانیه و اجتناء اثم جنیة بدیمه صمدانیه هنگام طلوع  
فجر یوم سه شنبه نهم جمادی الاولی ۱۳۳۴ در حالیکه از مراحل  
حیاتش شصت و یک سال و هشت ماه و بیست و چهار روز از سنین  
هجریه قمریه گذشته بود بجهان بالا و عالم اعلی صعود نمود سه  
سال و کسری بعد از قلم مبارک مرکز عهد و میثاق الهی حضرت  
عبدالبهاء روح الوجود لقراب رمسه الاطهر الفداء مناجات طلب  
مغفرت در حق او صادر گشت و عینا باقتضای محل تحریر میشود:  
مناجات طلب مغفرت بجهت من استغرق فی بحر الغفران فی  
عالم الانوار فی ملکوت الرحمن آقامیرزا نعیم علیه البهاء والرضوان .

\* هو الله \*

اللهم یا من سبقت رحمته کل شیء و کملت نعمته علی کل شیء  
و تمت حجته علی عباده و شاعته و ذاعت آیاته بین عباده و اختص  
بفضله من شاء و کلل رأسه باکلیل الساطع الجواهر علی الارحاء  
و اضاء وجهه بنور اشراقته به الارض و السماء یوتی من یشاء ما یشاء  
انه لهو اللطیف الودود ربّ ربّ انّ عبدک نعیم من آمن بالنور  
البین و هدی الی الصراط المستقیم و نادى باسمک بین المالمین  
و رتل آیاتک و بین بیناتک و اظهر حججتک و برهانک و نطق  
باسمائک و صفاتک و زین المحافل بذکرک و الثناء علیک و انشاء

قصائد فی معامدك كاللؤلؤ النظیم و الدار الیتیم و انشده فی  
المخاض الكبری مهتلا الی ملكوتك الابهی و كم من اصم اسمعت به  
النداء و كم من ابكم انطقت بالثناء و كم من اكمه ارتد بصیرا بما هدی  
الی طریقك و كم من اموات احییهم بنفسه الطاهر یذل السروح  
لاهل الاصفاء قد سمع نداء الرجوع الی ملكوتك الابهی فرجع  
الیك مهتلا الیک رب انه كان صبیح الوجه فصیح النطق بلیغ المعانی  
سریع الفهم لدلیف القلب قوی الحجة شدید القوی فی اعلاء كلمتك  
بین الوری و لا زال یتلایم امواج البیان من فمه الطاهر كالبحر الزاخر و  
یبت الاسرار علی مسامع الابرار و یتلوا آیاتك فی اللیل والنهار و  
یناجیک بقلب منجذب الی ملكوت الانوار رب انه كان له ورد واحد  
وشغل شاغل بذكرك عن كل الاشیاء یمهدی الناس الی سبیل الرشاد  
و یدعوهم الی جمالك الموعود فی كل الزمر و الا لوان فیأتی ببراهین  
ساطعة و دلائل بالغة و حجة دامغة یفحم كل مجادل و یصمت كل  
معاند و یمهد السبیل و یوضح الدلیل لكل ذی قلب سلیم و قضی ایامه  
فی القیام علی عبودیتك و انتهت انفاسه و هو منشرح بعروق انفاس  
دلیب رحمانیتك و اشتاق الی لقاءك و تعنی المصعود الی جوارك  
و الوفود علیك و الورد لدیک فطار روحه بجناح الفلاح الی الرفرف  
الاعلی و قصد السدرة المنتهی حتی یتخذ و كرا فی شجرة طویلی  
و یتزئم بفنون الالحان علی افنان دوحه البقاء و یتفرق فی  
بحار الانوار و مشاهدة الحزیز الجبار و ملاشفة الاسرار رب ادم

علیه فیض اللقا و اسمح له بالموهبة الكبری و النعمة المظمی  
انك انت المعطى الکریم العفو الغفور الوهاب

ه رجب ۱۳۳۷ عبد البهاء عباس

این مناجات که بصرف اراده از سما مکرم و عطاء حضرت من  
طاف حوله الاسماء نازل گشته شاهدی است متین و گواهی است  
مبین که جمیع مطالبی که راجع بغلوص نیت و صفاء طینت و صدق  
طوبت و جان فشانی و عند متگزارى مرحوم نعیم در سبیل امر رب  
رحیم نگاشته شده نگارنده از طریق مبالغه و اغراق نرفته بلکه  
گفتنیها را کمتر از آنچه بوده گفته .

تاریخ نیات نعیم علیه بهاء الله من ربه الکریم در بیست  
و نهم مهر سنه ۱۳۱۲ بقلم فانی اختتام پذیرفت

( محسن نعیمی )

این بود شن احوال حضرت نعیم بقلم داماد محترم شان جناب  
دبیر مؤید ( محسن نعیمی ) اکنون حسب الوعدہ بدرج اشعار  
صیفیه ایشان مبادرت میگردد :

\* هو \*

قر جوانی گفت طفل رضیع بهار

لب زلمن شست باز شکوفه شیرینوار

جمله درختان شدند بارور و باردار

سر نهان هر چه داشت کرد عیان

چنانکه امروز گشت سر خدا آشکار

فصل بهاری گذشت باد ایاری وزید

فواکه رنگ رنگ زهرشجر شد پدید

بنفش و زرد و کبود سیاه و سفید

ز حسرت بی بوی خاک بسر ریخت

ز داغ دست تهی نار بخود زد چنار

باز شده بوستان رشک بهشت برین

صورت هستی گرفت لطیفه ما و طین

بصورت گونه گون آمده ما ممی

فستق و بادام و جوز فندق و زیتون و تین

ترنج و نارنج و به آبی و سیب و انار

چو دید دهقان که تیسر تیغ بر آفاق زد

ناربخش کاغ ریخت شعله بنه طاق زد

شانه ز قشلاق کند غیمه بییلاق زد

سغره بکتاب گفت طعنه با وراق زد

ز شهر برست رخت بباغ افکند بار

باغ توانگر نگرشکر او تنگ تنگ

سیم و زرش گونه گون لعل و زرش رنگ

ز برج دشن کیل کیل ز مردش سنگ سنگ

لثالیش مشت مشت در ریش چنگ چنگ

خزائنش کوه کوه جواهرش باربار

بباغ بس فرودین باردی اولاد داد

پس آنکه اردی بهشت بدست خرداد داد

پس مه خردادشان بتیر و مرداد داد

گاه بدایه سپرد گاه با ستار داد

تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار

شکوفه در نو بهار گیسر بدر آورد شاخ

آورد شاخ کسمبسون شکوفه بریخت چون ثمر

بر اثر یکدگر بار بر آورد شاخ

دانه بر آورد بیخ بیخ بر آورد شاخ

شاخ بر آورد برگ برگ بر آورد بار

طارم پیمان تاز سپهر آئین بود

نوشه انگور او سهیل و پروین بود

بشاخ نیلوفری دسته نسرين بود

یا بکف شیخ شهر سبزه سیدین بود

یا بکلوی عجز عقد در شاهوار

طبیعت لعل ساز لعل تراشیده باز

لعل تراشیده را پهلوی هم پیچیده باز

پهلوی هم پیچیده را بنقره پیچیده باز

نقره پیچیده را بحقه پوشیده باز

حقه پوشیده را بنام نامید نار

درخت نارنج بود باکره کامله

ز نفع باد بهار بباغ شد حامله

طفل سمینی بزاد بی مدد قابله

طفل سمینش شده بدن پر از آبله

بچهر گلگونش ماند آبله آبدار

بر زرشاخ بین سیلک سیمین ذقن

نیمه رخ سن دوست نیمه رخ زرد من

عاشق و معشوق کی بود بیک پیرهن

نی غلام عاشقی است کشته و خونین کفن

بچرم دلدادگی زند او را بدار

درخت امرود بین حکمتی انگینته

صراحتی ساخته در او شکر ریخته

مشک و لک و زعفران بهم بر آمیخته

برابر آفتاب بشاخ آویخته

کز پس شش مه شود دوا ی بیمار زار

مهندس طبع ساخت ز هند وانه کره

علوم جغرافیادین در او یک سره

جزیره و بر و بحر چشمه و کوه و دره

بعرض چون بایدش زدن دگر دائره

بزن خط استوا در خط نصف النهار

روی دل آرای به از چه سبب زرد شد

چهر مصفای او از چه پراز گرد شد

گمان برم همچو من جفت غم و درد شد

چنین شود هر که او ز دلبرش فرد شد

چنانکه من گشته ام ز هجر زار و فگار

بجان رسیدم ز درد ساقیکا خیز خیز

از آن بط درد سوز بسا غم ریز ریز

زمی بچشم خرد خاک سیه بیز بیز

نامه کنم لخت لخت خامه کنم ریز ریز

بجامه کنم پاک پاک بجامه کنم پارپار

آتش عشق و جنون شعله زند گاه گاه

گاه کنم وای وای گاه گشام آه آه

ناله کنان سال سال مویه زنان ماه ماه

صبح بچو کبک دری خنده ز من قاه قاه

شام بچو مرغ سحرگریه کنم زار زار

از غم یاری عزیز ز هجر شخصی شریف

چهره او بس منیر پیکر او بس لطیف

خنده او بس ملیح کلام او بس ظریف

رتبه او بس منیع درگه او بس منیف

بازوی او بس قوی هیکل او بس نزار  
فرقت او دلگداز دوری او جان فکن  
نرگس او فتنه جو سنبلاو خانه کن  
ابروی او تیغ کش مژه او تیـر زن  
آهوی او شیرگیر غمزه او صف شکن  
هندوی او دلربا طره او جان شکار  
سیرت او نازنین حالت او مهربان  
حضرت او مستطاب رحمت او مستعان  
صحبت او دلفریب سطوت او جانستان  
طلعت او آفتاب رفعت او آسمان  
رتبت او مشتری قدرت او روزگار  
آدم نوح اهتمام نوح خلیل اعتدال  
خلیل یوسف غلام یوسف موسی کمال  
موسی عیسی مقام عیسی احمد خصال  
احمد قائم قیام قائم ابهی جمال  
بهاء عباس نام غصن خداوندگار  
بازدآمد زدر جلوه کنان دوست دوست  
دیده غلط میکند نیست غلط اوست او  
چه جای پیراهن است بتن بد ریوست پو  
ساقی مجلس بگو بارد گرد دوست دوست

مطرب محفل بخوان بارد گرد یار یار  
جلوهئی از روی او گلشن گلشن سمن  
نگهتی از خوی او عالم عالم چمن  
نگهتی از لعل او دنیا دنیا یمن  
شمیمی از بوی او کشور کشور ختن  
نسیمی از موی او گیتی گیتی تـتار  
ای سرآمد وفا درخـم چوگان تـو  
غلطان از هرطرف چو گویمیدان تو  
خوش آن سروجان که رفت بر سر پیمان تو  
هر سروجان کی شود قابل قربان تو  
گرینمائی قبول زهی از این افتخار  
عقلی و عقل نخست روحی و روح روان  
مهری و مهر منیرجانی و جان جهان  
ماهی و ماه زمین شاهی و شاه زمان  
فلکی و فلک نجات حصنی و حصن امان  
خلدی و خلد برین باغی و باغ بهار  
تاریخ زیبای تو به حسن دعوی گرفت  
عاشق و معشوق و عشق صورت و معنی گرفت  
لفظ بمعنی شتافت اسم مسمی گرفت  
درخور خود هرکسی مسکن و مأوی گرفت

عشق بمجز و نیاز حسن بجز و قمار

شاهی و اما چه شاه شاه ملایک خدم

ماهی و اما چه ماه ماه کواکب حشم

خضری و اما چه خضر خضر مبارک قدم

میری و اما چه میر میر معالی شیم

قطبی و اما چه قطب قطب مظاهر مدار

شمس جمالت چو گشت بحالم افروخته

بهر کسی عاشقی بنوعی آموخته

یکی چو خرباد و چشم بمهر برد و خسته

یکی سراپا چو شمع ساخته و سوخته

یکی بی سوختن پر زده پروانه وار

توئی تو فرع قویم توئی تو اصل قدیم

توئی تو ربّ کریم توئی تو خلق علیم

توئی تو نبیّ قدیم توئی تو عرش عظیم

مهر تو غلد نعیم قهر تو نار جحیم

حبّ تو نعم القرین بغض توئیس القرار

حقّ و حقّ جدید رکنی و رکن شدید

صریحی و صریح مشید فردی و فرد و حید

توئی کتاب مجید توئی ولیّ حمید

تویفعل ما یشاء تو یحکم ما یری

تو مالک یوم دین تو صاحب اختیار

حضرت مدثری مطهر و طاهر

غالبی و قاهری مقتدری قیادری

نصیری و ناصر کاشفی و ساتری

مشرقی و مندری اولی و آخری

باطنی و ظاهری نهانی و آشکار

اگر نماز آوریم توئی تو مسجود ما

اگر نیاز آوریم توئی تو معبود ما

بحقّ چو راز آوریم توئی تو مقصود ما

رو بگه باز آوریم توئی تو معبود ما

شهود ما رابس است بنفیب دیگر چه کار

اصلی و اصل الاصول ذاتی و ذات العملی

صدری و صدر الصد و روحی و وجه الهدی

بدری و بد رالبد و شمسی و شمس الضحی

غیبی و غیب الغیوب ربی و رب السوری

سریّ و سر الوجود نوری و نور النهار

سرّ مکرّم توئی رمز منمنم توئی

غصن معنم توئی اکبر و اعظم توئی

اصل مقدم توئی اسبق و اقدم توئی

والی اکرم توئی عالی و اعلم توئی



این تو آن هم تویی تویی خداوندگار  
 دیده چکار آیدم اگر نجوید لقا  
 لب بچه کار آیدم اگر نگویید ثنا  
 تن بچه کار آیدم اگر نگرید دفنا  
 سر بچه کار آیدم اگر نباشد فدا  
 جان بچه کار آیدم اگر نگرید دثار  
 آنکه نجوید لقات دیده او کور به  
 لب که نگویید ثنات لانه زنبور به  
 تن که نگرید فئات بخاک مستور به  
 سر که نباشد فدات ز ملک تن دور به  
 جان که نگرید دثار باد زخم غوار و زار  
 ای که ز چشم تو برد تابش خورشید تاب  
 کتاب داری بدست برد ام کتاب  
 ز فلک نوح نجی بکوه داری شتاب  
 کوری و باز ره بین میطالبی آفتاب  
 دور بنه دور بین دیده بنزدیک آ  
 بیا زابهی افق شمس در اشراق بین  
 تابش خورشید عشق جوشش عشاق بین  
 شور در انفس نگر فتنه در آفاق بین  
 کتاب اقدس بخوان بعهد و میثاق بین

گوش سوی عهد کن چشم میثاق دار  
 از ره ربّ کریم دگر مرو بر خلاف  
 از این ره مستقیم دگر مجو انحراف  
 بامر شاه علیم دگر مخواه اختلاف  
 بشرع فرع قویم دگر مکن اعتساف  
 بعهد اصل قدیم بمان بمان استوار  
 دالمعت شمس الشموس طلعت عبد البهاست  
 قدرت ربّ النفوس قدرت عبد البهاست  
 رحمت ربّ الربوب رحمت عبد البهاست  
 حضرت غیب الغیوب حضرت عبد البهاست  
 ذات آله الاله ذات همین شهریار  
 حاصل اسرار حق جزا و بگو کیست  
 بحمل این بار سخت طاقت کس نیست  
 بجای حق غیر حق چسان کند زیست  
 بحق یکتائیش جزا و کسی نیست نیست  
 در همه ارض و سما در همه لیل و نهار  
 نعیم وصف حبیب برای احباب گفت  
 چو بین احباب بود تسقط الارباب گفت  
 لیک بتوصیف حق هر چه زهریاب گفت  
 بمعجز مال التراب و ربّ الارباب گفت  
 بنده کنایه پروردگار

## جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی

جناب آقا میرزا محمد

ثابت تاریخ حیات خود را  
بر حسب خواہش مرحوم  
استاد عبد الکرم یزدی کہ  
از مبلغین و خدمتگذاران  
احباب بود با قلم مداد در  
۳۷۹ صفحہ نوشتہ و آن  
نسخہ منحصر بفرد را بندہ  
از قسرینہ محترمہ ایشان  
گوہر تاج خانم بامانت  
گرفته و خلاصہ آن را در



اینجا مینگارم و از قراریکہ در همین کتاب قید کردہ احوالات مفصل  
ایام اقامت خود را در عشق آباد در کتاب دیگری مرقوم و خلاصہ اش  
را در این کتاب آورده لکن آن کتاب را بندہ ندیدہ ام اما این  
کتابی کہ فعلا بمنوان امانت نزد بندہ است کتابی است  
شیرین و خواندنی و بقرار مسموع مرحوم میرزا رحیم کاظم زادہ —  
تبریزی کہ از تبلیغ شدگان جناب ثابت بودہ در نظر داشتہ

— ۱۷۳ —

است آن را طبع و نشر کند لکن عمرش باقی نماندہ است تا آن نیت  
را بمرحلہ عمل برساند . بہر حال در موقع لزوم این کتاب را  
باید از گوہر تاج خانم یا یکی از صبا یای ایشان طلبید و چون با قلم  
مداد نوشتہ شدہ یحتمل چند سال دیگر کہ بگذرد خطوطش کہ ہم  
اکنون رو بہ محو شدن است بکلی از حیث استفادہ ساقط گرد و بدین  
ملاحظہ بندہ رؤس کلیہ وقایع را در این جزوہ درج مینمایم .  
باری جناب میرزا محمد ثابت کہ بندہ او را ملاقات کردہ

بودم بدوزبان ترکی و فارسی مسلط و مردی ناطق و لایق بود  
و جودش در بین احباب اثر و شمر داشت . در لہجہ اش صراحتی  
بود کہ غالباً او را بزرگمت میبنداخت و مورد ملامت میبناخت  
لکن ستمناش حق و بجا بود آرزویش ترقی جامعہ یاران و در این  
حالت شبیہ بجناب آقا سید مہدی گلپایگانی بود کہ ۵۵ ہجوارہ جوانان  
را در مذاق و بیان در مجالس تشویق میکرد و از مشاہدہ پیشرفت  
نونهالان مسرور میگشت از ابتدای تصدیق امر مبارک تا انتہای  
زندگی پرمرازش بخد مت امراللہ مشغول بود اینک خلاصہ سرگذشت  
عجیب و سرنوشت غریب او را زیلا ملاحظہ خواہید فرمود .

آقا میرزا محمد ثابت در پنجم جمادی الاول سال ۱۲۹۷ (۱۲۹۷ شمسی)  
قمری در دہی موسوم بہ ( زوازق ) متولد شدہ این دہ در  
سمت جنوب غربی مراغہ کہ از شہرہای خاک آذر بایجان است  
در دامنہ کوهی موسوم بہ ( قرہ قوشون ) واقع شدہ پدرش

عبدالصمد معروف بخاجی آخوند در موقعیکه میرزا محمد طفل شش ماهه بوده بواسطه فتنه شیخ عبید الله کرد از محل خود بقریه ( داش آتان ) که در مشرق شهر مراغه واقع است کوچیده و پس از هفت سال از آنجا بمراغه رفته و مسکن نموده است حاجی آخوند مزبور مرد عابد و متقی و خداپرستی بوده که تمام مردم مراغه با و ارادت میورزیده اند و اخلاق ستوده و عدالت و انصاف او مسلم کل اهالی بوده و احدی از او رنجشی نداشته است و بظاهر در سلك مسلمین ولی در حقیقت بامر مبارك مؤمن بوده زیرا قدمای اخباری مراغه گفته بودند که او یکبار خدمت حضرت فاضل قاضی ملقب بنبیل اکبر رسیده و دو دفعه هم از محضر حضرت ورقای شهید استفاده نموده و در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری در حالی که يك زن و پنج فرزند از خود بیادگار گذاشته و احدی از ایمان سری او جز آقا میرفتاح نامی خبر نداشته برفیق اعلی شتافته است .

میرزا محمد ثابت در هفت سالگی بمکتبی از مکاتب مراغه رفته سواد فارسی و کتب ابتدائی آن زمان را در شش سال آموخت سپس در مدرسه شیخ الاسلام محجره‌ئی با و اختصاص داده شد و در آنجا شروع بتحصیل مقدمات عربیه و علوم اسلامی نمود پس از یکسال بواسطه حسن قریحه و حاضر جوابی در میان طلاب بلقب محدث شهرت یافت و بالجمله در آن مدرسه امثله و صرف

میرو عوامل و انموذج و صمدیه و سیوطی و شرایع و شرح لمعه و ایساغوجی و مداول را فرا گرفته ضمناً بعلوم غریبه از قبیل رمل و جفر و مشاکی ( کیمیاگری ) اشتیاقی پیدا کرده حجره اش محل رفت و آمد سیاحان و قلندران شد و در بالا خانه منزل خود اطاقی برای مشاکی اختصاص داده لوازم این کار را فراهم کرده قسمتی از عمر خود را باین اعمال میگذرانید .

چهار سال که بدین کیفیت گذشت پدرش مرحوم شد اهل محله و علمای شهر او را بجای پدر نشانند یعنی اداره مسجد و وعظ بر منبر پدرش را با و واگذار نمودند میرزا محمد تا دو سال باین امور اشتغال داشت و در ضمن بر احوال درونی و عاطف و تدبیر آنان مالمع شده دید که یا باید دست از این ریاست بکشد و یا از طرق غیر مشروع روز بروز بر سرمایه و جاه و جلال بیفزاید تا مقامش محفوظ بماند و او چون در محکمه وجدان قضاوت نمود ترک منبر و محراب را ارجع یافت لذا دارائی خود را بسه خواهر و یک برادر بخشید و نامزد خود را جواب گفت و در وصیت نامه خود قید کرد که قصد زیارت مشهد مقدس و سپس نیت سیاحت را دارد و دیگر هرگز بمراغه مراجعت نخواهد نمود بعد کتب و اسباب و البسه شخصی را بمبلغ چهارصد تومان فروخته آن وجه را تبدیل بطلای روسی نموده با لوازم مختصر سفر با اهل خود وداع نموده بر مرکبی مصری سوار شده روانه شد و چون گاهی

شمسری میسرود لفظ ( ثابت ) را تخلص خویش قرار داد .  
و بالجمله در بهار سال ۱۳۱۲ هجری قمری موافق سنه ۱۹۰۰ میلادی از مراغه خارج شده روی براه نهاده بصحرای ارجمین رسید این نقطه با صفا مرتع و مرغزاری است خوش آب و هوا و از همین محل است که راه طهران و تبریز و اردبیل از هم جدا میشود ثابت در آن چمنزار فرود آمده قالیچه را پهن کرد و سماو را آتش انداخته وضو گرفت و فریضه را بجا آورد و قرآن را برای استغاره برداشت اول بنیت طهران اوراقش را از هم گشود خوب نیامد دفعه دوم بنیت روسیه و اردبیل باز کرد خیلی خوب آمد لهذا روی بآن جانب نهاده در طی طریق بدره رسید و سه نفر دزد بر سرورد کسه یکی از آنها بالای تپه اطراف و جوانب را می پائید و دو نفر دیگر جلو او را گرفته لختش کردند و قصد داشتند او را بکشند تا از شکایتش آسوده گردند .

در همین معین سه نفر سوار مسلح که مدتی بود از طرف دولت در تعقیب دزدان بودند بآن نزدیکی رسیدند همینکه دزدی که بر سر تپه دیده بانی میکرد پشمش بآنها افتاد با صفیری علامت خطر را اعلام کرد و خود غایب شد آن دو دزد که وقت را برای قتل ثابت تنگ دیدند اشیاء را برداشته پای برکاب نهادند تا راه فرار پیش گیرند لکن وقت گذشته بود و سواران -

دولتی در بالای تپه نمودار شده فوراً با تیر اسب یکی را زدند و هردو را با فحماشیمهای بسیار زشت امر کردند که اسلحه را بیندازند و دزد مزبور از ناچاری اسلحه را بزمین انداخته تسلیم شدند .

یکی از سواران از تپه فرود آمده دست هردو را محکم بست و سلاحشان را برداشت سپس آن دو نیز پائین آمده اسباب و پول ثابت را تماماً با و پس داده یکی از آن دو دزد را برای نشان دادن رفقاییش نگاه داشته خواستند آن دزد دیگر را حسب الامر حکومت مقتول سازند ثابت استدعا کرد که در مقابل او این کار را انجام ندهند لذا سواران او را بکناری کشیده بمسد از لحظه‌ای سرش را آوردند .

و بالجمله ثابت بسلامت روانه شده از راه اردبیل بکنار دریای خزر آمده بحزم باد کویه داخل کشتی شد آن ایام چنانکه دانستیم فصل بهار بود و در شب باران باریدن گرفت و باد تندی بوزیدن آمد و کشتی بسختی طوفانی شد به قسمیکه بیم غرق آن میرفت سر نشینان کشتی مضطرب و پریشان بودند ولی صبح دریا آرام شد و کشتی سیر خود را ادامه داده در کنار شهر باد کویه لنگر انداخت و اهل کشتی پیاده شدند ثابت نیز خود را بکاروانسرائی رسانیده بواسطه سرما خوردگی سختی که در کشتی در شب بارانی با و عارض شده بود مریض و بستری شده از هوش رفت .

وقتیکه بهوش آمد دید چند نفر از هموطنانش گرد او جمعند و برایش طبیب آوردند طبیب مرض او را ذات الجنب تشخیص داده گفت احتمال غدار دارد هموطنان شخصی را گماشتند تا او را پرستاری نماید و مبلخی اجرت برایش قرار دادند بعد از چند روز پرستار بحضرات گفته بود که مواجب مرا بدهید زیرا قصد وطن دارم آنها هم طبق قرار داد پولش را داده بودند و او آنچه نقد و جنس نفیس که در اطاق ثابت بود برداشته بخارت برد .

بالاخره ثابت صحت یافت لکن بواسطه این پیش آمد از باد کوبه دلتنگ گردید اما سخت بی عجزی شده بود ناچار چند روزی در میدان قبه باد کوبه بکاغذ نویسی مشغول شده اندک زخیرتی بدست آورده بعدا بر اثر تشویق میرزا عبدالله نامی از اهل مراغه که پیشه اش قریب دادن تازه وارد های ایرانی بود با هم بایستگاه راه آهن رفتند که بگفته خدعه آمیز او او راهی نزدیکتر و ارزان تر بگنجه رهسپار شوند در ایستگاه بمنوا این مختلف چند بار از ثابت اغازی کرده بالاخره گفت بهتر این است که با واگون دولتی برویم وگرنه در این راه فریب خواهیم خورد لذا بلیط گرفته با قطار حرکت کردند در بین راه ثابت خوابش روده دراز کشید وقتیکه بیدار شد دید کیسه پول و عبا و ساعتش بتاراج رفته و رفیقش هم پیدا نیست در اولین ایستگاه پیاده

شده چند تن از همشهریان خود را یافته موقوف را بآنها نقل کرد حضرات فوراً شکایت نزد رئیس ایستگاه بردند و او بوسیله تلگراف نام و نشان میرزا عبدالله را بایستگاهها خبر داده - تقاضای توقیف نمود نزدیک غروب روز را مأمورین نزد ثابت و همشهریانش آورده اسبابها را گرفته با و پس داده خواستند او را حبس کنند لکن بشفاعت ثابت از تعقیب خلاص و آزاد گردید و خود ثابت آخر ماه ذیحجه دمان سال که مصادف با اواخر بهار بود وارد گنجه گردید .

در اوایل ورود روزی قصد مسجد شاه داشت و از جوانی گنجوی راه مسجد را جويا شد جوان باصلاح ترکی گنجوی عبارتی گفت که معنایش این بود که از این راه دور بزن و برو بمسجد میرسی ثابت بنای حرف (ر) که در یکی از فلماش بود حرف (ل) بگوشش رسیده و معنایش این میشد که از اینجا با ناز و کرشمه برو بمقصد میرسی و چون ثابت هنوز جوانی نوزده ساله و زیبا بود عصبانی شده سیلی سختی بر آن جوان نواخته بنای تنفیر و تشدد را گذاشت که چرا حرف غشود را نمیفهمی آن جوان تنومند که با يك مشت میتواندست ثابت را از پای درآورد متحیر شده دو نفر از همسایگان را آواز داده گفت از این شخص بپرسید که مرا چرا زده است آن دو نفر علت را از ثابت جويا شدند و بالنتیجه ملتفت شدند که این گستاخی

بواسطه سوء تفاهم بوده و بآن جوان گنجوی تفاوت بیست  
الاصطلاحین را بیان کردند ثابت خیلی شرمگین شده بکمال  
خجلت عذرخواهی کرد آن جوان که نجیب و اصیل بود دست  
ثابت را گرفته با خود بقهوه خانه برد و سفارش داد چای  
آوردند و در بین صحبت فهمید که ثابت صاحب کمالاتی است و طبع  
شعر دارد زیرا در همان قهوه خانه شخصی شعری سروده بود و  
ثابت در ابیاتش اظهار نظر کرد و خود چند بیت بترکی انشاء کرد  
اهل قهوه خانه پرسیدند که جناب میرزا شما چه دمنری دارید و  
حرفه شما چیست ثابت بدون اینکه متوجه عاقبت کار باشد گفت  
من طبیبم آن جوان گنجوی چون این حرف را شنید مسرور شده  
گفت خدا پدرت را بیا مرزد که مرا راحت کردی زیرا زن من بیمار  
است و دنبال طبیب خوب میگردم پاشو برویم منزل ثابت از این  
حرف و ادعای خود پشیمان شده در دل بخدا نالید که ایمن  
دفعه رسوا و شرمسار نشود و بالجمله ناچار با آن جوان با  
اضطراب درونی بمنزلش رفت ثابت فقط یک نسخه حب بواسیر  
از پدرش داشت و جز آن هیچ دوائی رانمی شناخت چون بر سر  
مریض رفت بتقلید اطباء نبی او را گرفت و زبانش را دید و همان  
نسخه را برای او نوشته دستور داد که روزی نه عدد از آن در  
سه موقع بخورد و برای غذا هم آش عدس و جوجه معین کرد از  
قضا ایمن دوا مفید افتاد و آن زن صحت  
یافت و بدین سبب مورد اکرام آن جوان

و عیالش شد بطوریکه اثاثیه اش را از مسجد شاه بمنزل آوردند و  
مردم که این خذاقت را دیدند باو هجوم آوردند لکن او بیپناه  
اینکه تا این مریض بکلی خوب نشود دیگری را معالجه نمیکند  
موقعی از دست آنها خلاص شده با خود قرار گذاشت که بزودی از  
آن شهر بیرون برود لکن خود مریض و چند روزی در منزل آن جوان  
بستری شده بعد از عود صحت روانه تفریس شد .

روزی در یکی از کاروانسراهای تفریس در حجره خود  
نشسته بود که ناگهان میرزا غلامحسین نامی از اهل بناب که با  
هم سابقه آشنائی داشتند با عمامه و عبا وارد شد ثابت از ملاقات  
او مسرور و اشغال گسان خود را پرسیده بعد از آن قرار گذاشتند  
که با یکدیگر هم منزل باشند و مدتی با یکدیگر بودند و بعد  
پیش آمدهای روزگار آن دورا از یکدیگر جدا گردیدند ثابت  
بدنی از نواحی بادکوبه رفته مکتب دار شد و میرزا غلامحسین در  
شهر بادکوبه مقیم گردیده با میرزا محمدحسن نامی رفیق و  
مأنوس شد و باهم در یک حجره جای گرفتند و آن حجره در مدرسه  
حاجی امامعلی واقع بود .

میرزا محمدحسن مذکور شخصی بود از اهل نوبی مؤمن  
بامرالله ولی بر اثر مجالست با جلیل نقوی مشهور از نائنین  
عهد و پیمان بشمار میآمد لکن نقی خود را پنهان میداشت و  
بطوری در کتمان اسرار درونی استاد بود که در مدت سه سال

هیچیک از احبای بادکوبه بی بنفاق او نبرده بودند و همچنین میرزا غلامحسین در طول مدت یک سال و نیم ملتفت نشده بود که او مسلمان نیست و میرزا غلامحسین در اواخر سفری بقصد زیارت از راه عشق آباد بمشهد رفته و باز از همان طریق مراجعت بیادکوبه کرده وارد حجره شد .

میرزا محمد حسن بعد از احوالپرسی و غیرمقدم از عشق آباد صحبت بمیان آورده ضمناً تحقیق میکند که ایمن طایفه‌ای که در عشق آباد بنام بابی و بهائی مشهورند چه میگویند میرزا غلامحسین جوابهای میداد و میرزا محمد حسن هم حکیمانه و مودبانه با او بداور نقل قول از عقاید بهائیان بادکوبه صحبت کرده با حکمت و مدارا او را بتحقیق بر میانگیزانند عاقبت با زیارت لوح حکمت مؤمن و منجذب شده بمیرزا محمد حسن میگوید من یتیم کردم که این دین برحق است و متأسفم که چرا زودتر تحقیق نکرده ایم میرزا محمد حسن بنای نصیحت را میگذارد که انسان نباید باین زودی دین خود را از دست بدهد میرزا غلامحسین بجد میایستد که من مایل را فهمیدم تو اختیار خود را داری و این میرزا غلامحسین از شدت اشتعال لا ینقذع قرآن تلاوت میکرده و میگریسته که مایل باین واضحی بوده و من تا بحال نفهمیده بودم میرزا محمد حسن چون بایمان او اطمینان پیدا میکند خود را باو شناسانیده میگوید

میرزا غلامرضای خیاط را هم من تبلیغ کرده ام .

میرزا غلامحسین بعد از حصول یقین بفکر میافتد که رفیق و همشهری خود ثابت را نیز هدایت نماید و باین قصد با میرزا محمد باقرنامی صبح زود از بادکوبه حرکت کرده در موقعی بده رسیدند که ثابت مشغول چای خوردن بود از ملاقات آن دو نفر استبشار کرده پذیرائی گرمی بعمل آورده و بمیرزا غلامحسین کرده بطور شوخی پرسید چه عجب که شما صبح باین زودی باینجا رسیده اید مگر شما خروکید میرزا غلامحسین گفت دیروز عصری از شهر بیرون آمده شب را برای ملاقات یکی از همشهریها ببالاتانی رفتیم از قضا جوانی از اهل بالاتانی مهمانش بود و گفت در این ده ما طایفه‌ای هستند که آنها را بابی میگویند .

ثابت تا اسم بابی را شنید چهره را درهم کشیده اظلمه نفرت و کراهت کرد میرزا غلامحسین گفت مگر شما نمیخواهید بشریعت خدمت کنید ثابت گفت شنیدن حرفهای مزعوف بابیها چه ربطی بشریعت دارد میرزا غلامحسین گفت آری اگر حرفشان حق باشد باید قبول کرد و اگر حق نباشد باید بنوبی گوش داد و جوابش را معقوله و عالمانه آماده کرد که دیگر کسی را نتوانند بفریبند و همینطور صحبت را دنبال و ثابت را ملزم باستماع و جواب دادن نمود ولی ثابت در ابتدا خیلی دلخیزان میکرد و

بهیچوجه احتمال آن که در میان این طایفه حرف حق باشد  
نمیداد زیرا قبل از این وقایع یکی از اثنالی همین ده پیش  
ثابت آمده گفته بود در نزد یکی آبادی ما دهی است بنام بالاغی  
و يك طایفه تازه در آنجا پیدا شده که آنها را بابی میگویند و  
بطوری در صحبت کردن استادند که بچه های آنها آخوندها  
ما را مغلوب میکنند ثابت طبق عقیده راسخ قلبی خود به آن  
شخص گفته بود میدانی چرا آنها اینطور بار آمده اند گفته بود  
نه ثابت گفته بود چون ما مسلمین یقین داریم که دینمان برحق  
است احتیاج بدلیل و برهان نداریم مثل کسیکه بداند که در  
و پنجره خانه اش محکم است بنظر جمعی میخوابد اما آنها  
چون میدانند که دینشان بی اساس است دنبال دلیل و برهان  
میدوند و کتابها را ورق میزنند تا باین وسیله دین خود را برحق  
جلوه دهند بدین جهت آنها در اقامه دلیل و برهان چابک  
و ماهرند عاقبت این کارها در قیامت دانسته میشود سعادت و  
شقاوت در وقت عبور از روی پل صراط معلوم خواهد شد کسیکه  
علی دارد بچه غم دارد و کسیکه مثل امام حسین شفیعی دارد  
دیگر بچه مینواشد . . . . .

باری صحبت میان میرزاغلامحسین و ثابت گرم شد ظهر  
کباب ششلیک پختند و خوردند و مذاکرات را دنبال کردند  
ثابت هر نامرودانی که میگفت بمالیمت جواب می شنید و هر حمله ای

که می آورد دفع میشد و در میان صحبت بی دربی میرزاغلامحسین  
او را بانصاف دعوت مینمود و لفظ انصاف در ثابت اثر خاصی  
بخشیده از لجاجت در قول بازش میداشت بالاخره عصر شد و  
رفقا ثابت را حاضر کردند که با آنها بشهر بروند و گفتند که چون  
طرف عصر هوا ملایم و صحرا سبز و خرم است و تا شهر بیش از  
سه ساعت راه نیست پیاده برویم و قصدشان این بود که در پیاده  
روی فراغت و فرصت بیشتری برای مذاکره داشته باشند .

مختصر آنکه براه افتادند و میرزاغلامحسین که تازه  
تصدیق و تحصیل کرده و مشتمل بود بنهایت شوق و ذوق  
صحبت میکرد و ایرادات ثابت را بنهایت خوبی جواب میداد و  
مشکلات را عالمانه تحقیق و تحلیل میکرد بقسمیکه رفته رفته لریزه  
بر ارکان ثابت افتاد و تا وقتیکه بشهر رسیده بودند دیگر تیری  
در ترکش ثابت نمانده بود و چون آن دو نفر بعنوان نقل قول  
با او مواجه میکردند میرزاغلامحسین گفت من رفیقی دارم که  
خیاط است و برای بعضی از بابیها لباس میدوزد و معبد آنها  
را بلد است از او میپرسم لذا هر سه به طرف دکان خیاطی میرزا  
غلامرضا رفتند و میرزاغلامحسین در دکان با میرزاغلامرضا  
نجوایی کرده بیرون آمده گفت نشانی گرفتم از فلان خیابان  
باید رفت و شب هر سه بمسافر خانه باد کوبه رفته وارد شدند .  
آن موقع جناب میرزا اسمعیل مشکوة در مسافر خانه منزل



داشت و مبلغ مقیم باد کوبه بود ثابت از هیئت او خوشش نیامد صحبتش را هم نپسندید ولی ملا محمد علی باد کوبه عسی وقتی که چنین دید در مناظره مداخله کرده کم کم حرف را از جناب مشکوة گرفته با ثبات طرف شده آن شب و شب بعدش برای او اقامه دلیل و برهان نموده شب دوم ثابت الب آثار و نوشتجات شد ملا محمد علی با صوت ملایع خود سوره مبارکه هیکل را تلاوت کرد آیات آن سوره مبارکه در وجود ثابت اثر خود را بخشیده مجذوبش نمود و بقسمی ماثمن و مشتعل شد که نزدیک بود از شدت وجد و طرب دیوانه شود و سر بصعرا بگذارد .

رفقا با وصفیکه این حالت را از او دیدند باز باو اعتماد نکردند و همانگونه به طریق نقل قول صحبت مینمودند لکن ثابت از همان شب نزد آنها خود را علنا بهائی معرفی کرد و نماز اسلامی را ترك نموده گفت در ضمن احادیثی که برایم خواندند معلوم شد که ادعای حضرت بهاء الله بالا صاله است و ظهورشان ظهور مستقل است لذا تا بر من مدلل نگرد که ایشان بتوانند این نماز راضی هستند آن را نخواهم خواند با وصف همه اینها رفقای من نمیتوانستند باور کنند که او با چنان تصلب و تعصبی باین زودی ایمان آورده و تسلیم شده و نزدش بهائیت اقرار نکردند .

بهر حال بعد از سه روز با رفقا وداع کرده بده بازگشت و در بین

راه از فردا شوق و شعف رقص میکرد و گویا بگوش خود می شنید که جمیع ذرات زمین و آسمان بر حقیقت حضرت بهاء الله شهادت میدهند و با او در این ترانه هم آهنگ میباشند وقتی متوجه شد دید که راه را غلطی آمده و بآبادی دیگر رسیده لذا مراجعت کرده و از راه همیشگی خود را بده رسانید و این واقعه در ماه شعبان ۱۳۲۰ هجری قمری بود .

در مراجعت بده چون شنیده بود که در این امر مبارك ارتقاء بر منابر نهی شده با اهل ده گفت حضرات من خوابی دیدم و در عالم رؤیا فهمیدم که علمای این عصر لایق نشستن بر عرشه منبر نیستند درگاه راضی میشوید من شبها در همین اطمان موعظه میکنم و اگر راضی نیستید دیگری را بیاورید اهل ده از این کار ثابت متحیر و مگدر شده الحاج و اصرار نمودند که برخلاف مرسوم عمل نکنند و چون فایدهئی نبخشید ملا مسلم نامی از اهالی اردبیل را برای موعظه در ماه رمضان بده دعوت کردند و ثابت هم گاهی برایشان صحبت میکرد لکن لحنش بذلی تفاوت کرده بود و بهر زحمتی بود ماه رمضان را حکمت کرد .

بعد از ماه رمضان همان شخصی که سابقا نزدش آمده و گفته بود که بچه های بابیهها در بالا خانی آخوندهای ما را منسوب میکنند روزی پیش او آمده دوباره صحبت از بالائانی بمیان آورد و ثابت علنا با او صحبت کرد و يك ساعت تمام با حرارت

زیاد اقامه دلیل نمود آن شخص حیران شده گفت پس شما چرا آن روز برای من مثل درو پنجره را زدید ثابت گفت آن روز من تحقیق نکرده بودم و از روی بی خبری آن حرف را زدم آن شخص بنای فحاشی را گذاشته با اهل ده گفت که این معلم بابی شده است .

اهل ده و ریش سفیدان که از تغییر ناگهانی او بشک افتاده بودند جمع شده تکلیف بلعن و سب نمودند و هیچ عذر و بهانه‌ای از او نپذیرفتند ثابت وقتی چنین دید ایمان خود را اعلان کرد اهل ده هجوم آوردند و کتک زیادی باورده خواستند او را بکشند ولی کد خدا مانع شده گفت این مرد رعیت خارجه است و رفقای زیادی دارد و میدانند که در این ده میزیسته هرگاه کشته و مفقود الاثر شود از ما بازخواست خواهند کرد بهتر این است که از ده بیرونش کنیم سپس اثاثیه ثابت را آورده در عرابه گذاشته خودش را هم که از ضرب مشت و لگد بکلی از حال رفته بود بر روی اشیاء انداخته و کد خدا او را بشهر یعنی بادکوبه رسانده در کاروانسرائی که در کنار شهر واقع شده بود گذاشته خود برگشت ثابت فردا صبح قدری بنال آمد و اشیای خود را برداشته با درشکه بمنزل رفقای خویش رفته با آنها هم منزل شد و شن حال خود را مفصلاً بیان کرد رفقا که دیدند ثابت در راه دیانت بصدقه و امتحان افتاده از او اطمینان حاصل کرده با

هم بنای تبلیغ را گذاشتند و موفق به هدایت چند تن از کارگران معدن نفت بادکوبه شدند .

این چهار رفیق هم منزل عبارت بودند از میرزا محمد حسن میرزا غلامحسین . میرزا محمد باقر . میرزا محمد ثابت که هر چهار نفر با سواد و در لباس اهل علم بودند لکن سه نفر آخری تازه تصدیق و معلومات امریشان کم بود میرزا محمد حسن که گفتیم دست پرورده جلیل خوئی و از ناقضین بود از قلت معلومات امری حضرات استفاده نموده آنها را نسبت باحبای بادکوبه بدبین کرد و بجانب نقض کشا نید و رفته رفته آنها را مانند خود ناقض بار آورد لذا هر سه بیاران آن نقضه بنظر بنقض میگریستند و اخباء هم متعیر بودند که چرا این نفوس تازه تصدیق چنین باشند بالا سره معلومشان شد که از اینها بوی نقض میآید لذا ترك مراوده کردند و هنگامی که جناب حاجی میرزا عید رعلی اصفهانی اعلی الله مقامه ببادکوبه آمدند ثابت و رفقا بدیدن او رفتند و جناب مشکوة این سه رفیق را معرفی کرد حاجی تبلاً شنیده بود که اینها در چه عوالمی سیر میکنند و خود او از دست ناقضان و عنادشان صدمات بسیار دیده بود لذا بلا مقدمه گفت من میگویم میرزا محمد علی شیطان است میرزا غلامحسین که این سخن را از حاجی شنید فوراً برخاسته گفت کفایت است ما برای تحقیق اینجا آمدیم و شما با هانت پرداختید .

خلاصه حضرات رفتند و پیش خود قرار گذاشتند که دیگر نزد احباب نروند و بتبلیغ اغیار اقدام نمایند و در خصوص ولّی امر تحقیقاتی بنمایند و در وقت فرصت و اقتضاء باری مقصود رفته حق را از باطل تمیز دهند لذا عریضه‌ئی بحضرت عبدالبهائم نوشته اذن حضور خواستند که مشکل را حل نمایند و نامه‌ئی هم بمیرزا محمد علی ناقض اکبر نگاشتند و ضمناً با جلیل خوئی نیز مکاتبه داشتند سپس ثابت باتفاق میرزا غلامحسین بعزم تبلیغ بگردش افتاده در چهل و دو پارچه دهی که در اطراف بادکوبه است سیر نموده درجا گوش شنوائی یافتند امرالله را ابلاغ نموده و درجا که اظام ارعلنی مقتضی نبود در رفع خرافات و اوهمام میکوشیدند و در این مسافرت چند مرتبه بمخطر افتاده از دهی بدهی با پای پیاده در میان برف و یخ قرار کردند و امور زندگانی خود را از روضه خوانی و کاغذ نویسی میگذرانیدند و هر چه داشتند هر چهار قلند روار در میان مینهادند .

در ناحیه قبه که از مضافات بادکوبه میباشد دهی است بنام نارداران در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری که خدای آن قریه عسکر بیک نامی بود بی سواد لکن بافهم و فراست گذار ثابت در آن سال بناحیه قبه و این ده افتاد و او را برای یکماهه رمضان بمبلغ دو بیست و ده منات که مبلغ مهمی بود اجیر کردند تا روضه بخواند و موعظه نماید و او در این موقع از صمود بمنبر تحاشی

نداشت زیرا فهمیده بود که در عالم بهائیت ارتقای بمنبر ممنوع است اما در وقتیکه لاجل حکمت تظاهراً سلامیت جایز باشد صمود بر منبر نیز مانعی ندارد بهر صورت در ضمن یکماه رمضان بمسکریک فهماند که معراج رسول الله جسمانی نبوده است .

در اواخر ماه رمضان در یکی از دهات همجوار شخص خاصی وفات یافت و برای تسلیت و تعزیت هر چه که خدا و قاضی و ملا در آن حدود بود در آن ده جمع شدند که از جمله عسکر بیک بود و او در آن مجمع مسئله معراج را مطرح نموده علماً از جواب عاجز ماندند بعد سؤال کردند که این مطالب را از که تعلیم گرفته‌ئی عسکر بیک گفت مادر قریه خود ملای جوانی داریم که این بیانات از اوست آنها نورا گفتند از او دست بردار که عقیده‌اش شراب است و گرنه تو را هم گمراه میکند عسکر بیک گفت اگر او گمراه باشد من هم گمراهم زیرا خلاف شرع و عرف چیزی از او مشاهده نشده جز اینکه در سحرها بقدری دعا میخواند که تمام ده پر از دعا میشود علمای آنجا همه طالب ملاقات شدند عسکر بیک گفت وقتیکه ماه رمضان تمام شد چند روز او را نگاه میدارم و شما بیاید ملاقاتش کنید هرگاه عقیده‌اش شراب باشد بخودش بفهمانید عسکر بیک در مراجعت سرگذشت را بثابت نقل نمود و ثابت خود را برای مقابله با علما آماده ساخت .

روز سیم در وقتیکه عسکر بیک برای انجام کاری میروند

رفته و ثابت در منزل تنها نشسته از پنجره افاق بشارع عام و دهات اطراف نگاه میکرد ناگهان گردی برخواست و از دور چند تن سوار محکم نمودار شدند ثابت فهمید که حضرات علما برای مباحثه میآیند بالا غره رسیدند و بمنزل ورود کردند ثابت از بالا پائین آمده بکمال ادب و خضوع سلام کرده آقایان را ببالا نامه رهنمائی نمود و نوکر عسکرها را المبیده سفارش نمود تا بجای و ناهار تدارك نماید بعد دست و رو را شسته بالا رفت و از نو سلام کرده در صف نعال بالم شد حضرات اعتنائی بثابت نکردند زیرا در آن وقت جوانی نازك اندام و ریشش هم کم پشت بود و کلاه بر سر داشت .

علماء را جمع بتقسیم ارثی مابین وراثت میتی صحبت میکردند که در این بین عسکر یک وارد شده چون چشمش بر ثابت افتاد گفت جناب میرزا چرا اینجانشسته اید و او را با اصرار بالاتر نشانده علماء متعجبانه گفتند یقین کسی را که تحریر میکند همین جوان است در صورتیکه ما گمان بردیم او شاگرد آن مرد است و بالجمله آخوند ها پهای و شیرینی میل کردند بعد قاضی دست بریش کشیده بعد از تنحیف بالحنی آمیخته بتکبر گفت جناب شما گفته اید که معراج رسول الله جسمانی نیست ثابت گفت بلی قاضی گفت این برخلاق عقیده اسلامی است ثابت گفت ایمن مسئله برخلاف عقیده اسلام نیست بلکه برخلاف عقیده جناب

است قاضی برآشفته گفت مگر عقیده ما عقیده اسلامی نیست ثابت گفت اگر معراج را جسمانی فرض کنید نه - شما مسلمانید لکن در عقیده خود اشتباه کرده اید زیرا اساس اسلام قرآن است و در قرآن قرینهئی نیست که معراج پیغمبر جسمانی بوده ولی قرائنی در قرآن بروحانی بودن معراج هست اولاً در قرآن عرج عده نیست و اسیری است (۱) این عروج را شما درست کرده اید و برضد قرآن است در قرآن میفرماید خدا سیر داد و سیر در لغت عرب هرگز بمعنی صعود و عروج نیامده بلکه سیر با قدم است چنانکه در تفسیر نحویه مثال سرت من البصرة الى الكوفة معروف است و ثانیاً سیر با فکرو ذوق هم میشود چنانکه میگوئید من در فلانجا عوالمی سیر کردم و در قرآن نفرموده است سیر دادیم بنده خود را تا عرض یا آسمان تا اشاره و قرینهئی باشد برای عروج بلکه میفرماید عده و را از بیت الحرام تا مسجد اقصی سیر دادیم و این دو مکان مقدس در زمین میباشند و مادام که چنین است باید دید که آیا از لحاظ بشریت میتوان در یک شب پیاده یا سواره از مکه تا بیت المقدس سیر کرد بدیهی است که نه پس عقل حاکم است که این سیر سیر روحانی بوده است نه جسمانی .

(۱) اصل کلمه اسیری سری می باشد که ناقص است و جناب ثابت آنرا اصلاً سار شمرده اند که اجوف می باشد ولی این اشتباه غلطی بدلیل نمیرساند زیرا معنی سار رفتن است بطور اطلاق و معنی سری ایضا رفتن است ولی در شب و کلمه اسیری متعدی آن است .

و بالجمله در این زمینه که نمونه اش ذکر شد با یکدیگر  
مناظره نمودند تا وقتی که قاضی بکلی مجاب و ساکت شد و در این  
بین نامار بمجلس آوردند و ثابت بمسکریك گفت از علما خواهش  
کند که دیگر در این باب صحبتی نکنند زیرا منجر بکدورت خواهد  
شد مسکریك این خواهش را کرد و حضرات راضی شده بمذاکرات  
گوناگون پرداختند و دایره عصر قاضی با چشمهای شرربار و دل  
مملو از بغض و دیگران با روی خندان و قلب شادان خدا را  
کرده براه خود روانه شدند ثابت هم بملاحضه عواقب کار فردای  
آن روز قصد بادکوبه نمود مسکریك و ریش سفیدان ده تا ایستگاه  
او را مشایعت نموده و با حرمت و عزت سوار قطارش نموده  
مراجعت کردند .

ثابت از آن ده یکسر ببادکوبه رفت چون رسید دید که  
دو نفر از رفقای سفر کرده هنوز نیامده اند لذا از پولهای که  
همراه آورده بود مقداری برای خرجی برداشت و بقیه اش را برای  
رفقا گذاشت سپس بدایره ( پادرووسکی ) حرکت کرده و روز  
توقف و محمد علی نامی از اهل تبریز را هدایت نمود و از آنجا  
بشهر ( گرزنی ) سفر کرد .

در ورود بشهر گرزنی با یکی از اهل مراغه که يك سال قبل  
از آن بققاز آمده بود مصاف شد و آن شخص که ثابت را شناخت  
از ملاقاتش مسرور شده او را بنهایت گرمی و انبساط بمنزل برد

بعد غلامحسین نامی از متمولین و محترمین که بزرگ اهل مراغه  
در آن شهر بود و نسبت بحاجی آخوند یعنی پدر ثابت ارادت —  
داشت بدین ثابت آمده اثاثیه اش را بمنزل خود انتقال داد تا  
چند روزی در منزل همشهریان خود دعوت گردید .

بعد از چندی غلامحسین مزبور پرسید که شما بچه سبب ترك  
وطن گردید و بولایت غربت آمدید ثابت گفت چون من اصلا از  
ملائی و آخوندی بدم میآید و میخواهم بكسب و کاری مشغول شوم  
و این عمل در وطن امکان نداشت بدین جهت غربت اختیار  
نمودم غلامحسین فكر ثابت را تحسین کرده گفت خوب و بموقع  
اینجا رسیدید زیرا در اینجا يك باب بوتکه ( دكان چوبی ) —  
موجود است که صاحبش میخواهد آن را بفروشد و بمراغه مراجعت  
کند آن را میخریم و شما تا چندی با برادر من علی آن را بگردانید  
و بعد که بکار آشنا شدید مستقلا کار کنید ثابت از این پیشنهاد  
خوشوقت شده قبول کرد و ببادکوبه نوشت که در ( گرزنی )

چنین کاری پیش آمده هر وقت میرزا غلامحسین مراجعت کرد فوراً  
بترزنی بیاید تا با هم بكسب مشغول شویم ثابت در این میانه با  
حکمت مطالب الهی را باین و آن القا میکرد و این دو برادر که  
قبلا بایکی از اعیان تفلیس روابط تجاری داشتند و از صحبتها  
او پی ببعضی اصطلاحات اهل بها برده و از سخنان ثابت نیز  
همان رایحه را استشمام کرده بودند روزی علی برادرش میگوید

گمان میکنم ثابت از مسلمانی خارج شده زیرا کلماتش شبیهه بگفتار بهائیان است غلامحسین جواب میدهد که نه بعید است که پسر حاجی آخوند بهائی شده باشد تو حال تأمل کن تا من امتحانش کنم .

شبی غلامحسین بعد از صرف شام بنابت گفت فلانی تو خودمانی هستی من مدتی است که بداریقه بهائیان متمایل شده ام ولی در یک مسئله متوقفم و آن مسئله غصن اعظم و غصن اکبر است ثابت در اینجا بواسطه استماع چند اصطلاح کاملاً گول خورده شروع بصحبت کرد و چون مبلش میرزا محمد حسن ناقض بود و خودش هم با ارباب نقض سروکار داشت حق را بطور معکوس بیان نمود و در بین صحبت از وجنات غلامحسین ملتفت شد که قافیه را باخته و از فردا صبح دید که میزبان در احوالش تخییر کلی راه یافته و عنقریب عذرش را خواهد خواست لذا بدون خبر اشیای خود را برداشته تنخیر منزل داد و سرمایه موجودش آن هنگام منحصر بسه منات پول روسی بود پس برای سد احتیاج و تحصیل خرجی یک عدد ترازوی حلبی و یک سبد دسته دار خرید و مقداری آلپالو گیلان بابتیاع نموده در کوچه ها براه افتاد و با آواز بلند بزبان روسی جار میکشید که آلپالو گیلان دارم و با این کیفیت کالای خود را میفروخت و سود میبرد بطوریکه علاوه بر سود تحصیل مخارج روزانه مقداری بر سرمایه افزود و لیمو هم بر

مال التجاره خود علاوه نمود و ضمناً هرروزه برای خواندن نماز بمسجد میرفت .

در اوایل کار غلامحسین و علی خیال داشتند که بزعم خود او را هدایت کنند و بطریقه اسلامیت برگردانند لذا پیغامها فرستادند و نویدها دادند لکن تمام آنها به بی اعتنائی گذشت بنا بر این بعلای مسجد متوسل شدند که ثابت را نصیحت نماید و این ملای پیشنماز آخوندی بود لکنانی بسیار کریه المنظر قدش بلند دندانهایش درشت عمامه اش دود زده یقه اش چرکی — شلوارش گشاد و سفید و کثیف لب جورابش از قوزک پا سرازیر و غالباً روی سکوی مسجد که می نشست بند کلفت شلوارش از میان دویا آویزان بود و در موقع صحبت کردن آب دهانش با طراف — پاشیده میشد و بعضی اوقات بزاق دهنش از موهای ریشش بسینه اش میریخت .

این آخوند بر حسب سفارش آن دو برادر مقرر وقت بود که ثابت را بگمان خود براه بیاورد روزی هنگامی که ثابت برای ادای صلوٰه بمسجد رفت آخوند او را با سم پیش نمود و توانست گفت جناب آقا میرزا محمد بفرمائید بنای حاضر است میل نیست ثابت فهمید که این تحارف بدستور آن دو برادر راست زیرا او خود با آخوند سروکاری نداشت لذا عذر خواست آخوند اصرار کرد عاقبت گفت بسیار خوب بعد از ادای فریضه خدمت میرسم و بعد

رفته نماز خود را خواند و نزد آغوند آمده سلام کرد و او جا نشان داده ثابت نشست و بعد راستگانی که از شدت کثافت زرد شده بود بنای ریخته نزد ثابت گذاشت ثابت با کرامت تمام چای را نوشید و این ائنا غلامحسین و علی نیز وارد شدند .

آغوند که او را مقدس لنگرانی می گفتند ابتدا بصحبت نمود و اظهار داشت که بپندی قبل یک نفر کلامدوز وارد اینجاست من از اول دیدم که نور محمدی ندارد واقعا اشخاصی که عقیده حقه خود را عوض میکنند نور محمدی از روی آنها میپرد و یحرف المجرمون بسیماس میشوند بعد از مدتی معلوم شد که آن ملعون بابی است و ... ثابت فهمید که آغوند در صد گفتن مسخره و نامربوط است فوراً حرفش را بریده سؤال کرد که جناب . نور محمدی چه چیز است و بطور باید آن را شناخت آغوند گفت نور محمدی در روی هر که باشد در سیمای او آثار بهشت دیده میشود و در اندازار خوش آیند میگردد ثابت رو بغلامحسین کرده گفت از قرار بیانات آقای مقدس طراوت و نصارت یعنی تروتازگی و بمبارت دیگر قشنگی عبارت از نور محمدی است بعد رو بآغوند کرده گفت جناب مقدس اینطور نیست ؟ آغوند گفت بلی همین داور است روی مؤمن سرور و فرح میآورد ثابت رو بغلامحسین و علی کرده گفت شما را بآنکه می پرستید قسم میدهم گوش بد دهید و با نصاب قضاوت کنید هرگاه عمامه آقا را بشرطی که چرخش را پاک کنند و تمام لباسهای

او را پاک و پاکیزه بشویند و او طو کشیده بحاکم گرجی شهر شما بیوشانند کدامیک از این دو نفر نور محمدی خواهند داشت ؟ آن دو نفر خود داری نتوانستند و خندیدند ولی آغوند مکدر شده گفت ساکت فضول ملعون . ثابت گفت آقای مقدس شما مرا باینجا دالمبیدید که فحش بدهید و توهین کنید خیلی متشکرم مرصمت شما زیاد آغوند گفت آری باشخاص کافر و مرتدا اصلاً نباید رحم کرد ثابت گفت از شریعتمداری و عدالت مآبی شما ممنوم که قبل از ثبوت کفر و ارتداد حکمش را بجاری میفرمائید و بفرمایش حضرت رسول عمل نمیکنید که فرموده مهمان را اکرام کنید و لیسو کافر باشد در صورتیکه علامت و امارتی از کفر من در دست شما نیست غلامحسین گفت مگر شهودت ببهائی بودن اقرار نکسری ثابت گفت جناب شما پیش از من اقرار فرمودید غلامحسین گفت اقرار من برای امتحان شما بود ثابت گفت از کجا معلوم شد که اقرار من برای این کار نبود غلامحسین گفت اگر چنین بود چرا فوراً از منزل من بیرون رفتید ثابت جواب داد که چون اعلان شما تخیر کرد و رفتار تان دلیل بر این بود که راضی نیستید من در خانه شما بمانم من هم از منزلتان خارج شدم و شما با غلامحسین خانواده ما آشنا هستید که زیبار ممت احدی نرفته ایسم و خصوصاً در وجود من تملق وجود ندارد آغوند گفت همین فقره شاهد بزرگی است که شما بابی شده اید ثابت گفت من نیز بر

بابی بودن آقاغلامحسین بنا با قرار خودشان شهادت میدهم  
 آخوند گفت شما مقدس نیستید ثابت گفت تا از من عملی که دلالت  
 بر عدم تقدیس نماید ندیده‌اید بموجب شرع انور اسلام حـق  
 ندارید نسبت غیر تقدیس بدیدید آیا تاکنون برخلاف شرع و عرف  
 چیزی از من دیده‌اید آخوند گفت ندیده‌ایم اما عقیده شما  
 غراب است ثابت گفت من تا بحال کلمه‌ئی که مخالف عقیده شما  
 باشد بر زبان نیاورده‌ام آخوند گفت شهادت آقای غلامحسین  
 کافی است او مردی صادق القول است ثابت گفت او بر فرضیکه  
 عادل هم باشد شاهد واحد است و انگهی من اقرار بکفر نکرده‌ام  
 بل بطریق روایت صحبت داشته‌ام و جمله ( ناقل الکفر لیس  
 بکافر ) قانون اسلام است این را که گفت از جای برخاست و  
 هرچه اصرار کردند که بنشیند گوش نداد و خارج شد .  
 در همان ایام میرزاغلامحسین رفیق ثابت نیز از یاد کوبه وارد  
 گرزنی شد و هر دو در خانه هم شهری اولی منزل کردند میرزا  
 غلامحسین نیز یکبار از جانب آخوند دعوت شد و او در حضور  
 جمعی از مسلمانان نامسلمانی آخوند را ثابت کرد و مذاکرات  
 این دونفر با آخوند در میان اهل شهر منتشر شد و بعضی  
 برله این دونفر صحبت میکردند ولی اغلب بر علیه آنها بودند  
 و در کوچه و بازار آنچه لازمه صدمه و آزار بود بر ایشان وارد  
 می‌آوردند تا آنکه آخوند مزبور حکم کفر آن دو را داده فتوی بر

قتلشان نوشت و چند نفر از مسلمین متعصب در صدر آمدند  
 که بقتلشان برسانند و این خبر را میرزا عبدالله ناصی از مسلمین  
 که از صحبت ثابت و میرزاغلامحسین خشنود و متایل بامر گشته  
 بود بآنها رسانیده گفت مواظب نبود باشید که حضرات دو نفر  
 از الواط را برانگیخته اند تا شما را کشته نمشتان را برود خانه  
 گرزنی بیندازند .

لذا آن دونفر فوراً سنگ و ترازو را فروخته معجلابمنزل  
 آمدند تا اشیائشان را جمع کرده از شهر بیرون روند و قتیکه  
 بخانه رسیدند دیدند صاحب منزل اناثیه آنها را در کوچه  
 ریخته و میگوید من با مردمان بابی نمیخواهم و نمیتوانم زندگی  
 کنم آنها فی الفور اشیا را برداشته در درشکه گذاشته در  
 مقابل صاحبخانه بدرشکه چپ آدرس یکی از محلات شهر را  
 گفته سوار شدند و در بین راه باو گفتند درشکه را بدلسرف  
 ایستگاه براند یکی از مسلمانان در بین راه بثابت برخورد گفت  
 قصد کجا داری ثابت جواب داد که رفیقم را براه میاندازم .

و بالجمله بایستگاه رسیده با قطار راه آن  
 ( ولادی ققاز ) رسیدند و از آنجا با دلیجان یعنی ناری از  
 راه کوهستان بشهر تفلیس رفته در قهوه خانه سید حسن فتوی  
 منزل کردند لکن از حیث خرجی در مضیقه بودند و بعضی از  
 لباسهای خود را فروخته بکمال قناعت خرج میکردند تا گشایشی



پیدا شود .

میرزا غلامحسین در بچمدان خود مقداری کتب استدلالیه و الواح امریه داشت و بودن آن آثار در قهوه خانه صلاح نبود و بفکر افتادند که آنها را در جای امنی بشخص امینی بسپارند باغیار که مطلقا نمیتوانستند بسپارند و با عبا ی ثابتین هم سرو ناری نداشتند بلکه تا حدی کینه میورزیدند و طرفین از یکدیگر ناخشنودند ولی باز چاره منحصر باین شد که نوشتجات امریه را با عبا بدیند و آن هنگام حضرات احمداف های میلانی در تفلیس تجارتخانه داشتند مدتی با هم مذاکره کردند که کدامیک از آنها کتب را بآنها ببرند میرزا غلامحسین گفت من که با حضرات روبرو نمیشوم چرا که حاضر بشنیدن کنایه نمیشام بالاخره ثابت بچمدان را برداشته روانه شد و سراغ حجره احمداف . میلانی را گرفته وارد تجارتخانه ایشان شد .

مدیر تجارتخانه احمداف ها در تفلیس آقا اسدالله ولد ارشد حاجی محمد باقر بود که جوانی محترم و متمول و گشاده رو بود ثابت پرسید که حجره احمداف ها اینجاست آقا اسدالله گفت در این شهر احمداف دو تا است شما کدامیک را میخواهید ثابت گفت احمداف میلانی را میخواهم ضمنا بفکر افتاد که با این آثار و الواحی که در دست دارم اگر بگویم احمداف بهائیی را میخواهم و این شخص مسلمان باشد آیا بچه باید کرد آقا اسدالله

با شنیده گفت شما احمداف بهائی را میخواهید یا مسلمان را ثابت گفت شما کدامش دستید آقا اسدالله گفت احمداف بهائی هستم و خندید ثابت گفت پس این امانت نزد شما باشد و فوراً براه افتاد آقا اسدالله گفت برادر بایست ببینم کیستی و چه کاره ای ثابت گفت شب ملاقات خواهم کرد سپس بقهوه خانه بازگشتم احوالات را بمیرزا غلامحسین نقل کرده گفت شب وعده ملاقات داده ام میرزا غلامحسین از رفتن امتناع کرد لکن ثابت از برخورد آقا اسدالله بدش نیامده تصمیم گرفت که بوعده وفا کند .

چون این ملاقات ثمره و نتیجه اش این شد که ثابت و رفیقش از نارستان نقش بیوستان میثاق قدم گذارند لهذا عین عبارات ثابت در اینجا نقل میشود و آن این است :  
( باری شب رفتم چون احمداف ها سالیان دراز دست پروردگار و بمواقع و حکم او خوب مالم و حوادث و فتن عدید مشاهده نموده و میوه پخته امر بودند با بنده مثل باد کسوفه ای که دارف نشدند آنوقت حاجی محمد صادق آقا آتجا تشریف فرما داشتند با کمال تعارف و انسانیت رفتار نموده بد از معرفتی گفت چرا احوالات شما را بنجاب مشکوة نوشته است در این باب صحبت زیاد شد و لوح جمال خوانده شد و از کتاب مستالاب اقدس تلاوت کشت از لوح جمال که تا آنوقت بنده زیارت نکرده بودم بوضوح معلوم میشد که ایشان دارای نخوت و تکبر و انانیت

بوده اند و در لوح اقدس بعد از آیه " اذ اغیض بحر الوصال " که امر بتوجه بمن اراده الله فرموده اند میفرمایند : ( انا نری بعض الناس ارادوا الحریه ) اینها قدری در بنده شبیه تولید نمود زیرا که اصلاً جمال که یکی از معتمدین و ارکان ناقضین است اینقدر مضروب با نخوت بوده و از طرف دیگر آن آیه بعد اگر چه در حق طرفداران حریت مبالغه است اما باین حضرات هم علاقه دار است زیرا که آنها نیز از زیر امر (توجهوا) حریت میالیند . اگر چه باز در آخر مجلس قدری خشونت بمیان آمد بنده پاشده بمنزل آمدم ولی شب را همه در فکر بودم اصلاً نتوانستم که بشوایم بی اطلاعی از الواج و آیات صاحب ظهور بنده را بفکر انداخته بود که مباد ابا اینقدر زحمات دست از ملت آباء و اجداد و عقیده آنها بخاطر حق کشیده باز در راه ضلالت قدم زنیم از طرفی وضع اقتصادی و از طرف دیگر فشار معنوی و غریبی و بیکی مرا چنان بحالت یأس و غم نشاند که بفکر غوطه ور شده بودم که میرزا غلامحسین هر چه میکوشید نمیتوانست مرا از چنگال حزن و غم که مقدمه نجات بود خلاص نماید صبح وضو گرفته نماز خوانده بعد مناجات خوانده گریه زیادی کردم از حق جل جلاله معاونت خواستم بعد از چائی آقا میرزا غلامحسین برای اینکه خاطر مرا مشغول کند فرمودند برویم بباغ مجتهد قدری بگردیم با هم روانه شدیم در

بین راه عرض کردم جناب آقا میرزا غلامحسین چطور شد که ما این امر را قبول کردیم و دیگران نه ؟ فرمودند چون ما غرض و مرض را زمین گذاشته بمطالب بهائیان با انصاف نگاه کردیم بیدار فانه محاکمه نمودیم بنده عرض کردم آیا مطالب هر دو طرف را دانستیم محاکمه کردیم یا نه ؟ گفت البته اگر هر دو طرف را نمیدانستیم نمیتوانستیم درست محاکمه کنیم .

بنده — برادر ما تازه داخل این دین شده ایم بقدر مقدور از مطالب طرفداران غصن اکبر مدالغ شده ایم لکن بنده يك كلمه هم باشد از مطالب طرفداران غصن اعظم درست نمیدانم خیلی خوب است که ما از مطالب و استدلالات آنطرف نیز مدالغ شده بعد محاکمه نمانیم و طرفداری از حق کنیم .

میرزا غلامحسین — واقعا خیلی خوب گفتید بنده هم در این خیال بودم من خودم یکی از استدلالیه های آنها را در ارم ولی مجال نشده که با دقت بخوانم .

هر دو و محقول شده براین قرار گذاشتیم که فردا بهمین باغ آمده آن استدلالیه را بیاوریم بیدار فانه بخوانیم و تممن نمانیم و مذاکره و محاکمه کنیم . صبح فردا بعد از چائی پاشده روانه باغ مجتهد شدیم يك گوشه خلوتی پیدا کرده نشستیم ایمن استدلالیه جناب سمند ره بود بعد از آنکه از مطالب آن استدلالیه مدالغ شدیم فهمیدیم که يك سال بدام اهریمن افتاده فریب

آن ناپاک را خورده و عمر خود را بیهوده تلف نمودیم و چندین نفس را بضرالت انداختیم و خود را بدبخت نمودیم آن شب ولو اینکه هیچ از مال دنیا حبه‌ئی را مالک نبودیم و بفقر و فاقه مبتلا بودیم از این سبب که راه هدایت را یافتیم سرور فوق العاده رخ داد و شب را با کمال روحانیت گذراندیم و با هم همچو مصلحت دانستیم که اصلاً و قلعاً باز بحضرات اسباب نزدیک نشده فقط بتبلیغ پردازیم زیرا که آنان باین زودی باور نخواهند کرد و این را فریب حساب خواهند کرد مآ که بایشان مؤمن نیستیم ما را حق قبول کند از قبول و رد آنها باکی نیست و قرار کردیم که بزودی باد کوبه رفته اشیاء را که ما مسموم کردیم مداوا نمائیم و جلوگیری از نفس غبیث میرزا محمد حسن کنیم و یا بلکه او را نیز متنبه کنیم بعضی از اشیاء بسیار لازمه خود را فروخته از جناب احمدا ف‌ها خدا حافظی کرده بدون اظهار کلمه‌ئی با بلیط درجه سه عازم باد کوبه شدیم همیشه رسیدیم دیدیم که میرزا محمد حسن تازه از مسافرت قارص آمده است با کمال خضوع و خشوع پیش آمده ما را بوسید همراه رفتیم با شیرخانه که نهار بخوریم آقا میرزا غلامحسین عنوانی برداشت بنا کرد صحبت کردن ایشان از درآمد عنوان فهمید که مسئله پیچست باری یواش یواش صحبت غلظت یافت و روی مسئله باز شد مدتی با این بی انصاف مبارزه نمودیم و براه راست دلالت ابد اثری نبخشید از اوتا اندازه‌ئی

بریدیم رفقای دیگرمان میرزا محمد باقر و ملا محمد رضا که مسافرت برشت نموده بودند ولی کاغذی ننوشته بودند آدرس ایشان معین نبود و از حضرات ثابتین هم کناره جوئی میکردیم از مسلمین که خیلی وقت انفصال حاصل شده بود فقط ما و نفری که و تنها مانده بی یارو معین متوکلین علی الله رب العالمین بودیم .

روزی یکی از احبای باد کوبه از دور که مراد پد صدا کرده گفت جناب آقا میرزا اسمعیل میفرمودند که شما از حضرت من اراده الله لوحی دارید بیاید ببرید . در همچو زمانیکه علایق از همدار ف گسسته و بیچارگی و بی یاری ما را احاطه کرده شنیدن همچو بشارتی چه قدر مایه سعادت و فرح و ذوق بودند تلم تحریر یارای او و نه بیان الفاظی را میتوانند پیدا کنند که قالب آن حقیقت گردد باری بایک حالتی رو بمنزل میآمد که سرازیا نمی شناختم بمنزل رسیده دیدم جناب آقا میرزا غلامحسین رو بارض مقصود مشغول مناجات است تمام کرده گفتم بشارت بسیار بزرگی دارم مؤدیان را (۱) بده گفت هر چه بنواهی میدهم این جور که حالت شمارائی بینم حکمایک بشارت بسیار بزرگی است مسئله را عرض کردم ایشان فوراً پاشد در منزل یک رقص کاملی کرد از رقص او آنتدر شدند دیدم که بی حس شدم باری هرد و رفتیم مسافر خانه جناب آقا میرزا اسمعیل مشکوة از آنجائیکه از ما همین او خوشش نیآمد و ما را دشمن

(۱) یعنی مؤدگانی مرا .

عقیده خود میدانست و برعکس خیالات در لوح حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه خیلی در حق اینجانبان عنایت فرموده بودند میخواست این مسئله را نوعی با فلسفه بشری خود درست کند قدری نصیحت فرمود بعد فرمودند اگر چه در این لوح خیلی عنایت در حق شما هست ولی لوح مانند خلعت است هر که لیاقت او را داشته باشد مال اوست بنده عرض کردم جناب میرزا تا امروز شما باید ما را خوب شناخته باشید که ما نه اهل تدلیس و نه تملق و مدافعه بودیم هر چه فهم و عقیده ما بوده واضح و آشکار با شما صحبت کردیم و این راهم برای آن عرض نمیکنم که شما قبول کنید و یا تصدیق نمائید فقط برای اینکه بدانید بطلان عقیده اولیه ما که از عدم اطلاع و سادگی بود بر ما ثابت و الآن از آن عقیده بیزار و کمتر پس بنده عتبه مبارکه من اراده الله عبدالبهاء حضرت غصن اعظم پروردگاریم متأسفانه نسخه آن لوح پیش بنده نیست ولی پیش جناب آقا میرزا غلامحسین است که الآن یکی از ادبای مراغه است خلاصه مضمون لوح تقریباً این بود که میفرمایند شما از برای تحقیق اجازه حضور خواسته بودید این ایام مقتضی نیست ولی عبدالبهاء موی و روی خود را بتراب عتبه آستان جمال مبارک میساید و آثار دعای عبدالبهاء در جان و دل شما ظاهر گردد . چون نوشته شدن ایام لوح و چند روزه آمدن او را با پست ملاحظه نمودیم دیدیم که تقریباً این لوح دوسه

روز قبل از متنبه شدن ماست . و آن تنبه بدون سبب نبوده مگر از آثار دعای آن مولای جنون و ربی معنوی شفق . بعد از چند روز يك پادشاه بزرگی از میرزا جلیل خوئی رسید يك مبلغی از اوراق شبهات و خزعات ایشان و باسم هر يك از ماها مکتوبی از میرزا محمد علی غصن اکبر و ما همه اینها را به پیش میرزا اسمعیل مشکوة برده تکلیف خواستیم که اینها را همینگونه بحضور بایست فرستاد یا بصاحبش برگرداند ؟ ایشان فرمودند اینها باسم میرزا محمد حسن آمده یا باسم شما عرض کردم باسم اوست فرمودند بنزید بدیدید بخود میرزا محمد حسن مال بد بریش صاحبش و از او بکلی قعاج علاقه نمائید ما هم همین جور کردیم بعد از آن از دور و نزدیک برای احبای از رویه ما اطمینانی حاصل شد .

با احبای رفت و آمد نمودیم . در مجالس و محافل اشتراک کردیم و میرزا محمد حسن دیگر بکلی طمع دوستی را بعد از دادن این مکاتیب با و برید ولی این مسئله خیلی برا و مؤثر شد زیرا که او برای ما خیلی زحمت کشیده بود و امید و آریهای بزرگی از ما داشت که ما علم غصن اکبر را بلند خواهیم نمود و از این تأثیر مدتی ناخوش شد دیگر نتوانست آن جور که لازم بود زندگانی کند زیرا که ما از برار ف عرصه را برا و تنگ گرفتیم عاقبت الامر رفت و در قاپریک ( نارغاند ) حاجی زین العابدین داخل کار با فندگی شد برای محافظه احبای عوام و ضعیف از طرف محفل روحانی بنده و آقا میرزا غلامحسین

ما مورشدهیم که باسم تارداغل فابريك شده کارکنیم و بدینطریق جلوگیری از مکاره و انفاس مسموم او نمائیم و چند ماهی بنده در شعبه شستن و آهارزدن و اوطوکشیدن و جناب میرزاغلامحسین در بافندگی کار کرده موجب گرفته و در آنجا نیز عرصه براو تنگ شده و پای کمیتش لنگ شد باوجود اینکه مسئله از هرطرف بر او واضح و آشکار شد انارولا الحار گفته از کارخانه دست کشیده بکلی ترك باد کوبه نموده در یکی از شهرهای روسیه بیچاره تك و تنها باعسرت و افسوس بسرالدنیا والاخره جان داد خداوند از تقصیرات او بگذرد زیرا که او سبب هدایت جمعی شده بود اگرچه این مسئله عفو و انیلی مشکل بنظر میآید دیگرانه یفعل مایشاء و لایسئل عما شاء است و بعد از این مسئله نفوسی را که در باد کوبه القاء شبهات شده بود اصلاح نمودیم ولی ملا محمد باقر و ملا محمد رضا چون در رشت بودند امکان پذیر نشده بود این است خود را حاضر نمودیم که جبران این مسئله کنیم زیرا که در این باب مسئولیم لذا ایام بهار ۱۳۲۲ از بی اقتداری و تهی بودن کیسه پای پیاده از کنار ریپولیکه از فابريك اضافه کرده بودیم خرج آنوقت نمودیم عازم رشت شدیم قلندرانه راه رفته بعد از پانزده روز وارد انزلی شدیم مشغول جستجوی رفقا گشتیم از قضا در یکی از دکانهای انزلی ( بندر پهلوی حالیه ) که پاپخانه بود عبا و خورجین ملا محمد باقر را دیده شناختیم نزدیک رفته دیدیم که سید جوانی را

در دکان نشسته انجیل میخواند فهمیدیم که این شخص یابهای شده یا تازه برای او صحبت میکنند والا شخص مسلمان آن هم سید خواندن انجیل منافات کلی دارد سلام دادیم پرسیدم جناب آقا چه میخوانید ایشان جواب دادند که انجیل میخوانم آقامیرزا غلامحسین فرمودند انجیل با آسمان پریده است انجیل کجا بوده که تو بخوانی ؟ سید بروی آقامیرزا غلامحسین بکمال تعجب نگاه کرد گفت جناب تو همنسوز بالغ نشده ای زیرا که شخص بالغ این حرف را نمیزند کتاب مگر پر دارد اگر پریدن بود از اول او را خدا پر میداد هر دو شنیدیم سید فوراً فهمید که ما هم اهل تاروپودیم پاشده به طرف کرده پاهای تازه دم کرده آورد صاحب عبا و خورجین را پرسیدیم فرمودند حالا میآید و بعد گفت اگر غلط نکرده باشم شما آقامیرزا غلامحسین و ثابت هستید که در باد کوبه سبب هدایت میرزا باقر شده اید جواب دادیم که مرحبان رهئی خطا نکرده ای دوباره پاشده دست بگردن ما انداخته مصافحه و ربوسی نمود و گفت چقدر بموقع تشریف آورده اید خدا شما را رسانده زیرا در میان من و میرزا محمد باقر مسئله مختلف فیه است این است که در شب بعد از مباحثه و مذاکره زیاد از خدا حکم خواسته ایم و خدا شما را رسانده حکمی که من قبول دارم و هم او و هم خدا شما را پرسیدیم چه مسئله بوده گفت میرزا باقر بنده صحبت نموده مرا تا جمال مبارك تبلیغ کرده ولی حالا میگوید جمال مبارك غصن اعظم را

وصی خود نمود و او خیانت کرد حالا برادر او غصن اکبر است بنده این را با عقل ناقص خود می سنجم هیچ درست نمی آید اللهم الله و موعود کل ملل کسی را من اراده الله سر الله غصن الله الاعظم نامد و وصی خود نماید او هم خیانت نماید چونکه شخص خائن را خدا اراده نمیکند و سر الله نمی گوید از کیاست و فطانت و پاکی فطرت او هر دو تعجب و حیرت نموده او را تحسین کرده آفرین گفتیم . در این اثنا میرزا محمد باقر آمدند تا ما را دید مانند اینکه تمام عالم را با و دادند و رو بسپرده گفت ببین که دعای مؤمنین چطور مستجاب میشود دیشب دعا کردیم حکم خواستیم امروز خدا برای ما بجای یکی دو تا حکم آنهم چه حکمهای خوبی فرستاده سید گفت آری خدا خوب حکم فرستاده . خوانندگان بخوبی حس میتوانند بکنند که هیچ وقت هرگز ممکن نبود که بخاطر او خدا ورنماید که ما بد طرف سید حکم خواهیم کرد ما حکم خوبیم اما نه برای او باینجهت او یقین کامل داشت که ما تأیید فکر او را خواهیم کرد جناب آقا میرزا غلامحسین عنوانی برداشت از عنوان میرزا باقر فهمید که مسئله برعکس است این مسئله بنان بر او سنگین آمد که حالت احتضار بر او رخ نمود بعد از آنکه حسهای او برکشت و خالتش مستقیم شد تهر کرد هرفت بازار سید رفته با هزار لیت و لعل آورد قدری جناب آقا میرزا غلامحسین نصیحت و ملامت کرد که توهم مثل علمای اسلامیدون

دلیل و برهان اوفات تلخ میشود آیات و ما هر دو بشریم یا نه ممکن است سهو کرده باشیم یا نه . . . . . میرزا محمد باقر آهسته آهسته به حال خود آمده رنگ عصبانیت از بصیرت او پاک با کمال ملائمت و ادب بنای صحبت را گذاشتند شب بود که پناهیانه را قدری زود تر بسته صحبت خود را تعقیب و تا صبح خوابیده صحبت کردیم دمدمه صبح جناب آقا میرزا باقر مسئله را فهمید . همه خوانندگان این تاریخ اگر بهائی باشند میدانند که در میان صحبت ما کلمه غصن اعظم و غصن اکبر زیاد رد و بدل میشد این است که چون صبح زود بیرون آمدم که دست و روی خود را شسته نماز بخوانم دیدم که شخصی داروغه در میان دو بوتکه ایستاده همراه صد اکرده گفت این پدر سوخته بابی چه میگفت ( بنده در تهران خود گفتم و او بیلا خریار و معرکه بارکن بنای خواندن قل اعوذ برب الناس را گذاشتم ) بنده گفتم چیزی نمیگفت صحبت میکردیم پرسید چه صحبت بود که اینقدر غسل اعظم و غسل اکبر میگفتید تا لفظ غسل را شنیدم این کلمه برای من در نجات شد فوراً جواب دادم لابد شما بهتر از بنده میدانید که در شریعت اسلام ما دو غسل موجود است یکی غسل ترتیبی که او را غسل اعظم نامند و یکی غسل ارتماسی که او را غسل اکبر میگویند من میگفتم با وجود غسل اعظم ما احتیاجی بوجود غسل اکبر نداریم داروغه خندیده گفت این که از واضحات است تمام واعظین ما در بالای منبر میگویند

غسل ارتماسی کفایت از غسل ترتیبی نکند ولی غسل ترتیبی کفایت از ارتماسی نماید بعد پرسید آخر چطور شد تسلیم شد و از عقیده خود برگشت گفتم بلی دست از این عقیده بیجا کشید . . . .

بعد از سه روز توقف که حال میرزا محمد باقر بکلی منقلب و اصلاح شد برای ملاقات میرزا محمد رضا برشت رفتنی شدیم زیرا که او در رشت بود سید و میرزا محمد باقر از رفاقت ما نتوانستند دست بکشند دکان و مایلزم را فروخته همراه ما شده عازم رشت شدیم و در رشت در مدرسه حاجی سمیع منزل کردیم و با ملامحمد رضا ملاقات کردیم چون او با ملامحمد حسن زیاد مؤانس او را از نقض بیرون آورده بکلی داخل یک لامذهبی جفنگی کرده بود اصلاح چاره پذیر نشد و ما هم از او چشم پوشیدیم ( انتهای )

این بود عین عبارات کتاب ثابت که راجع بنقض و ثبوت خود و رفقای خویش نوشته بعد از این قضایا ثابت و میرزا غلامحسین چندی در رشت توقف نموده با مرحوم سید اسد الله قمی و مرحوم ابتهاج الملك که از اعزّه احبّای جانفشان است ملاقات نمودند و احبّای رشت پذیرائی بسیار خوبی از آنها بعمل آوردند و چون دو ماه از مسافرت آن دو بایران گذشت بباد کوبه مراجعت کردند در ورود بباد کوبه ثابت بنیال تبلیغ حاجی ملاعلی مراغهئی عالم بزرگ بالا خان و سید عبدالمجید ارومی مکتب دار همان نقطه افتاد زیرا در زمان قبل از تصدیقش با هر دو آشنائی داشت

و هنوز هیچک برایمان او و مطلع نبودند لذا بالا خان رفتی با سید ملاقات و باب صحبت را باز نمود بالا خره سید پرسید که شما خود باین دیانت معتقدید یا نه گفت مشغول مجامده ام سید ثابت را بر رسول الله قسم داده گفت اگر شما اهل این دین هستید با هم جدا مذاکره کنیم زیرامن در این ده مکتب دار هستم و قریب هفتاد شاگرد دارم و امر معاشم از این ممر میگذرد هر گاه من بایکی از افراد این طایفه رو برو شوم مردم میفهمند و فسور را بیرون میکنند ثابت گفت عند التحقيق نزد تو مراجعت مینمایم .

مذاکرات چنان در رسید اثر بخشید که بعد از رفتن ثابت بسی ملاحنه با برخی صحبت کرد و مردم با و هجوم آورده بفساد عقیده متهمش کردند سید طاقت مزاحمت مردم را نیاورده گفت این صحبتها نقل از اقوال ثابت است و باین ترتیب خود را از آنها خلاص کرده وعده داد که وقتی که آمد بشما اطلاع خواهم داد از آن طرف ثابت بباد کوبه رفته وقایع را بمیرزا غلامحسین گفتند اظهار داشت که یکبار دیگر بالا خان میروم شاید سبب نجات این سید بشوم .

چند روز که گذشت طرف صبح میرزا غلامحسین از خواب برخاسته با سید گفت خواب عجیبی دیدم ثابت گفت خبر باشد چدیدید گفت در خواب دیدم محفل بزرگی از احباب تشکیل شده و جمال تجلّ جلّاله با کمال جلال و اجلال در صدر جالس و مشغول

بیاناتند از جمله فرمودند از دیوانه حذر نمائید زیرا تا شما  
 بخواهید مطلب خود را با و بفهمانید او کار شما را ساخته در این  
 بین من بد هلیز خانه آمدم از در تماشا کردم دیدم از در و پیشکه  
 های نفت نمایان است ( و پیشکه ساختمان است مخروطی شکل  
 از تخته که بر سر پاهای نفت میسازند و ارتفاعش تقریباً پنجاه  
 متر است ) و از طرف و پیشکه ها دیوانه ناتراشیده و ناخراشیده‌ئی  
 که از سرتاپا عریان است می‌آید فوراً برگشته بجمال مبارک عرض  
 کردم که یا مولائی دیوانه می‌آید جمال مبارک برخاسته در اطاق را  
 بستند و من در د هلیز ماندم دیدم که دیوانه نزدیک شد فوراً در  
 را لان را بستم و دیوانه رسید بنا کرد بزور کردن من پشتم را  
 بدر داده پا هایم را بدیوار گذاشته در را محکم نگاه داشتم  
 این هنگام دیدم جمال مبارک فرمودند بگذار بیاید بگذار بیاید  
 من می‌خواستم ببینم تو میتوانی جلو دیوانه بایستی یا نه در این  
 اثنا از خواب بیدار شدم دیدم صبح است .

ثابت این خواب را بنحوی تعبیر کرد و بعد از چند روز بمیرزا  
 غلامحسین گفت فردا بملاقات سید عبد الحمید میروم — میرزا  
 غلامحسین گفت مرا با خود ببر و با او طرف کن و بگو او بهائیی  
 است ثابت گفت ایمن کار برای تو ندارد ارد گفت برای تو هم  
 ندارد چرا تو در راه خدا بخطر بیفتی و من بی نصیب باشم؟  
 و بالجمله صبح روز جمعه سوار واگون شده ساعت نه صبح وارد

منزل سید عبد الحمید شدند بعد از نیم ساعت قریب بیست و پنج  
 نفر از پیر و جوان آنجا گرد آمدند و باب صحبت مفتوح گشت در  
 حالتیکه حضار همگی در صحبت در حالت مینمودند میرزا غلامحسین  
 آمده‌ست به ثابت گفت که این محل خالی از خطر نیست ناگهان از  
 در فنی که پیشکه های نفت دیده میشد حاجی ملاعلی آخوند در  
 نمودار گردید ثابت بیاد خواب میرزا غلامحسین افتاده گفت بطرف  
 راست نگاه کن آن صاحب عمامه گویا دیوانه‌ئی است که در خواب  
 دیده‌ئی میرزا غلامحسین نذر آن جانب انداخته گفت آفرین  
 درست فهمیدی خلاصه آخوند وارد و بمجادله پرداخته بالاخره  
 مغلوب و حضار مهیوت بودند که این دو رفیق از فرصت استفاده  
 کرده برخاسته براه افتاده دبیرون آمدند در کوچه صدای آخوند  
 را شنیدند که با صوت بلند میگوید اینها کجا رفتند آیا شخص  
 صاحب غیرتی نیست که این دو گمراه را از میان بردارد آنها هم  
 بر سرعت افزوده خود را بمحله‌ئی که اکثریت با احباء بسود  
 رسانیده بمنزل کربلایی عمران رفتند صاحبخانه آنها را شب نگاه  
 داشت و نگذاشت که همان روز بباد کوبه مراجعت کنند باری  
 صحبت این دو نفر در آن جمع سبب تنبه بعضی گردید بهالان  
 بهدایت همان حاجی ملاعلی منجر گردید که عائله خود را تبلیغ  
 کرد .

چندی که گذشت ثابت سفری بسالمیان نموده یکی از اخبار یافته



قصد خود را که تبلیغ امر الله است با و اظهار کرد آن شخص صلاح ندید و ثابت بی اخذ نتیجه بباد کوبه بازگشت . در خطه قفقاز در آن زمان یکی از مبلغین بزرگوار میزیست که نامش مشهدی عبدل قره باغی بود و انشاء الله شن احوال او جداگانه مرقوم خواهد شد احبای باد کوبه چندی بود که از او بی خبر بودند زیرا از موقعی که شهر باد کوبه را ترك نموده بودند خود که در اطراف بردع است رفته بود از احوالش بی اطلاع بوده ثابت هم نام او را شنیده لکن خودش را ندیده و خیلی بملاقات او مشتاق بود لذا روزی که در مسافر خانه ذکر مشهدی عبدل بمیان آمد ثابت بمیل و رغبت حاضر شد که بآن حدود رفته خبر او را برای یاران بیاورد احباب گفتند در آنجا مردمان وحشی و درنده بسیار است و رفتن شما بآنجا خطرناک میباشد ثابت گفت عیبی ندارد و عصر رحمان روز با راه آهن های مسافت نموده بالاخره در مدینه مشهدی عبدل را با وضع غریبی پیدا کرده با هم ملاقات کردند و پس از احوالپرسی و گفتگو مشهدی عبدل گفت من بتازگی موفق به هدایت و نفر از اهالی بردع شده ام که یکنفر از آنها از متنفذین بردع و دیگری از اطبای ایرانی است و بآنها وعده داده ام که کتاب فرائد برای ایشان بفرستم و شخص ملاحظتی نمی یافتم حال خوب است شما این زحمت را قبول نمائید .

ثابت تا صبح در خدمت مشهدی عبدل بسر برده علی الصبح

کتاب را لای عبا پهنیده براه افتاد و پس از وصول ببردع وارد قهوه خانه ای شده بنای خواست و ضمنا بفکر فرو رفت که ایمن کتاب را چگونه بصاحبش برساند و چگونه از نشانی آن دو مؤمن جویا گردد بالاخره تدبیری بظا طرش رسیده بصاحب قهوه خانه گفت من از رنج راه سردردی عارض شده آیادراین محل دوائی دارید گفت نه ثابت گفت در این نزدیکی طبیبی میتوان یافت اهل قهوه خانه جواب دادند که آری در اینجا یکنفر طبیب همشهری ( کلمه حقارت آمیزی است که اهل قفقاز درباره ایرانیها استعمال مینمایند ) دست ثابت فهمید که او همان طبیب مالوب است و فوراً گفت شما را به داقسم زود او را بمن نشان بدید شاید از درد سر خلاص شوم آنها دکان شیرین نامی را که در رحمان نزدیکی بود نشان دادند و ثابت بدانجا رفته بعد از اندکی مذاکره فهمید که آن دو نفری که مشهدی عبدل می گفته همین شیرین و همین طبیب است کتاب را تسلیم نمود و برای مراعات حکمت قدری حب کلقند گرفته گفت من میخواهم که در اینجا بمانم روز توقف کرده اگر گوش شنوایی یافتم کلمه الله را القا نمایم و میل ندارم که شما علنا با من رفت و آمد کنید آنها این فکر را پسندید گفتند در همان محلی که منزل کرده ای بدان که نقاله خوبی است ثابت بقهوه خانه برگشته چون ماه رمضان رسید عصرها به مسجد میرفت و شبها تا وقت سحر قرآن تلاوت میکرد و بموقع

خود سحری تناول کرده بعد از نماز و دعا تا ظهر می خوابید و در قهوه خانه گوش بحرفهای مردم میداد تا میزان افکار و استعدادشان را بسنجد .

در شبی از شبها جمعی از مالاکانها (شعبهئی از شعب مسیحیه) که قصد گنجه داشتند با گاری های باری خود وارد شده در قهوه خانه منزل نمودند یکی از آنان که جسته جسته با مسلمانها صحبت دینی میکرد و در مذاکره خود را غالب میدید از ثابت که مشغول مطالعه قرآن بود پرسید که چه میخوانید؟ ثابت گفت قرآن . آن شخص گفت از همان بجائی که میخوانید چند کلمه برای ما ترجمه نمائید ثابت همین کار را کرده و باب صحبت باز شده تا نصف شب بطول انجامید و حقیقت حضرت رسول اکرم را برای مالاکانها بتائیدات الهیه بثبوت رسانید .

مالاکان که شخص منصفی بود قدری بکشیش ها فحش داد که چرا این مالک را بطا نکفته و امر را اینطور مشتبه نموده اند بالاخر ثابت را هوسیده گفت چون ما بار و بنه همراه داریم نمیتوانیم در اینجا بمانیم ثابت پرسید اهل کجائید مالاکان گفت در اطراف — گنجه ساکنیم ثابت گفت شاید من هم بآن حدود سفر کنم بعد با هم وداع کرده مالاکانها روانه شدند و ثابت عبا را بر سر کشیده خوابید و در زیر عبا گوش بسنغان مسلمانهای که در قهوه خانه نشسته بودند فرا داشته دید خیلی از مغفرت او مسرورند و

او را دریای علم و اقیانوس معرفت نامیده بر همه علما مقامش را برتر مینهند وقت سحر برخاست دید صاحب قهوه خانه برایش پائی سفید دم کرده و یکی از حضار گفت جناب میرزا سحرها مهمان من است و دیگران هم با و اظهار ارادت کردند و حاصل اینکه در آن محل مرید بسیاری پیدا کرده و چند روز بانهایت عزت در آنجا بسربرد .

شبی از شبها در قهوه خانه مشغول صحبت بود که بفتة طفل دوازده سالهئی نزدش آمده گفت شیرین همین حالا باشما کاردار ثابت حرکت کرده روانه شد و براهنمائی بپه وارد اطاعت گردید دید جمعی از پیر و جوان در آن جمع شده و در صد مجلس آخوندی بحال است لدی الورود شیرین رو باخوند کرده گفت هر چه از من می پرسید ی از این شخص بپرس که بهائی کامل عیار این است آخوند حمله بثابت آورده وارد مذاکراتی شد که خلاصه اش را ثابت در کتاب خود درج کرده است و بالجمله چون مذاکره اولانی شد بفردا محول گردید و ثابت بقهوه خانه بازگشتند آخرین سحری را با احترام تناول کرده خوابید عصری که بر حسب عادت بمسجد رفته در گوشهئی نشسته قرآن را باز کرد که بخواند فوراً شخصی نزدش آمده آهسته گفت جناب میرزا از شما خواهش میکنیم که نه دست بقرآن بزنید و نه در مسجد بفشینید پاشوید بروید ثابت فهمید که این اهانت بر اثر مذاکرات دیشب است

لذا از مسجد بیرون آمده دید برادر شیرین بر در مسجد انتظار او را میکشد و با هم بدکان شیرین رفتند و با همین شخص که نطق و بیان و اطلاعاتش خوب بود بقدر وساعت صحبت دینی کردند جمعی از ارامنه و مسلمین هم در اطرافشان گوش میدادند و نتیجه مجلس شب گذشته و امروز این شد که ثابت در میان اهل شهر بی‌بهایت شهرت یافت و عصر که بقهوه خانه بازگشت بجای جواب سلام فحش بسیار رکیکی از صاحب قهوه خانه شنید و اهل قهوه خانه بنای هرزگی گذاشتند موقع افطار غذا بالمبید گفتند نه چای بتو میدهیم و نه غذا باید زهرمار بخوری و همین امشب از اینجا بروی ساعتی نگذشته بود که برادر شیرین وارد شد که صحبت را ادامه دهد و چون فصل پاییز و هوا سرد بود آتش بالمبید ندادند ثابت گفت در اینجا نمیتوان مذاکره کرد زیرا توهین میکنند علاوه بر این من هنوز افطار نکرده ام .

برادر شیرین که از قضیه مدالغ شد چند فحش بقهوه چی داده امر کرد تا چای و غذا برایش آورد و او خورده با هم مشغول صحبت شدند و در نصفه های شب برادر شیرین در محاوره ملزم گردید اهل قهوه خانه که مغلوبیت او را دیدند باز بنای فحاشی گذاشتند لکن برادر شیرین جلوگیری و سفارش کرد که آزاری با و نرسانند و بخود او گفت که مردم اینجا خیلی وحشی هستند بهترین است که شما از اینجا همین فردا بروید ثابت بکمال

تشویش و اضطراب بقیه شب را خوابیده صبح ساعت ده اثاثیه اش را برداشته بیرون رفت و در کوچه دچار فحش و هتاکی شد مردم برایش کف میزدند و سنگ و کلخ از هر طرف بجانبش میباریدند مأمورین حکومتی جلوگیری کردند اتفاقاً یکی از همان مالاکانهای آشنا بر خورد که بارگیری کرده عازم برو ع بود از ثابت پرسید که این چه هیاهو است او واقعه را بیان کرد مالاکان او را مخفیانه در گاری نشاند و بتندی روانه شد در بین راه دید که دوسوار از پشت سر میآیند مالاکان ثابت را در وسط بارها پنهان کردند و دوسوار که رسیدند از مالاکان پرسیدند که چنان شخصی را با فلان علامت و نشان ندیدی مالاکان گفت نه بعد از رفتن آنها راه را کج کرده از میان دهات دیگر او را بایستگاه راه آهن رساند و او با قطار بکنجه رفته وارد منزل مشهدی ابراهیم مرندی شهید گردیده با احباء ملاقات نموده آنها را بر اصرار و زخم زبان اهل شهر افسرده و محزون یافت پیشنهاد کرد که احبا باریش سفیدان محل قرار انعقاد مجلسی برای مذاکره و رفع سوء تفاهم بدینند احباب صلاح دانسته بحضرات مدالب را اظهار داشته آنها نیز برای این کار حاضر شده روز اول شعبان را میعاد قرار دادند .

ثابت این موضوع را بتفلیس برای رفیقش میرزا غلامحسین که احبای نقطه مزبوره او را برای نشر نفحات الله بالمبید بودند نوشت از تفلیس هم میرزا غلامحسین باتفاق سید مهدی قره باغی

که یکی از اعیای معتبر و مطلع آنجا بود برای حضور در آن مجلس بگنجه آمدند و روز محین مجلس مزبور آراسته شد و با آنکه قرار بود که از طرفی سی نفر حاضر گردند قریب شصت نفر از مسلمین که اغلب بنجرو طپانچه در کمرداشتند با ملای خود حضور یافتند باری قرار شد که سئوالها و جوابها نوشته شود چون مذاکره شروع شد مسلمین همگی دخالت میکردند لذا قراردادند که از هر طرف یک نفر برای گفتگو انتخاب گردد تا منحصر صحبت کنند و نتیجه منجر گردد مسلمین همان ملا حسن را نمایندگی دادند و اعیاء میرزا غلامحسین را برگزیدند و شروع بصحبت و نگاشتن مطالب نمودند سئوال حضرات ابتدا از وجود شیطان و بعد از حکایت خضر و موسی بود و میرزا غلامحسین جوابهای دندان شکن داده حضار متعجبانه و ملا حسن متغیرانه بیرون رفتند و آخوند مزبور با چند نفر از مفسرین محل مدست شده زمین حاکم را مخشوش و ورود ثابت و اجتماع اعیاء را برای امر سیاسی قلمداد کرده بودند .

لذا حاکم در شبی سه نفر مأمور مسلح بمنزلی که ثابت در آنجا توقف داشت فرستاد و آن سه نفر در حالی وارد منزل شدند که اعیاء مجلس داشتند و چند نفر از اغیار نیز حاضر بودند بعد از ورود جیب و بغل همه را تفتیش کرده هر چه در آن بود ثبت و ضبط و بعد ثابت را استنطاق نموده اسباب و اشیاء را بردند

صبح مشهدی ابراهیم صاحبخانه را طلبیدند و او رفت و باز نگشت و بعد اعیای مشهور و معتبر را يك به يك احضار و توقیف نمودند بعد از سه روز همه را آزاد نمودند باستثنای میسرزا غلامحسین که در آن شب میداندار بود که او را تحت الحفظ بتفلیس فرستادند و در آنجا با اقدام اعیاء آزاد شد ولی چون ثابت ناطق مجالس بود اعیاء صلاح دیدند که تغییر منزل بدند و چند روز در خانه ملا اسدالله شهید باشد .

فردا صبح که روانه شد در کوچه يك کلوخ بزرگی از طرفی سرش خورده بصورت غبار درآمد و پشت سرش صوت قهقهه و خنده جمعی از اراذل و اوپاش بگوش رسید ثابت از صدمه کلوخ سرش بدوران آمده خود را بنانه ملا اسدالله رسانیده میخواست واقعاً کلوخ را پنهان کند غافل از اینکه صورت و گردنش گرد آلوده شده و خون از سرش آمده خلاصه دوشبانه روز تب کرده خوابید و با مداوای طبیب روسی علاج شد .

بعد از ده روز توقف شبی قرار شد که ثابت بمنزل مشهدی ابراهیم برود غروب بایکی از اعیاء براه افتاده عبورش بر سرپلی افتاد که جمعی از اراذل و اوپاش در آنجا بودند خواست برگردد رفیقش گفت اینها ارضی هستند و بما کاری ندارند چون نزد يك شدند دیدند بعضی از آنها ارضی و بقیه مسلمانند و مشغول قمار بازی هستند آنها قدم را تند کردند ولی دوسه نفر از اراذل

آنها را دیده رفقا را خبر کردند رفیق ثابت پا بفرار گذاشت و خودش در آن میانه گیر کرده و بدست آنها کتک زیادی خورد کلاه و لباسش پاره شد و کار بجائی رسید که از حیات مایوس و آماده برای مردن شده در این میانه شخص متشخصی از ارامنه رسیده اوپاش را متفرق کرد و او را نجات داد چون اراذل در گوشه و کنار برای هجوم دفعه ثانی ایستاده بودند بنسوگر خود گفت برو بنا پالنیک ( حاکم شهر ) تلفن کن اوپاش که ایمن حرف را شنیدند پا بفرار گذاشته غایب شدند و ثابت مراجعت بمنزلی کرد که از آن بیرون آمده بود و در همان نصفه شب که وقت حرکت قطار بود بایستگاه رفته بتفلیس سفر کرد و در آنجا بلا احباب و همچنین با حاجی ابوالحسن امین که آن وقت در تفلیس بود ملاقات نموده از آنجا عریضه منامی دال بر استدعای اذن حضور بمحضرمبارک عرض و تقدیم کرد که در جوابش این لوح مبارک نازل شد :

تفلیس جناب آقا محمد ابن حاجی عبدالصمد مراغه‌ئی علیه‌السلام

\* بوالله \*

ای ناظم در معانی غزل در نهایت فصاحت و بلاغت بود و منامین شیرین پر خلوت خواندیم و از برای شما طلب موهبت نمودیم در این اثنا بخاطر خطور نمود که آن حبیب غیور با این فصاحت بیان و بلاغت تبیان باید مدتی در آن صفحات نشر نداشت

رحمن نماید و در بین این مدت در سجن فسحتی حاصل گردد و سد معانت خلل پذیرد پس آهنگ کوی دوست نماید این خوشتر و دلکشر است و عليك التحية والثناء ع  
بعد از زیارت لوح مبارک سفری به ( گمری ) و یک سفر بایروان نموده سپس برای ملاقات ملا عبدالکریم نامی که طالب مذاکرات امریه بود مسافرتی بدهی که در دامنه کوه آرا را ط است نموده در خلوت مدت یکماه مباحثه کرده او را هدایت نمود احمد نامی نیز در آنجا بشرف ایمان مشرف گردید و بعد مراجعت بتفلیس نموده از آن نقطه ببادکویه آمد و از بادکویه باتفاق جناب آقامیرزا حسین زنجانی که شرح حال ایشان در فصلی علیحده نوشته شده و آن وقت عازم تبریز بود همراه شده بتبریز و سیسان رفته بتفلیس و از آنجا ببادکویه مراجعت نمود .

آن ایام میرزا غلامحسین رفیق ثابت عازم ایران بود ثابت هم شوای و این بسرش افتاده بود زیرا عموی اندرش افتخار الذاکرین بارها او را کتباً المبیده بود تا از احوال و عقایدش کماشی مالمع شود ثابت هم جوابی مشتمل بر دلایل و برامین نوشتند و فرستاده بود که آن نامه در محضر علمای مراغه خوانده شده بود و نیز سایر اقربا اظهار اشتیاق کرده بودند .

لذا از بادکویه حرکت کرده پس از طی طریق به ( بناب ) و فرسخی مراغه رسید و خطی مشعر بر ورود خویش یافتن

الذاکرین نگاشت که چون من در مراغه هر چه داشته ام بخواهر و برادر داده ام حال بهرجا که صلاح میدانید وارد شوم بعد از دو روز مکتوبی بمصحب ملا یوسف نامی از طلاب در جواب نامه اش رسید که شما سه روز دیگر تأمل کنید تا روز اربعه — بگذرد میخوام بمردم بگویم که شما از مشهد میآئید تا اهل شهر استقبال کنند و محترمانه بمنزل من ورود فرمائید .

ثابت دید این نقشه‌ئی است که با فکر و نیت او سازگار نیست لذا مصمم شد که بی خبر و در عین تحریه داری بمراغه وارد شود پس بملا یوسف گفت فردا حرکت میکنیم او گفت اگر چنین کنید افتخار الذاکرین پدر مرا میسوزاند ثابت گفت جواب او با من است ملا یوسف باصرار و الحاح تمام عمامه‌ئی بر سر ثابت گذاشته و او با احتیاط و میرزا غلامحسین وداع کرده دو ساعت قبل از ظهر وارد منزل همشیره اش که در گذشته بود گردید از خواهران یکی باقی مانده بود که بابرادرش آنجا بودند و با هم مصافحه و معانقه کردند این خبر که بافتخار الذاکرین رسید خیلی متأسف شد و بعد محترمین از علما و تجار و الالب بدیدن آمدند و ثابت از همان روز اول با حکمت بنای صحبت امری را گذاشت شب افتخار الذاکرین در خلوت باو گفت فلانی هر عقیده‌ئی که داری داشته باش ولی بزبان میاور و مارا رسوا مکن ثابت گفت من عقیده‌ئی جز این ندارم که باید در همه جا راست گفت بعد از

سه روز قرار باز دید شد ابتدا بمنزل حجة الاسلام و امین الاسلام و شیخ الاسلام و بعد بمنزل طلاب سپس ببازدیدتجار و دیگران رفت و در هر جا صحبت از حدیث و اخبار و آیات قرآن بمیان میآورد .

در مراغه شخصی بود از مدرّسین که او را مقدس میگفتند و ثابت در ایام تحصیل نزد او نحو آموخته بود ثابت با او ملاقات نکرده بود تا اینکه روزی در صفّه حمام بهم رسیدند و ثابت بیاس خلق معلّمی احترام شایانی از او بعمل آورد و مقدس هم احوالپرسی کرده گله نمود که چرا از او دوری میکنی و ضمناً بگوشه و کنایه اظهار داشت که میگویند تو از دین خارج شده‌ئی ثابت قدری با او مباحثه کرده بمنزل رفت و فردای آن روز بجاء سی میرفت که گذارش بر در حجره مقدس افتاد در حالیکه با آخوند دیگری مشغول چای خوردن بودند ثابت را که دیدند بجزیره طلبیدند و صحبت‌های متفرقه بمیان آورده کم‌کم بعضی طلاب هم آمدند بالاخره محاوره بمباحث دینیّه منجر شد ولی ثابت بطریق نقل قول حرف میزد مقدس در پایان صحبت گفت بر من واضح شد که تو از این طایفه هستی و الا باشخاصی که نوزده روز میگیرند لعنت کن ثابت گفت اگر این طور است بکسانی که نوزده باطل میگیرند لعنت باد مقدس گفت ساکت شو فضول بر من لعنت میکنی ؟ اطرافیان گفتند آقای مقدس او بشما لعنت نکرد

مقدس متخیر شده گفت شما نمیفهمید مقصودش من هستم این را گفت و روی برگرداند در این اثنا شیخ احد نامی از طلاب آمده بثابت گفت که یکنفر ضعیفه شما را میطلبد ثابت برناست و روانه شد شیخ احد گفت فلانی زود بمنزل برو که این مقدس حکم کفر تو را میداند ثابت فهمید که طلبیدن شیخ احد بنام ضعیفه برای تدبیر بوده است .

همچنین روزی با شیخ عبدالحسین نامی که تازه از عتبات برگشته و ادعای اجتهاد داشت و با حضور برخی طلاب از همین مذاکرات پیش آمد میرزا حسین نامی از سخنوران صحبت از قرۃ العین بمیان آورده ابتدا از فصاحت و بلاغت و بعد از فصاحت و صباحت او تویف نموده گفت معلوم است خانی با این کمال و جمال و شکیله در دست دشمن اسیر گردد چه برسرش میآید ثابت تن بایستاد اذیت نداده در حالی که از چنین تهمت ناروا و بهتان علیم و نابجائی که بر آن بانوی سرا پرده عصمت و عفاف وارد گشته بود از غضب بر خود میپیدید - جوابی چنان سخت و دندان شکن بمیرزا حسین داد که لرزه بر اندامش افتاده بشدت آشفته و خشمناک گردید و نزدیک بود که فتنه برپا شود ولی ملا علی نامی از نجبا که در بین صحبت چند دفعه بمیرزا حسین اشاره کرده بود که حرف گوشه دارمزن و همچنین شیخ عبدالحسین میرزا حسین را از این گستاخی ملامت کرده گفتند باید از راهش با

اینها صحبت کرد بعد گفت جناب میرزا محمد حضرات حقیقت سید باب را از روی چه مأخذ اثبات میکنند ثابت گفت با همان مأخذیکه شما حقیقت رسول اکرم را اثبات میکنید و همین گونه سغوال و جواب تا نزدیک ظهر ادامه یافت بالاخره شیخ گفت خیلی خوب من راجع باین مطالب و در جواب مزخرفات بابیه کتابی مینویسم که عوام الناس فریب این لطایلات را نخورند و بساعت نگاه کرده گفت من ظهر دعوت دارم و براه خود روانه شد .

باری این مذاکرات پی در پی نتیجه اش این شد که اهل شهر نسبت بثابت النین و بدبین شدند حتی در منزل مسکونش ظروف غذای او را تظہیر میکردند . افتخارالذاکرین که قبلا ذکرش گذشت شبی پینام فرستاد که من میخواهم دختر یکی از محترمین شهر را برای شما بگیرم و قصدش این بود که ثابت بواسطه وصلت با آن شخص متمول فریفته اموال دنیا گسرد و تسلیم حضرات شود لذا از قبول امتناع نمود و بعد شبی ثابت با او روبرو شده گفت چون من در این شهر دشمن زیاد دارم و توقف من در خانه خواهر و برادر بیم خطر برای آنها دارد میخواهم تفسیر منزل داده در یکی از اطاقهای کاروانسرا منزل کنم .

افتخارالذاکرین که با ثابت بارها مباحثه کرده و صحبتها

او را حق یافته و از بیم رسوائی از عان لسانی نمیکرد و نیز ثابت را دوست میداشت و زلت او را نمی پسندید از این حشر تعجب کرده بالاخره ثابت را در عزم خود راسخ دیده از شدت تأثر بگریه افتاد بطوریکه ثابت هم گریست و آخر کار گفت حال که قصد جدائی داری امانتی از تو نزد من موجود است که باید بتو بد هم ثابت گفت چه امانتی است گفت خواهر بزرگ مرحومه ات دویست تومان از مساترك تو که باو تعلق داشت قبول نکسرد و گفت شاید برادر من از ولایت غربت روزی بمان بیايد این مبلغ مال خودش باشد ثابت آن پول را گرفت و با افتخار الذاکریین و داع ابدی کرده بکاروانسرای ناذم الشریعه کوچید و چند ماه در آنجا بسر برده ضمناً با ارامنه مراغه رفیق شده با آنها مذاکرات امریه مینمود و بمجالس احباب بندرت حاضر میشد زیرا اغلبشان دارند بونده و بحکمت حرکت مینمودند ولی احباب گاهی شبانه بمنزلش میرفتند و از عالش خبر میگرفتند و در ضمن مسافرتی برای تشویق احباب باغچه دیزج و د میرچی و میاند آب و ساوجبلاق نمود .

ثابت در کتابش شرح مسافرت را اینطور نوشته است : ( در ساوجبلاق امانی تمام کرد و شیعه خیلی کم بود چون بنده زبان کردی خوب نمیدانستم غیر از ملاقات آقا فضل الله و آقا نعمت الله برادر کوچک ایشان و مصاحبت آنان و سیاحت ساوجبلاق نتیجه

نداد الا اینکه در این سفر چند واقعه مهم رخ داد یکی در زمین ساوجبلاق و دیگری در د میرچی و دیگری در میان دو آب اینک بذکر آنها میپردازم بعد از آنکه از مراغه دوسه فرسخ بجنوب حرکت کنی بده ملك كندی میرسی که در جوار خیلی نزدیک او ده آنچه دیزج است در آن زمان در آن ده قریب پانزده نفر احباب بود بعد از دوسه روز توقف د و نفر دیگر تصدیق و با همراهی آخوند ملا حسین ملك كندی که آن وقت مردی بود شصت ساله ولی مشتمل تراز جوانان این زمان که متصل کارش تبلیغ و زمزمه بود با يك حالت خوش و جذبه سرشاری اشعار میخواند که مرده را بحرکت میآورد بد طرف شرق ملك كندی حرکت کرده بعد از يك فرسخ طی راه بالای تپه برآمده ده د میرچی دیده شد ملا حسین با صدای شهناز بنای خواندن ( ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار ) را گذاشت چون اهل ده شنیده بودند که ثابت میآید سواره پیاده جمعی از احباب پیشواز آمدند و اتمه شور و شمعفی عجیب داشتند چنانکه بالا خانی و بردع زنده شده شهدی عبدل قره باغی بود د میرچی نیز زنده شده این آخوند ملا حسین پیر مرد نورانی بودند این ده تقریباً پنجاه شصت خانوار است تقریباً نصفش بهائی است و خودشان از الایفند ( پیار دمللی ) هستند آن وقت کاروان و بزرگ ایشان یحیی بيك و نورالله برادر نوریه مشهور عیال ورقا بود چند روزی که در



آن ده ماندیم احتمالی فوق العاده در احبباء پیدا جمعی  
از بهار تصدیق نمودند و در يك فرسخی آن ده ده کوچکی بود  
مستی به (اینیمیش) و شخص رستم نامی در آنجا يك سال بود  
تصدیق نموده بود اسم زنش جواد بود این زن عداوت فوق العاده  
با احبباء داشت مدام شوهر خود را آزار میداد و آن بیچاره ناچار  
بمحض اطاعت پروردگار این مصیبت ناگوار را تحمل مینمود روزی  
از روزها مشهدی رستم با هزار التماس و خواهش زن خود را راضی  
میکند که مهمان تازه وارد را یعنی بنده را با چند نفر دیگر از  
احباب در میرچی مهمان کند او هم راضی میشود بنده را با چند  
نفر بآن ده دعوت نمود عصر پنجشنبه با پنج نفر روانه آن ده شدیم  
رسیدیم تعارف کردند نشستیم بنای ورودیم منزل اینها  
عبارت بود از يك خانه زمستانی در وسط آن خانه تنور است و  
محاذی تنور از بالا روزه دارد همه مایحتاج و زندگانی این  
خانواده مع سه نفر بچه در همین يك خانه است خانه دارای يك  
درو و پنجره های كوچك يك پنجره است که بی چهارچوبه  
یکدانه شیشه با گل بآن پنجره وصل نموده اند و لباس زن و اطفال  
همه از کرباس رنگ شده از اوضاع معلوم بود که خیلی بیچاره اند  
فصل پاییز بود قدری هوا سرد تنور آتش شده همه دور تنور  
نشسته چنانکه عادت دهاتیان است و زن با بچگان خود در  
یکی از کنجهای خانه با اطفال خود خنیده و نشسته و با کمال

دقت متوجه حرکات و سکنات و گفتار ما است . بنده از مشهدی  
رستم پرسیدم که عیال شما با شما چطور رفتار میکند در کمال حزن  
و یأس آدمی کشیده گفت خوب است ولی یحیی بيك حقیقت واقع  
را بیان کرد بنده به مشهدی رستم نصیحت کرده او را دعوت  
بمهربانی با آن ضعیفه نمودم گفتم هر کس با مادی کند ما او را بخدا  
واگذار میکنیم ولی تکلیف ما جز از محبت و مهربانی نیست زیرا ما  
برای محبت خلق و برای صلح باین جهان آمده ایم و بعد الواج  
و مناجات و صحبت های گوناگون در آن محفل از هرغل و غشی آزاد  
و از هر آلودگی پاک و مبرا و از هر غرور و کبر مستثنی و از هر نمایش  
و خود نمائی و زینت و ثروت مقدس مینمودیم آن زن لحاف روی  
بپندان و خود کشیده در آن کنج برای شیر دادن اطفال صغیرش  
دراز کشید و خوابش بود ما نیز مشغول صحبت های امری بودیم  
گاهی اشعار و گاهی الواج و گاهی صحبت از اوضاع احبای دور  
اولیه مینمودیم در این بین دیدیم با کمال گرفتگی و اضطراب صدای  
زنکه بلند شد و این عبارات را بوضوح و عیان میگفت : ای حق  
من نفهمیدم از کناهایان من بگذر آیتوبه مرا قبول میکنی ؟ مشهدی  
رستم قدری جلورفته و برگشت و آمد که در خواب است و بسیار  
پیشان و غرق عرق است . بخته از خواب در کمال وحشت و  
اضطراب بیدار شده مانند دیوانگان دید اول از روی یحیی بيك  
و سایر دوستان بوسید و بعد خود را بروی پای بنده انداخت

و های های بقدر يك ساعت گریه نمود ما گمان کردیم که مجنون شده و عقل خود را باخته و کم کم بخود آمده گفت حالا فهمیدم که شما همه برادران ما هستید من تا حال نفهمیده ام در حضور شماها در بیابان بسیار بی ادبی کرده و جسارتها نموده و فحشها داده ام شما را قسم بآنکه می پرستید از گناهان من بگذرید و من از این شب توبه نموده و یکی از عسواهران شما و کنیزان حضرت بهاء الله هستم شوهرش بسیار تعجب نموده که او تا حال اصلا و قطعا اسم مبارک حضرت بهاء الله را نشنیده فقط اسم حضرت باب را میداند بعد خودش حکایت نمود و تئیکه شما مناجات خواندید بکلی قلب مرا جذب نمود و از بس برای من خوش آیند بود بخواب رفتم و در خواب دیدم باغی است بسیار بزرگ و درختان سبز و خرم و درشای بزرگ از آهن دارد و آهنها شبکه شبکه است که اندرون باغ دیده میشود و گلهای بسیار قشنگ مشاهده مینمودم ترسان ترسان داخل باغ شدم قدری جلورفته بودم دیدم که سید بزرگواری باغ نازک و روئی بس زیبا و عبای سیاه بردوش و دودست از آستین عبا درآورده با عمامه سبز خیلی قشنگ تشریف میآورند من سلام دادم او تبسم فرموده در جواب الله ابهی فرمودند و بعد فرمودند جواهر تو اینجا چکار میکنی مگر نمیدانی که این باغ مال من است ؟ عرض کردم آقا قربان جدت بروم شما که باشید ؟ فرمودند من آن بابم که تو همیشه مرا فحش میدادی ولی من میدانم

که تو نمیفهمی تو را بخشیدم اما این را بدان که اگر من نبسودم این شریعت از دست رفته بود . عرض کردم آقا ببخشید دیگر فحش نمیدهم و از باغ برگشتم که بیرون روم ایشان فرمودند کجا میروی برو باغ را گردش کن . عرض کردم آقا بلکه شما راضی نباشید فرمودند نه . نه . این باغ برای گردش و سیرو صفا می عموم است ایشان تشریف بردند قدری جلوتر رفتم یک دفعه دیدم که از گوشه باغ خورشیدی درخشید بعد دیدم که خورشید نیست يك جمال بسیار زیباست مرد بزرگواری زلفهای سفید بردوش و فینه در سر و از روی او عمامه کوچکی نازکی و ریش سفید بایک صدای با هیمنهئی فرمودند : جواهر تو چرا اینقدر ببندگان من ازیت میکنی ؟ این صدا چنان نفوذ و هیمنه داشت که تامنم استخوانهایم نفوذ کرده تمام اعضایم میلرزید با صدای لرزان عرض کردم آقا شما که باشید فرمودند منم بهاء الله صاحب تمام عالم و چنان این صدا نافذ بود در وجودم يك اعنائی نبود کسه بدداقت این کلمات تسلیم نشود . بسجده افتاده عجز و لایه نمودم که از گناهان من بگذرد فرمودند اگر بآنها که آزار دادید تو را نهخشند من ترا نخواهم بخشید با این وحشت از خواب بیدار شدم .

باری این زن حالتی پیدا نموده بود که تمامی ما را آن شب چندین دفعه گسریاند و میگفت گناهان من بخشیدنی نیست

خصوصاً نسبت بشوهرم چندین دفعه آن شب خود را بهای شوهرش انداخت توبه و انابه مینمود و مانند دیوانه هاشده بود تا دمدمه صبح خوابیدیم و ایشان بعد از قدری تلاوت الواح و آیات و نصیحت آرام شده مانیز قدری به خواب رفتیم . بعد از اندکی صدای غوغائی بلند شده بیدار شدیم دیدیم صدای جواهر است میگوید پدر سوخته تو بما گاه فروختی یا مذ هب ؟ بیرون آمدم دیدم با آن چوبیکه تنور را با او ایندلف و آندلف میکنند يك مرد سوارهائی را میزند و هرچه این میخواهد از دست این غیلاص شود ممکن نمیشود بنده جلو رفتم که جواهر چکار میکنی گفت آقا این پدر سوخته گاه فروخته حالا آمده بی پولش بنده مثل آدم بایشان رفتم حالا نداریم و در خانه مهمان است بعد بیا میدیم هیچگونه عذر قبول ننموده عاقبت فحش بزدیم شوهرم داده نسبتهای بد بیا بیا میداد با هزار زحمت او را به خانه فرستاده از آن شخص پرسیدم چند مقروضند گفت پنجهزار من دادم و بعد شوهر او بعد از دو روز آورده بنده داد خلاصه این زن یکی از بهائیان خاص و خالص شد که بعد ما شنیدم همیشه در زمستان با برف و بوران برای زیارت محفل احبا از آن ده هر هفته بمحفل میآمد و تمام زنان احبارا مشتمل نموده بود و بعد از چند روز اقامت و تصدیق چند نفری خواستیم عازم میان د و آب شویم اسب حاضر نمودند بنده دانند بلند

خواستم گفتند بلد لازم نیست این راه راست بمیان د و آب میرو و بی خوف و خطر است و شما آنجا خانه حاجی میرزا حسین برادر حضرت ورقای شهید خواهید رفت چونکه مسافر خانه بهائیان خانه اوست و برای خانه او همیشه بلد معینی هست گفتیم کیست گفتند يك سنگ بزرگ و همه خندیدند بنده نیز خندیده گفتم بلکه مزاح میکنند بعد معلوم شد که دارند راستی میگویند در مدخل میان د و آب بشهر نرسیده جوی بزرگی است در آنجا کشتی مانندای از تخته ساخته اند که حیوان و انسان را روی او میگذارند بآن اسراف جوی میبرند همینکه از جوی گذشتید راه وسیعی است که داخل میان د و آب میشود و وارد يك کوچه وسیعی میشود از طرف راست راست در د و سه قدمی يك کوچه کوچکی بنشعب میشود چون ازین کوچه داد و سه کوچه میگذرید بیک کوچه تنگی میرسید که در دم آن کوچه يك سنگ بسیار بزرگی را مشاهده خواهید نمود که چشمهای او مانند کاسه خون و چشمش زرد تند که سرخی مایل است تا شما را دید مدتی چشمهای خود را بشما میدوزد و می شناسد که شما بهائی هستید پادشود در دم خود را حرکت داده راه میافتد شما از بی او روانه شوید بهر دری که داخل شد همان در را بگویید اگرچه گویند لازم نیست باطل خانه او با اشاراتی خبر میدهد و کسی از اهل خانه بیرون میآید باری بنده قبول نکردم و آنها گفتند این که حقیقت

است ولی دوسه نفر با شما همراه خواهند آمد به همراهی د و نفر از احببای د میرچی وارد میاند و آب شدیم این مسئله را نقطه بنقطه مشاهده نمودم و راست بود و همینکه بآن کوچه نزدیک شدیم همراهان ما از دور نشان داده گفتند آن کوچه است و آن هم سنگ است که در آنجا خوابیده ما بعد میآئیم که مبادا بگوئی با شما آشنا بوده همینکه رسیدم چشمهای خود را بمن دوخته مثل يك انسانی که بدقت تفتیش از وجهه انسان میکند بعد از آن پاشده دم خود را حرکت داده راه افتاد جلوتر از بنده وارد خانه ( شد ) بعد از یک دقیقه آقا میرزا ولی الله پسر حضرت ورقای شهید برادر عزیز الله خان ورقا که حالا بمیرزا ولی الله خان ورقا مشهور و رئیس محفل روحانی دامهران است بیرون آمد و برای بنده خیلی تعجب رخ داد از کیاست و فراست این سنگ و بلاد و بلاد و بعضی نفوس . . . . ) انتهى .

ثابت چند روز در میان و آب توقف و د و نفر را تبلیغ نموده بسا و جبالق ( مهاباد ) رفت در آنجا نقاهتی بر او طاری شده بدکتری از ارامنه مراجعه کرده کم کم با هم رفیق شدند و گفتگوی دینی بمیان آمده آن دکتر ارمنی ایراداتی بر قرآن مجید وارد کرد و ثابت آن ایرادات را بوجهی وجیه جواب داد و دکتر نسبت بحضرت ختمی مرتبت خوشبین و بامرالله متمایل گشت و ثابت و تئیکه بمراغه مراجعت نمود ملاحظه کرد که در میان مردم شهرت

یافته که ثابت در میآند و آب یکصد و پنجاه نفر را بایی کرده و در نقطه های دیگر جمع کشیری را از دین خارج نموده و علمای مراغه که قبلا با ثابت روبرو و در گفتگو مغلوب شده بودند کینه شدیدی از او در دل گرفتند و ثابت هم بکار خود یعنی اعلاى کلمة الله و القای حجج و براهین مشغول بود تا یکماه گذشت .

روزی از کاروانسرا بیرون آمد دید روبروی کاروانسرا ناظم الشریعه روی تخت چوبی نشسته غلیان میکشد تا چشمش بثابت افتاد از جای برخاسته تعارف کرد و باصرار او را پهلوی خود نشاند غلیان را تقدیم کرده صحبت از سفر بمیان آورد پرسید که در این سفر چند نفر را ارشاد کردید ثابت گفت این مسافرت برای تنفس و استراحت بود ناظم الشریعه دنبال حرف خود را گرفته و با ثابت با لحنه و کنایه مذاکرات مفصلی نموده بالاخره کار غلظت پیدا کرد بدلیوریکه ناظم الشریعه بنوکرهایش گفت بزنید این پدر سوخته را که از دین خارج شده نوکرها قدری تحلیل کردند لذا خودش يك سیلی محکم برد آن ثابت زده گفت پدر سوخته ها از چه چیز ملاحظه میکنید بزنید من جواب خواهم داد متعاقب این حرف با عضای خود بسر ثابت زد و نوکرهایش هم رسیدند و شروع بضرب نمودند ثابت خود را بمیان کاروانسرا انداخت که این وقایع از انظار مردم پنهان

باشد یکی از نوکرها ساعت را از بغل ثابت بیرون آورده گفت  
پدر سوخته دین تازه آوردی ثابت گفت برای توجه ضروری  
داشت لا اقل صاحب یکمدر ساعت شدی دیگران خندیدند و  
معلوم بود که میل بزدن ندارند ثابت هم بطرف حوض رفت تا  
دهن و بینی خون آلودش را بشوید ناظم الشریعه فریاد کشید  
که مگذارید این سگ دست بآب بزند و نجس کند او را بزنید تا  
بمیرد نوکرها که ده پانزده نفر بودند هجوم آورده کتک زیادی  
زدند و هرچه در جیره داشت بخارت برند بعد ناظم الشریعه  
گفت این ملعون را بمسجد شیخ الاسلام ببرید تا من برسم و  
چنان تنبیهش کنم که دیگران عبرت بگیرند ثابت گفت آقای ناظم  
ناصرالدین شاه و علمای ایران نتوانستند جلو این امر را  
بگیرند و . . . ناظم الشریعه حکم کرد که مگذارید حرف بزنند و  
بعد ثابت را در میان گرفته از بازار عبور دادند در بین راه  
هرکسی حرفی میزد و اظهار رأی مینمود و ثابت مرگ را معاینه  
میدید تا بمدرسه رسیدند در بین راه ثابت قلباً مضطرب بود  
که آیا طلاب بی رحم بحکم آشوندنای قسی القلب چه بسرش  
خواهند آورد لکن ورود در مدرسه حالت اطمینانی باو دست  
داده بهیچوجه تشویشی نداشت باری چند بغل چوب حاضر  
کردند و زیر درخت تسوت کهنسالی ریختند و ثابت را بحجره  
سید فرج الله نامی بردند تا ناظم بیاید بعد طلاب دورش را

گرفته مشغول بصاحته شدند و ثابت باکمال قوت قلب جواب  
آنها را داد رفته رفته جماعت بازاری هم مانند مور و ملخ بمدرسه  
ریخته گوش بآن مباحثات میدادند تا اینکه ناظم الشریعه  
سوار بر اسب سیاه با عبای سیاه در حالیکه عده‌ئی از نوکرها<sup>یش</sup>  
بر یمین و یسارش بودند وارد شد ثابت تا او را دید بصوت بلند  
خندید و لالاب گفتند چرا میخندی گفت حقیقت واقع این است  
که من امروز را یوم ظهور و یوم رجعت میدانم و رجعت سعداء  
و اشقیاء را با چشم ظاهر می بینم زیرا در تاریخ شهدای  
نزیلا نوشته اند که وقتی که عمر سعد برای تکلیف بیعت بملاقات  
سیدالشهداء آمد عبای سیاه بر تن و اسب سیاه زیر<sup>شان</sup> را ن  
داشت دسته‌ئی هم از سواران در اطرافش بودند شما را بنده  
نگاه کنید و ببینید که این زمین شبیه بهمان زمین و این مرد  
شبیه بانصار یزید نیستند و ناظم الشریعه همان عمر سعد  
نیست ؟ تماشاچیان از این تشبیه بی اختیار بخنده افتادند و  
طلاب از پیش ثابت نزد ناظم الشریعه رفتند و متعارف دستور  
شدند ثابت هم با دهن خون آلود و عبای پاره پاره نشستند  
بترکه‌های زیر درخت تسوت نگاه میکرد ناگهان صوت غنده<sup>ی</sup> طلاب  
بلند شد و ناظم بهانگ بلند میگفت نگاه کنید که این زده ملعون  
منحوس است آیا قتل چنین کافری جایز نیست ؟ یکی از  
متنفذین طلاب گفت آقا ما راضی نیستیم که شما او را در اینجا

بچوب ببندید ناظم الشریعه با خشونت گفت چرا گفت برای اینکه ما میدانیم در این شهر بابی زیاد است و بی پروائی او میفهماند که خود بابیه را تحریک کرده اند تا اینکه او بصد مهئی بیفتد و بلافاصله بهانه بدست آنها آمده چوب و چماق و ششلول بروی ما بکشند و جمعی را تلف کنند و بعد هم ما را پیش حکومت مقصر بقلم دهند ما از راه دور برای تحصیل علم باینجا آمده ایم کفر این شخص هم هنوز بر ما ثابت نشده اگر شما میخواهید تنبیهش کنید او را بمنزل ببرید و چوبکاری کنید .

ناظم الشریعه از این اعتراض سخت آن مرد برعب و هراس افتاده گفت او را نگاه دارید تا من آدم دنبالش بفرستم و با خوف سوار شده بیرون رفت دالاب دوباره دور ثابت جمع شده بنای شوخی و خوشمزگی گذاشتند و چون از ناظم الشریعه دل خوشی نداشتند قدری از او بدگوئی نمودند و ترکه ها را از زیر درخت توت جمع کرده با همان چوبها تماشاچیان را متفرق ساختند ثابت هم با خنده گفت آقای عمر سعد کجا تشریف بردند طلاب قدری او را نصیحت کردند که بیا توبه کن و احترام خود را داشته باش ما میدانیم تو بابی نیستی و فقط طرفداری از این طایفه ضاله مصله میکنی ثابت از ملاطفت آنها تشکر کرده گفت اما شما بیقین بدانید که من بهائی هستم طـلـاب

گفتند نه توازلج ناظم الشریعه این حرفها را میزنی . خلاصه حضرات در این گفتگو بودند که دوازده نفر فراش آمده بثابت گفتند حکومت شما را طلبیده ثابت با آنها همراه شد ولی از احوال طلاب پیدا بود که از این واقعه متأسفند و اگر میتوانند در نجات او میکوشیدند باری ثابت را فراشان حکومتی با احتیاط تمام ( که مبادا بابیان دیگر او را بربایند ) بدارالحکومه رساندند .

آن موقع شجاع الدوله حاکم مراغه در شکارگاه بود کریمخان نایب الحکومه با ثابت بنای مکالمه را گذاشته کاغذ ناظم الشریعه را نشان داد که نوشته است ثابت مردم را گمراه میکند ثابت در آنجا جسورانه و صادقانه مطالبی اظهار داشت که نایب الحکومه متأثر شده گفت من میدانم شما بیگناهیید لکن چون علماء شما را متهم کرده اند و شخص حاکم هم غایب است ناچارم که بزدان بفرستمتان و خیلی عذر میخواهم ثابت از انسانیت او اظهار امتنان کرده روانه زندان شد و فوراً زنجیری آورده برگردنش نهادند و پاهایش را هم در کند گذاشتند ثابت تا چند روز در محبس بسختی گذرانید اما بعد بواسطه رفاقت با طهماسب خان نامی از بزرگان ایلات که در آنجا بود از زخم زبان محبوسین و زندانبان آسوده شد و ضمناً میرزا عبدالمجیدیکی از احبای محترم و بزرگوار مراغه وقایع را به

( گوگان ) برای میرزا علیخان تلگرافچی نوشت و او بلافاصله حادثه را بمحمد علی میرزای ولیعهد مخابره کرد محمد علی میرزا که قبلا از غوغا و ضوضای علما بنام بابی‌گیری برای آشوب و مفاسد سیاسی آزاده شده بود بحاکم مراغه تلگراف کرد که باخوندها بگوراحت بنشینند و الا آنها را هم مانند علمای تبریزی بحدود خواهد کرد قبل از این قضایا علما هرروز نقشه‌ای برای اعدام ثابت طرح کرده و درصدد نوشتن فتوای قتل او بودند و هرروزه در دارالحکومه جمع شده در این زمینه هیاهو میکردند تا تلگراف ولیعهد بحاکم رسید و پیش از آنکه آن را بعلمای نشان بدهد از آنها بر کفر ثابت برهان طلبید و هر دلیلی که آوردند از روی گفته‌های خودشان بر روی منابر آن را رد کرده سپس گفت آقایان بر من معلوم شد که شما قصد فساد دارید و میخواهید در ولایت آشوب بیندازید و بمحمد تلگراف را بیرون آورده گفت این حکم ولیعهد است و بموجب این فرمان شما هیچیک حق ندارید از اینجا خارج شوید و رو بنایب الحکومه کرده گفت بولیعهد تلگراف کن که علما سر مخالفت دارند و نیز تلگراف کن که چهارصد سواره از چهاردهلوی حاضر شود و بتوپچی‌ها دستور بده توپها را روی کوه قزل ارسلان سوار کنند .

علما از این واقعه خود را باخته حاضر بمصالحه و مسالمت

شده بالاخره قرار میگذارند که ثابت را با گرفتن التزامی که بیش از ده روز در مراغه نماند آزاد کند و باین ترتیب حاکم غرامت اشیای غارت شده را از ناظم الشریعه گرفته بثابت داد و او از زندان بیرون آمده اسباب سفر بسته بعد از ده روز روانه بناب شد و بعد از یک هفته بجانب شیشوان و گوگان و ممقان و ایلخچی و میلان رفته در هر جا چند روز مانده با احباب ملاقات کرده بعد وارد تبریز شد در تبریز جناب آقا میرزا حیدر علی اسکوئی که از تبار مبلخین این امر است و انشاء الله شرح احوال و خدماتش در این کتاب ثبت خواهد شد بثابت گفت شما قدری در اینجا بمانید تا ببینیم صلاح در چیست ثابت بعد از پندی دید که پولش نزدیک به تمام شدن است لذا فوراً عمامه را بکلاه مبدل کرده مقداری نگیں عتیق و انگشتری و تسبیح از صرافان خرید و فروخت و از سود آن خرج کرد و مدتی از این ممر معیشت کرد و ضمناً با اغیار صحبت و با احباب معاشرت مینمود در خلال این احوال بدریافت لوح مبارکی از حضرت مولی‌الوری سرفراز گردید که میفرمایند :

مراغه بواسطه جناب میرزا عبدالمجید علیه بهاء الله الابهی  
جناب آقا میرزا محمد علیه بهاء الله الابهی

\* حوالله \*

ای بنده حق جفندان سیه دل بر بازان سفید ستم نمائند

ودست تطلّی گشایند که پرا اوج عزّت ابدیه طلبی وساعد  
شهریار جوئی مرغ ویرانه باش و در این خرابه لانه و آشیانه  
کن باز بلند پرواز گوید هر چند پر و بال شکسته است ولی من  
جز در گلشن الهی مقرّ نیام و غیر چمنستان حقیقت ملجاء  
و پناه نجویم ظلم و ستم جفدان بپایان رسد ولی آشیانه  
لا مکان ابدیست و نعمت سرمدی بجهت این وفا و صفا تحمل  
آن جفا و بلا بجایز و عليك التحية والثناء ع

وجه نزول این لوح این است که میرزا عبدالمجید از مراغه  
وقایع آنجا را بمحض مبارك معروض داشته و لوح مبارك فوق  
بنام ثابت عنایت شده باری ثابت مدتی در تبریز ماند و در  
اول بهار باز سفری بایلخچی و مقان و شیشوان و بناب نمود  
و چند روز هم مخفیانه در مراغه مانده و نصف ایام تابستان را  
در میاند آب و دمیچی و ملك كندی و آنچه دیزج گذرانده  
در اواسط تابستان وارد بناب شده در کاروانسرائی منزل نمود  
بعد از چندی سکنه کاروانسرای بی بعقیده اش برده بتسای  
اذیت را گذاردند لذا تخییر منزل داد و آخر تابستان  
بجانب شیشوان و بعد بارومیه ( رضایه ) رفته باصلاحی  
احبا قسّر ارشد چندی در آنجا بماند لذا برای اینکه کل  
بر احبا نباشد یکباب دکان کوچک گلابفروشی باز کرده شبها  
بتبلیغ و روزها بکسب مشغول بود و اغلب از ملاقات آقا میرزا

یوسف خان لسان حضور ( وحید کشفی ) که شرح احوال  
جد اگانه دارد محظوظ و بهره ور میشد بعد سفری بسلماس  
و غوی نمود و بنا بغواش فتحعلیخان از سرتیپ های آن زمان  
چندی بتدریس و تربیت دو پسرش مشغول شد و سرا در غوی  
با احبا آمیزش مینمود تا وقتیکه دستهائی از زائرین ارض  
اقدس از آنجا عبور کردند و ثابت از مشاهده آنان شوق لقادر  
دلش جایگیر شد و گوش بغواش و التماس سرتیپ و اطفال و  
زنش نداده تصمیم بر مسافرت گرفت و سرتیپ هم شش لیـره  
عثمانی اجرت داده با احترام زیاده او را براه انداخت .

ثابت در آن وقت سرمایه اش منحصر بده لیـره عثمانی بود  
و کفاف کرایه راه را تا ارض مقصود نمینمود لذا قصد کرد که  
پیاده این راه را بپیماید احبا علت را جویا شدند دلفت ایندور  
خوشر دارم هر چه اصرار کردند که با زائرین همراه شهـود  
نپذیرفت اتفاقاً حاجی سید محمود برقانی که سابقاً از در اویش  
و اخیراً مؤمن شده بود با ثابت رفیق راه شده با هم در تاریخ  
هفتم ربیع الاول ۱۳۲۴ هجری قمری موافق ۲۹ آپریل ۱۱۰۵  
از غوی حرکت کرده بعد از طی طریق بموجب جدولی که در  
کتاب ثابت نوشته شده در تاریخ ۲۵ ایون همان سال یعنی  
بعد از پنجاه و هفت روز در اواسط فصل بهار بمدینه منوره عکّا  
وارد و عصر همان روز بشرف مشول فائز شد و مورد عنایت و



و مکرمت مرکز میثاق گردید مدت بیست و دو روز ایام تشرف  
 طاول کشید و ملاطرات آن ایام و مشاهدات خود را ثابت در  
 کتاب خود درج کرده که برای ادللاعه باید بآنجا رجوع نمود  
 ولی کیفیت مرخصی او با عباراتی که خود نوشته است زیلا  
 نگاشته میشود و آن این است :

( خلاصه ایام وصال سرآمد دمه‌ای فراق حلول نمود هیچ یادم  
 نمی‌رود آن دمیکه از دولب مبارک شنیدم که فرمودند جنس  
 ثابت ما میتوانیم شما را بفرستیم بتفتاز زیرا که مادر تفتاز کسی را  
 نداریم جز جناب آقا میرزا اسمعیل مشکوة آنهم . . دیگر پشت  
 سرش پییزی نفرمودند فوراً چشمهای بنده پر از اشک شد و  
 فوق العاده عالم منتقلب گشت و رنگم پرید تا این را مشاهده  
 فرمودند دست بنده را گرفته بهمان اطاقی که الواح اصلاح (۱)  
 میفرمودند برده و فرمودند بنشین و نشستم از خادمین یکی را  
 صدا کرده فرمودند یک استکان قهوه یا شیر بیاورید آوردند و  
 با دست مبارک عنایت کرده فرمودند بنورید چون قدری صحبت  
 فرمودند و بنده یواش یواش بحال خود آمدم فرمودند بنا نبود

(۱) مقصود اصلاح الواحی است که حضرت مولی‌الوری بمنشی دیکته  
 میفرموده اند در این قبیل الواح پاره‌ئی از اوقات اشتباهاتی  
 از جانب منشی مخصوصا هنگام پاکنویس رخ میداده کسه  
 چون از لحاظ مبارک میگذشته است اصلاح میفرموده اند .

شما این جور کنید خوب بفرمائید چند روز است اینجا هستید  
 عرض کردم نوزده روز فرمودند خیلی است شخص خادم نباید  
 جائی بنشیند و باید بخدمت پردازد امروز روز خدمت و قیام  
 است عرض کردم بچکم اختیار قلب در دست من نیست بعد زیاد  
 مرحمت فرمودند و فرمودند میل ما این است که شما رفتن  
 خدمت نمائید خدمتی را که دیگران نتوانند بنده سر فرود  
 آورده عرض رکردم بنده هم با وجود اینکه زیاد متأثرم راضی  
 برضای مبارکم و تسلیم بامر من له الامر فرمودند ها . . مرحبا  
 این است خیر و سعادت زیرا که خدمت بشر از تشرف اشرفتر  
 است بعد فرمودند امیدوارم مؤید و موفق باشی من همیشه  
 در حق تو دعا خواهم کرد آنچه را فهمیدی بر او قیام کن  
 و او را تبلیغ کن مداحنه و تملق مکن زبان را براستی عادت  
 بده بفهمیدن حقایق کلمات الهیه بکوش از مصیبت و بلا مفرس  
 زیرا که بلا تاج مرصع اولیاست در راه امر هر ذلتی عزت است  
 و هر فلاکتی سعادت و هر جا که درماندی بحال مبارک ازوری  
 مصیبت متوسل شو او یار شماست . . جز از خدا و ربانی او  
 از احدی ملاحظه مکن نفع امر را منظور دار نه نفع شخصی  
 خویشتن را مال و ثروت را طالب مباش حواریین مسیح را در  
 نظر آر فرق میان مؤمنین مگذار مگر بخدمت و تقوی و قیام و  
 دانش آنها سرمایه ات توکل و آذوقه ات توسل بحال مبارک

باشد باری بعد از دو روز ما را از بهشت بهین بیرون و بهزمتکده عالم دون انداختند و از عالم سادگی که اهدا غل و غشی بآنجا راه نداشت خارج و داخل عالم کون و فساد و رنگ و غشا نمودند بعد از دو ساعت دای راه وارد شهر حیفاً شدیم ) انتهى .

ثابت در کتاب تاریخ خود نتیجه‌ئی را که از تشرّف خویش گرفته در چند سطر بدین شرح نوشته است : ( خلاصه در مدت بیست و دو روز از اثرات بیانات مولای بزرگوار چنان انقلاب حال و افکاری در من رخ نمود که ابداً شباهت بقبل از تشرّف نداشت و ترقّی و تقدّم امر بهائیت را در سه چیز فهمیدم : اول تبلیغ دوم ترقی و تکامل زنان و بقدر مردان آزاد بودن ایشان و تساوی حقوق آنان سوم تعمیم معارف امریه در میان عموم بهائیان در روی یک اساسی متین و بر من چنان مفهوم میشد که نوپا سرکار آقا می‌شواهند بنده را برای ترقی نسوان در خدمت بمعارف آنان مبعوث فرماید چنانکه روزی فرمودند کسی بجز از حقّ نیست که بهال این زنان ترقّم نماید زنهای شرق خیلی عقبنند در داخله این امر هم تا حال مردان ترقّی مینند هنوز هم بسیاری نفهمیده‌اند که بشر دوپال دارد و تا دوپال مساوی نشود پرواز ممکن نیست این است که بعد از مراجعت از ارض مقصود خود را

برای اجرای این مقصد هدف هزار گونه ملامت و سهام نمودم و بر این امر خطیر اقدام کردم ) انتهى .

باری پس از مرخصی از راه بیروت و اسلامبول و طرابزون و باطوم بعد از هیجده روز ببادکوبه وارد شد و این در تاریخ پنجم آغوست ۱۶۰۵ میلادی و مصادف با اواخر جنگ روسیه و ژاپن و ایام انقلاب کوچک روسیه بود و ناامنی و دزدی در آن نقطه رواج داشت لکن احبای الهی مجالس گرمی داشتند زیرا دسته‌ئی از مبلغین محترم از قبیل جناب آقامیرزا ارازالله سمندری و آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی و آقامیرزا علی اکبر نخجوانی و آقا میرزا عبدالخالق متخلص بیوسف و حاجی قلندر در آنجا بودند و ثابت لازم نمیدید که با بودن آن نفوس در مجالس صحبت کند .

بعد از چند روز سمندری و رفسنجانی و نخجوانی رفتند و حاجی قلندر و میرزا عبدالخالق ماندند و مجالس را اداره می نمودند تا آنکه شبی در منزل یکی از احباب محفل تبلیغی دایر بود و حاجی قلندر و میرزا عبدالخالق و ثابت در آن حاضر شدند مبتدی سئوالاتی کرد و حضار جوابهای دادند ولی اجوبه آنها با افق فهم مبتدی موافق نبود ثابت از آتایان اجازه خواسته شد و حرفهایش با ذوق مبتدی موافق افتاد احباب هم ملتفت شدند که ثابت مرد میدان است

و هر شب او را در مجالس و ادار بنطاق مینمودند و رفته رفته در میان یار و اغیار شهرت و اعتبار یافت از جمله کسانی که طالب ملاقات شدند میرزا هادی عبدالسلام زاده از شعرا ی معروف قفقاز بود که چند مجلس حاضر شده بامر مبارک تمایل یافت لکن بواسطه اینکه بشرب مسکرات معتاد بود موفق بایمان نشد و بالجمله ثابت مدت پنج سال در بادکوبه اقامت نمود و از ممر تدریس بنواده های آقا موسی نقی اف و شمسی اسدالله اف که هر دو از متمولین بزرگ بودند تحصیل معاش میکرد و باقی اوقات خود را صرف تشویق احباء و تبلیغ مبتدیان مینمود و جمعی را هدایت نمود که از جمله جناب میرزا رحیم کاظم زاده تبریزی است که بعد از ایمان بامرالله خدماتی نمایان کرد .

از جمله وقایعی که در آن مدت برای او پیش آمد این بود که در سنه ۱۲۰۸ میلادی بهمت جمعیت علمیه بادکوبه کسلاسی یکساله بنام دارالمعلمین مفتوح شد و جمعی از دانش پژوهان و طالب بادکوبه برای پیمودن آن کلاس اسم خود را جزو تلامذه نوشتند که از جمله آنها ثابت بود مدیر این مؤسسه جودت نامی بود از اهل اسلامبول که برای اداره همین کلاس احضار شده بود و دروسش عبارت بود از املاء و انشاء و علم الاشیاء و جغرافیا و اصول تدریس و همه این دروس بزبان ترکی تدریس میکردید .

در رأس سال کلاس به پایان رسید و شهادتنامه یعنی تصدیق بشاگردان تسلیم گردید و ثابت در آخرین مجلس و بمعلمین کرده گفت آقایان برای بنده بعد از خواندن جغرافیا شبههائی دست داده خواهشمندم برای من آن را حل کنید گفتند بگوئید که چه شبههائی است گفت ما جمیع جبال و انهار و بلاد معروف دنیا را در جغرافیا خواندیم بفرمائید اینکسه خداوند در قرآن میفرماید که ذوالقرنین گفت آهن بیارید تا برای شما سدی بسازم و برایش آوردند و ساخت آن سداهنین در کجاست .

معلمین نقشه مفصل عالم را در پیش نهاده و هر چه جستجو کردند نیافتند بالاخره بعضی از آنها گفتند حضرت محمد پیبری بر زبانش آمده و گفته است ثابت دید که حضرات با اینکسه مسلمانند نزدیک است که نعوذ بالله نسبت جهل بحضرت رسول اکرم بدهند و بقرآن مجید توهین نمایند لذا گفت روز جمعه شما همگی ببنده منزل تشریف بیاورید تا بنده از استاری که دارم این مسئله را پرسیده جوابش را عرض کنم روز جمعه آقایان آمدند ثابت گفت من از استادم پرسیدم جواب داد که در قرآن فرموده اند ( یوم یأتی تأویله ) و ( لا یعلم تأویله الا الله ) و ( فالتبع قرآنه ثم ان علیها بیانہ ) از این قبیل آیات معلوم میشود که قرآن غیر از معانی ظاهره معانی دیگر هم

دارد و از اینجا دنباله صحبت را گرفت و مطالبی اظهار داشت که یکی از معلمین بنام میرزا مسیحا چند بار دیگر نزد ثابت رفته عاقبت ایمان آورد و بعد از چند سال بحسن خاتمه از دنیا رخت .

ثابت در ایام اقامت بادکوبه سفری هم بگوگچای و سفر دیگری به ردع نمود و در هر نقطه موفقیت‌هایی پیدا کرد و مخصوصاً در بردع دو نفر تصدیق کردند و آن شخص قهوه چی هم که در سفر قبلی بنایت هتاکسی و فحاشی میکرد این سفر بنای رخت و آمد را گذاشت و بعد از رفتن ثابت تصدیق کرد و این سه نفر با چند نفر اخبای که از قبل بوسیله جناب مشهدی عبدل قره باغی مؤمن شده بودند متفقاً قیام بخدمت کرده علم امرالله را در آن محل بلند نمودند .

مختصر چون پنج سال گذشت شوق و ذوق زیارت مشرق الانکار و ملاقات اخبای عشق آباد محرک ثابت شده بار سفر بست و در ماه ایون سال ۱۹۰۹ میلادی بمدینه عشق آباد ورود کرده در مجالس و محافل بنای تشویق را گذاشت و محفلی بنام محفل تقدیس برای جوانان ترتیب داد و تقویمی بدستاری آقا ضیاء الله عارف زاده تنظیم کرد و دو نفر از اماء رحمانی را تدریس نمود و میتوان گفت اول کسی که اقدام باین کار در آن نقطه نمود ثابت بود لکن این خدمت مشکلاتی برایش ایجاد

کرد و در اطرافش حرفهای ناشایسته زدند اما در مقابل موانع استقامت کرد و بهمین جهت بیشتر هدف تیر ملامت گشت .

و نیز در همین سال عهده دار نظامت مدرسه بهائیان عشق آباد گردید و در تابستان بواسطه زحماتی که متوجهش شد از شغل استعفا نمود و در بهار سال ۱۹۱۰ بنابر بدعوت اخبای سمرقند بآنجا رفت و در زمستان همان سال در سمرقند متأهل شد و بخدمت امر قائم بود و همان اوقات لوحی از حضرت مولی الوری باعزازش نازل شد که توقف در یک محل را مذمت فرموده بودند و او امثالاً للامر کتیب و نوشتجات غدای خود را برای مصارف راه فروخته سفری بمرو و یولتان و تخته بازار که نزدیک بسرحد افغانستان است نموده اخبای تشویق و در تخته بازار با ملاعباس نامی دلف شده مقاله‌ای مشتمل بر چند سؤال دینی نوشته نزدش فرستاد و بعد بحشق آباد آمده چندی توقف کرده بسمرقند مراجعت نمود .

در سال ۱۹۱۱ بنا بدعوت مرحوم استاد عبدالکریم باقراف با یکدیگر به چارجوی رفتند آن موقع در چارجوی احدی از اخبای وجود نداشت و امالی آنجا مردمانی وحشی و بی سرو پا و منهک در زائل بودند ثابت و استاد عبدالکریم در محلی

موسوم بدیوان باغ منزل کردند و پس از توقف مدتی طولانی موفق به هدایت جمعی شده از اهل محل محفل روحانی تشکیل دادند و این خود خدمتی عظیم بود سپس استاد عبدالکریم بهشق آباد رفت و ثابت بسمرقند مراجعت نموده بخدمات سابق پرداخت و در سال بعد یعنی سنه ۱۱۱۲ میلادی با اهل و عیال بهشق آباد کوچیده بخدمات امریه مشغول شد و برای امرار معاش در یکی از مخازنه های احباب دخلدار شد و در سال بعد احبابی بسمرقند او را بالمبیدند لذا در فصل زمستان با زوجه اش بآن شهر رفت و ساکن شد و از راه دلالی بقناعت امر محیشت را تأمین مینمود و پیوسته بخدمات امریه اشتغال داشت و در سال ۱۱۱۶ با عیالش بخدمت تبلیغ و تشویق سفری بتاشکند کرده و احباب را گرم نمود و رابده به دوستانه اش را با اصغر خان پهلوان که شخصی با کفایت و زورمند و اول کسی بود از طایفه ازبک که بامرالله اقبال نمود محکم کرده بسمرقند بازگشت و در تابستان سال ۱۱۱۷ با یکی از تبلیغ شدگان خویش سفری بییلاقات نموده بسمرقند مراجعت نمود و در سال ۱۱۱۸ بهشق آباد کوچید و عیالش بممرض سل درگذشت و دختری سه ساله بنام نزیها برایش باقی گذاشت و برای نگاهداری و پرستاری آن طفل بی مادر برونج و تعب افتاد و چند ماهی این زحمت را تحمل کرده بمدا با

گوهرتاج خانم صبیّه آقا کرهلائی یوسف رفسنجانی که شوهرش از پیش فوت نموده بود ازدواج کرد ثابت با این زن که دارای معلومات امری و از مبلغات بود افقش گرفت و از آن ببعد در تمام خدمات متنوع امری بجه در عشق آباد و چه در مسافرتها تبلیغی و تشویقی که با اطراف ترکستان و شهرهای قفقاز صورت میگرفت با یکدیگر رفیق و شریک و سهمیم بودند و در همه احوال با یکدیگر بکمال روحانیت بسر میبردند تا اینکه ثابت در سنه ۱۱۲۱ برای اولین بار بسمت عضویت محفل روحانی عشق آباد دعوت شد و ایضا در اوایل همین سنه کتاب تاریخ حیات خود را در ۳۷۱ صفحه نوشته بیادگار گذاشت و در اوایل آن کتاب من باب اعتذار این عبارات مسطور است :

( از خوانندگان این تاریخ بسیار معذرت میطلبم که مقصودم بیان مطلب بود نه ترتیب و تنذیم الفاظ و عبارات و در کمال عجله مینوشتم زیرا که میترسیدم قضایائی رخ دهد که دیگر نتوانم سرگذشت خود را بقلم آرم و یا خود پنجه اجل مهلت ندهد زیرا که زمان و محیط ما پر از حوادث عجیب و غریب است . . . . ) انتهى .

ثابت حق داشت که با عجله کتاب خود را مرقوم دارد زیرا پییزی از نگارش آن کتاب نگذشت که از طرف دولت وقت چهار نفر از خدمتگذاران بهائی دستگیر شدند و بزندان افتادند

که از جمله ثابت بود مدت هفت ماه این محبس حضرات طـول کشید و امید نجات نبود لکن بواسطه جدیت فوق العاده احباب و مخابرات عرایض تلگرافی برضاشاه پهلوی و دخالت دولت ایران از محبس خلاص شدند بشرطی که در ظرف ده روز از عشق آباد بایران بروند ثابت هم نه از محبوسین بود در ردیف سایرین از محبس بمنزل آمده وسایل سفر را فراهم آورده صبح بیستم یانوار ۱۳۳۰ مطابق سیم دیماه ۱۳۰۸ خود را بداره سیاسی معرفی کرده با رفقای که آنها هم در آنجا حضور داشتند در اتومبیل دولتی نشسته بایران تبعید و ببا جگیان وارد و از طریق قوچان بمشهد آمده با احباب ملاقات نموده بعد از چندی در بیرون دروازه سراب اطاقی گرفته در جوار چند نفر از احباب مهاجر دیگر ساکن شد در ورود بمشهد والی خراسان محمود جم و سرلشکر امان الله خان جهانبانی که میخواستند بدانند حضرات چرا در عشق آباد محبوس و بچه جهت بایران تبعید گردیده اند ملاقاتشان را طالب شدند و بعد که بی به بیگناهی آنها بردند بهر کسی فراخور مروت و صنعتش کاری رجوع کردند و بثبت نیز پیشنهاد قبول شغلی نمودند ثابت اظهار تشکر کرد و از دخول بخدا مت دولتی امتناع نمود زیرا میگفت بیشتر از سالی چند از عمر من باقی نمانده و ضعیف است عمری که صرف خدمت امرالله شده

پایانش بخدمات دولتی و ایام معدوده زندگی بامور دنیوی بگذرد .

باری مدت شش ماه در مشهد مقیم بود و در بیست التبلیخ ها با متدیان صحبت میکرد در تاریخ هفتم خرداد ماه ۱۳۰۶ شمسی از مشهد حرکت نموده از طریق طهران واصفهان و یزد برفسنجان رفته مشغول نشر نفحات گردید و در آغـر شهر یور ماه باتفاق گوهر تاج خانم بکرمان رفته مدت نه ماه در کرمان و اطرافش باعلائی کلمه الله پرداخته و بعد از راه رفسنجان و یزد و اصفهان بشیراز وارد و در مسافرخانه منزل نموده بنشر نفحات الله پرداخت در شیراز چون اوضاع را مشاهده کرد عریضه ای بساحت اقدس تقدیم داشت و پس از چندی جوابش در طهران باورسید که صورتش این است :

طهران - جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغه علیهمبهاء الله  
ملاحظه فرمایند .

عریضه تقدیمی از شیراز در این اوان بلحاظ اقدس محبوس مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لوحدته القدا فائز و مشروعات مرقومه کاملاً از نظر انور گذشت فرمودند بنویس اعتنا باقوال و اوهمات سست عنصران ننمایند و در توسع و استحکام تأسیسات امریه پیش از پیش همت بگمارند و نفوس ضعیفه سلیمه را از این وساوس شیطانیه محافظه نمایند محافل

محلّیه باید مروج و منقاد تحلیّیات مرکز یعنی طهران باشند و تجاوز ننمایند و رویّه حکمت را ترك نمایند هر متردد و متمرّدی خارج از جامعه امر است مداخنه و تقیه در این موارد مضرو مخالف سجدیه اهل بهاست مخصوصا اظهار عنایت و مکرمت نسبت بخدمات امریه آنحضرت بیان فرمودند حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین ۲۹ اکتوبر ۱۲۳۱ ایها الرجل الرشید اعتنا باراجیف مهملین و مکذّبین نمائید و اما الزبد فیذهب جفاء بلکه بر استقامت و متانت و بسالت بیفزائید بر حفظ و حمایت حصن حصین بتعام قوی قیام نمائید و در سبیل خدمت مداومت نمائید هذا ما ینفعک فی الدنیا و الاخره انّه یحمیک و یمدّدک بتأییداته و یحقّق آمالک بفضله و منّه و عیالیه بنده آستانش شوقی .

باری بعد از سه ماه یعنی دویم مهرماه ۱۳۱۰ از شیراز بار سفر بسته با همسر خود باصفهان و نجف آباد و بالاخره بسلطان آباد عراق رفت تا غایب خود مدت ده ماه در آنجا مقیم و بنشر نفعات الله مشغول بود بعد از ده ماه بنفثه بر عاف مبتلا شد و مدت یک هفته خون از دماغش میچکید اطباء تشخیص دادند که هر دو کلیه معیوب و مرض علاج ناپذیر است ثابت بملاحظه اینکه در سلطان آباد گلستان جاوید نیست با عیالش بداهران آمد و باطلبای نامی احباء مراجعه

نمود ولی محالجه نگردید و در یکی از بیمارستانها بستری گردیده پس از سه روز بملکوت ابهی صعود کرد و بهمت مردانه جناب حسن آقا نادری در گلستان جاوید قدیم دفن گردید تاریخ وفات آن خدمتگذار اموالله بیست و هفتم اردیبهشت سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی بود .

آثاریکه از جناب ثابت باقی مانده و اغلب در عشق آباد می باشد بشرح ذیل است :

- ۱- ایکی نفر تازه بهائی ( دونفر بهائی جدیدالورود )
- ۲- دونفر ویو قویا خود جهانگ گله جکی ( رویای صادقه یا خود آینده جهان )

۳- بهائیت مقصدلری ( مقاصد بهائیت ) این مقاله بزبان روسی و ارمنی ترجمه و دیوار بزبان روسی و یکبار بزبان ارمنی طبع و نشر گردیده است . در مصر هم از زبان ارمنی بلسان عربی ترجمه و بوسیله محفل مقدس روحانی همانجا طبع و منتشر گردیده است و یک نسخه از آن در کتابخانه امری میاند و آب موجود میباشد .

۴- مختلف مقاله لازم ( مقالات مختلف من )

۵- ترجمه ایقان بترکی

۶- ترجمه فرائد بترکی

۷- ترجمه اخبارات حضرت عبدالبهاء بترکی

۸- ترجمه لوح عالم و لوح دستان و لوح شرق و غرب

بترکی .

۹- ترجمه کتاب نوزده نطق بترکی .

۱۰- ترجمه دو جلد اشعار نعیم بنظم ترکی

۱۱- تألیف دروس دیانتی

۱۲- صورت مباحثات در گنج

۱۳- شرح احوال خود در دو جلد

۱۴- گردآوری مجموعه مقالات علمای عصر در باب

بهائیت .

۱۵ دیوان اشعار بفارسی و ترکی

اینک یک فقره از اشعار ترکی او برای نمونه زیلا درج میشود .

ساقیا ویر شراب روحانی

رفع اول تا شمار جسمانی

بلکه آزاد ایده منی مندن

قورتارا روحی قالب تندن

فکر می صاف و هوشمی آزاد

ایلیه ملک عقلمی آبار

عشق دن باشقاسین فنا ایلیه

چاره سز در دلره دوا ایلیه

ایلیه مست ایلیه که هوشه گلسم

نشئه سندن همیشه جوشه گلسم

پاک اولام جمله علایق مندن

هیچ کتار اولمیا حقایق مندن

بلکه طی اولسون عالم اسباب

دور آمد نظر ده لب لباب

محو ایده قشری کوستره جانی

هوگوزیله گورم او جانی

گتو (ر) تارو رباب لاهوتی

جنت عدن ایله ناسوتی

اوقی شهنار وصف یاری مننه

کلشن ایله بوتون دیاری مننه

عید رضوانک آخر نجی گونی

ایله مسرور و پاکباز منی

\* \* \*

\* \* \*

\*



## جناب آقا سید محمد ناظم الاطباء



جناب آقا سید محمد  
ناظم الحکماء یکی از رجال  
مهم این امر مبارک است  
این عبد قبل از اقدام  
بنگارش این جزوه گمان  
میردم که جنابش فقط  
در رشته طب تدبیر  
تخصصی داشته منتهی  
در اعلائی کلمه الله نیز  
میکوشیده است و لکن اخیراً  
که در تفحص احوال

ایشان برآمدم جناب آقا شجاع الله علانی (سرلشگر) فرزند  
ارجمند جناب ناظم الحکماء کتابی بنام آن بزرگوار که در  
سرگذشت خویش نوشته ببندیده تسلیم فرمودند و چون درمندرجا  
آن کتاب نثار انداختم معلوم شد که این مرد جلیل در تحصیل  
انواع علوم تدبیر و بندیده زحمات کشیده بوده است زیرا در  
خلال نگارش سرگذشت اشاراتی علمی و عرفانی دارد که

- ۲۶۷ -

انشاء الله در دلی این جزوه هر جا که مقتضی باشد عین عباراتش  
درج خواهد گردید .

جناب ناظم الحکماء از سلسله سادات حسینی است .  
در سنه هزار و دو بیست و شصت و نه هجری قمری در قریه  
کورا بجوار که از توابع لاهیجان گیلان است متولد شده نام  
پدرش سید رضا و اسم مادرش فروغیه بگم است این زن و شوهر  
با یکدیگر دختر عمه و پسر دایی بوده اند و در همان قریه که  
مسکن آباء و اجدادشان بوده بسر میبرده اند .

ناظم الحکماء از هفت سالگی در مسقط الرأس خویش قدم  
بمکتب گذاشت و تا سه سال سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت  
و از کثرت هوش و ذکاوت و قوت حافظه از جمیع همدرسان پیشی  
گرفت و اصول و فروع دین را بقدری که در کتاب خوانده بود  
بغوی تقریر میکرد بدین جهت محبوب اقرباء و محسود شاگردان  
گردید . در ده سالگی عمویش آقا سید احمد که جدیدا از  
عبات عالیات برگشته بود و یکی از علمای اسلام بشمار میآمد  
چون ولد و خلفی نداشت برادر خود آقا سید رضا که پدر  
ناظم الحکماء باشد پیشنهاد کرد که آن طفل را بمنسوب  
فرزندی باو بسپارد تا بتعلیم و تربیتش ممت گذارد آقا سید  
رضا قبول کرد و آقا سید احمد برادرزاده را از قریه  
کورا بجوار با خود بلاهیجان برد و در آنجا خود بشخصه

بتعلیم او قیام نمود ناظم الحکماء صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و لغت را نزد عم خود و مدرس دانشمند دیگری موسوی باقا میرزا حسین تحصیل کرد و به سرعت از طبقات طلاب قبل از خود پیش افتاد و در رشته های مذکور تسلط پیدا کرد بطوریکه بر بعضی از نسخه های کتب نحویه حاشیه هائی مرقوم داشت و در شانزده سالگی رساله مستقلی در قواعد اعراب تدوین کرد و شرحی هم بر منظومه منطق آخوند ملا مهدی که یکی از طلاب مهرز آن نقطه بوده است بنسگاشت و بالجمله کتب ادبیه و فقهیه را هم درس گرفت و هم مباحثه نمود چون در هیفده سالگی خود را در آن قصبه برتر از دیگران میدید گرفتار عجب و غرور گردید بطوریکه در کوچه و بازار بکسی تواضع نمینمود بلکه توقع سلام و احترام از دیگران داشت در بین این احوال روزی یکی از دوستانش کتاب نان خلوی شیخ بهائی را باو داده گفت خوب است که این کتاب را هم بخوانی و مطالبش را بدانی ناظم الحکماء آن رساله را باز کرد و این اشعار را خواند که :

ایها اللاهی عن الصهد القدیم

ایها الساهی عن النهج القویم

و فوراً باصل معنای آن پی برد و قدری از مستی غفلت و سکر غرور بهوش آمد و قرائت اشعار را ادامه داد تا بانجا رسید

که میفرماید :

قد صرفت العمر فی قیل و قال

یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

بعد از جای برخاست و با خود گفت این رساله را از جانب خدا بمن داده اند تا بیدار و هوشیار شوم و چون آن کتاب را به پایان رسانید بیقین دانست که حق جلّ جلاله انسان را تنها برای تعلّم صرف و نحو و سایر علوم ظاهره نیافریده و آدمی برای خوردن و نوشیدن و پوشیدن و خود فروشی بدنیا نیامده لذا تصمیم گرفت که وارد در علوم شود که بجاناسب معنی نزدیکتر باشد تا بجنبه لفظ پس بنا را بر تفکر در آیات قرآنیّه گذارد و در معانی احادیث غوص و غور نمود و شروع بتحصیل علم کلام کرد تا احوال مبدّ و معاد و اصول معتقدات را با براهین عقلیه تطبیق نماید و ضمناً درسگزشت انبیای عظام و احوال ملل و اقوام سیر میکرد تا از جرگه مقلدین که خداوند از قولشان در قرآن مجید فرموده ( انّا وجدنا ابا ننا علی منسك و انا علی آثارهم لمقتدون ) خن و در زمره محققین که در حقشان آیه مبارکه ( انّ الذین جاءک فینا لنهیدینهم سبلنا ) نازل شده داخل گشته باشند بهر حال پیش خود قرار گذاشت که علت اختلاف مذاهب را بخصوص سبب اینکه چرا مذهب شیعه بفرق مختلف منشعب

گشته بداند اما عمویش آقا سید احمد و سایر دوستان و ارادتمندان او را نصیحت میکردند که از مرادۀ با چند طایفه بهره‌یزد یکی از حضرات حکماء زیرا آنها از زندقه اند و ضال و مثل میباشند و دیگر از شیخیه چرا که آنها جزو غلاتند و برخی از اصول دین را قائل نمیباشند و دیگر از صوفیه چه آنان قومی هستند ناپرهیزگار که نه نماز میخوانند و نه روزه میگیرند و بنام اینکه ما اهل طریقتیم خود را از صراط شریعت برکنار کرده اند و از شرب خمر و استعمال بنگ و چرس پروائی ندارند و مخصوصه از بابیه که پناه بر خدا از معتقدات آنها چه اینها طایفه‌ای هستند که از شیخیه جدا شده اند و از انهماک در کفر و فساد از هیچ منکری باک ندارند و دشمن نوع بشرند بداوریکه آدم میکشند و مال مردم میخورند و بناموس نفوس و عرض یکدیگر تجاوز مینمایند و یک زن را بنه شوهر جایز می‌شمارند و با سلاطین مملکت دشمن و با علمای ملت معاندند خدا و پیغمبر را قبول ندارند و توبۀ آنها هم نزد خدا و قبول نیست مختصر آنچه نسبت نالایق بود ببابیه داده گفتند اگر حکمی و صوفی و شیخی بشوی بهتر است که بابی شوی .

ناظم الحکماء از استماع گفتار آنها تینه شدیدی از بابیه در دل گرفت بقسمی که از دست هرکس که احتمال بابی بودن باو

میداد چیزی نمیگرفت و چنان شد که روزی یکی از تجار نسبت باو بی احترامی نمود و او برای اینکه بدترین فحشها را باو بدهد گفت ای بابی .

باری ناظم الحکماء در ضمن سیر در آیات قرآنیه دید که در آن سفر معبد از حکمت و حکماء تمجید شده چه خدا بصریح بیان فرموده : ( یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ) و نیز باین نکته برخورد که خداوند در مواضع متعدده قرآن خود را بنام حکیم یاد کرده لذا بحکم حکمت راغب شد و کتب این فن را فراهم کرده نزد اهلش بتحصیل پرداخت و در بدو کار از تصریقاتی که درباره حکمت کرده اند دریافت که این علم گذشته از اینکه انسان را از راه بیرون نمیرد شخص را در توحید و دیانت محکمتر مینماید لذا

بعیرت افتاد که چرا او را از خواندن آن منع میکرده اند روزی بآنها گفت شما که مرا خیلی دوست میداشتید پس چرا مرا از آموختن این علم شریف باز میداشتید یکی از آنها گفت ما نار باینکه ترا دوست میداشتیم از این کار منعت نمودیم گفت آخر چه جهت داشت که مرا از خیر کثیر بازدارید در جواب او از هر سری صدائی بیرون آمد از جمله یکی گفت از او بگذرید که ضایع شده دیگری گفت حکماء بمعاد اعتقاد ندارند دیگری گفت نه بمعاد روحانی قائلند دیگری گفت خدا را مؤثر نمیدانند و

و دیگری گفت پیغمبر را قبول ندارند دیگری گفت بمراج  
قائل نیستند دیگری گفت معتقد بشواب و عقاب نمیباشند  
مختصر هرکسی اظهار نمود که از همه مضحکتر این <sup>شخصی</sup> بود که  
بر سبیل اعتراض گفت این حکماء بوحث واجب الوجود قائلند .  
ناظم الحکماء از این حرفهای نامربوط فهمید که بیچاره ها از  
این رو دشمن حکمت میباشند که جاهل بآنند لذا آنان را  
بهمان عوالمی که داشتند واگذاشت و دیگر از این مقوله  
سختی بمیان نیاورد و در رشته حکمت وارد شد و بقصدی  
مدالیش بمذاقش شیرین آمد که تا آخر عمر از تحصیل و مباحثه  
و مدالعه آن دست نکشید .

باری چون منع حرام را ناشی از جهل دانست بفکر افتاد  
که از عقاید عرفاء و صوفیه و شیخیه هم مطلع شود لذا کتب  
همه آنها را بدست آورد و با بزرگان شان محشور و مأنوس  
گردید و از هر پیمانی گلی از معارف چید و از مطالب حکماء  
و عرفاء نیز تا حدی آگاه شد و گفتارشان را پسندید اما بحضرات  
شیخیه بیشتر نزدیک شد چه که آنها مداللب حکماء و مسائل  
عرفا را با آیات قرآن و احادیث آمیخته و جلوه غی تازه بآن  
بخشیده بودند لذا با آثار حضرت شیخ احمد احسائی و  
جناب سید کاظم رشتی خیلی انس گرفت و استفاده برد و با  
افراد طایفه شیخیه آمیزش پیدا کرد که از جمله آنها جناب

میرزا علی اشرف متخلص بمندلیب بود که هم زوقی سلیم و هم  
طبعی روان و هم علم و اطلاعی کافی داشت و از حیث سن و  
سال هم قدری از ناظم الحکماء بزرگتر بود و بسائقه سنخیت  
این دو جوان با یکدیگر رفیق و انیس شدند و بالجمله ناظم  
الحکماء با جمیع فرق رفت و آمد پیدا کرد مگر با طایفه بابیه  
که همچنان آنان را دشمن میداشت .

روزی در مجمعی حاضر بود و در آنجا نامی از عندلیب برده  
شد حضار بکمال وقاحت بآن حضرت لعن کردند و ناسزاها  
گفتند و اظهار داشتند که این فلان شده بابی است  
ناظم الحکماء که عندلیب را از دل و جان دوست میداشت  
بسیار متأثر و پریشان شد که چرا این جوان با اینهمه کمالات  
صوری و معنوی و مکارم اخلاقی از صراط مستقیم و منهج قویم  
خارج شود و تصمیم گرفت که بروی او را نصیحت کند و با ادله  
قابلعه و حجج ساطعه بطریقه تشیع که تا آن تاریخ حق جز  
همان مذهب قائل نبود برگرداند لذا در شب همان روز که  
مصادف با ماه رمضان المبارک بود روی بمنزل عندلیب نهاد و  
درق الباب کرد والدۀ عندلیب از اطاق بیرون آمد و پرسید  
کیست گفت همیرزا ( یعنی عندلیب ) بفرمائید که سید محمد  
است و کار لازمی با شما دارد والدۀ عندلیب رفت و شود او  
آمده در را گشود و پس از دخول بمندلیب گفت سفارش کنید

که اگر کسی بمنزل شما آمد باین اطلاق نیاید که من با شما کار محرمانه دارم عندلیب گفت بسیار خوب و سپرد که کسی را بآن اطلاق راه نمائی نکنند و هر دو نشستند پس از مختصر تعارفی ناظم الحکماء گفت من درباره شما چیزهایی شنیده ام و نزدیک است که باور نمایم آخر این چه خیالی است که بر سرت آمده مگر مذهب در عالم قحط بود که بروی مذهبیی اختیار کنی که دولت و ملت با آن بد باشند و در عین حال نه دنیا داشته باشی و نه آخرت و بنان این کلمات را با حدت و شدت ادا کرد که عندلیب فهمید از روی کمال دلسوزی و شدت حسی است که باو دارد چه میدانست که ناظم الحکماء از ایفۀ بابیه خیلی بدش میآید و بهیچوجه بآنها نزدیک نمیشود زیرا گذشته از اینکه آنها را دشمن خدا و رسول می شمارد میترسد که او را بکشند یا زهر بنورانند با این حال چون از این مهالك نیندیشیده و شبانه بتنهایی آمده بصرف محبت و دلسوزی بوده است لهذا صبر کرد تا هر چه خواست گفت بعد رو باو کرده اظهار داشت که الحق والانصاف شما شرط رفاقت و مودت را بجا آوردید و من اکنون یقین کردم که در لایحجان جز شما کسی را ندارم که تا این درجه نسبت بمن مهربان و خیرخواه باشد در این صورت شرط انصاف نیست که من هم درباره شما حقوق دوستی را بجانیاورم

امشب معلوم شد که ما دو نفر با یکدیگر هم مذهب نیستیم و هر يك عقیدهئی جداگانه داریم و نیز واضح شد که تو میخواهی مرا نجات بدهی و بهمین سبب از منزل خود یکه و تنها باینجا آمدهئی نا نگذاری من ضایع و هلاک شوم من هم نجات تو را در مذهب خود میدانم و راضی نیستم که در حجاب بمانی و با آنکه شمس حقیقت طالع شده و عالم را بضیای خود منور کرده تو در اطاق تاریک بنشین و بچراغ بی روغن کم نور قناعت کنی و سزاوار نیست که من در گلشن سیر و سیاحت کنم و تو در گلشن با خار و غش بگذرانی پس بهتر این است که هر دو حجب و بغض را بکنار گذاریم و برای یکدیگر اتمام حجت و برهان نمائیم و بعد از انصاف قضاوت کنیم تا مالک معلوم گردد ناظم الحکماء دید که این حرف درست است و بخیال خود ملامتن بود که عندلیب را نجات خواهد داد پس صحبت از همانجا شروع شد ناظم الحکماء از علائم ظهور و ضروریات مذهب سؤال مینمود و عندلیب جواب میداد و مالک را عالمانه موشکافی میکرد و جمیع آن اسئله و اجوبهئی را که تا بین آن دو نفر درج شده ناظم الحکماء در کتاب سرگذشت خود در صد صفحه نوشته است باری مدت سه ماه گفتگو مابین دارفین دوام یافت و در مجلسهای اول ناظم الحکماء از استماع بیانات عندلیب مات و مبهوت شد و قلبش بملیش افتاد و چون

پیش خود درست از عهده حلّ مالمب بر نمیآمد نزدیک بود از صراط حقّ که از موی باریکتر است بلفزد و بالمره در گفته های انبیا و اولیاء بشك و تردید افتد لذا بعد از سه ماه مفاوضه و مناقشه با خود گفت اینکه مردم میگویند نشست و برخاست با این طایفه و شنیدن حرفهای آنها جایز نیست راست بوده زیرا که با این صحبتها انسان را در دین خود متزلزل میکنند و اعتقاداتی را که درباره پیغمبران سابق داشته زایل میسازند آنوقت یا باید انسان بکلی لامذهب گردد یا آنکه بدین اینها درآید و بتعبیرات و تأویلاتی که میکنند تسلیم گردد و تأویلاتشان هم که جمیعا برخلاف آنچه که ما درست داریم میباشد پس مصمم شد که دیگر با این طایفه رویرو نشود و غرضی هم نرزد و در هیچ مجلس و مغلی زکری از آنها بمیان نیاورد لهذا مراوده را با عندلیب برید و خود را بعنوان مخفی و مطول و شنّ لمحّه و معالِم مشغول کرد پس از يك ماه ملاحظه کرد که باطنا خیلی مضطرب و اندیشه ناك است و زمام حرکات و سکناتش از دست رفته و مانند کسی که شئی بسیار نفیسی گم کرده باشد نه تاب نشستن دارد و نه حالت ایستادن و نه میل توقف نمودن و نه حوصله جایی رفتن این حالات او را بر آن داشت که برای انصراف از خیالات گوناگون خود را بچیزی سرگرسازد که شاید از رنج درونی

بکاهد لذا با بعضی از هم مسلکان مجالسی برای تفریحات مشروع و تفرجات معقول ترتیب داد یعنی گاهی با هم بجنگل و گاهی بکنار دریا و گاهی بر سر کوهها میرفتند و اشعار عارفانه میخواندند و گاهی مجلس آجیل خوری میآراستند و نرد و شطرنج بازی میکردند چون يك ماه هم باین کیفیت گذشت ناظم الحکماء دید که احوالش از سابق بدتر و اضطرابش بیشتر شد بطوریکه رفقایش بعضی گمان میکردند که او با کسی مراغه ملکی دارد و برخی تصور نمودند که در قید عشق مجازی افتاده است ولی هیچکس خبر نداشت که میان او و عندلیب چه گذشته است تا اینکه روزی از طرف منظریه لا هیجان میآمدند و او پشت سر رفا غرق در دریای افکار راه می پیمود ناگهان در کنار استخر مصّلی بعندلیب برخورد که سلام نمود و گفت فلانی شما متارکه نمودید ما قرارمان ایندو نبود بلکه بنا بود با هم گفتگو نمائیم تا از روی عدل و انصاف قضاوت کنیم و هر کدام که بر حقّ بودیم رفیق خود را نجات دهیم ولی شما رفتید و نیامدید ناظم الحکماء گفت انشاء الله خدمت میرسم اما پیدا بود که خیالش غیر آنست که بزبان میآورد عندلیب گفت شاید همین امشب مردمی و رخت بسرای دیگر بر روی آنوقت در محضر الهی چه خواهیم گفت بعد از هم جدا شدند ناظم الحکماء از دیدار و گفتار عندلیب بر پریشانی اش افزود

و آنشب و فردا را بکمال بیقراری گذراند گاهی با خود می گفت باید رفت و مطلب را تحقیق کرد شاید این طایفه راست بگویند و گاهی می گفت نه هرگز چنین چیزی نخواهد شد و محال است که حق با طایفه بابیه باشد و بعد از آنکه در عالم خیال با خود کشمکش ها داشت بالاخره غویش را ملزم بادامه تحقیق دید و شب دیگر را نزد عندلیب رفت و بعد از طسی تعارفات عندلیب گفت فالانی در اینمدمت کجا بودی گفت راستش این است که ترسیدم گفت از که ترسیدی در صورتیکه بذل مال و جاه و ترك نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است

گفت من از مردم نترسیدم بلکه از نبود و خدا ترسیدم که مبادا عاقبت من هم مثل شما بشوم عندلیب فرمود از گفتارت معلوم میشود که احتمال حقیقت هم باین طایفه نمیدهی گفت راه احتمال که مسدود نیست گفت اگر چنین است پس چرا مطلب را بطور شایسته تحقیق نمیکنی جواب داد که اصول مطالب شما با ظواهر احادیث و اخبار ما درست نمی آید و در قرآن هم آیاتی در این باب نیست مگر يك دو آیه که بحسب تأویل قدری نزدیک است و بقیه آیات بتأویلات بعیده درست است و لسی بحسب ظاهر چیزی نیست عندلیب گفت احکام صوم و صلو و حج و زکو و امثالها آیا از اصول دین است یا از فروع دین

گفت از فروع دین گفت مسئله قائم باعتقاد شما از اصول دین است یا از فروع دین گفت از اصول دین یعنی از اصول مذهب است گفت چگونه ممکن است که درباره فروع دین آیات محکما در کتاب نازل شود و درباره اصول دین نشود این البته محال است بلکه من میگویم تمام قرآن بعد از احکام را جمع بقائم است حتی ذکر قصص انبیاء از قبیل حکایت آدم و حوا و نوح و شیت و حام و سام و ابراهیم و اسحق و اسماعیل و لوط و هود و عاد و ثمود و اصحاب کهف و خضر و موسی و عیسی و یونس و یعقوب و یوسف و امثالها از سرگذشت سعاد و سرنوشت اشتیاق که در قرآن عز نزول یافته من باب افسانه سرایی نبود بلکه جمیع عبارات از تذکاراتی است که بندگان خدا از قصه های گذشتگان عبرت گیرند و از آنچه که موجب هلاک و دمار و محو و اضمحلال اسلاف بوده است اجتناب نمایند و مانند مکذبین سلف بقتل و تکذیب حق و اولیای او برنیزند تا مستحق خلود در آتش دوزخ که صد هزار بار از نار عذابی سوزنده تراست نگردند و مانند ابلیس از سجود در پیشگاه ملائکه امرالله که آدم کامل است اباء ننمایند و در محضر خدا استکبار نورزند و باید بدانی که آیات خداوند رحمن که در قرآن نازل شده دو معنی دارد یکی معنای ظاهری و دیگر معنای حقیقی و انسان اگر بهر دو قسم از معانی آیات اقرار

و اعتراف داشته باشد آنوقت میتوان او را صاحب دو چشم روشن شمرد والا اگر بظاهر تنها اکتفا نماید و از باطن چشم بپوشد یا بباطن تنها اقرار داشته باشد و ظاهر را انکار نماید هر آینه واحد الحین خواهد بود بلکه باید هم ظاهر را قبول داشته باشد و هم باطن را و در عین حال بیقین بدانند که مقصود با لذات معنای باطنی است ولی ظاهر مطلب هم در صورتیکه عقلا ممتنع نباشد دروغ نیست و بالجمله جناب عندلیب در این زمینه صحبت‌های زیادی کرد و قصه یوسف را مثال آورد که ظاهرش درست است بدین معنی که یوسفی بوده و سرگذشتی داشته و معنای حقیقی آنرا هم بتقریری عارفانه بیان نمود و بعد از تفصیل و مکالمات بسیاری که ناظم الحکماء همه را برشته تحریر کشیده است بالاخره صحبت باینجا منجر شد که اعظم دلیل و اقوی برهان بر حقیقت صاحب ظهور همان آیات اوست که در دل و جان طالبان حقیقت نافذ میشود و آنان را حیات تازه می بخشد ناظم الحکماء گفت آن کلمات که چنین اثراتی دارد کجاست جناب عندلیب فی الحین جمبعه‌ئی را گشود و مقداری از آثار والواح الهی را بدستش داده گفت اینها را خودت بدقت بخوان که من باید بخصواهم .

ناظم الحکماء بمطالعہ مشغول شد تا وقتیکه صبح طلوع

گشت آنگاه عندلیب ببازار رفت و ناظم الحکماء بسوی مدرسه شتافت اما حواسش چنان پریشان بود که ابداء بیانات استاد را نمی فهمید تا آنکه شب پرده ظلمت برافق کشید و ناظم الحکماء بجانب منزل عندلیب دوید و بار بمطالعہ آیات مشغول شد و گاهی جناب عندلیب تلاوت میفرمودند تا آنکه میزبان در بستر خواب آرکید و میهمان بتنهائی بمطالعہ پرداخت و چون در علوم ادبیه خود را مسلط میشمرد چند موضع از مواضع آیات را مخالف قواعد مقررہ عند القوم یافت و بنای اعتراض را گذاشت و جوابهایی شنید که همه را در کتاب خود نوشته و این بنده هم برای مزید فایده عین آنها را تا جائیکه مطلب بایمان ایشان میانجامد در این اوراق نقل مینمایم و عبارات کتاب این است :

( فانی در آیات و آثار ملاحظه مینمودم کم کم . . بقواعد علوم ظاهره چند موضع از آن آیات برخلاف قواعد یافته غیبی اسباب فرج شد که باینها خواهم جناب میرزا را مجاب داشت در لیلہ بعد از آن آن ایرادات و اعتراضات وارد آورده جناب ایشان تہسم فرمودند و فرمودند گویا شما نحورا هم درست نفهمیده اید و ہر فانی این مطلب بسیار سخت و گران آمد عرض کردم چه چیز از نحو است که شما اطلاع دارید و من نمیدانم در جواب فرمودند که نحو کی وضع شده در جواب



گفتم ابتدای وضع آن از مولی الموالی است روحی له الفداء  
فرمودند برای چه وضع کرده اند عرض کردم برای اینکه حفظ  
لسان نمائیم در مقال و غلط نگوئیم و غلط نخوانیم فرمودند که  
نحورا از روی الفاظ عرب و کلام الله استخراج کرده اند یا  
کلام الله و الفاظ عرب را از روی نحو تکلم نموده اند گفتم که  
نحورا از کلام الله و الفاظ عرب یعنی الفاظ عرب بوده است  
و کلام الله هم بر طبق الفاظ عرب است و قواعد نحو بعد از  
آن از الفاظ عرب استنباط و استخراج شده فرمودند در تعریف  
معرب بقسم مشهور در شرح آن در شرح جامی يك ( اعلم )  
دارد و در آنجا بیان مینماید که تدوین علم نحو برای چیست  
و کی تدوین شده است در جواب گفتم همه اینها را میدانم اما  
قواعد مشهوره را که استعمال عرب است نتوان متروک داشت  
در الفاظ اگر شما عربی تکلم میفرمائید و کلمات و آیات شما  
عربی است باید مثل اعراب تکلم فرمائید یعنی اعراب فاعل را  
مرفوع و مفعول را منصوب و مضاف الیه را مجرور و اسم آن را  
منصوب و خبر آن را مرفوع و اسم نان را مرفوع و خبر آن را منصوب  
و تشبیه و جمع را در حالت رفعی بالف و در حالت نصبی و جری  
بیا اگر شما برخلاف آن بخوانید و یا استعمال نمائید  
برخلاف لفظ عرب تکلم فرموده اید پس بگوئید که من عربی تکلم  
نمی نمایم و اگر بگوئید که الفاظ را ما از قید سلاسل اعراب

و مجبوریّت آزاد داشته ایم چنانچه این حرف را از رؤسای  
شما در قبل نقل میکنند از شما مسموع نیست زیرا که ما هنوز  
ندانسته ایم که شما کیستید آیا خود آزاد هستید که پیروز  
دیگر و یا کسی دیگر را آزاد نمائید بلکه شما اثبات شخصیت  
و حجّیت خودتان را باین الفاظ و کلمات خیال دارید بنمائید  
پس در این صورت باید این کلمات شما مطابق الفاظ و قواعد  
و استعمال قوم عرب بوده باشد همچنین فارسیهای شما باید  
مثل فارسی فصیح صحیح بوده باشد و ملاحظه و فصاحت داشته  
و بهتر از کلمات و الفاظ مستعمله قوم بوده باشد تا اینکه حجّت  
و برهان شود . فرمودند اولاً خوب است شما قدری در الواح  
سلا این مضمونها لوح سلطان ایران را بخوانید و در آنجا  
مذکور است که این شخص میگوید که من در مدرسه دانش  
نشده ام و تعلیم علم قواعد و غیرها نگرفته ام سؤال کن از  
شهری که در آن بوده ام که نیستم از دروغ گویان و در اینکه  
شخص فارسی زبان بدون درس و تعلیم تکلم نماید بـعـربـی بـاین  
ملاحظه و اینقدر زیاد و اینقدر از آثار و معارف و توفیق و  
اطهارات عبودیت نماید و تو که قواعد را هم دیده ای و  
خوانده ای تو بیا يك صفحه عبارت عربی باین آرزو اسلوب  
بنویس و اگر میگوئی اینها اقتباس است تو هم اقتباس نما اگر  
میگوئی اساطیر و کلمات اولین است تو هم بیاور و یا تمام

علماء صرف و نحو و معانی و بیان و لغت را جمع نما که بیاورند و یا از معارف و حکمت که در این کلمات است از قبیل ثمین لون سلطان ایران و الواج حکماء و شرح قصاید و بیانات احوالات ملائکه و اقسام آن و توحید مذکوره در لوح سلمان که عبارت از توحید ذات و صفات و اسماء و افعال توهم بنما پس بدان کسی که اینها را میداند و مینماید و بیان میکند دیگری است که در هیکل امّی که در ظاهر بیسواد و اهل علم و درس خوانده نیست میآورد و بیان مینماید لابد بر طبق استعمال الفاظ عرب است منتهی این است که قواعد چهار لفظ و ده موقع استعمال را میدانی و بقیه را اطلاع نداری و کسی که ناطق است در هیکل امّی لابد روح الامین و روح القدس است و او نفس علم و ملک علم است و او محیط بر قواعد قوم است و الفاظ و بیانات و استعارات و تشبیهات و مقامات تحویل اسناد و اضافات و منصوبات و مرفوعات و مجرورات و اعمال عوامل و الخاء آن را از شما نیلی بهتر میداند چنانکه عین ایرادات شما اقوامی قبل از شما بنقله ظهور فرقان در فرقان گرفته اند و هنوز بعضی از آنها را تا حال جواب نگفته اند و اطلاع بهم نرسانده اند خوب است قدری در کلمات و عبارات قبل ملاحظه فرمائید و لوح اثیم را بخوانید و ببینید قریب بسپید موضع از فرقان را

بر خلاف قواعد قوم یافتند و اعتراض کرده اند آیا اعتراض آن معرضین صحیح بوده و یا عدم علم و اطلاع و جهالت و عصبیت و عداوت و بغض آنها را وادار نموده بود بر ایراد و بین که حال آنها الان را چه طور است و از روان آنها الان را در نشئات دیگر فریاد چه بلند است و ندای یا حسرة علی ما فرطنا فی جنب الله بشنوی نه اینک خودت مرتکب شوی افعالی را که مردم این ندا را از روان شما در این نشئه و در نشئات دیگر بشنوند باری قواعد منحصر نیست بآنهاست که شما یاد گرفته اید بلکه قبائل اعراب را هر يك قواعدی است بسیار مختلف قدری در الفاظ پارسی خودتان تصور نمائید که در هر شهری و هر مملکتی قواعد مخصوصه دارند یعنی خودشان ابداء عالم بقواعد نیستند بلکه مواقع استعمال الفاظ ایشان بوضعی است که اگر غیر آن وضع تلمّ نمایند اهل آن شهر آن را برخلاف بلاغت و فصاحت دانند مباحث الفاظ امری نیست که محدود بقواعد بوده باشد بلکه غیر محدود است خوب است که قدری سیر در الفاظ عرب قومی و گروهی نمائید از ترکی و فارسی و عربی و فرانسه و روسی و آلمانی و اداریشی و ینگلی دنیائی و چینی و هندی و ژاپنی که هر يك را قواعد تابع آن الفاظ است و ضبط قواعد برای یاد گرفتن آن زمان است و اینهم تقریبی است نه

تحقیقی زیرا که قدرت و جبلت را در الفاظ مدخلیت است و اهل در زبان ابدی قواعد آن زبان را نداند بلکه بالفطره و بالذبیحه تکلم مینمایند و قواعد آن را باید خارج اهل آن زبان بدانند بازی قدری در گفتار ایشان تأمل نمودم و چند روزی در لوق اثیم و سایر الواج تفکر کردم و قدری چند روز قرآن خواندم و بر خود لازم کردم که شب و بخت را از خود دور نمایم اما این اختیاری نبود و از آن طرف هم دیدم که واقعا در گاه خاضع و ساجد نشوم و گوش ندادم ندای از قلنا للملائکه اسجدوا لآدم بقانی متوجه است و اگر استکبار نمایم در ذال فاش فاش و حیم خواهد شد و آنچه کرور ها از اولین و آخرین در تحت ذال آن که ذال کرور است و ذال ناری است و . . . و ذال شجره زقوم است آرمیده اند باری بنا را گذاشتم بر گوش دادن بکمال خضوع و در آیات و کلمات و در احادیث قبل و آیات فرقانی درست تفکر نمودن دیدم که همین عرفها همیشه بوده است و این اعتراضات و گفتگوها را نموده اند و از آن طرف کرور کرور آیات و نلمات از این شخص مدعی بنظر میرسد احوالات مرا منقلب نمود واقعا مثل حالت صبا این بهم رسانیدم و تجربه داشتم از اوام و قانون و عقاید و اعتقادات صحیحه فانی و خود را بآن اعتقادات اهل سماعت میدانستم از دستم گرفته شد و مضطر شدم و خیالات متشتته

مختلفه برای فانی دست داد دیدم یا باید ابدی خبری نباشد در ملك و یا باید همه راست باشد تمیز فانی کسه باعتقاد خود داشتم از میانه رفت فریاد و عدلا و واعلما و واقدر تاه و واناظرا بر آوردم و سر بیابان نهادم و از آن طرف هم میخواهم که این راز پنهان آشکارا نشود باری روزها و ماهها در اطراف لاهیجان از سبزه میدان و کوه شاهنشین و جنگل و خارستان . . . الی یکساعت و دو ساعت از شب گذشته فریاد و اقائما و وعدلا و واماوثر و واعالما و واحاضرا و واناظرا و واقادرا بر میآوردم و خوف بر من بعد از التفات که اینجا جای جانور است و تو تنهایی فرید و وحید و شب است غلبه میکرد لابد از کثرت خوف مراجعت بشهر لاهیجان بمنزل مینمودم و کسان فانی از حالت فانی مطلع شدند گفتند حالت فانی شراب است بعضی حمل بر عشق ظاهری و رخسار انسانی که عشقهای رنگ و بوست حمل نمودند بعضی گفتند از کثرت هوش و سعی در علم تشفیق دماغ بهم رسانده است و دیوانه شده است و بعضی گفتند که عداوت کرده اند و فانی همه را می شنید و اسرار خود را فاش نمینمود و عیش و دیوانگی پنهانی که نه معشوق معلوم بود یعنی خود را نمی دانست و اغلب خود را ملامت مینمودم و مصرفات بعمل میآوردم و با خوانندگان محشور میشدم و بمضی از ملاعب

مشغول میشدم دیدم که پاره نیست دل از دست رفته است باری مدتی بین سه الی شش ماه حال بدینموال بود گاهی در صحرا و گاهی در منزل و گاهی بملاحظه کلمات حضرات و گاهی در تفکر کارهای الهی دیدم که اگر بمنزل جناب میرزا هم بروم دیگر کار از دست خواهد رفت و خواهم بابی شد و خواهم از آنها شد دیگر پاره نیست و مقر هم ندارم و هر خود لازم دانستم که آنجا را متارکه نمایم و مصرفات معمول دارم و خود را بلهو و لعب و درس و اشتغال و ادارم تا اینکه خود را حفظ نمایم قریب دو ماهی متارکه داشتم تا اینکه يك روزی در صحرائی جناب میرزا فانی را ملاقات فرمودند فرمودند چطور شد معاهده ما و شما چرا از مجاهده و استدلال دست کشیده‌ای آخر بنا نبود که من و شما مجاهده نمائیم و استدلال کنیم و خدای عالم و ناظر و حاضر را عادل بدانیم و بین من و شما حکم باشد و از او استمداد بجوئیم هر يك که حق شدیم تصدیق دیگری را نمائیم اگر شما برخلاف معاهده خودتان رفتار نمائید چه ضرر دارد اما اگر امشب را مردی و وقعه يوم الحشر باعتقاد خود واقع و در محضر الهی وارد شدی و از شما پرسیدند که این مطالب را آخر فهمیدی که باطل است از آن امراض و اعتراض نمودی و یا ترسیدی اعتراض کردی و نفهمیده مثل دیگران انکار کردی و ردایمن

مطلب هم حق بود آیا احتمال دارد یا نه در صورت حقیقت چه جواب خواهی داد چونکه این حرف شد خیلی مرا منقلب کرد مثل اینکه تمام این صحرا و کوه را بر سر من زدند و از حالت البیعی بیرون رفتم و لکن از غیرت عصبیت بروی خود نیاوردم و گفتم میترسم با شما مراوده نمایم و از شما بشوم و از دین خدا و رسول بیرون رفته باشم و بجهنم بروم در جواب فرمودند خوب است کارها بخدای عادل و حاضر و ناظر بازگذاری بلکه فیا فی ذوالفضل و مجاهده کنی و هرچه فهمیدی همان را اطاعت کنی اگر فردای محشر در حساب عدل مؤاخذه کند حجبت داشته باشی که من لله و فی الله ترا خواستم و ترا االب بودم تو میبایست اقلا بمن که غرض و مرض نداشته‌ام بالان اینها را بفهمانی که گمراه نشوم باری فانی را از اینگونه حرفها انقلاب کلی دست داده با حالت گریان بمنزل آمدم دیگر باره جنون طلوع کرد و خواب و آرام رفت و آتش طلب فروزانتر شد دست زدم باحادیث و علامات از کتب مجلسی عربیه و فارسیه و کتاب نورالانوار ملاعلی اصغر بروجردی مختصر شصت و یک علامت در آن کتاب و بقدری این دفعه گفتگو کردم که جناب میرزا را خسته کردم و از قزوین و جای دیگر استعانت جستند و جوابها گفتند و خودم هم بینی و بین الله دیگر صحبت میداشتم و از خداوند متعال میخواستم و امر بر من خیلی مشکل شد و بصحرا ها

رفتم و امن یجیب المضطر ها گفتم و صومها نذر کردم و گرفتم و بقیام لیل و تهجد اقدام نمودم در بیابانها و صحراها . . . راضی بمرگ شدم و مرگ از خدا خواستم بلکه مکررا بقصد هلاک خویش و شرح حال را با ملا حظه حکمت از بعضی از علماء نمودم و بعضی ایرادات را از آنها سئوال نموده و جوابهای مفرضانه از روی عدم علم و اطلاع از آنها شنیدم و تمام خلق را عاری از کار و غافل از خدا و رسول و متشبث باوهم و ظنون یافتم و دیدم که اینها افتراء و کذب براین الایفه را واجب میدانند با زیبایان رفتم و از خدا خواستم و خود را از انکار و اقوال و افعال شهره شهر لا میجان بلکه تمام گیلان نمودم ناصحین و واعلین که همه در الامر با اعتقاد خودشان در کمال محبت نصیحت نمودند و همه غبار و اشک از صورت ظاهرهم پاک مینمودند و لکن علاج درد مرا کسی نتوانست نمود چه که ادباء حاذق نبودند و بکرات در درد هلاکت خود شدم و خود را ملامت نمودم و بسیار در حال خود تفکر مینمودم که چرا اینقدر غیث باید باشم که يك مالمب حق را از خدا بخواهم و خدا اجابت نفرماید در آن احيان ید عنایت مرا اخذ فرمود و تیرادعیه بهدف اجابت رسید و فتوحات بنای دست دادن را گذاشت و رؤیا های مختلفه دیدم که گاهی در آبهای بسیار صاف عذب شیرین شناورم و گاهی دیدم که دستهایم پراز لجن

است در آب صاف میشویم گاهی دیدم که لباس کثیف از سرم کنند و لباس سفید تازه پوشانند گاه دیدم که طیاران با آسمان مینمایم و گاهی هربالای درختان آزاد بسیار بلند بر میآیم و آب از آن درختان و شاخهای او جاری است از شاخی بشاخی عرضا نه ارتفاعا و وصفهایی که خیلی اسباب تعجب بوده و در این بینها هم اغلب شبها را بمنزل جناب میرزا میروم و ملا حظه آیات و آثار مینمایم و مالمب عالیه را این دفعه و این کره در نثار میفهمم و اسراری بر من منکشف میشود مثل اینکه بر من تلقین میکنند و القاء میشود و گاهی حالت ارتعاش و امتزاز در بدن و انساج و ذرات من پیدا میشود و بعد از این حالت ابواب علم بر فانی منکشف میشود که ابداء در کتب قوم ندیده ام یا هیچ نیست یا هست و من چند سال دیگر بر آن اطلاع یافتم که این مالمب مکشوفه بر من در این کتاب است و دانستم که این مالمب که در این کتاب است صواب است چه که کشف آن بر من در قبل شده بود باری در خواست و بیداری بقدری فتوحات شد از برای فانی که حالت تحریر همه آنها را ندارم بلکه بعضی از آنها را لزوما در لای سرگذشت نوشته ام یا خواهم نوشت و بعضی دیگر را نباید نوشت چه که شبیه باوهم و ظنون است و حق جل ذکوره الیوم عباد را منع از آنها فرموده است باری گاهی در اعتراض

و گاهی در ریاضات و گاهی در مجاهدات دیدم از هیچ جای  
عالم صدائی بلند نیست جز در همین جا و بدلی الارض تمام  
عالم را از اول و آخر سیر نمودم و حق جز در اینجا ندیدم  
بالاخره بعد از یکسال جان کندن زنده شده و سر از قبر  
برآوردیم و عالم جدیدی مشاهده نمودم و روان میرزا از دست  
بنده در عذاب بوده و شبی ماه رمضان است بکمال تخیّر ببنده  
فرمودند آخر الامر تو مرا خسته کردی برو چه میخواهی از من .  
این حالت تو با اینهمه ادله دیگر چه میخواهی برو از ایمان  
تو گذشتیم فانی در جواب گفت اظهار ایمان شما را کافی است  
و مرا ؟ یا ایمان حقیقی اگر کسی واقع در ایمان بوده باشد  
اما اظهار نکند آیا ضرری بشما و آن شخص دارد یا نه از این  
تقریر جناب میرزا دانستند که امر فانی گذشت و بحیثیات  
جاودانی بعد از جان کندن يك سال رسیده ام ( انتهى .  
باری جناب ناظم الحکماء بعد از اقبال بامر مبارك نیز  
همچنان بمدرسه میرفت و بدرس و بحث مشغول بود و ضمناً  
برای القای کلمه الله بدیگران نقشه ها میکشید اما ایمان خود  
را مستور میداشت و با جناب عندلیب بیش از پیش آمیزش مینمود  
تا اینکه در همان ایام اول تصدیق که هنوز ماه رمضان بپایان  
نرسیده بود روزی در حجره میرزا احمد نامی با جمعی از اغیار  
نشسته بود که عندلیب وارد شد و روی صفحه کاغذی بصریسی

نوشت که سمندر آمده است برخیز تا بدیدن او برویم ناظم  
الحکماء برای اینکه کسی ملتفت نشود و فسادى بر پا نگردد  
بعد از ملائمه آن عبارت کاغذ را لیسید و فوراً برخاسته از  
حجره بیرون رفت و در صحن مدرسه قدری منتظر شد تا آنکه  
عندلیب هم آمد و باتفاق هم بمنزل آقا محمد صادق ارباب که  
جناب سمندر بآنجا وارد شده بود رفتند ناظم الحکماء از  
ملاقات سمندر بسیار مجذوب و مشغوف شد بعد از چند دقیقه  
حضرت سمندر يك لوح بخت نزلی که باسم ناظم الحکماء از  
سما مشیت جمال قدم نازل گشته و جدیداً خود از ارض اقدس  
آورده بود بدست ناظم الحکماء داد و زیارت این لوح مبارك  
چنان در او تأثیر کرد که وصفش امکان ندارد و صورت لـون  
مبارك این است ::

جناب آقا میرزا سید محمد الاقدس الاعظم الاعلم

ان يا ايها المذكور لدى المسجون ان استمع نداء اسم المكنون  
الذى ظهر بالحق و ينطق باعلى النداء فى ملكوت الانشاء ان  
لا اله الا هو المهيمن القيوم لا تلتفت الى القوم و تواعد هم فان اسر  
الى ما اتى به القيوم بسلطان احاط ما كان و ما يكون لا ينفى  
لمثلك ان تلتفت الى الاشارات بل الى الله منزل الايات انك  
يدعوك الى الافق الاعلى ان ربك لهو العزيز الودود فاسئل  
الذين حضر والدى العرش عند تموجات بحر الايات لعمري

انّها تنزل علی شأن یحجز عن تحریرها من فی الملک و لکن اکثر الناس لا یعلمون دع کلّ ما عند القوم و قم علی خدمه مولیک قل یا قوم تالله قد ظهر ما لا ظهر فی الابداع و اتی الرحمن بملکوت البرهان توجّهوا الیه و لا تتبّعوا کلّ عالم محجوب هذا لمهداء الذی منه ظهرت العلوم و کل امر محتوم ایاکم ان یمنعکم الهوی عن الافق الاعلی او یحببکم ما عند الناس عن الله مالک الوجود ان اعرف قدر هذه الايام ثم ابتغ فضل ربّک المهیمن علی من فی الخیب و الشهود ینبغی لک ان یظهر منک ما یثبت به ذکرک فی لوحنا المحفوظ لا تحزن عن الخلق و غرضائهم ان افزع بذكر الحق و الذی یدکرک عن هذا المقام المحمود . انتهى .

ناظم الحکماء از تلاوت لوح و تمعّن در آیاتش بسیار مشتعل شد و کمر را بر خدمت محکم بست و با ذکر کس که گمان قابلیت در او میبرد وارد مذاکره گشت و بامر الله دعوت کرد چیزی نگذشت که چند نفر اقبال کردند و جمعی بنای نصیحت گذاشتند و اظهار تأسف نمودند که چرا این جوان نوزده ساله فهمیده تحصیل کرده از شریعت جدّ خود حضرت احمد منتار بیرون رود و کم از مقام نصیحت و غیر خواهی فرود آمده تار را بغلظت رساندند و بنای اعراض و اعتراض گذاشتند و مبادله و محاجّه بمیان آوردند ناظم الحکماء بعد از وقوع

تفصیل بسیار مقداری از آیات الهی را بآنها داد تا حجت حق را ببینند گفتند این کلمات عاری از فصاحت و بلاغت است او برای اینکه بآنها بفهماند که بر اشتباهند و از روی بی شعوری قضاوت میکنند چند آیه قرآن از سوره مبارکه براه و چند آیه هم از سوره بنی اسرائیل در صفحه‌ای نوشته در صدر آنها مرقوم داشت که : ( هو الرفع الاقدس الامنع الابدع الابهی ) و در ذیل آیات قرآنی هم نگاشت که : ( انما الروح و التکبیر و البهاء علیکم یا اهل البهاء الذین وفوا بحمد الله فی یوم الدین ) بعد آن صفحه را نزد آنان برده گفت شما چرا انصاف نمیدیدید آیا این آیات حججست نیست یا نیست و آیا سزاوار است که باین آیات کافر شد و صاحب آن را تکفیر کرد بعضی از آنها با تشدد الهی داشتند که کافر است کسی که این کلمات را آیات بشمارد و نام این عبارات را آیات بگذارد ناظم الحکماء گفت آقایان آغوش دقت کنید و با چشم انصاف بنگرید این بیانات چه عیبی دارد که سبب تحاشی شما گردیده حضرات ثانیاً در آن منحنه نگرهستند و بعد از تأمل بسیار بچند موضع اعتراض کرده گفتند اینجابهای این کلمات با فصاحت و بلاغت منافات دارد ناظم الحکماء هر قدر خواست بآنها بفهماند که چنین نیست نپذیرفتند و در قول خود اصرار ورزیدند لذا گفت قرآن

بیاورید و قتیکه آوردند عین آیات را در سوره های مزبور یافته بآنها نمود و گفت ببینید که شما بچه مقامی اعتراض کردید حضرات بجای اینکه خجل شوند بر تشدد افزودند که یکی از علامات کفر باینه این است که آیات قرآن را با کلمات غیور ترکیب مینمایند و مسلمین را امتحان میکنند .

باری این کار سبب شد که همه دالاب مدرسه جامع لاهیجان با ناظم الحکماء که در همان مدرسه حجره داشت دشمن شدند و او را در میان آشنایان خود مشهور کردند و علت قطع رابطه دیگران از او شدند فقط چند نفر از احبای کاشانی و تبریزی و غونساری و آقا میرزا احمد و یکنفر از طلبه لاهیجانی که نزد ناظم الحکماء درس میخواند با او آمد و شد داشتند جناب عندلیب هم اغلب اوقات نزد ایشان میرفت و بعضی از شبها هم در مدرسه میماند چند ماه که گذشت میرزا حسن همدانی که شخصی فاضل و عارف و جهانگرد و از شئون دنیویه منقاع بود بلاهیجان آمد و در اثنای اقامت روزی بمسجد جامع رفت و در صف نعال جالس شد ناظم الحکماء چون بقیافه او نگرهست دانست که مردی است سیاح و با اطلاع و بی اعتنا بدنیا و مافیها پیشرفت و سلام کرد و بگرمی جواب شنید و با هم نشستند و مذاکرات عارفانه بمیان آوردند میرزا حسن طفتت شد که ناظم الحکماء با اصطلاحات عرفا و شیخیه

آشناست و چند بیت از مثنوی ملای روم را خوانده من باب امتحان سئوال از معانی آنها کرد و ناظم الحکماء برای نش مالک و مقصود مولوی را شرح داد و بعد او را بحجره خود دعوت کرد و قدری هم در آنجا با هم نشستند و غلیان کشیدند و صحبت داشتند و چون در محلی موسوم بچهار پادشاه که یکی از اماکن متبرکک لاهیجان است قرار بود که فردا مجلس روضه خوانی منعقد شود و میبایست ناظم الحکماء ترتیب مجلس را بدهد با هم بآنجا رفتند و پس از انجام کارها نزد يك غروب آفتاب با یکدیگر برگردش رفتند این موقع ناظم الحکماء بفکر افتاد که با این مرد وارد صحبت امری شود بامید اینکه صاحب درد باشد و هدایت گردد لذا رو با و کرده گفت خواهشمندم معنای این بیت را برای بنده شرح بدهید :

بدریای شهادت چون نهنگ لا برآرد هو

تیمم فرض گردد نوح را در عین اوفانی

میرزا حسن بیت مزبور را طبق اصطلاح عرفا تفسیر کرد و شرح مبسوطی در این زمینه بیان نمود و قتیکه تمام شدن ناظم الحکماء از بیانات او اظهار خشنودی کرد و خود نیز از راه دیگر آن را شرح داد و چون میرزا حسن مردی منصف بود مالک را پسندید و دنباله آن را جویا شد و چند روز مباحثه با اصول انجامید و جناب عندلیب هم مطلع شده خود را در صحبت



داخل کرد و بالاخره آن مرد ایمان آورد .

بعد از پندی ماه محرم پیش آمد و شیخعلی نامی روضه خوان پلاهیجان وارد گشت و در همان مدرسه‌ئی که ناظم الحکماء منزل داشت ورود نمود و با آقا میرزا احمد که از اعیان و یکی از رفقای ناظم الحکماء بود هم منزل شد و این دو نفر کم کم با او گرم گرفتند و صحبت‌آمیزی داشتند تا وقتی که منقلب و مؤمن گردید و تمام فعل زمستان را در آنجا ماند و با ناظم الحکماء و آقا میرزا احمد و جناب عندلیب محشور شد و شبها دوره داشتند و شیخعلی مزبور در آن مجالس اشعار جناب نبیل را با لحن خوش می‌خواند و رفقا را به‌ارباب می‌آورد و چون زمستان بسر آمد شیخعلی برشت برگشت .

مدتی که از مراجعت شیخعلی گذشت روزی ناظم الحکماء بر لب حوض مدرسه جامع ایستاده بود که مسافری رشتی وارد شده بحجره سید محمدعلی نامی رفته اظهار ارادت نمود که من نام شما را از شیخعلی روضه خوان شنیده‌ام و نمایانه اشتیاق پیدا کرده‌ام و حالا محض ملاقات شما باینجا آمده‌ام سید محمدعلی از قرائن ملتفت شده بمسافر گفت آن کسی که شما وصفش را شنیده‌اید همان است که بر لب حوض ایستاده و من مقام او می‌باشم خود او مسافر تازه وارد که نامش مهدی و در مسلک عرفا سالک بود این حرف

را که شنید سکوت کرد و تأمل نمود تا وقتی که ناظم الحکماء از صحن مدرسه بحجره خود داخل شد پس برخاست و بر او وارد شده سلام کرد و گفت من چنین اشتباهی کردم و دیگری را بجای شما گرفتم باری نشستند و چای خوردند و غلیان کشیدند و ناظم الحکماء قدری صحبت‌های عرفانی داشت و لی مهدی گفت من از رشت باینجا برای این قبیل حرف‌هایانیده‌ام بلکه مطلب دیگری داشتم ناظم الحکماء گفت مطلب خود را بفرمائید گفت شیخعلی روضه خوان صحبت از امر جدید بمیان آورد و بعد از گفتگو ما بین من و او شما را معرفی کرد و گفت اگر المالب صادق هستی اصل مطلب را از آقا سید محمد که در لاهیجان است سؤال کن کلمات و آیات این طایفه هم نزد او موجود است لهذا من برای این کار و بجهت تحقیق المالب از رشت باینجا سفر کرده‌ام ناظم الحکماء که قبلا در صد کتمان عقیده خود بود دید که پرده پوشی جایز نیست لذا بعد از قدری اظهار شکسته نفسی صحبت را شروع کرد و شب از منزل شام بمدرسه آورده با مهمان خوردند و سؤال و جواب بسیاری نموده جوابیدند فردا هم بمذاکره ادامه دادند و شب دوم ناظم الحکماء عندلیب را خبر داد که چنین مهمان عزیزی داریم لذا آن شب عندلیب بمدرسه آمد و برای مهدی اقامه حجت و برهان مینمود ناظم الحکماء هم چای میداد

و غلیان چاق میکرد و شام میکشید یعنی او بخد متگزاری مشغول بود و عندلیب صحبت مینمود و آیات و الواج تلاوت میکرد نزد يك صبح مهدی گفت گویا نار من تمام شد سپس شکر الهی را بجا آورد و بر احوال مردم متأسف شد که اصل مطلب چیست و آنها بچه صورت جلوه میدهند بعد بناظم الحکماء گفت بر شماست که مردم بیچاره را بیدار و خبردار کنید زیرا که صاحبان غرض بقدری از این لایفه بدگوئی کرده اند و تهمت و افتراء وارد ساخته اند که خلق جرئت نمیکند گوش بحرفهای شما بدهند ناظم الحکماء گفت هر که طالب حقیقی باشد اعتناء بحرف مردم ندارد بلکه مثل شما از مسافتهای دور و دراز برای تحقیق میآید و آنکه طالب نیست ولو شب و روز با و کلمه الهی ابلاغ گردد ثمری نخواهد داشت .

باری آن مرد چند روز دیگر در لاهیجان ماند و معلومات امری کسب و بهکمال اشتغال برشت مراجعت کرد و پدر و مادر و خواهر خود را تبلیغ نمود و بعد این خانواده تماماً بدارف ارض مأمود حرکت کردند و در بین راه از آن حضو<sup>ر</sup> خواستند و از جمال قدم جلّت عزلمته اجازه تشرف مرحمت شد و بشرف لقا فائز گردیده بودند بازگشتند و تا آنجائیکه قوه داشتند در ترویج امرالله کوشیدند .

آن ایام در لاهیجان آغوندی زندگی میکرد بنام میرزا

محمود شریعت که ناظم الحکماء نزد او تحصیل مینمود این آغوند از ایمان ناظم الحکماء مطلع و از جریان تبلیغات او خبردار شده بود لکن بروی خود نمیآورد اما نسبت بعندلیب بدگوئی مینمود و ایشان را تکفیر میکرد عندلیب ترجیع بند مفصلی در هجو او ساخت که بخدگردان آن ترجیحات این است :

تا شریعت مدار شد محمود

مصدافی و اشریعتا فرمود

کم کم این اشعار در شهر رایج گشت و هیاهوی مردم بلند شد و عندلیب لاجل مصلحت از لاهیجان خارج شده بخدود زانکو و تنکابن رفت و مشغول تبلیغ گردید اما ناظم الحکماء در لاهیجان ماند و هر روز طلاب از او سئوالاتی مینمودند او هم با ملاحظه حکمت جوابهایی میداد تا آنکه دو نفر از همدرسه<sup>یش</sup> ملا مهدی و میرزا عبدالکریم قاضی جدا وارد مذاکره شدند و کشف مطلب و حل مسئله را مسئلت نمودند و پس از گفتگوهای بسیار آیات و آثار را لبیدند و قرار گذاشتند که در منزل میرزا عبدالکریم قاضی جمع شوند و آیات امر بدیع را در آنجا ببینند و قضاوت نمایند ناظم الحکماء بدحفاظ احتیاج درخواست الواحی بختل خود بآنها نشان بدهد لهذا از جناب مشهدی محمد رحیم عموی سمندر لوح سلطان ایران را گرفت

ولوح خود را هم که بخت نزولی حضرت سمندر برایش آورد ه بود برداشت و بمحل معهود رفت و در حضور آن دو نفر لوح مبارك را تلاوت نمود و مواضع استدلالی آن را تشریح کرد و در آخر کار بخت نزولی را هم بآنان ارائه داشت و آنها هم اظهار تعجب نمودند و لب بامتنان و تشکر گشودند بالاخره همرسه نفر شب را در آنجا خوابیدند و صبح هريك بتنهائی از آن منزل خارج گشتند .

دو روز که از این قضیه گذشت ناظم الحكماء دید که در مدرسه همه زیاد تر شد و هر کدام بلعن خاص و لهجه مشعوصی با و احنه میزنند مثلاً یکی میگوید آری مردم از راه دور بار سفر می بندند و برای ملاقات باینجا می آیند . دیگری میگوید بلی حضرات شبها برای گول زدن مردم مناجات میخواهند و گریه میکنند . یکی دیگر میگوید گریه را فردا خواهند کرد . و بالجمله ناظم الحكماء دید که اگر يك كلمه حرف بزند کار خراب خواهد شد لذا بکلی سکوت کرده بحجره رفت و هرچه آیات و السواح در جمعبه داشت بیرون آورده - بسرای حاجی مجتهد برده شن احوال را باقا حسینعلی تاجر تبریزی زکه از احباب بود بیان نموده آیات و الواح را باو سپرد مشارالیه که ناظم الحكماء را مضارب یافت گفت اگر مایل باشید من الساعه میفرستم برای شما بلیدا تفلیس میگیرم و

بشریک خود سفارش شما را مینویسم تا دست احدی بشما نرسد ناظم الحكماء گفت نه اگر من باین ترتیب از اینجا خارج بشوم اولاً همه میگویند ترسید و فرار کرد ثانیاً بکلی پرده من پاره میشود در صورتیکه من میخواهم حتی الامکان بـ حکمت حرکت نمایم تا بتوانم امرالله را بقدر قوه ترویج و کسان خود را تبلیغ کنم باری ناظم الحكماء از آنجا یکسر بمنزل رفت و فراموش نشده که در خانه عمویش آقا سید احمد که او را بعنوان فرزندی نگاه میداشت بسر میبرد .

و تئیکه بمنزل رسید عمویش در خانه نبود و چون تا پاسی از شب گذشته بمنزل نیامد از اهل خانه پرسید که عمویم کجا تشریف برده اند گفتند آقا میرزا حسن امام جمعه ایشان را برای کار لازمی خواسته است و فعلاً آنجا هستند ناظم الحكماء دانست که این احضار عمو برای خاطر اوست ولی اظهاری نکرده شام تناول نمود و خوابید صبح بعد از صرف چای و لقمه الصبح همینکه خواست بمدرسه برود عمویش گفت دیگر لازم نیست بمدرسه بروی هر چه درس خواندی بس است و برای جمیع دامینه ما تحصیلی که تو کرده ای کفایت میکند ناظم الحكماء گفت مگر چه شده آقا سید احمد گفت تو خودت از همه کن بهتر میدانی که چه شده ناظم الحكماء گفت این نفوس ابدالایق اعتناء نیستند آقا سید احمد گفت اشتباه میکنی

همین مردم هستند که در بلائی بر سر آدم می‌آوردند ناظم  
الحکماء گفت حافظ دیگری است آقا سید احمد گفت صحیح  
است اما تو حالا از حافظ دست کشیده‌ئی ناظم الحکماء گفت  
من بتازگی دستم بدامن حافظ رسیده آقا سید احمد گفت  
همین حرفهای احمقانه را زده‌ئی که جان خود را در خطر  
انداخته‌ئی و نام يك خانواده را بننگ آلوده‌ئی ناظم الحکماء  
گفت در این صورت نسبت مرا از خود سلب فرمائید آقا سید احمد  
گفت تو که سلب نسبت کرده‌ئی کافی است حالا ما هر قدر  
بخواهیم سلب نسبت کنیم باور نمیکنند ناظم الحکماء گفت بهر  
صورت من باید بروم وگرنه از دو جهت بحال من مضر است  
یکی اینکه درگاه نروم حمل بر خوف خواهند کرد و این لطمه  
بعیثیت من وارد می‌آورد و دیگر آنکه من هنوز مجاهد م و گرگ  
در من آلوده یوسف ندیده می‌باشد آقا سید احمد گفت امام  
جمعه که امروز بده می‌رود تو هم میتوانی بده بروی گفت پیش  
آقا میرزا محمود شریعتمدار می‌روم آقا سید احمد گفت لازم  
نیست نزد او بروی ناظم الحکماء گفت استغاره مینمایم و فوراً  
قرآن برداشت و بنیت استغاره اوراقش را از هم گشود و خوب  
آمد لذا از منزل بیرون رفته بسوی خانه امام جمعه شتافت  
و قتی که وارد شد دید که امام جمعه در صحن حیاط بیرونی با  
سید محمدعلی و سید ابوالقاسم که از طلاب و با ناظم الحکماء

همدرس بودند نشستند استادی الورود سلام کرد و امام  
جمعه با قرائت و مراعات حفظ مخارج حروف جواب داد ناظم  
الحکماء نشست و دید دو نفر رفیقش که همشه احترام او را بجا  
می‌آوردند امروز تواضعی نکردند بلکه چهره‌ها را درهم  
کشیده با روی عبوس نشسته‌اند .

اما امام جمعه لباس سواری پوشیده بخدمه اش گفت  
يك غلیان بدهید بکشیم و برویم بعد رو بناظم الحکماء کرد  
گفت شما تا من از ده مراجعت نکنم بمدرسه نروید گفت چرا  
جواب داد برای اینکه بعضی از گفتگوها درباره شما شایع  
است و طلاب اجماع کرده‌اند که این حرفها اسباب بدنامی ما  
شده و آقا سید محمد دیگر نباید بمدرسه بیاید و با ما همقطار  
باشد من در نظر داشتم که مطلب را تحقیق کنم و شما را از  
اتهام بیرون بیاورم تا طلاب ساکت شوند اما از ده خودمان  
غیر آوردند که میان اقوام نزاعی را داده و قتل و تفرقه یانته  
لذا ناچارم که برای جلوگیری از فساد بآنجا بروم و فتنه را  
بتوابعانم شما چند روز مدرسه را ترك کنید مباد که آسیبی  
بشما برسد من دیشب بجموینان هم سفارش کردم که نگذارد از  
منزل بیرون بیایید نمیدانم چرا شما احتیاط را از دست  
داده‌اید ناظم الحکماء گفت فرمایشات جنابعالی را االاعت  
میکم لکن نگهدار بنده خدای غالب و قاهر است در این بین

غلیان آوردند اول امام جمعه کشید و بعد داد بسید محمد علی او هم بعد از کشیدن بسید ابوالقاسم داد و او بعد از کشیدن خواست بنام الحکماء بدهد امام جمعه با اشاره مانع شد ناظم الحکماء از این کم لدافی دانست که کفرش نزد امام جمعه ثابت شده .

باری امام جمعه سوار شد و رفت و این سه نفر از منزل او بیرون آمده بدارف خانه شریعتمدار روانه شدند ناظم الحکماء رو برفقاء کرده گفت آقایان گویا کفر من بر شما واضح شده باشد گفتند چکنیم ما هر قدر کوشیدیم که پرده پوششی کنیم شاید که این بدنامی سبب رسوائی صنف الالب نشود نشد والا مدتهاست که این مالم بر ما واضح گشته این را گفتند و از او پیش افتادند تا اینکه مقداری مسافت ما بینشان پیدا شد سپس بفاصله چند دقیقه هر سه بمزل شریعتمدار رسیدند و نشستند شریعتمدار امروز بیش از سایر روزها با ناظم الحکماء گرم گرفت و احوالپرسی کرد و بعد بنای تدریس را از کتاب محالم الاصول گذاشت میرزا عبدالکریم قاضی و ملامهدی هم که سه شب پیش با ناظم الحکماء صحبت کرده و الواج خوانده اند حضور داشتند و چون موضوع درس اخبار متواتره و کیفیست حجّیت آن بود و این مسئله هم مدارح گشت که یهود و نصاری مدعی آنند که موسی و عیسی گفته اند بعد از ما پیغمبری که

ناسخ شریعت باشد نخواهد آمد و هر دو امت در ایمن مالم سخت پافشاری میکنند طالب طعنه ها زدند و کنایه ها شنیدند و باطنا خیلی متغیر بودند که چرا ناظم الحکماء تنبییری در خود نداده آنها را بکسی و گفتارشان را بچیزی نمیشمارد بلکه در ضمن درس هم مقصود خود را میرساند و مقصد خویش را تمقیب مینماید .

شریعتمدار بعد از درس ناظم الحکماء را پهلوی خود نشاند و اول دست در بغل او برد و بعد عمامه اش را تفتیش کرد و چون بینی در جوف این و میان آن ندید و بعد الکرم ناشی و ملامهدی آورده گفت پس کجاست . اما علت این حرکت آن بود که دو نفر مذکور بشریعتمدار گفته بودند که سید محمد خطا نزولی را که مانند موهای پریشان بر صفحه کاغذ ریخته شده است لای عمامه گذاشته و جزوه نوشتجات بابیان را در جیب بغل دارد و غافل از این بودند که او آنها را فقط همان شب با خود داشته و بعد حتی از حجره بیرون برده بهر صورت و تئیکه شریعتمدار از آن دو نفر پرسید کس آن نوشتجات چرا همراهش نیست گفتند قطعا در حجره اش میباشد . ناظم الحکماء مثل اشخاصی که از بنای خبر ندارند و باین رفتار از روی تعجب مینگرند از شریعتمدار پرسید که چه واقع شده شریعتمدار گفت این دو نفر یعنی

میرزا عبدالکریم قاضی و ملا مهدی دو روز پیش نزد من آمدند و شهادت دادند که شما از دین رسول الله خارج و در دین بابیه داخل شده اید بدلیل اینکه نوشتجات آنها را همیشه در بغل دارید و مردم را دعوت بدین باب میکنند و بر حقیقت او استدلال مینمائید و بنین وانمود کردند که اگر جلوگیری از شما بعمل نیاید عنقریب نصف اهالی لاهیجان را بابی خواهید کرد و بمن گفتند که شما حافظ و مروج شریعتید باید مانع شوید و نگذارید دین از دست برود من گفتم آقا سید محمد دالمه چیزی فهمی است محال است که با این هوش و ذکاوت فریب بابیه را بخورد بی جهت مزاحم او شوید و سبب ریختن خون سید جوانی مگردید و او را بین مردم مفتضح مسازید نشیندند و فریاد و اشریعتا برآوردند و گفتند مردم از اطراف و اکناف بحجره اش میآیند و بابی میشوند و بر میگردند مختصر هرچه کردم ساکت نشدند این بود که من دست در بغل و عمامه ات بردم و چیزی نبود و روسیاهی برای اینها باقی ماند . مهنذا میگویند آن نوشتجات در حجره شما میان جعبه است خوب است حال شما کلید حجره و کلید جعبه را بدهید تا با يك آدم امینی بروند ببینند . نالزم الحکماء کلید جعبه را داد و گفت حجره باز است و شاگرد هایم در آنجا هستند .

اما شاگرد های نالزم الحکماء دو طفل ده دوازده ساله بهائی بودند که نزدش مقدمات تحصیل میکردند و میدانستند که آیات و الواح در جعبه بوده لکن خبر نداشتند که استادشان آنها را بیرون برده است . لذا وقتیکه مأمور شریعتمدار و آن دو نفر دیگر خواستند جعبه را باز کنند خود را بر روی جعبه انداختند و حضرات یکی را که دور میکردند دیگری خود را بجعبه میچسبانید باز این را که بر کنار میزدند آن یکی خود را بروی جعبه میانداخت بالاخره آنها را دور کرده در جعبه را گشودند اطفال وقتیکه دیدند چیزی میان جعبه نیست از کمال فرح و انبساط بقیقه خندیدند و طلاب از کمال تخیر اسباب و اثاث حجره را غارت کردند و غیر از کتاب هرچه بود بردند شریعتمدار طلاب را در غیابشان توبیخ نمود و بخیال خود خواست نالزم الحکماء را از اتهام بکلی بیرون بیاورد و کلماتی میگفت و القا آتی مینمود که هر چه بگوید اطاعت نماید بعد از نالزم الحکماء پرسید که اینها یعنی طلاب چه میگویند جواب داد که از خودشان بپرسید گفت اینها میگویند که تو گفته ای تا شمس موعود ظاهر شده و رجعت حسینی بوقوع پیوسته گنت ما همه منتظر چنین ظهوری هستیم و جمعی هم هستند که میگویند این امر واقع شده لابد یا راست است یا دروغ البته بمجرد شنیدن نباید تکذیب کرد زیرا اسم ما دالمه است یعنی

باید هر مطلبی را تحقیق کنیم سپس از روی علم و اطلاع اقبال یا اعراض نمائیم ولی بر من هنوز چیزی معلوم نشده و نمیدانم که اینها بر حقیقت یا بر باطلند شریعتمدار گفت بطلان اینها بر من معلوم شده گفت پس بر من هم معلوم نمائید .. شریعتمدار گفت عبالله برای رفع اتهام بمن تقلید کنید در جواب گفت اگر این مسئله از فروع دین بود از سرکار تقلید مینمودم چرا که جناب عالی را در فروع دین مجتهد میدانم نه در اصول دین پس بهتر این است که مرا بحال خود گذارید تا پس از رفع شبهات از روی بصیرت ردّ کنم . شریعتمدار گفت من در همین محضر میخواهم شما را از این تهمت بری کنم گفت من مبادعه در دین خدا را نمیتوان تهمت ناسید این تهمت برای من نفع نیست زیرا فسقی نکرده ام بل بایه مبارکه (والذین جاهدوا فینا) عمل میکنم .

شریعتمدار گفت حضرات میگویند شما بابی هستید گفت مکنونات قلب را تنها زبان اظهار مینماید و از طریق دیگر اعراب عما فی الضمیر ممکن نیست و زبان من میگوید که مجاهد م نه واصل . شریعتمدار گفت پس شما این سه نفر را لعن کنید پرسید کدام سه نفر گفت سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل جواب داد که من باحوال این سه نفر معرفتی ندارم و نمیدانم که چه میگویند چطوری

اشخاصی را که نمی شناسم لعن کنم . شریعتمدار گفت اینها مخرب شریعتند گفت من میتوانم بگویم بر هر که مخرب شریعت است لعنت اما اینها را درست نمیشناسم شریعتمدار گفت اینها بر باطلند باید لعن کرد گفت فرمایش شما را اطاعت کنم یا فرموده خدا را . شریعتمدار گفت مگر من برخلاف خدا حرفی زده ام گفت آری گفت چه گفته ام ناظم الحکماء گفت شما میفرمائید که اینها باطلند و باید لعن شوند و حال آنکه خدا میفرماید ( ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله ) . شریعتمدار که تا بحال مدارا میکرد از بین جواب بسیار متغیر شد و سخت برآشفته و صوته را بلند کرد . گفت ای سگ ناظم الحکماء گفت بسید اولاد رسول سگ میخوانید گفت از سگ هم بدتری که اینقدر با من حاجّه میکنی در میان اهل مجلس شخصی بود بنام کرپلائی بابای وکیل این شخص بنایم الحکماء گفت هر چه آقا میفرمایند بشنو و اطاعت کن . ناظم الحکماء با تشدد گفت شما وکیل مرا فمه هستید نه وکیل من پس بدانید که من وکیل و کفیل و قیم لازم ندارم . شریعتمدار گفت خوب حالا لعن میکنی یا نه گفت میترسم شریعتمدار گفت از که میترسی اگر کسی اینجا هست بدگزر . ناظم الحکماء گفت من از اهل مجلس نمیترسم گفت پس از کس میترسی گفت از خدا شریعتمدار گفت اگر از خدا میترسیدی

حرف مرا گوش میکردی گفت اگر از خلق میترسیدم حرف شما را اطاعت میکردم طلابی که آنجا بودند گفتند آقا اینکه میگوید من مخرب شریعت را لمن میکنم مقصودش شماست چه که شما را مخرب شریعت می شمارد .

در این بین مأمور و طلاب از مدرسه برگشته گفتند ما در جمعه چیزی جز این کاغذ نیافتیم ناظم الحکماء دید سواد عریضه‌ئی است که بحضور جمال قدم عرض کرده است شریعتمدار آن ورقه را بدستمال گرفت و شروع بخواندن نمود ولی چون درست نمیتوانست بخواند آن را بسید محمدعلی داد تا قرائت کند سید محمدعلی هم با اغلاط زیاد خواند ناظم الحکماء گفت این مناجاتی است که خودم نوشته‌ام دخیل بحضرات ندارد بدهید تا خودم بخوانم سید محمدعلی آن ورقه را پیش ناظم الحکماء انداخت ولی شریعتمدار نگذاشت که بردارد و گفت هر من واضح شد که تو از دین جدت بیرون رفته‌ئی بعد بنوکر خود حسن گفت بیا این را از لباس محمدی خلع کن یعنی عبا و عمامه او را بردار او وقتی که پیش می‌آمد ناظم الحکماء گفت کربلائی حسن سرجای خود بایست والا حقت را بکف دستت می‌گذارم از این حرف فوراً شریعتمدار بهراس افتاده تصور کرد که ناظم الحکماء مسلح میباشد لذا با حال وحشت گفت حسن پیش مرو بایست مبادا فساد برپا شود بعد

رو بناظم الحکماء کرده گفت شما که از دین جدتان بیرون رفته اید پس لباس او را هم از تن بیرون کنید جواب داد که اگر کسی پیدا شود که بفرومایشات جدّم عامل باشد باز خودم هستم دین جدّم لباس نیست من خیال میکردم که شما سر مرا میخواهید عمامه که اهمیتی ندارد بعد عمامه را با عبا از سروتن خود برداشت و روی زانوی شریعتمدار گذاشت و چون هنوز از آیه کتاب اقدس اطلاع نداشت و گیسو می‌گذاشت موهای بلندش بر اطراف شانه اش ریخت پس از جا برخاست و گفت این عبا و عمامه اما بدانید که بیش از یک روز مهمان شما نیست و بعد البته از شما خواهم گرفت مردم شروع به سرزنش نمودند و او اعتنائی نکرده ابیات حضرت سیدالسادین را که در مجلس یزید انشاء فرموده بود بصوت بلند و لحن دلکش خواند بدویریکه بعضی از حضار گریستند و برخی بر ملامت افزودند شریعتمدار خواست او را از آنجا براند ناظم الحکماء گفت من خود میروم و از منزل او خارج شد در بین راه بمحوی خود آقا سید احمد برخورد و او که پنهان دید بر سیل تحریر گفت استغاره خیلی خوب بود جواب داد که از این چه بهتر گفت خاندان مرا بر باد دادی گفت دیگر تمام شد آقا سید احمد گفت حالا اول کشمکش است باری از هم جدا شدند آقا سید احمد بطرف منزل شریعتمدار روانه شد و ناظم الحکماء



بجانب آستانه چهار پادشاه رفت و در آنجا نشست و قصد ش این بود که دیگر بمنزل عمو نرود تا بسبب او عمش در انظار خفیف و بیمقدار نگردد ولی اقوام و خویشان با اصرار تمام او را بمنزل بردند و کلاه بر سرش گذاشتند و او خود از این پیش آمد خیلی شاد و مشغوف بود بطوریکه گویا روحی است بی جسم و از وجد و سروری در پی مناجات تلاوت میکرد .

پس از ساعتی آقا سید احمد بدانه آمد آقا سید ابو تراب هم وارد گشت و از قراین احوال معلوم بود که قصد مذاکرات محرمانه دارند لذا ناظم الحکماء با طاق دیگر رفت و پس از ساعتی ابوی ناظم الحکماء نیز از ده خودش بآنجا آمد و از آقا سید احمد کیفیت احوال را شنید و بسیار مکدر شد و ناظم الحکماء از او خیلی میترسید زیرا مردی بود عامی و ساده و متشن و فوق الحاده متعصب بهر جهت ظاهر شد و برای صرف غذا او را با طاق طلبیدند و بعد از ناهار ناظم الحکماء غلیانی پناق کرده نزد پدر برد و اما آقا سید احمد امروز صبح که بمنزل شریعتمدار رفته بود خیلی از رفتار او نسبت ببرادر زاده اش پرخاش نموده بود و شریعتمدار گفته بود که من قصد خدمت بشما و دین جد شما داشته ام حال باید خودتان هم با من در این زمینه همراهی کنید و این جوان را که باعث بدنامی ناندان شما گشته از میان بردارید آقا سید

احمد در جوابش گفته بود که اولاً او اقرار نکرده و ثانیاً اصرار شما او را بر سر لج آورده است و خواسته بود عبا و عمامه را بگیرد شریعتمدار گفته بود که اینها فعلاً اینجا باشد زیرا سید محمد بکمال غرور در حضور جمع بمن گفت که اینها فقط يك روز در اینجا خواهد بود حال اگر ببرید سبب توهین من و اهانت شریعت جدتان خواهد بود لذا آقا سید احمد با برادر و آقا سید ابوتراب در خلوت با هم قرار گذاشتند کاملاً تحقیق نمایند که آیا ناظم الحکماء واقعا بابی است یا نه و برای این کار تدبیراتی کودک فریب اندیشیده بودند و وقتی که او را نزد خود طلبیدند بکمال ملاطفت و مهربانی با او برخورد نموده بعد خودشان با یکدیگر شروع بصحبت کردند سید ابو تراب گفت واقعا سید محمد جوان بسیار باهوشی است و همین زیادی هوش و شعور بعضی اوقات او را بکارهایی که مقتضای سنش نیست وامیدارد حالا هم این اتهام درباره اش مورد ندارد منتهی اسمی از این طایفه شنید خواست بداند که چه میگویند چندی با آنها مراوده کرد و از فرط غرور که لازمه جوانی است مراعات احتیاط نکرد و کلمه ( اتقوا من مواضع التهم ) را از یاد برد اما وقتی که دید پیروی از دین بابیه به ضرر دنیا و آخرتش تمام میشود دیگر پیران بابیان و پیرامون حرفهایشان نمیگردد چرا که عاقل و باهوش است و علاوه بر

اینها بچشم خود دید که هر که اظهار تمایل بدین بابی کند در دنیا فحش و کتک و تف و لعنت بر او میبارد و عاقبت بقتل میرسد و اگر هم در میان نباشد در هیچ جا راه ندارد زیرا مردمان دیندار او را نجس می‌شمارند و در اجتماعات راه نمیدهند حتی من که سید ابوتراب و از خویشانم هستم با او اعتنا نخواهم کرد و اگر از گرسنگی بمیرد ابداً دلم بر حرم نمیآید این است دنیای کسی که بابی بشود اما آخرت بابی هم معلوم است که چگونه است زیرا کسی که از دین خاتم انبیاء بیرون رود و تمام علماء او را مرتد بدانند لابد اهل جهنم خواهد بود بعد رو بنظم الحکماء کرده گفت چنین نیست ؟ ناظم الحکماء گفت در اینکه دنیای شخص بابی خراب است که حرفی ندارم اما آخرت او معلوم نیست چرا که اگر واقعا کسی از فرمایشات حضرت خاتم انبیاء بیرون رفتن باشد شکی نیست که در دوزخ جای دارد اما بنده عرض میکنم که اساس فرمایش سید انبیاء همان است که من عمل میکنم زیرا خود را از قلاده تقلید نجات میدهم و در اصول دین تحقیق مینمایم تا از توپخ ( انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثار - هم مقتدون ) رسته باشم و چون قدری در این موضوع صحبت داشت گفتند عرفان بافی پس است حالا باید چاره‌ئی اندیشید که این همه تمام شود و در ضمن آقا سید احمد که دلش بر

برادرزاده که فرزند خوانده اش بشمار میآمد میسوخت و متأسف بود که بسبب این بدنامی آن جوان از حیثیت و آبرو خواهد افتاد گریستن آغاز کرد و گفت افسوس که من در ساره این پسر چقدر زحمت کشیدم و او را تربیت کردم تا بمنزله فرزندم باشد و بعد از مرگ سبب روشنائی خاندان من گردد و حالا اینطور شده . آقا سید ابوتراب گفت جالا هم طوری نشده الان او از دین بابیان تبری میجوید و بعد هم مراد ه را با آنها ترك می نماید و مثل روز اول نزد همه ما عزیز و محترم میشود و بدنامی و روسیاهی را برای دشمنان خود باقی میگذارد ناظم الحکماء دریافت که حضرات در صدد ابتداء او را در همین محل بلعن و تبری مجبور سازند و بعد او را هر روزی بمحضر آخوندی بکشند و بسبب و لمن وادارند لهذا تصمیم بر عملی گرفت که بکلی از این خیالات منحرف شوند و میر کرد تا وقتی که آقا سید ابوتراب گفت آقا سید محمد بیا برای اطمینان خاطر ما که قصد داریم پدر دشمنان ترا بسوزانیم باین طایفه لعن کن حال در این مجلس پدر و عموی ناظم الحکماء نشسته اند و زنان خانه هم از اطاق دیگر در پشت پرده گوش بهیران مذاکرات میدهند و قتی که آقا سید ابوتراب حرفش تمام شد ناظم الحکماء قلمدان از جیب درآورد و قلمتراش را از میانش بیرون کشید و زبان را از دهان بیرون آورد و باقورا

بطرف زبان برد که فوراً پدر و عمودستش را گرفتند و چاقو را از کفش خارج کردند سید ابوتراب گفت میخواستی چکنی؟ گفت میخوامم زبانم را قلع کنم گفت بپنه . بهت گفت بجهت اینکه ترسیدم شما در حرف خود اصرار بورزید و من نتوانم امر شما را تمرّد کنم و مجبور بلعن شوم در آن صورت دیدم زبان بریده بهتر از زبانی است که بلعن و دامن آلوده شود آقا سید ابو تراب با تعجب گفت میخواستی زبان خود را ببری که بطایفه بابیه و رؤسای آنها لعن نکرده باشی گفت قسم بحق که مرا آفریده زبان را قلع میکنم ولی آن را بسبب و لعن احمدی نمیآلایم این را گفت و از اداق بیرون رفته در ایوان خانه نشست .

آقا سید احمد وقتی که از اداق بیرون آمد زن و مادر زنش او را بباد ملامت گرفته گفتند برای این بچه از یست مردمان کوچه بس نیست که شما هم سر بسر او میگذارید و نمک بر جراحتش میپاشید او را بحال خود رها کنید شاید او را چیز غور کرده باشند پدر و عمو و سایرین وقتی که دیدند نمیتوان او را بتبری وادار کرد برای اینکه بهانهائی پیدا کنند از گفته زنان خانه استفاده کرده در میان مردم شهرت دادند که سید محمد را دشمنان چیز خور و دیوانه کرده اند بعد عبور او عمامه اش را از شریعتمدار گرفته باو پوشاندند و بده خودشان

یعنی کورا بجوار روانه اش کردند ناظم الحکماء قریب سه ماه در آن قریه بسر برد ولی این مدت خیلی براو سخت گذشت زیرا او را از مطالعه کتب علمی منع میکردند و کسی از اشخاص هم فکر هم که افقش باو نزدیک باشد در آنجا نبود لذا اغلب اوقات در میان باغستان میکشت و با گلها و درختها بفارسی و عربی تکلم میکرد .

روزی حسن نامی از اهل محل که حواسی مختل و دماغی محتل داشت از گردشگاه ناظم الحکماء عبور نمود و احوال او را که دید بهانه کد خدا رفته بزن او گفت که سید محمد دیوانه شده و از فردا بنون با درختها حرف میزند و برای گل و گیاه صحرا قرآن میخواند این مطلب که بگوش کد خدا رسید فوراً موضوع را بپدر ناظم الحکماء اطلاع داد و بوالده اش هم سفارش کرد که سر بسر این جوان مگذارید والدۀ ناظم الحکماء از این وقایع دلتنگ شده گریه میکرد و بزبان گیلکی میگفت که من اولادم نمیماند و ترا با دعا و مناجات نگاه داشتم و وقف سیدالشهدا کردم و از او درخواست نمودم که حفاظت کند تا همچنانکه از اولاد آن سید مالموم هستی خادم او هم باشی و حالا چنین شده ناظم الحکماء از حرفهای مادر بخنده افتاد مادرش گفت پیرا میخندی گفت برای اینکه من بینم همه تقصیرها از خود شما بوده زیرا وقتی و نذری

سیدالشهدا باید مثل خود او در دست اعداء قطعه قطعه شود و حالا دعای شما نزدیک بمستجاب شدن است و این غنده دارد نه گریه بهر حال ناظم الحکماء در آن ده بواسطه دوری از لقای دوستان خیلی محزون بود فقط یک بار نامه‌ئی از جناب عندلیب دریافت داشت که قرائتش او را مسرور کرد و چون عموها و پدر خواستند آن نامه را بخوانند کاغذ را ریز کرد و در آب جاری ریخت عاقبت اقارب و خویشان برای اینکه بخیال خود درد او را علاج کرده باشند دستخوشه اش را برایش عقد بستند و او را داماد کردند .

ناظم الحکماء در قریه کورا بجوار گاهگاهی با عموی کوچکش آقا سید معصوم صحبت امری میداشت و از قبل یعنی در موقعی هم که در لاهیجان بودند مذاکراتی با او کرده بود باری وقتی که ناظم الحکماء هنوز در ده بود آقا سید معصوم برای انجام کاری بلاحیجان رفت آقا سیداحمد از او پرسید که سید محمد چه میکند او گفت سید محمد یا قرآن میخواند یا صحبت علمی میدارد آقا سیداحمد پرسید که صحبت‌های علمی او از چه نوع است سید معصوم گفت حرف‌های خوبی میزند و بعید نیست که درست باشد زیرا میگوید ما منتظر قائم موعود هستیم و ظاهر شدن او بسته بذله‌هور علاماتی است که بعضی از آنها بحسب ظاهر وقوع یافته و بعضی هم معنی دارد چرا که وقوعش بظاهر

ممتنع است و بالجمله شداری از مطالبی را که شنیده بود تقریر کرد آقا سیداحمد از این حرف‌ها متغیر شده گفت بجای اینکه هر وقت از این حرف‌ها میزند چنان بدهنش بزنی که دندانهاش بریزد گوش هم بمزخرفاتش میدهی و بعد پیش من تمجیدش میکنی ؟ آقا سید معصوم سکوت کرد و در مراجعت بناظم الحکماء تفصیل را گفت و اظهار داشت که من ترا نخواهم زد اما تو هم دیگر از این حرف‌ها مزن .

پنهن تقریباً سه ماه از اقامت ناظم الحکماء در آن قریه گذشت آقا سیداحمد نامه‌ئی نصیحت آمیز باو نوشت و در آن نامه ابتدا او را تمجید کرد و نوید داد که ماشاء الله خداترا از چشم بد نگیرد و تو چهار سال دیگر انشاء الله مجتهد میشوی و مانند شیخ مرتضی مرجع تقلید میگردی حیفاست که در اول جوانی داغ بااله بهوری حال اگر خدای خواسته در باطن از این دایفه هم هستی باش اما کاری نکن که کسی نفهمد و تکلیف ما زیاد نشود اکنون یک ورقه مشتمل بر اعتقادات باسلام باقایان علماء بنویس و بظاهر از دین بابی تبری کن تا من از آنها کاغذی برای تو بگیرم و بعد بیایا بلاحیجان در فکر درس و تحصیل باش ناظم الحکماء برای اینکه بصوبفهماند صد ماتی را که متحمل است من باب دینداری است نه بجهت لامذهبی نامه‌ئی نوشت مصدرباین کلمات

( هوالحاکم علی ما یرید ) بعد شطری از توحید خدا و حقانیت رسل و اولیاء و تصدیق نبوت حضرت خاتم انبیاء و اقرار بمظلمت شأن ائمه هدی در آن گنجانید و در پایان هر مطلبی مناجاتی از خود بمناسبت مقام درج کرد و در آخر آن مرقوم داشت که من از هر کس که با این نفوس بزرگوار مخالف و معاند باشد بیزارم و از او تبری میکنم و بعد آن را نزد آقا سید احمد فرستاد و او به چند نفر از دوستان خود ارائه داشت آنها گفتند ما را این ورقه را بکسی نشان بدهی که نگارش باین سبک و اسلوب بابسی بودن او را ثابت میکند زیرا هیچکس غیر از این آینه نمیتواند چنین مالمی بنویسد و چنین مناجاتهای انشاء کند .

بالاخره آقا میرزا حسن امام جمعه و آقا سید احمد پیشماز صلاح بر آن دیدند که ناظم الحکماء را تشویق و تحبیب کنند لهذا هر کدام نامهائی جداگانه باو نوشتند که ما میدانیم شما جوانی پاک و طاهر هستید و دامتان هرگز بلوث مناهی آلوده نشده تا چه رسد نحو بالله بارتداد و این وقایع همه ناشی از غرضی است که مالم با شما داشته اند حالا هم مکرر نباشید و بآنها اعتنائی نکنید و بیائید بتحصیل مشغول شوید لذا ناظم الحکماء از ده بلاهیجان آمده در مدرسه شمر باقان با آقا سید احمد پیشماز که مقرر

فاضل و عاقل و بردبار و مردم دار بود هم منزل شد و این مرد که مسلمانی مصلح و پاک طینت بود هرگز کلمهائی در این موضوعها از زبانش بیرون نیامد بلکه روزی در مجلسی میرزا محمود شریعتمدار باو گفته بود که شنیده ام سید محمد خدمت شما توبه کرده و از دین بابی برگشته است توبه او که قبول نیست آقا سید احمد برآشفته و گفته بود ابد ابد آقا سید محمد چیزی نبوده است که برگشته باشد شریعتمدار گفته بود اگر چه خودش اقرار نکرد اما کفرش بر ما ثابت شد آقا سید احمد گفته بود آقا شما چرا اینقدر نادان هستید پیغمبر و اولیای او اینقدر زحمت کشیدند تا یک نفر را وادار بگفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله نمایند ولو بالله امر باشد و شما نمیتوانید بحرف مزخرف دو نفر آموختن احق که معلوم نیست چه غرضی دارند يك جوان از اولاد فاطمه را که هیچ شائبهائی در اعتقاداتش نیست بهیچ و پوچ از دین رسول الله خارج نمائید در صورتیکه شما باید او را تحبیب کنید و مثل من از روی جسده اش فاطمه زهرا بحالت بکشید و برویش نیاورید که چنین عرفهای در باره ات زده اند .

باری ناظم الحکماء شب و روز در مدرسه و حجره آقا سید احمد پیشماز بسر میبرد و نزدش تحصیل میکرد تا آنکه یکی از علمای اصفهان وفات یافت و بمناسبت فوت او در مسجد

جامع ختم گذاشتند روز اول که ناظم الحکما بمجلس ختم رفت دید که غلیان باو ندادند و وقتی که قهوه بمجلس آوردند باو هم دادند اما فنجانش را تلمهیر کردند و در موقع دادن گلاب باو گلاب ندادند سهل است که در مقابلش این مسئله را طرح نمودند که اگر بخارج مذهب گلاب داده شود ولو ما بین گلاب پاش و دست آن شخص فاصله دارد محذک گلاب و گلاب پاش هر دو نجس میشود زیرا گلاب عبارت از آب مضاف است و بمحض اتصال نجس میشود ناظم الحکما در آن روز قدری محزون شد اما خود را تسلی داد تا آنکه ماه محرم و صفر رسید و بساط تعزیه داری و مجالس روضه خوانی گسترده شد در آن ایام میرزا محمود شریعتمدار باطنا بتحریر گلاب و اغوای مردم قیام کرد و ناظم الحکما بهر مجلسی که میرفت باو غلیان نصیادند و چای که میخورد استکانش را آب میکشیدند و در کوچه هم مردمان بازاری باو فحاشی و هرزگی میکردند شریعتمدار باینها اکتفا ننموده مکتوبی مشحون از مزخرفات بوالی رشت نوشت و نیز بنایب الحکومه لایحجان شکایت کرد که سید محمد بابی است و قتلش واجب است اما این مکاتیب اثری نکرد و ثمری نبخشید زیرا نایب الحکومه با شریعتمدار میانه نمی داشت و در جواب نامه اش باو پیغام داد که سرکار فردا بدار الحکومه تشریف بیاورید آقا سید محمد را هم احضار میکنم

تا بایکدیگر سوءال و جواب نمائید و حضورا بر من مطالب معلوم شود شریعتمدار ملتفت شد که قصد حاکم تضييع اوسست و دوباره نوشت که آخر من با که سوءال و جواب نمایم او بابی بودنش مسلم است من میخواهم با قتل او خدمت بدولت و ملت و شریعت کرده باشم این دفعه در جوابش نوشتند که آقا سید محمد هم از شما متظلم است و میگوید آقا مرا بفرض تکفیر کرده و از آب و نان و آبرو انداخته است لذا یا بایید شما بدار الحکومه حاضر شده با سید محمد روبرو شوید و — بالمواجهه مکالمه کنید و یا باید علمای اعلام جزای شما را بدهند اما این رفتار نایب الحکومه با شریعتمدار و قدرت گستاخیش با او به پشت گرمی چند نفر از علمای محل بود که با شریعتمدار خصومت داشتند و عین همین حرفها را بحاکم زده بودند حاصل آنکه شریعتمدار در این موضوع شکست خورد در آن سنه ایام پیام بهائی مصادف با روزیائی شد که مجلس روضه خوانی در چهارپادشاه منعقد گردیده بود و بانیان این روضه خوانی که گویاده روزیا بیشتر دوام داشت تا باریک ناظم الحکما بودند که همه ساله تجدید میکردند باریک مجالس روضه خوانی در آنجا منعقد شد و ناظم الحکما خدمت میکرد و بمردم غلیان میداد و خود یکم هفته بود که صائم بود دلاب پرسیدند که چرا روزه گرفته ئی گفت برای من واجب شده گفتند بچه مناسب گفت نذر کرده ام که روزه

روز روزه متصل بهم بگیرم و این مدلب بگوش شریعتمدار رسید ه  
آقا سید ابوتراب را اعضاء کرده گفت شما چرا باعث دجس شدن  
خلق می شوید گفت چهل و شریعتمدار گفت آخر این سید محمد  
نجس است و در مجلس روزه بنای و غلیان میدهد آقا سید  
ابوتراب گفت ای آقا شما که باز هم این فرمایشات را میفرمائید  
در صورتیکه امر بر شما مشتبه شده شریعتمدار گفت الان ماه  
صیام حضرات است و او هم روزه دارد آقا سید ابوتراب با آنکه  
میدانست ناظم الحکماء روزه دارد مع هذا منکر شده گفت نه  
روزه ندارد اما دیگر نمیگذارم غلیان بدهد باری آقا سید  
ابوتراب نزد ناظم الحکماء آمده گفت این روزها چرا روزه میگیری  
گفت نذر دارم که باید با امر اتصال دوازده روز روزه بگیرم گفت  
فردا روزه نگاه مدار گفت در این صورت باید از سر بگیرم گفت  
ولو لازم باشد که از سرگیری فردا روزه مگیر زیرا میگویند  
حالا روزه بابیهاست و شما بهمین جهت روزه هستید ناظم  
الحکماء سکوت کرد و شب بمنزل عندلیب رفت و از ایشان و آقا  
محمد صادق قزوینی که در آنجا بود تفصیل را گفت و کسب  
تکلیف کرد آن دو گفتند لاجل حکمت بر شما واجب است که  
فردا روزه نگیرید لهذا فردا روزه را غور اما هرچه کردند  
که غلیان بمجلس نبرد قبول نکرد و علی رقم شریعتمدار پیش از  
اینکه برایش غلیان بفرستند برای شمس الحکماء که یکی از علمای

لاهیجان بود غلیان برد و این حرکت بر شریعتمدار خیلی  
گران آمده در انقضای مجلس با آقا سید ابوتراب گفت خانه آباد  
خوب امروز ما را مفتضح کردید آقا سید ابوتراب قدری معذرت  
خواهی کرد و بنا ظم الحکماء پرغاش نمود مختصر دو ماه محرم  
و مفر گذشت اما طلاب نزد آقا میرزا حسین مدرس خیلی بد  
گوئی کردند این مرد هم که یکی از مسلمین سلیم النفس بود  
برای جلوگیری از مفسده آنها ناظم الحکماء را وادار نمود که  
الاب را بنان ماست و شیرینی پشمک مهمان کند تما در آن  
مجلس با هم صلح نمایند این عمل انجام گرفت و حضرات آشتی  
کردند ولی بنان و اب او بودند که دیگر نمیتوانست نزد  
احباء برود و معاشرتش بالمره با دوستان بریده شد و کم کم  
از عدم معاشرت روحش افسرده و کسل گردید و ملاعنه کرد که  
رفته رفته از روحانیتش میگذرد و در مجاورت محرومان از فیضی  
پروردگار نور جانش بنار حسابان مبدل میگردد تا اینکه شبی  
با تدابیر بسیار خود را بمنزل عندلیب رسانید و تفصیل جدوت  
و نمودت خویش را ابراز کرد همان ایام آقا علی قزوینی از  
لاهیجان قصد مسافرت بساحت اقدس داشت و ناظم الحکماء  
موقع را مختتم شمرد و عریضهائی بحر بی نوشته تسلیم ایشان کرد  
که صورت آن عریضه این است :

( یا بهی الابهی انت محبوبی و محبوب کل من فی )

الغیب والشهود سبحانک اللهم یا الهی ترانی مشتاقا  
بلقاءک و آملا بفضلک و کرمک و راجیا عفوک و غفرانک فقد  
توجهت الیک بوجه قد سوّدت الذنوب و الحمیان و اقبلت  
الی مطلع شمس جمالك بالشوق و الذوق و الامتان فلك الحمد  
یا الهی بما افزتنی بهذا الفوز الذی ما فاز به احد من  
المالمن الا ماشاء ربّی العلیم الخبیر ثم اسئلك باسمک الفتّان  
بان لا تسدّ علیّ باب اللقاء بجودک و کرمک ثم اشرینی یا الهی  
من کوثر العرفان ما الحیوان حتی اكون بکلی منقطعاً عمّن  
سواک و متوجّها الی باب لقاءک ازبیدک ملکوت القسّـدره  
والاقتدار لا اله الا انت العلیم الحکیم ) انتهى .

چون این عریضه تلقا حضور قرائت گردید لوح مبارکی نازل  
شد که کاتب بیانات مبارک را در صدر همان نامه مرقوم داشت  
و آقا علی قزوینی در مراجعت بلامیجان آورده بناظم الحکماء  
تسلیم کرد و صورت لوح مبارک این است .

( آقا میرزا سید محمد علیه ۶۶۲ -- بنام مری عالم -- شنیدیم  
ندایت را و اصفاء نمودیم حنین قلبت را در فراق محبوب  
آفاق جمیع عالم مخصوص عرفان مالک قدم خلق شده اند  
الهی از برای نفوسی که باین مقام اعلی فائز گشتند ای طالب  
وصال محبوب بی مثال میفرماید اهل ضلال مابین حسق و  
خلق حائل شده اند تعدّیات معتدین و ظالمهای ظالمین

عباد را از مالک معاد منع نموده انک لا تحزن بذلك انّـه  
یقدر لمن اراد ما يشاء فضلا من عنده انّـه لهو الغفور الکریم و  
یکتب للمخلصین اجر من فاز بقاءه انه لهو المعطی البازل  
الخبیر ینبئنی لکل نفس ان تعترف بما اعترفت فی کتابک انّا  
غفرناک و نجیناک و جعلناک من الذاکرین ان افرح بما نزل  
لک من قلمی الاعلی و کن من الشاکرین ) انتهى .

باری ناظم الحکماء چنانکه مذکور شد در مدرسه از  
دست طلاب در فشار بود زیرا بسبب مراقبت آنان از ملاقات  
دوستان بر خوردار نمیگردید و اگر گاهی میخواست از اخبار  
روحانیّه مطلع گردد مجبور بود که در نهایت حکمت بمنزل  
اعبای غیر معروف برود یا با مکاتبه کسب اطلاع نماید خوشبختا  
بعد از پیختن مدرسه ئی که در آن منزل داشت حجره هایش  
بسبب کهنگی بنا ویران گشت و سه حجره از انهدام مصون  
ماند لذا طلاب از آن مدرسه خارج گشتند و ناظم الحکماء  
با آقا میرزا احمد ناصی از اعیان که پیش از این هم ناصی از او  
برده شد در یک حجره باقی ماندند و در حجره دینر هم  
اطفال آقا سید احمد منزل داشتند که روزها تحصیل میکردند  
و شبها بمنزل میرفتند و در حجره سیّمی هم درویش ابیحی  
مسکلی که نامش چراغعلی شاه بود مسکن داشت و بدین سبب  
ناظم الحکماء پروبالش گشوده شد چه مدرسه خلوت گردید



و بعضی از شبها عندلیب بآنجا میرفت و میماند مختصر چندی بحال جمهور و سرور بسر برد و در این میانه درویشی بلاهیجان آمد و بهمان مدرسه وارد گشت و معلوم گردید که این درویش از مؤمنین است و این سبب مزید مسرت گشت تا آنکه پس از پندی درویش مسافرت کرد و عندلیب هم بقصد قزوین و طهران حرکت نمود و ناظم الحکماء تنها ماند و کمال دلتنگی با او دست داد بطوریکه از شدت کدورت اغلب اوقات دراز میکشید و میخوابید تا آنکه آقا سید عبدالکریم نامی وارد لاهیجان شده حوزه درس حکمت منقذ کرد و بتدریس شرح هدایه فاضل میبدی پرداخت ناظم الحکماء چندی بمجلس درس او رفت ولی دید که در لاهیجان کدورت عمارش بهیچوجه زایل نمیگردد لذا با آقا میرزا احمد قرار گذاشتند که از لاهیجان بشهر دیگر بروند و بزودی بار سفر بسته از راه قزوین بطهران رفتند و چون در این سفر شیخ عبدالکریم روضه خوان نیز همراهشان بود بملاحظه او در قزوین نتوانستند با احبای الهی ملاقات نمایند .

وقتیکه بطهران رسیدند بمدرسه سپهسالار قدیم رفتند و بر سید ابوالقاسم روضه خوان و میرزا عبدالکریم قاضی که هر دو لاهیجانی بودند ورود کردند تا بعد برای خود منزل پیدا کنند و البته در نظر دارید که میرزا عبدالکریم

قاضی همان کسی است که باتفاق ملامهدی در لاهیجان سبب فساد گشته بودند مختصر شب اول را ماندند فردای آن شب دیدند که صاحبان منزل میگویند که بعضی از مفسدین احوالات شما دو نفر را بامین دیوان لاهیجانی گفته اند و ایشان یعنی امین دیوان محکم کرده اند که بزودی از طهران خارج شوید و پوشیده نیست که مفسدین عبارت از خود آنها بوده اند یعنی خودشان قبلا حکایت ناظم الحکماء را برای امین دیوان با آب و تاب تمام نقل کرده بودند و حال میدیدند که ناظم الحکماء بر آنها وارد شده میترسیدند که سبب بدنامی خودشان گردد بهر حال این دو مسافر در جستجوی منزل انتاده بالاخره در پاله میدان نشان یک مدرسه مغربیه کسبه بانی آن امین الدوله کاشانی بوده گرفتند و وقت غروب اسباب و اثاث خود را با احوال بآنجا انتقال دادند در همان موقع شیخ موسی که مدرس و امام جماعت آن مدرسه بود برای ادای صلوٰه بدانجا آمد و حضرات باو گفتند ما دو نفر از طلاب مغربیه لاهیجانییم که بتازگی بطهران آمده ایم و منزل نداریم شیخ موسی بخادم مدرسه گفت اینها را امشب در اطاق خودت منزل بده تا فردا فکری برایشان برداریم حضرات آن شب را در اطاق خادم بسر بردند صبح قدری با طلاب صحبت کردند و آنها دانستند که این دو مسافر اهل علم و

اصلاً احبند و قریب ظهر که شیخ محمد برادر شیخ موسی برای نماز بمدرسه آمد طلاب هر دو را معرفی کردند و درخواست منزل نمودند شیخ محمد گفت آقا یعنی آقا شیخ موسی که برای مباحثه می آیند مراتب را بایشان بگوئید چون ساعتی گذشت شیخ موسی آمد و درس را که در یکی از مواضع کتاب شرح لعمه بود شروع کرد و مسافران ما هم در بحث شرکت کردند و خود بخود معرفی شدند شیخ موسی از فهم آنها خوشش آمد طلاب هم تحسین کردند و شیخ موسی بر سر لطف آمده يك حجره در همان مدرسه بآنها اختصاص داد .

فردا صبح زود گماشته امین دیوان از جانب او پیغام آورد که باید حتماً از طهران بیرون روید زیرا شما بدنامید و ممکن است بسبب شما من هم متهم و لگه دار و خانه غراب شوم آقا میرزا احمد بناظم الحکماء گفت خوب است باصفهان برویم ناظم الحکماء گفت من با رفتن باصفهان مخالف نیستم اما حرف اینجاست که ما اگر باین پیغام ترتیب اثر بدهیم و از طهران حرکت کنیم دشمنان میگویند که اینها را از گیلان رانند و بداهران هم که آمدند با آنکه شهری است آزاد از آنها هم بیرونشان کردند و اگر در اینجا استقامت نکنیم بهر جایی که برویم همین بلا را بر سرمان میآورند آنوقت بایست بمقارنه های کوه پناه ببریم و راستش این است که موت بر چنین

حیاتی ترجیح دارد . بعد بگماشته امین دیوان گفت از طرف من در جواب پیغام ایشان بگو که خارج شدن من از این شهر با بیرون رفتن روح از بدن توأم است یعنی تا زنده هستم بیای خود از طهران بیرون نمیروم مگر اینکه نمش مرا از دروازه بیرون برند شما هر کاری از دستتان بر میآید بکنید گماشته رفت و دیگر باز نگشت و از اربابش هم دیگر اقدامی بعمل نیامد جز اینکه بعد از چند روز شخصی آمد و گفت امین دیوان فرموده اند که شما در کوچه و بازار بمن سلام نکنید و بمنزل من هم قدم مگذارید تا تکلیف شما معین شود و این پیغام متضمن تحذیر بود .

باری روز دوم یا سیم ورودشان بمدرسه دو نفر از تجار بزرگ لادیجانی بدیدنشان آمده بنای نصیحت و ملامت و تهدید گذاشتند و صحبت های مفصلی نمودند که شاید اینها را بخیال خود رام کنند و براه آرند ولی در آخر کار مأیوس شدند و رفتند روز بعد خبر آوردند که مأمور دولت بسراغ شما خواهد آمد آن دو جوان غریب بهران افتادند و قدری بر غربت و کربت خود گریستند و ضمناً اگر کسی از حلاج حجره عبور میکرد خود را بخندان نشان میدادند تا کسی بی بچگونگی احوالشان نبرد و پیوسته مقررند نزول بلا و حلول مصیبت بودند و بدبختانه با هیچیک از اعیان هم

معاشر نبودند زیرا کسی آنها را نمی شناخت مختصر باطنها هر دو نهایت حزن را داشتند اما در ظاهر با طلاب محشور و بتحصيل شرح لمعه و قوانین مشغول بودند و گاهی با طلاب بعنوان تفریح و صید کنجشک بدولاب میرفتند و از حسن اخلاق و جودت ادب و تربیت همه دالاب دوستشان میداشتند ولی هیچکس مطلع نبود که بر این دو جوان غریب از کدورت و دلتنگی چه میگذرد .

در مدرسه مزبور دو نفر از االبه ترك زبان منزل داشتند یکی قزوینی و دیگری زنجانى و درروز شخصی بنام شیخ عباس میآمد و رساله ( بسیرال الحقیقه کل الاشیاء ) را بآنها تدریس مینمود روزی ناظم الحکماء کوش داد دید که مدرس در ضمن تدریس عین بیانات جمال قدم را که در ایمن مخصوص در لوحی مخصوص نازل شده بیان میکند و ملتفت شد که این شیخ اگر بهائی نباشد لا اقل از امر مطلع است تا آنکه روزی ناظم الحکماء در کنار حوض ایستاده بود دید آن شیخ وارد شد و چشمش که بناظم الحکماء افتاد بملاقاتش مایل گشت و نزد او رفته نشست و با هم صحبت داشتند تا آنکه بایمن مبحث رسیدند که آیا در زمان حضرت رسول اکرم ملتی بوده است که آن حضرت مبعوث بر آنها نبوده باشد ناظم الحکماء گفت نه زیرا که او خود میفرماید بعثت علی المرء والمجم

لهذا بایستی کل من علی الارض بایشان ناظر و متوجه باشند و در این زمینه تحقیقات عمیقی نمود بطوریکه شیخ عباس در شگفت شده گفت شما اهل کجائید جواب داد که لاهیجانی هستم بعد پرسید که میرزا مهدی لنگرودی را میشناسید جواب داد که اسمش را شنیده ام باز پرسید میرزا یوسف شاعر لاهیجانی را می شناسید جواب داد که سالها با او محشور بوده ام لکن راحه عشق و صفائی از او بمشام نرسید گفت چنین است لکن مردی با کمال و خوش ذوق و با سلیقه است و بعد دست ناظم الحکماء را گرفته بحجره برد چون آنها خلوت بود از حال یكدیگر مطلع شدند و بر سر دو معلوم گردید که طرفین بهائی میباشند و بعد اغلب روزها یكدیگر را ملاقات مینمودند در این میانه خبر رسید که امین دیوان از اهران فرار کرده و در جوار بقعه مطهر حضرت عبدالعظیم علیه السلام متحصن شده و علت التجای او این بوده است که میرزا حسینخان پسر امین دیوان بابت مالیات باقی دار شده و بقایای سنواتی امین دیوان را هم برعهده گرفته و سند سپرده و چون نتوانسته است دین خود را بدولت بپردازد از طریق مازندران بداهران فرار کرده و اولیای امور دولت در نظر داشته اند که امین دیوان را دستگیر و الملب دولت را وصول نمایند ولی او بزودی از این جریان مطلع

شده و در حضرت عبدالعزیز متحصّن گردیده است .  
 همانا خبر تهدیدات امین دیوان و اندیشه های شری  
 که درباره ناظم الحکماء داشته قبلا بلاهیجان رفته و بگوش  
 اهالی آن نقطه رسیده بوده است زیرا وقتیکه خبر تحصّن او  
 نیز بانجا رسید آقا سید احمد پیشنماز و پدر و عموی ناظم  
 الحکماء و اخوان آقا میرزا احمد مکاتیبی بامین دیوان نوشتند  
 که این گرفتاری و بدبختی برای شما فقط باین جهت دست  
 داده که میخواستید شریک خون این سید بیگناه و آن جوان  
 بی پناه بشوید و آن مکاتیب را توسط پسر آقا سید احمد  
 پیشنماز بظهران فرستادند او هم باتفاق شیخ عبدالکریم که  
 در ظهران بود آنها را با خود بحضرت عبدالعزیز برده  
 بامین دیوان تسلیم کرد و او که بر مضامین آنها مطلع شد گفت  
 این مالم درست بوده و خدا بمن رحم کرد که بحرف ایمن  
 مردم شبیه در خون این بیچاره ها سعی نکردم و بشیخ  
 عبدالکریم گفت آقا سید محمد و آقا میرزا احمد را باینجـا  
 بیاورید تا من از آنها معذرت بنواهم و قتیکه این خبر بان دو  
 رفیق رسید آقا میرزا احمد بناظم الحکماء گفت بیائید برویم  
 ناظم الحکماء گفت من نمیروم شما بایشان بگوئید که نه من  
 بشما کاری دارم و نه شما بمن و ملاقات من با سرکار حاصلی  
 ندارد آقا میرزا احمد رفت و امین دیوان را ملاقات کرد و از

حال ناظم الحکماء مستفسر شد در جواب اظهار داشت که  
 آقا سید محمد انزوا اختیار کرده و جز بمجلس درس جائی  
 نمیروند ما هر چه اصرار کردیم گفت من با سرکار امین دیوان  
 کاری ندارم ایشان هم با من کاری نداشته باشند فقط بدانند  
 که مفسد و شرور چه نفوسی هستند و دست از گریبان من  
 غریب بردارند و بگذارند مشغول تحصیل باشم .

امین دیوان از شیخ عبدالکریم مزبور که یکی از علمای  
 اسلام و بزیور عدل و انصاف آراسته بود پرسید که آقا سید  
 محمد هم مثل سایر طلاب مدرسه اهل فسق و فجور هست یا  
 نه شیخ مذکور گفت آقا سید محمد دامنش از لوث هر تهمت  
 پاک است و خیلی باهوش و فطن و صادق و خوش تقریر است  
 و هرگز زبانش ببدگوئی و غیبت آلوده نشده تنها عیش این  
 است که باین اسم شهرت یافته امین دیوان از این تعدیلات  
 شوقش بدیدار ناظم الحکماء افزون شد و بشیخ عبدالکریم  
 گفت البته روز پنجشنبه دیگر او را با خود بیاورید تا لااقل  
 یکبار من او را ببینم شیخ عبدالکریم هفته دیگر روز پنجشنبه  
 باصرار زیاد ناظم الحکماء را بحضرت عبدالعزیز برد ابتدا  
 هر دو بمنزل آقا میرزا علی پسر عموی امین دیوان وارد شدند  
 شیخ عبدالکریم از آنجا نزد امین دیوان رفت تا ورود خودشان  
 را خبر دهد و ناظم الحکماء بعد از صرف غلیان برخاسته

بحرم مشرف شد و چنانکه عادت همیشگی او بود چشمه‌ها را بر هم گذاشته مشغول تلاوت دعا و زیارتنامه گردید در اثنای تلاوت مناجات کسی دست بگردنش زد چشم را که باز کرد دید امین دیوان است که آمده گفت سید زود بیا که منتظرم و رفت بعد شیخ عبدالکریم بحرم آمده اظهار داشت که زیارت پس است زود بیا که این مرد محترم یعنی امین دیوان در بیرون منتظر شماست لذا هر دو از حرم بیرون آمدند و در ایوان بامین دیوان رسیدند ناظم الحکماء سلام کرد و جواب محبت آمیز شنید و هر سه با هم بمنزلش وارد شدند میرزا حسین‌خان و میرزا جعفرخان پسران امین دیوان هم که هر دو از سوابق احوال ناظم الحکماء و مذاکرات او بسیار شریعتمدار خبردار بودند حضور داشتند باری نشستند و قدری صحبت کردند و ناچار خوردند و بعد از صرف غلیان ناظم الحکماء از جای برخاست امین دیوان گفت کجا میروید جواب داد برای ادای نماز بحرم و از آنجا بمنزل آقا میرزا علی میروم گفت امشب که شب جمعه است و بشهر نمیروید جواب داد نه امشب خیال مراجعت ندارم گفت نروید و شب باینجا بیایید تا با شما صحبت بداریم مختصر ناظم الحکماء و شیخ عبدالکریم بحرم رفتند و نماز خواندند و بعد بمنزل آقا میرزا علی وارد شده نشستند و چای خوردند و مشغول غلیان

کشیدن بودند که گماشته امین دیوان آمده گفت برخیزید بمنزل خان برویم پس هر دو حرکت کردند و بمنزل امین دیوان ورود نمودند خان ایشان را احترام کرد و بعد از چای و غلیان بیکی از خدمه اش گفت برای آقا سید محمد قدری از باقلوای کیلان که آقا آورده اند بیاورید بعد که نزدیک بخروب شد همگی بحرم مشرف شدند و پس از خواندن نماز مغرب و عشاء کلاً بمنزل مراجعت نمودند و بعد از قدری مذاکرات متفرقه سؤال و جواب مابین امین دیوان و ناظم الحکماء شروع شد که شرحش در کتاب جناب ناظم الحکماء نوشته شده است .

صحبت ناظم الحکماء که تمام شد امین دیوان بذكر فرو رفت و بدو پسرش میرزا حسین‌خان و میرزا جعفرخان گفت واقعا آقا سید محمد اهل علم و اطلاع است عجب مردم اشتباه کاری میکنند و چنین شخصی نسبت کفر و ارتداد میدهند و بعد در غیاب ناظم الحکماء گفته بود که این سید ساده و راستگوست که چنین با صراحت صحبت داشت و گرنه بکلی مالمب را منکر میشد و چون چنین است و در امر دیانت بقدری ثابت میباشد میباید البته جدش او را راهنمایی خواند فرمود .

مختصر آن شب را در همانجا خوابیدند و صبح بخی بحرم مشرف شدند و عصر ناظم الحکماء و شیخ عبدالکریم بشهر مراجعت نمودند ناظم الحکماء برفیق خود آقا میرزا

احمد پیوست و با هم در يك حجره بسر میبردند و سرگرم تحصیل فقه و اصول بودند و رفت و آمدشان فقط با همان آقا شیخ عباس طهرانی بود تا اینکه روزی صبح خیلی زود که هنوز ناظم الحکماء خوابیده بود در حجره اش را کوبیدند چون در را گشود دید شخصی است قزوینی و پرسید که آقا سید محمد و آقا میرزا احمد لاهیجانی اینجا منزل دارند جواب داد که بلی بفرمائید چکار دارید گفت عندلیب را میشناسید گفت آری ما بهوای ایشان بداهران آمدیم ولی ایشان از اینجا رفته بودند و بالجمله آن شخص پاکی از عندلیب تسلیم نمود که قرائتش سبب مسرت شد زیرا مدتی بود که از او خبری نداشت و جز با شیخ عباس طهرانی با کس دیگر از احباب آشنا نبود بدین جهت آن مکتوب برایش ذیقیمت بود لکن رفیقش آقا میرزا احمد خیلی حکمت مینمود و رأیش بر این بود که انسان باید در بادلین مؤمن باشد و در ظاهر شرط احتیاط را مراعات کند و با احباب که نزد دولت و ملت مطلوب و موردند رابدهائی نداشته باشد و این درست برخلاف میل قلبی ناظم الحکماء بود زیرا که او کمال اشتیاق را بملاقات دوستان داشت و چنانچه دو روز میگذشت و خبر و اطلاعاتی از امر بدست نمیآورد کانه روح از بدنش مفارقت کرده باری روزی آقا میرزا احمد پاکی بدست ناظم الحکماء داده گفت این را بخوانید

و تئیه که کاغذ را از جوفش بیرون آورد و خواند دید میرزا با برادر میرزا احمد نوشته و باو یمنی بمیرزا احمد خطاب کرده که تو از این سید چه دیدمئی که اعتبار و آبروی خود را در راه او بباد داده ئی و ما را هم در لاهیجان رسوای خاص و عام کرده ئی حال اگر دوستی را با او ترک کردی که برادری ما برقرار خواهد بود وگرنه دیگر منتظر خرجی و مساعدت مباش ناظم الحکماء بعد از خواندن کاغذ گفت راست گفته اند و من راضی نیستم که شما بسبب من بزحمت افتید و بهتر این است که بظاهر از هم جدا شویم میرزا احمد گفت مقصودم فقط اطلاع شما بر قضیه بود نه افتراق و جدائی ناظم الحکماء گفت اگر بحسب ظاهر از یکدیگر مفارقت ننمائیم ممکن است بدخواهان فتنه ئی برانگیزند که هر يك بدیاری بیفتیم پس بهتر این است که بحسب ظاهر منزل را جدا کنیم ولی در خارج از محاللات یکدیگر مدالعه باشیم آقا میرزا احمد گفت آخر حجره دیگر نداریم و کارفرمای ما هم منحصراً بیک دست است و من هم آدمی نیستم که از عهده تهیه کردن این چیزها برآیم ناظم الحکماء گفت حجره در تصرف شما باشد و اثاثیه اش را قیمت میکنیم آن را هم شما بردارید من بمرور برای خود اسباب و اثاث آماده میکنم باری همان روز در مدرسه دارالشفای مقولی مدرسه را راضی کرد که در حجره شیخی لاریجانی که جدیداً بمازندران

رفته بود منزل کند بهر حال بآنجا منتقل و ساکن شد و لسی گاهی از شبها با آقا میرزا احمد ملاقات میکرد و بعضی اوقات هم شب را در یکی از دو حجره با هم صبح میکردند .

بعد از سه ماه شیخ لاریجانی از مازندران مراجعت کرد و اتفاقاً مردی خوش طینت و سلیم النفس بود ناظم الحکماء هم در درس باو کمک میکرد و مدت یکسال با هم بسر بردند و پرگرام روزانه ناظم الحکماء این بود که از صبح تا یکساعت از آفتاب برآمده بدستهی از طلاب مدلول و معالم تدریس میکرد و بعد بحوزه درس آقا میرزا محمد رضا قمشه‌ئی حاضر میشد و الهیات اسفار و شرح فصوص میخواند و بعد نزد آقا میرزا حسن آشتیانی میرفت و رسائل و مناسب آقا شیخ مرتضی را درس میگرفت و ظهر بمنزل باز میگشت بعد از ناهار بعضی از طلاب مدرسه صدر و دارالشفای کتاب مفتح اللیب و شرح هدایه میدی تدریس میکرد و دو ساعت بخروب مانده بدرس آقا میرزا حسن جلوه حاضر میشد و شرح اشارات و امور عامه و طبیعیات اسفار را گوش میداد و چند ساعت از شب را هم صرف مطالعه و مباحثه میکرد و چون در مدرسه احترام و اعتباری پیدا کرد از ملا عبدالرسول فیروز کوهی که ریاست هر دو مدرسه دارالشفای صدر را داشت خواهش کرد که در مدرسه صدر یک حجره بآقا میرزا احمد واگذار کند او هم وعده داد که در اول تابستان

یکی از غرفه ها خالی و واگذار خواهد گردید و در موعد مقرر بوعده خود وفا کرد و آقا میرزا احمد بآنجا منتقل گشت و راه این دو رفیق بیکدیگر نزدیک شد .

ناظم الحکماء در خلال این احوال اگر چه در انتظار محض و محترم بود ولیکن از حیث امر معاش بمسرت و تنگگی افتاده بود زیرا از گیلان باو کمکی نمیشد و برای مخارج ضروری اسباب و اشیای خود را میفروخت و در منتهی درجه قناعت زندگانی میکرد چه آرزو داشت منحصر بیک بار برج بود که قبلاً از لاریجان برایش فرستاده بودند و درآمدش عبارت بود از ماهی پنج تیران پولی که دو نفر شاگرد بمیل خود بمسواو میدادند لذا روزها بیک شامی نان اکتفا میکرد و شبها از برنجی که داشت چند سیر می پخت و بدون روغن و خورش میخورد روزهای جمعه هم بر سبیل استمرار در منزل میرزا علی نامی از اهل ملایر که شغلش روضه خوانی بود مهمان میشد و در عوض برای میرزا علی مذکور که مردی کم سواد و سرمایه اش حسن صوتش بود مجالس روضه مینوشت یعنی هر چند یک مجلس روضه مشتمل بر بشارات و اندازات و مواعظ و نمایان در اختتام عمر و فرصت و ترک هوی و هوس موشع باخبار و آیات و امثالها و گریز بصحرای کربلا مینگاشت و میرزا علی آنها را حفظ میکرد و در مجالس میخواند و مطالبش جلوه میکرد کم کم

قریب چهل مجلس روضه نوشته شد که کتابی بزرگ و نفیس گردید و بسیاری از روضه خوانها از رویش سواد برداشتند و سرمایه کسب خود قرار دادند و جزعده معدودی نفهمیدند که این کتاب را کدام کسی تنظیم کرده است .

میرزا علی مذکور که خود شخص کم سواد و کند ذهن ولکن بسیار متدین و خداپرست بود همشیرهئی داشت که او هم در مجالس زنانه روضه خوانی میکرد و فهم و سوادش از برادرش میرزا علی بیشتر و مانند برادر دیندار و با حیا و عفت بود و روزهای جمعه در اطاق دیگر پشت پرده می نشست و از ناظم الحکماء کسب معلومات مینمود و در عوض همیشه لباسهایش را می شست و وصله میکرد اخلاق و روحانیت این برادر و خواهر ناظم الحکماء را بفکر انداخت که آنها را بامرالله هدایت کند ولی در این مدت بهیچوجه فرصت مناسبی برای القای کلمه الله نیافت بهر حال آن زن که در جوانی بیوه شده بود دو دختر داشت که بزرگتر آنها نامش گوهر بود و چون آن خانم هم از تقوی و پرستیزکاری ناظم الحکماء شوش آمده بود میگفت گوهر مال شماست ولی این وصلت برای ناظم الحکماء بد و جهت مقدور نبود یکی اینکه در گیلان زن داشت که دختری هم برایش آورده بود و دیگر آنکه وصلت با غیر بهائی را صلاح نمیدانست علی ای حال مقصود

از ذکر این جزئیات آن بود که مراتب فقر و تنگدستی او در آن ایام معلوم شود زیرا میتوان گفت که فقط هفتهئی یکبار غذای مایع و مایع و مایع میخورد و باقی روزها و شبها را در عسرت بسر میبرد ولی برای حفظ آبرو همیشه مقداری پنبه و قند و تنباکون و غل آماده داشت که اگر کسی وارد شود بتواند پذیرائی نماید رفته رفته بر عسرتش افزوده شد تا اینکه یک روز ملا محمد نامی از طلاب نزدش آمده گفت امشب حاجی سقا باشی ده نفر از طلبه این مدرسه را بهشام دعوت کرده شما یکی از آن ده نفر باشید و شب برویم بانجا ناظم الحکماء در باطن از این پیش آمد مشغوف شد و با خود گفت الحمدالله خدا اسبابی فراهم کرد که امشب از غنالت شکم بیرون بیایم باری وقت غروب با رفقاء بیرون رفت و چون بدر منزل میزبان رسید دید شخصی آفتاب ایستاده و واردین را می شمارد چون بنفر قبل از ناظم الحکماء رسید گفت این ده نفر و چون نوشت بشخص او رسید مانع از دخول بمنزل شده گفت آقا شما چه میفرمائید ناظم الحکماء گفت من هم از طلاب مدرسه دارالشفا هستم گفت از مدرسه دارالشفا ده نفر وعده گرفته بودیم و کل داخل شدند شما زیادی هستید و آن شخص راست میگفت زیرا یک نفر آخوند دیگر که اطلاع از چنین ضیافتی پیدا کرده بود بدون دعوت خود را در میان سایرین انداخته داخل



شده بود و چون مهمانان بحسب تعداد بوده اند نه بحسب نام و نشان ناظم الحکماء را راه ندادند ولی او از این کیفیت غافل بود لذا بکمال ملایمت بدریان گفت من که بی وعده نیامده ام منتهی یک نفر زیادی آمده اینکه ضرری ندارد دریان بنهایت تخیّر گفت پلوه را تو زهر مار کنی بعد فحشها را من بشنوم برو برو زود از اینجا رد شو ناظم الحکماء از این رفتار خیلی ملول شده سر بآسمان بلند کرد و گفت : ( گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ) و از آنجا باز گشت و چون تا مدرسه مسافتی دراز در پیش داشت متصل بخود ناسزا میگفت و این اشعار کتاب نان حلوای شیخ بهائی را میخواند که :

ای سنگ نفس بهائی یاد گیر

این «ابیت از سنگ» آن گبر پیر

مختصر وارد مدرسه شده با معدّه خالی و شکم گرسنه خوابید و صبح انگشتر خود را برده در دکان نانوائی گرو گذاشت و نان گرفته سدّ جوع نمود و بمروّز زمان اسباب و البسه را فروخت و گاهی هم بمنزل احباب از قبیل آقا میرزا علینقی اصفهانی و آقا میرزا اسدالله و بر سبیل ندرت بمنزل مرحوم آقا ملا علی اکبر میرفت تا از جریان امرا لاله مطلع شود کم کم دید که احباب از او احتیاط میکنند و بعضی وقایع را از او مخفی میدارند و احساس کرد که وجودش در مجالس ابرار باعث

سوء ظن و مثل امنیّت خاطر آنان است و این بدگمانی احباب چند جهت داشت اول آنکه او غریب بود و معرفی نداشت تا از ایمانش مطمئن باشند دویم آنکه در لباس آخوندی و ساکن مدرسه بود و هر فتنه و فساد و کینه و عنادی از این طبقه سرچشمه میگرفت سیّم آنکه بسیار فقیر و پریشان و مندرس بنظر میآمد و احتمال میدادند که برای سوز پیرانی بر آنها وارد میشود و یحتمل از آنجا که بیرون میروند فتنهائی بر پا سازد بهر صورت ناظم الحکماء خود متوجه این مسائل گردید و از احباء رابطه را برید و لکن با دانا بقدری از این باب محزون بود که بتحریر در نمیآید و ضمنا حرفهای عمومی خود را بیاد میآورد که بارها با او گفته بود من بینم که گرسنه در کنج مدرسه ترا بهائی افتاده ای و شپش مثل مورچه در لباس است لانه کرده و بفلاکت مرده ای و چون از دین جدّت خارج شده ای مسلمین نمش ترا بر نمیدارند و این طایفه هم بتواضعنائی نمیکنند اینها که بیادش میآمد و علامات کار را آشکار میدید بر غرور میلرزید .

بعد از چندی ملا ابراهیم دماوندی شریک حجره اش مقداری قرمه و گرد و و برکه و لواشک گوجه و آلوچه از دماوند آورد و روزها هر دو از قورمه و لواشک و پیاز اشکنه درست میکردند و میخوردند و شبها هم برنج آب پز میکردند و همان

لواشك را خورش قرار میدادند این غذاها بمزاج ناظم الحکما<sup>۱</sup> سازگار نشد و بمرض اسهال مبتلا گشت و هر قدر در مداوای آن کوشید مفید نیفتاد تا آنکه وقتی شنید که جناب سمندر بطهران تشریف آورده اند و در سرای امیر فرود آمده اند لذا بدیدن ایشان شتافت حضرت سمندر پرسیدند که آقا سید محمد چه میکنید و روزگارتان چطور است ناظم الحکما<sup>۱</sup> تمام سرگذشت خود را بایشان گفت جناب سمندر فرمودند شما هر قدر در فقه و اصول زحمت بکشید و فرضا افقه الفقها<sup>۱</sup> بشوید نمیتوانید مثل آخوندها اوقات و اثلاث را متصرف شوید و دستگاہی برای خود درست کنید زیرا شما عرضه<sup>۱</sup> این کارها را ندارید ناظم الحکما<sup>۱</sup> گفت پس شما مرا در حجره<sup>۱</sup> کسی بشاگردی بقبولانید یا سرمایه<sup>۱</sup> می مرحمت کنید که به کسب و تجارت مشغول شوم تا امر معیشتم رو براه شود جناب سمندر گفتند برای من اشکالی ندارد که از خود سرمایه<sup>۱</sup> می بشما بدهم یا برای شما پول بقرض بگیرم و جنس نسبه<sup>۱</sup> کنم اما چون هیچوقت داخل در معاملات نبوده اید نمیتوانید در تجارت پیشرفت کنید بلکه مال مردم تلف میشود و خجالتش برای شما میماند ناظم الحکما<sup>۱</sup> گفت پس چه کنم فرمودند درس طب بخوانید ناظم الحکما<sup>۱</sup> گفت بر فرضیکه طبیب شدم چه کسی بمن مراجعه میکند در صورتی که من بهائی هستم فرمودند طبیب ولو از یهود و نصاری باشد مردم از او اجتناب نمیکند.

باری ناظم الحکما<sup>۱</sup> از آنجا مراجعت کرد و مصمم بر تحصیل علم طب گردید در همان روزها میرزا حسینخان پسر امین دیوان که بعدا بمنظم السلطنه ملقب گشت از لاهیجان<sup>۱</sup> بداهران آمد و ناظم الحکما<sup>۱</sup> بدیدنش رفت و او بفرستاد<sup>۱</sup> رفت که اوضاع مادی ناظم الحکما<sup>۱</sup> آشفته است از قضا او هم گفت برای شما ملائی با این عجب و حیا بدرد نمیخورد خوب است درس طب بخوانید گفت تحصیل طب هم کتاب و اسباب لازم دارد میرزا حسینخان گفت فراهم میشود بعد ناهار آوردند و خوردند و ناظم الحکما<sup>۱</sup> بیرون رفت چند قدم که دور شد میرزا حسینخان او را طلبید و پانزده قران تسلیمش کرده گفت این را کتاب بخرید ناظم الحکما<sup>۱</sup> با دوازده قران دو جلد کتاب طب خرید و نزد آقا میرزا عبدالمطلب ادیب بتحصول طب اشتغال ورزید و سایر درسها را ترك نمود زیرا هر روز صبح بمحکمه<sup>۱</sup> آقا میرزا ابوالقاسم سلطان الحکما<sup>۱</sup> میرفت و عصر<sup>۱</sup> در درس طب میتوانست ولی روزگارش از جهت امر معاش خراب و مرض اسهال هم بی اندازه عذابش میداد تا اینکه میرزا حسینخان برادر میرزا حسینخان منظم السلطنه از کومست<sup>۱</sup> لاهیجان محزول شد و فرارا بداهران آمد و میرزا حسینخان کلانتر برادر دیگر او هم که بمشهد گریخته بود بداهران وارد شد و این در ایامی بود که مرض سوء القنیه و ضعف معده و

بعضی امراض دیگر بر بیماری اسهال مزید شده بود و معالجه هر يك سبب شدت مرض دیگر میگردد بدین جهت احوال ناظم الحکماء در نهایت درجه غرابی بود تا اینکه روزی حاجی امیر خان سرهنگ و میرزا جعفر خان لاهیجانی کلانتر سابق الذکر در مدرسه بدیدنش آمدند و چون هر دو قدری مشربشان بمشرب عرفاء نزدیک بود چندان بحرف مردم درباره عقیده ناظم الحکماء اهمیت نمیدادند بهر حال از وجنات احوالش مطلع شدند که اوضاعش خوب نیست اما ناظم الحکماء برای عزّ امر و عزّت نفس پییزی اظهار نمیکرد و وقتی که احوالش را پرسیدند گفت الحمد لله در داور که خدا خواسته باشد همان خوب است گفتند از گیلان برای شما چیزی نیاید گفت از گیلان و گیلانی پییزی نخواسته و نمیخواهم خدا خود کفیل من است اما گیلانیها مدتی است که از نوشتن کاغذ هم مضایقه دارند و بخیال خود مرا تأدیب مینمایند . حضرات گفتند شما چرا خود را معالجه نمیکنید گفت دوائی را که ارباب تجویز کرده اند اسبابش فراهم نیست گفتند چه دوائی است گفت یا باید شراب با پوست گنه گنه باشد یا خلال نارنج و عرق و من بهیچیک دسترس ندارم و اگر هم فراهم بشود در مدرسه استعمالش ممکن نیست میرزا جعفر خان گفت اما يك بداری شراب و يك بداری عرق را با ادویه اش من حاضر میکنم

و میفرستم اما در مدرسه هم بعد از آنکه دوا با اجازه طبیب بوده آغوند ها غلط میکنند که معانیت کنند چه که حفظ سلامتی از واجبات است .

بالاخره حضرات رفتند و آن ایام مصادف با اواخر بهار یا اوایل تابستان بود و سلطان الحکماء صاحب محکمه هم ملتفت شده بود که ناظم الحکماء سخت در مضیقه است لذا گاهی او را بعیادت بعضی از مرضی میفرستاد و گاه از کیسه فتوت چند قران بعنوان انعام میداد و چنان شده بود که اگر بر عایداتش هفته ای سه چهار قران افزوده میشد از حیث خرجی پییزی کسر نداشت بهر حال روزی نزدیک شهر با نکاهت و رسالت از محکمه بمدرسه میرفت در بین عبور از جلو مسجد شاه در یک دکان بقالی خیار سبز و ماست چکیده دید و چون بسیار تشنه بود با خود گفت خوب است امروز قدری خیار و ماست بگیرم و نان آبدوغ خیار بخورم اما فوراً متذکر شد که اربابا همگی او را از خوردن چیزهای باره منع کرده اند و امثال اینها را برای این مرض از سم کشنده بدتر شمرده اند و خواست از آنجا بگذرد لکن دید که پایش پیش نمیروند و خیلی مایل بهمان خیار و ماست است بالاخره چهارده عدد خیار تازه و پنج سیر ماست چکیده گرفته بمنزل برد و از ماست تدری دوغ درست کرد و خیارها را پوست کنده در میانش ریز کرد و

نان هم در میان آن ترید کرده با قاشق خورد و قتیکه تمام شد بدنش سرد گشت و اندامش بلرزه آمد با خود گفت تب و لـرز آمد باید در رختخواب خوابید و از دنیا رفت زیرا که پرستاری نیست و قتیکه بستری شدم زود یا دیر باید از عالم بـروم مختصر در حجره را بست و رختخواب را پهن کرد و لباس خود را کنده بر روی لحاف افکند و در بستر دراز کشیده قـسـد ری لرزید تا خوابش برد هنگامی که بیدار شد خود را غرق در عرق یافت و چون سر را از زیر لحاف بیرون کرد دید همه جاتاریک است و در بعضی از حجره های مدرسه چراغ میسوزد ملتفت شد که شب است و در عجب شد که بخوابش طولانی گشته بهر جهت در زیر لحاف خود را خشکانید و لباس را عوض کرد و دید که حالش بهتر است و احساس گرسنگی مینماید شبانه چلو پخت و با زردۀ تخم مرغ تنـاـول کرده غلیانی کشید و خوابید صبح که سر از خواب برداشت دید حالش خیلی بهتر شده لذا از فکر شراب و عرقی که برایش تجویز کرده بودند بیرون رفته بگلانتر پیغام داد که دواى مرض من پیدا شد شمل دیگر زحمت مکشید سپس مدت بیست روز بهمان غذا مداومت کرد و هر روز مرض سبکتر شد تا بکلی اسهال و عوارضش برطرف گشت.

از آن بهمد پرگرام روزانه کارش تغییر کرد و این طور

شد در بین الدلوعین شرح اسباب و شرح نفیس ( دو کتاب در علم طب ) را که روز قبل درس گرفته بود تدریس مینمود و صبح از آقا میرزا عبدالمطلب ادیب از همان کتابها درس میگرفت و بعد بمحکمۀ سداان الحکماء میرفت و از آنجا بمدرسه دارالفنون رفته تا چهار ساعت بخروب مانده تشریح و فیزیـک و فیزیولوژی میخواند و بعد از ظهر در مریضخانه دولتی در زیر دست میرزا محمد دکتر کرمانشاهی بتجربه میپرداخت و عصر نزد آقا میرزا حسن جلوه اسفار میخواند و غروب تا یک دو ساعت از شب گذشته پیش حاجی میرزا عبدالباقی کلیات قانون میآموخت از آن بهمد روزگار روی بخوبی گذاشت چه از طرفی اقوامش بر سر محبت آمده سالی پنج شش تومان برایـش میفرستادند و از طرف دیگر دو نفر شاگرد داشت که سالی پنج شش تومان هم آنها میدادند و سالی هم ده دوازده تومان از راه بابابت عایدش میشد و با خود میگفت هرگاه عایدی من بروزی یک قران برسد دیگر کارم خوب است باری روزگاری که بر این منوال گذشت در علم طب ترقیاتی نمیشد کردید و موقعیکه در مدرسه دارالفنون شاگردان را امتحان میکردند او هم حاضر شد و اعضای هیئت امتحنه سئوالاتی که کردند بخوبی از عهده جواب برآمد بلکه فرصتی بدست آورده قدری از معارف حکماء و اشراقیون را هم درباره خلاصه و بعد مجتـرد

وامثال ذلك ضمن امتحان درس فیزیک اظهار داشت بقسمیکه سبب شگفتی همه گردید و گفتند شما هم در همینجا بنشینید و جز و امتحنین باشید ناظم الحکماء نشست تا شاگردان امتحان دادند و روزی که شاه آمد بر اثر تمجیدات اساتید بدریافت خلعت و نشان مدلاً مفتخر گردید و میرزا حسینخان سرتیپ پسر امین دیوان لاهیجانی و حاجی امیرخان او را طبیب خانوادگی خود قرار دادند تا آنکه میزان عایدی او بروزی يك قران بالغ شد ولی هنوز لباس درستی بر تن نداشت بهمین جهت در فتنه عبیدالله کرد با آنکه افواج دولتی بدایب محتاج بودند راضی بمسافرت نشد لذا او را مأمور ابابت نفرات افواج سرآب سردار نمودند و مابقی بیست و چهار قران جیره بدون علیق برایش مقرر داشتند و تا آخر سال بگمانش که اجرتش منحصر بهمین مبلغ است تا اینکه روزی میرزا سیدرضی که یکی از ادبای نامی و سرشناس بود بناظم الحکماء گفت بروید پیش آقاخان تا حسابتان را برسند و پولتان را بگیرید و برای شب عید تدارک ببینید و این آقاخان پسر میرزا سیدرضی بود مختصر ناظم الحکماء نزد آقاخان رفت دید صورت حسابی نوشته اند باین مضمون که حقوق سالیانه یکنفر طبیب یکصد و چهل تومان از باب حقوق حکیمباشی و حقوق لشکر نویس و حقوق نایب حکیمباشی و سر

رشته دار و تحویلدار کسر میشود تومانی یققران الباقی یکصد و بیست و شش تومان بابت چهارماه که طبیب دیگر خدمت میکرده کسر میشود چهل و دو تومان الباقی هشتاد و چهار تومان باری این مبلغ را حواله دادند ناظم الحکماء هشتاد و چهار تومان را گرفت و قرضهای خود را پرداخت و لباسی برای خود آماده ساخت و بمرور زمان عوایدش از روزی يك قران بدو قران و پنج قران تجاوز کرده پس از چند سال بروزی سه تومان رسید و از حیث آبرو و اعتبار و عزت و اقتدار هم عاقبت بمقامات عالیله نایل گردید چنانکه نزد امنای دولت و امرای مملکت معزز و محترم حتی نزد نمایندگان دول خارجه معروف و مشهور شد و بسمت حکیمباشی افواج قراول موسوم و رکنی از ارکان مجلس خفایا که دولتی محسوب گشت و از کثرت مراوده نفوس و جنجال ارباب رجوع که در حقیقت نوعی از ناراحتی و تکلف است کار بجائی رسید که آرزوی ایام فقر و گمنامی را میکرد و موس این را داشت که برای خلاصی از بیای و غوغای عزت و شهرت سردر بیابان گذارد و همواره پیش خود این شعر را میخواند که :

دلم از قیل و قال گشته ملول

ای خوشا خرقه و خوشا کشکول

رجوع بمطالب کنیم اوقاتیکه ناظم الحکماء هنوز بمحکمه سلطان

الحکماء میرفت آقا سید جواد قزوینی از لاهیجان بطهران وارد و روزی بختة بحجره ناظم الحکماء ورود کرد و شروع بتثیر نمود که آن احتمال لاهیجان و شوق و انجذابی که داشتی چه شد چرا در مدرسه هستی و با اعدای خدا آمیزش داری مگر نمیدانی که معاشرت این گروه انسان را آب میکند یا هنوز ندانسته‌ای که اگر با اولیاء الله معاشرت ننمائی بالاخره نور ایمان در وجودت خاموش میشود مختصر آقا سید جواد ایستاده بود و با تشدد از این قبیل سخنان میگفت ناظم الحکماء گفت اول بفرمائید بنشینید بعد تفسیر کنید آقا سید جواد نشست و غلیان کشید بعد از سبب دور افتادگی پرسید و او چگونه را برایش نقل کرد آقا سید جواد گفت خوب حالا بر غیزید برویم ناظم الحکماء گفت شما ظهر را اینجا تشریف داشته باشید تا آقا میرزا احمد را هم خبر کنم بعد از ظهر باتفاق میرویم و فوراً بمدرسه صدر رفته آقا میرزا احمد را مالمع و بناهار دعوت نمود و خود غذائی پخته در سه میسل کردند و باتفاق از مدرسه خارج شدند و بمنزل جناب حاجی محمد اسمحیل ذبیح کاشانی رفتند آقا سید جواد با جناب ذبیح بغشونت صحبت کرد و ایشان را ملامت نمود که چرا باید نهار شما کیمیا نباشد و چنین شععی را که در لاهیجان در مقابل جمع رعاع مانند کوه استقامت کرده شناسید جناب

ذبیح فرمودند من تا بحال خدمت ایشان نرسیده بودم خوب بود یا خودشان باینجا تشریف میآوردند و یا اطلاع میدادند بهر حال آقا سید جواد ناظم الحکماء و آقا میرزا احمد را باعجاب مصرفی نمود و باب معاشرت باز شد و احباب هم برای ملاقات او بمدرسه میرفتند و بهر روز زمان دوره ترقیاتش چنانکه قبلاً مذکور گردید شروع و جزو رابطای نظام در سرآب سردار گردیده بود این هنگام عریضه‌ای بمحضر مبارک توسط میرزا آقا جان شادم محروس و بعضی سئوالات در آن مندرج داشت و آن عریضه مانند سایر عرایض مصدر بنایاتی عربی بود تا شادم الله بنیابت او در حضور بخواند و متن عریضه بحالاب شادم الله بزبان فارسی انشاء شده بود که صورتش این است : ( عریضه پندی قبل را یعنی تغمینا گفت شهر ملالی بتوسط حبیب غیب لایزالی جناب فقامت آب شیخ سلمان علیه ۶۶۹ ارسال خدمت شد و مناجاتی که حسب الالتماس این عبد و سرار عالی بمحضر مبارک مذکور دارید در آن مندرج بود انشاء الله تعالی آن عریضه چون خودم محروم نشده بلکه سعادت مساعدت نموده بتبیل تراب قدم فائز آمده کنون را بجهت بعضی از مالمع لازم شده که عریضه جدیدی بمحضر عرض شود بجهت استیذان بعضی از مالمع که در پیشگاه حضور عرض شود که تا عنایت و تجلیات

ملیک اسماء و صفات در باب مطالب مذکوره چه فرمان بر این پست ترین بندگان دهند اولاً چونکه بعد از فراغت و یأس از علوم ظاهره و استغناء از علم بجهت وصول و توجه نمودن عبد با علم الذی ظهر منه العلوم و کل امر محتوم و بعد از عرفان معلوم شغل عملی و حرفه شخصی را بر حسب ظاهر در علم ابدان مصروف داشته و چندی در کلمات متقدمین از اطباء ایران و یونان و شمه از طب جدید افرنجیه پرداخته کنون را چندی است بامر معالجه مشغول چون توجهات محبوب آفاق را از اشراق کلمات و بیانات و معانی در الواح نسبت بعلم ابدان از سائر علوم بیشتر دیده شده و جهت رضائیت باین علم و اهل آن از فم مشیت ربنا الرحمن جاری بوده و لذا آن را دلایا لمرضاة الحزیز الحکیم و نذر الامر المماش پسندیده لآن مراده ینبغی ان یکون مراد العالمین چونکه بعضی از جوهریات الکلیه و مواد سکریه غمریه یا بانفراد یا بانضمام در ادویه جات داخل و مواد افیونیه و مایزیل الحقل در معاجین و حبوبات مذکوره مخلوط و از آن دلیف اشتداد اوامر و نواهی مذکوره در کتاب اقدس مناور لذا اسباب تحخیر شده که اگر استعمال مسکرات در امراض شود بشرط ان لا یخرج عن حد الادب و لا ینجر الی الخلاء بل ابتغاء و رجاء للشفاء چه نحو خواهد بود اکت ما ذونافی استعمالها ام

لا فاسئل الله بما یبیین لنا هذا الامر لئلا نکون من الخاسرین و دیگر میرزا حسین نامی است از اهل ارض صاد و الان را بحسب ظاهر از اشیام مذکور و یا او بر حسب استعداد و قابلیت او بعضی از تکلمات شده و بعضی از کلمات و آیات هم بایشان نموده شده و اعتجاجات او را بر نحو النون و اوام که در دست داشت بر قواعد خودشان بعضی را و بعضی را بر قواعد الهی و میزان عز صمدانی جواب گفته شده و انهار عرض عریضه و سئوال از مطالب نموده جواب او را نیز داده شده و لکن کلمه ای از او صادر شده که این عبد از عهده جواب آن بر نیامده و لذا عریضه او را ارسال داشته و آن کلمه که گفت بعد از بیان نمودن از برای ایشان که اگر جواب بر دلیق سئوال شما نشد و سلالان یفعل ما یشاء تابع شما نگردید زیرا که او سلالان یفعل ما یشاء است و درگز تابع خلق نبوده و نخواهد بود ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و نوا ی نفسانی شما را جواب نفرموده آیات حجت تمام است این بوده که شاید در جواب سئوالات من بیانی شود و کلماتی مذکور آید که از اثر آن کلمات من مجذوب شوم زیرا که کلمات حق را تأثیری است این کلمه را نتوانستم جواب دهم زیرا که اثر کلمات الهی اظهر من الشمس و ابین من الامس است لذا عریضه او را قبول نموده در جوف پاکت

الرسال شد و بعد الامر بیدالله المقتدر العليم كما كان قبل  
القبل و يكون بمثل ما قد كان في ازل الازل الى ابد الابدين  
و دیگر مناجاتی است که بمحضر شریف بلسانی که سریع الاجابه  
است مذکور دارید که تا از برکات لسان المهر اطهر مضامین  
مناجات بعض اجابت مقرون و این عبد در تلقاء تراب اقدام  
احباب رب الارباب مذکور باشیم انما التكبير والروح و البهاء من  
اهل البهاء الى من توجه الى مالك القدر الابهى و فاز بروح  
الايمان و ورد في سلك الايقان و تمسك بهذه الاغصان  
المنشعبة عن الشجرة العمراء و استظل بذال عنايتها التي  
سبقت العالمين عرض نیستی و فنا بخندمت همه آقایان خاصه  
ثمرات شجره الهیه و زهرات سدره ربانیه مذکور داریم  
انتهی .

ناظم الحکماء این عریضه را که ارسال داشت پس از  
چندی در لوح جناب حاجی ملا علی اکبر بیاناتی از لسان  
خادم الله راجع باو فرموده بودند که صورتش این است .  
( و اینکه درباره آقایان جناب آقا سید محمد و جناب آقا میرزا  
احمد علیهما ۶۶۶ مرقوم داشتید فی الحقیقه الامر كما ذكر  
حضرتك الحمد لله بخایت قصوی و افق اعلی فائز شدند در  
ایامی که فرائض وجود از ظلم محتدین و ظالمین مرتعد مشاهده  
میشود انشاء الله از استقامتشان کل باستقامت کبری فائز

شوند و آن جناب باید نفوس را باین مقام تربیت نمایند تا  
بمقامی فائز شوند که من علی الارض را تلقاء کلمه از کلمات الله  
معدوم صرف مشاهده نمایند عرایض ایشان بساحت اقدس فائز  
و مناجاتشان تلقاء وجه عرض شد شمس عنایت از افق فضل  
مشرق و دولوح امنع اقدس از سماء مشیت نازل و ارسال شد  
انشاء الله در کل اعیان از آیات رحمن رحیق حیوان بیاشامند  
و بتبلیغ امر بحکمت مشغول باشند این عبد در صدر آن بوده  
که خدمت جناب آقا سید محمد علیه بهاء الله چیزی عرض نمایم  
ولکن چون از قلم اعلی آیات کبری نازل دیگر زحمت ندارد و لکن  
ذکرشان انشاء الله از قلب محو نمیشود و مطالبی هم که  
مرقوم داشته بودند در ساحت اقدس عرض شد از جمله سئوال  
از استحصال بعضی مشروبات و جوهریات بوده هذا ما نطسق  
به لسان العظمه فی هذا المقام احل له استعمال ما اراده  
للمرضی انتهی از قبل هم در این موقع از لسان قدم این کلمه  
اصفاء شد قوله عز کبریا له باب حازق آنچه را امر نماید در  
اجرای آن بأسی نبوده و نیست طوبی له بما تمسک به لیس  
شرقه الله و فضله الله علی سائر العلوم انشاء الله موفق از  
دریاق اسم اعظم امراض مزمنه ام را معالجه نمایند تا کل  
بطراز صحت مزین شوند و بمقام تقدیس و تنزیه اقبال نمایند  
انتهی .



اما اینکه در بیانات فوق اشاره با رسال دولوح امض  
اقدس گردیده یکی بافتخار آقا میرزا احمد بوده و دیگری  
باعزاز ناظم الحکماء و صورت لوح مبارکی که بنام ناظم الحکماء  
شرف نزول یافته این است .

جناب آقا میرزا سید محمدعلیه بهاء الله

هو الاقدس الاعظم

قد اشتعل العالم من النار التي ظهرت من سدرۃ اللہ رب  
العالمین لصمۃ الله ان الکلیم سمع منها انه لا اله الا انا العزیز  
الحکیم والخلیل سرع بقلبه اليها وقال بلی بلی با محبوب  
العارفین والعزیز صمد ودار بقوادیم العرفان الی ملکوت  
الرحمن المقام الذی رأى فيه آیاتى الکبری وسمع ندائى  
الاحلی ان ربک لهو الغفور العظیم قد کان کل امیر ینتظر ایام  
الله وکل عالم ینوی ویکوی ویسئل الله ظهورها وبروزها  
فلما انا رافق العالم بشمس اسمی الاعظم اعرضوا وانکروا الا من  
شاء الله رب العالمین قل هذا یوم یشهد الصور لمکلم  
الطور وینادی الناقور الملك لله الفرد الخبیر هذا یوم یشهد  
باب کل علیل ونداق کل کلیل وظهر ما هو المستور فی کنز علم  
ربک وما هو المسطور فی کتب الله الصلیم الحکیم یا ایها  
المذکور لدی الوجه ان اشهد بما شهد الله قبل خلق السموات  
والارض انه لا اله الا انا العزیز الحمید قد حضر العبد الحاضر

بنتابک وقرء لدی المثلوم ما ناجیت به الله مقصود العالمین  
طوبی لحینک بما رأیت ولا نیک بما سمعت وللسانک بما نطق  
بذکر ربک اذا فتی علیه علماء الارض بظلم مبین قل ضعوا کتبکم  
واقلا مکم ثم استمعوا خفیف سدرۃ المنتهی الذی ارتفع  
بین الارض والسماء ولا تكونوا من الغافلین تالله لا ینفمکم  
الیوم ما عندکم یشهد بذلك لسان المعظمه وعن ورائه کل  
منصف بصیر ان افزع بما وجدنا کتابک مقدسا عن ذکر دونی  
یشهد بذلك یراعی ولسانی فی هذا اللوح البدیع ان اشکر  
الله بما فزت بما یتقی به ذکرک واقبالک واعترافک بدوام ملکوتہ  
الممتنع المنیع لو عرف الناس لنبذوا ما عندهم وسرعوا الی  
البدر الاعظم الذی ما ج بهذا الاسم المہیم علی من فسی  
السموات والارضین لصمۃ الله قد تضرع عرف البیان فی الامکان  
والقوم فی حجاب غلیظ وآن الناس بالاستقامة علی هذا الامر  
الذی به زلت الاقدام ونسف کل جبل رفیع ان اطلع من افق  
البیان بالحکمة والتبیان بلغ امر ربک الرحمن علی شأن تادیر  
به افئدة العارفین قل هذا یوم القیام لو انتم من العالمین  
وهذا یوم الذکر والثناء لو انتم من الذاکرین قل ایاکم ان  
یمنکم الهوی عن الافق الاعلی دعوا ما عندکم وخذوا ما  
عند الله کذلک یأمرکم ربکم المشفق الکریم قد نصبت رایات البیان  
علی الافان طوبی لنفس رأیت ویل للغافلین قل یاقوم دعوا

الموهوم تالله قد ظهر القيوم بسلطان لا تتو فـه الجنود ولا تمنعه احزاب العالمين ينطق في كل الاحيان ويدع العباد الى المقام الاسنى والجنة الحليا ولكن الناس اكثرهم من المعرضين قل يا قوم اياء خذكم النوم بعد ما ترون عين الله ناظرة اليكم اتقعدون والمحبوب كان قائما امام وجوهكم اتقوا الله ولا تتبعوا كل مشرك بعيدا ياكم ان تحرموا انفسكم عما اتاكم ان اقبلوا الى كوشر الحيوان ثم اشربوا منه مرة باسمه الاعظم وطورا بذكره الجميل يا محمد قد سمعنا نداءك واجبنا بلوح يشهد لك في كل عالم من عوالم ربك ان احمد وقل لك الحمد يا بهاء من فوالسموات والارضين البهاء عليك وعلى الذين اوفوا بعهد الله وميثاقه وعملوا بما امروا به ففى كتاب المبين . انتهى .

بارى در خلال همين احوال كه لوح مبارك بناظم الحكماء رسيد ورسيدگى بفوج عرب و عجم وشاهرودى و بساطى بر سرآب سردار بر عهده اش بود حاجى ميرزا ابوطالب نامى از اعياء از مشهد بدهران آمده با حال نگاهت در كاروانسرائى منزل نمود ناظم الحكماء بديدنش رفت وبرايش خانهئى اجاره كرده اورا بآنجا انتقال داد و بمعالجه اش پرداخت و شوى هم با جناب حاجى ملاعلى اكبر شه ميرزادى ملاقاتش داد و بعد از پهل روز حاجى مشاراليه عازم لا هيجان

شد و سواد لوح ناظم الحكماء را هم با خود برد در اثنائى همين وقايع مأموريت رسيدگى بفوج ششم شقاقى بناظم الحكماء واگذار گرديد زيرا افواج سرآب سردار مرخص شده بودند و او هنوز در مدرسه دارالشفاء منزل داشت كم كم موسم تابستان رسيد و اردوى دولتى در شمال قصر قجر مستقر گرديد دوسه روز بعد ناظم الحكماء بارد و رفت و مشغول رسيدگى بفوج محمديه شد اتفاقا چند روز بود كه مرض اسهال در فوج شيوخ يافته و بسيارى از نفرات را مبتلا كرده بود تا آنكه روزى نايب السلطنه كه سمت وزارت جنگ داشت براى سرگشى بفوج محمديه آمد در خاليكه ميرزا سيدرضى رئيس الاطباء و ميرزا سيد حسين ناظم الاطباء و جمعى از ارباب مناصب هم با او همراه بودند ناظم الحكماء زود بسرگشى مرضى رفته نسخه نوشت و بمحل خود بازگشت و منتظر شد كه براى دريافت دوا باو مراجعه نمايند اما ديد كسى بسراغش نميآيد در اين بين شخصى باو خبر داد كه مريضها ميخواهند از شما بنايب السلطنه شكايهت كنند و در همين اثنا بانگ دابل و بالابان بلند شد و معلوم گشت كه نايب السلطنه وارد شده لذا او هم باستقبال شتافت و ديد كه از بجانب حضرت والا او را البيده اند پيش رفت و تمنايم كرد نايب السلطنه شروع بتخير نمود و پس از تشدد بسيار گفت حكم ميكنم سرت را ببرند ناظم الحكماء

عرض کرد که حضرت اجل والا در صورتی امر ببریدن سر بنده میفرمایند که مقصر باشم اما در صورتیکه قصوری در کار نبوده باشد شایسته است که با امتیازی سر فرازم فرمایند بنده بهمه اینها رسیدگی کرده و دستور العمل داده ام نایب السلطنه گفت شاید طبابت بلد نباشی رئیس الادباء عرض کرد که آقا میرزا سید محمد طبیب با سواد خوبی است حتی کتاب قانون را در می دهند نایب السلطنه گفت شاید راه معالجه را نداند باز عرض کرد معالج خوش سلیقه‌ئی است نایب السلطنه از ناظم الحکماء پرسید که پس چرا اینقدر مریض داری عرض کرد هوای طهران با مزاج آنها سازگار نیست و خودشان هم پرهیز نمیکنند در این بین دید کسی دامن عیایش را کشید برگشت دید ناظم الادباء است که گفت میدانی با چه کسی حرف میزنی این پسر پادشاه است سکوت کن ناظم الحکماء ساکت شد بعد حضرت والا بدکتر میرزا علی که حکیمباشی خودش بود گفت ببینید اینها چه مرضی دارند و حکیم چه دستور العملی داده حکیمباشی بدقت مریضها و نسخه‌ها را رسیدگی کرده بمرض رساند که هیچ گمان نمیرفت فلانی در معالجه چنین بصیر باشد اگر من خودم معالج اینها بودم همین نسخه‌ها را مینوشتم رئیس الادباء هم عرض کرد تا طبیب را خودم امتحان نکنم بر سر فوج نمیگذارم باری حضرت والا بر سر لطف آمد

و سخنان محبت آمیز گفت و رفت .

بعد از چند روز دیگر در تمام ارد و مرض اسهال شدت کرد و عدد مرضی زیاد شد نایب السلطنه روزی در سراپرده خود جمیع اطباء را احضار نموده اول روی بناظم الحکماء آورد و پرسید که چرا مریض اینقدر زیاد است جواب داد چند علت دارد اول آنکه اینها اهل بیلاقند و هوای اینجا نسبت بهولایتشان گرم است . دوم اینکه خودشان پرهیز نمیکنند و دستور العمل طبیب را درست بکار نمی‌بندند . سیم اینکه قصابهای ارد و فقط بز میکشند و گوشت بز برای این مرض مضر است نصیر الملک نامی گفت خیر ابدا در ارد و بز گشته نمیشود چرا خلاف عرض میکنی ناظم الحکماء سکوت نمود بعد نایب السلطنه بمیرزا مرتضای طبیب گفت فوج تو که فوج طهران است تو چرا مریض زیاد داری میرزا سید محمد میگوید نفرات فوج او غریب هستند تو چه میگوئی میرزا مرتضی بلهجه عوام طهران گفت پهریز نمیکنند نایب السلطنه با تخیر و تشدد گفت که گفته است که تو دایمی و چند بار بتقلید او گفت پهریز . پهریز ناظم الحکماء عرض کرد قربان این نوع تکلم بلهجه طهرانیهاست ادای این کلمه با طبابت و سواد منافات ندارد نایب السلطنه گفت نه طبیب حسابی پهریز نمیگوید عرض کرد پدر ایشانهم طبیبند و طبیب خوبی هم هستند و جمله

( ابن الطیب نصف الدایب ) مشهور است در این اثنا میرزا مرتضی که نزدیک صندلی حضرت والا بود فریادی کشید و بر زمین افتاد نایب السلطنه بفریاد او از جای جست که چه شد ناظم الحکماء در خالیکه میرزا مرتضی را در بنل گرفته بود گفت ایشان از سطوت حضرت والا غش کردند گفت ببرید بهوشش بیاورید ناظم الحکماء او را بیرون برد و بهوش آورد بعد از ساعتی نایب السلطنه اطباء را مرخص کرد و ناظم الحکماء را طلبیده گفت مریض غشی شما بطور است عرض کرد خوب شد در این بین حسینخان احتشام الاطباء یک سر بریده بزدر خالیکه دارای شاخهای بلند بود بسراپرده آورد نایب السلطنه وقتی که چشمش بآن سر و آن شاخها افتاد بنصیرالملک گفت دیدید که حکیم راست میگفت این قصابها هم بمن و هم بوزیر نظام دروغ میگویند بعد بناظم الحکماء گفت حکیمها حکیمها را مواظبت کن که درست بمریضها رسیدگی کنند عرض کرد که جناب رئیس و پسرشان همه روزه بار و میآیند و مواظب هستند گفت خیلی خوب شبها که نمیآیند تو باید شخصا بسایر افواج رسیدگی کنی بعد ناظم الحکماء مرخص شدند و بنادر خود رفت همانوقت میرزا سید رضی هم آمد که بچا در میرزا سید علی برود اما ناظم الحکماء را که دید بر او وارد شد و او غلیان برایش آورد در همین اثنا شخصی از طبرف

میرزا سید علی آمده بمیرزا سید رضی گفت شما را خواسته اند گفت شما بروید ما غلیان میکشیم و هر دو بچادر ایشان میآئیم آن شخص مراجعت کرد و این دو بعد از کشیدن غلیان بآنجا رفتند میرزا سید رضی و میرزا سید علی هر دو از کفایت و لیاقت ناظم الحکماء تمجید نموده گفتند باید برای ایشان فکر مواجهی کرد آن شب گذشت و بعد از چند روز میرزا سید رضی بنادر ناظم الحکماء آمده گفت میرزا سید محمد تنکابنی در شیراز مرحوم شده و میرزا مهدی در گیلان فوت کرده بهر یک از این دو نقطه که میل دارید حقوق طبیب آنجا بشما تعلق خواهد داشت ناظم الحکماء گفت بگیلان که ابدانم بیرون بشیراز هم میلی ندارم زیرا اگر بجائی حرکت کنم دیگر ترقی نخواهم کرد در صورتیکه من مایل بمقامات بلندی برسم و این در طهران میسر است میرزا سید رضی گفت چون شما مواجهی نداشتید باین سبب گفتم و گرنه وجود شما در طهران بدر من هم میغورد .

بعد از چندی خدای از گیلان رسید مشعر بر اینکه دو عمویش آقا سید احمد و آقا سید معصوم بداهران خواهند آمد که او را برداشته بزیمارت مشهد مقدس بروند تا اینکه روزی ناظم الحکماء بقصد استحمام بشهر رفت بعد از ورود بمدرسه دارالشفای سید محمد علی لاهیجانی که یکی از طلاب بود

خبر داد که عموهای شما آمده اند و بحمام رفته اند ناظم  
الحکماء نیز بحمام رفت و لدی الورود بآقا سید احمد نزدیک  
شد تا دستش را ببوسد او در حالیکه نمی شناخت کیست  
صورتش را بوسید و از آقا سید معصوم پرسید که ایشان کیستند  
او معرفی کرد و از نو مصافحه و محافقه بعمل آمد ناظم الحکماء  
دستور داد رنگ و حنا آوردند و با هم صحبت کردند بعد از  
حمام بمدرسه رفتند و ناهار میل نمودند عصر ناظم الحکماء  
گفت چون من نوکر دولت هستم ناچار باید بارد و بروم فردا  
مال میفرستم شما هم بآنجا تشریف بیاورید تا اینکه چند شب  
با هم باشیم و خدا حافظی کرده بارد و رفت و فردا صبح مال  
فرستاد و هر دو را پیش خود آورد عموها از مشاهده اوضاع  
او متعجب شدند زیرا بارها باو گفته بودند که تو عنقریب از  
گرسنگی غواهی مرد و حال میدیدند که در اردوی دولتی  
غیلی محترم و معزز و آمد و رفتش با امراء و صاحب منصبان  
و بساطش آبرومند و آشپزخانه و آبدارخانه اش مرتب و غلیان  
های سر نقره متعدد در پادشاه در گردش است و دسته های  
از قراولها بیرون خیمه اش چاتمه زده اند و سقاوارش متصل  
میجوشد و بزرگان قشون بمناسبت ورود عموهایش بیاس احترام  
خود او بدیدن میآیند بعد از دو روز شاه بارد و آمد و برای  
تشریفات او شب را چراغانی و افواج نظامی صف آرائی نمودند

و سواره و پیاده دفیله دادند و آن روز چهار ناظم الحکماء  
مملو از جمعیت شد و عموها باین اوضاع تماشا میکردند .  
نزدیک غروب آقا سید معصوم با ناظم الحکماء قدم میزد  
در بین گردش گفت من از آقا ( یعنی آقا سید احمد ) -  
پیغامی دارم اما شغالت میکشم که اظهار کنم ناظم الحکماء  
گفت چه چیز است گفت آقا سید احمد میخواهد بمن بگوید که  
اگر این پولهای که خرج میکنی از خود تست اسراف و تبذیر  
است و اگر بقرض میگیری و خرج میکنی که ما مثل آخوند ملا  
عبدالجلیل املاک فراوان نداریم که قرض ترا بپردازیم و حال  
آنکه او باین دارائی از ادای دیون پسران خود بحجز آمده  
است این پیغام ایشان اما جوابش این است که این مصراع  
بمنزله بزرگی است که زارعین بر زمین میافشانند و حاصلش را  
بعد بر میدارند اگر این مصارف نباشد ایسن اعتبارات بهم  
نمیرسد و من در این امور بصیرتم از ایشان بیشتر است بعد  
ناظم الحکماء عین این مطلب را بآقا سید احمد گفت و ببر  
اظهارات خود این را هم اضافه کرد که آسوده باشید من شما  
را مقروض نخواهم کرد بلکه عایدات شخصی را بمصرف میرسانم  
بعد از چند روز عموها باو گفتند که هوا کم کم سرد میشود  
و ما باید برویم شما هم میآئید یا نه ناظم الحکماء گفت اگر

مقدّر باشد بعد خواهم رفت ولی حالا نمیتوانم . فردای آن روز هر دو عمو بطرف مشهد رفتند و ناظم الحکماء کماکان در اردو ماند و در همان اوقات با صرار جناب ملا علی اکبر به مشیر آقا میرزا سید حسین ناظم الاطباء وصلت کرد و این زوجۀ دویمی او بود و پوشیده نیست که این سرگذشت را جمع بایام جمال قدم است و آن موقع بالصراحه منع از اختیار دو زوجۀ نشده بوده است باری ناظم الحکماء چنانکه در اوایل این تاریخچه مرقوم شد از روزیکه داخل در رشته حکمت الهی شد و خلاوتش را پیشید تا پایان عمر از درس و بحث آن دست نکشید لذا همین ایام هم بمجلس دو تن از اساتید بزرگ میرفت یکی آقا محمد رضا قمشه عی که شرح فصوص تدریس مینمود و دیگری آقا میرزا ابوالحسن جلوه که اسفار ملا صدرا را درس میداد و این دو حکیم درباره ترقی روح بعد از خلع جسد عنصری اختلاف داشتند آقا محمد رضا بترقی ارواح بعد از نشئه الییمی قائل بود ولیکن آقا میرزا ابوالحسن جلوه میگفت برای روح بعد از مفارقت از بدن دیگر ترقی امکان ندارد و هر یک بر گفته خود دلایلی اقامه مینمودند که ناظم الحکماء خلاصه آن را در تاریخ خود نوشته است باری این مناقشه ما بین آن دو استاد طولانی شد و واسطه ما بین آن دو نفر هم ناظم الحکماء بود و چون بالاخره هیچیک

تسلیم نشدند ناظم الحکماء برای اینکه خود اطمینان بیک دارف پیدا کند ضمن عریضه‌ئی از ساحت اقدس مذهب را سؤال کرد (۱) مختصر ناظم الحکماء بعد از دامادی در ضمن ترقی و تعالی بنظم و تمشیت امور خانواده پرداخت و چون کارهای خود را سامانی داد خبر رسید که پدرش آقا سید رضا فوت کرده است لذا سفری بلاهیجان نموده بعد از تقسیم ارث آنچه از املاک که بهره او شد با اختیار برادر وسطی که از او کوچکتر بود گذاشت بعد زوجۀ اولی و دختر و برادر کوچک خود را بداهران انتقال داد و در این میانه ناظم الاطباء برادر زوجۀ ثانویس مرحوم و لقب ناظم الاطباء از طرف دولت وقت باو داده شد و این دوسه سال بعد از اختیار زوجۀ دویمی بود .

همانا قریه کورا بخوار در حاشیۀ سفید رود واقع شده و پس از چند سال رودخانه مذکور بسبب جریان سیل لایان

(۱) جناب ناظم الحکماء سرگذشت خود را تا همینجا نوشته اند حتی سواد عریضه‌ئی که در این خصوص بساحت اقدس معروض داشته اند نا تمام است و بقیه احوال ایشان از جناب سرلشگر علائی تحقیق و تحریر شد و چون الواح متعدده ایشان مابین اولادشان قسمت شده است صورت لوح مبارکی که در جمواب عریضه ایشان نازل گردیده بدست نیامد .

و بسیاری از آبادیهای خواشی رودخانه را خراب کرد و بقریه کورا بجوار نیز آسیب زیاد رسانید و بقسمی سیل آن رادرمیان گرفته بود که اهلش مجبور بودند با قایق بخانه های یکدیگر بروند غیر این خرابی نیز کتبا بناظم الحکماء از طرف برادرش که در آن ده متصدی املاک بود رسید لذا برای دفعه دوم سفری بآنجا کرده آن برادر را با پسرش و همچنین یکی از دو خواهر خود را که کوچکتر بود با خود بطهران آورد و سرپرستی املاک را بشوهر خواهر دیگر خود واگذار نمود و در همین اوقات از جانب دولت ملقب بناظم الحکماء گردید و روز بروز بر عزت و شهرت و مقام و منزلتش افزود و علاوه بر اینکه ابیب انواع دولتی بود امیر نظام هم که یکی از ارکان مهم دولت بشمار میآمد او را ابیب خانوادگی خویش قرار داد و همین باعث شد که ایشان بتبریز مسافرت نمودند تفصیلش این است که امیر نظام مذکور سمت پیشکاری ولیعهد وقت معتمد علی میرزا را یافت و برای رفق و فتق امور محوله عازم آذربایجان گردید بناظم الحکماء را هم برای رسیدگی بمرامی افسواج آذربایجان و خانواده خود بآنجا برد و او برادر خود سرهنگ مهدینان و پسرش را با خود همراه کرد و در تبریز رحل اقامت افکند و بامور محوله قیام و اقدام نمود و ضمناً با احبای آن نقله مخصوصاً با مبلغ بزرگوار امیرالله جناب آقا

میرزا حیدر علی اسکوئی که هنوز در قید حیات و چون در یتیم در گوشه ئی از شهر تبریز مقیم است آمیزش یافت و بخدمت امیرالله پرداخت و مورد عنایت و محل اشراق الطاف شمس میثاق گشت چنانکه از مفاد این لوح مبارک بخوبی معلوم میگردد . قوله الاحلی .

تبریز - جناب میرزا سید محمد ناظم الحسینی لاهیجانی  
علیه بهاء الله الابهی

\* هوالله \*

ای یار مهربان من لوح مسطور رق منشور گشت و چون گشودم و در بدایع معانی نظر نمودم مضمون مشتمل بر برون محبت نیر آفاق بود و الفاظ اصداق دارای عرفان الله اگر در جواب از پیش فتوری رفت و یا قصوری واقع این تقصیر بی وفایان است که از شدت بیجا فرصت و مجالی ندهند و شب و روز متعادیا مرا مشغول بدفع فساد کنند و اطفاء نار عناد حال که بتبریز رسیدید جام لبریز گردید و ولد انگیز و مشک بیز اگر بدانی در این بساط چقدر عزیزی البته از شدت سرور پرواز نمائی و با نغمه و آواز دمساز گردی الحمد لله نسیم آذربایجان معذّر است و نفحات ریاض قلوب احباء الله بنابرور شمس حقیقت را عنقریب در آن کشور پرتو جهان افروزی ساطع گردد که عقول حیران ماند پس تو بجان و دل بکوش که

آئینه صافی گردی و پرتوی کافی وافی گیری شمعت شعله  
جهانسوز گردد و سراجت لمعه عالم افروز ریحانت شجر  
بارور گردد و جویت دریای پردر و گهر بفضل جمال ابهتی  
امیدوار باش که قطره را دریا نماید و دغمه را صحرا کند  
غار زار را گلزار نماید و خزان را نوهار جهان آرا فرماید  
و نریدان نمّ علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم  
ائمة و جعلهم الوارثین ع

باری در زمستان سال اول ورود بتبریز روزی ناظم  
الحکماء در حالیکه سواره از خیابان میگذشت در اثنای عبور  
یک نفر گدا که در کوچه نشسته بود بخته از جا برخاست و طالب  
پیزی کرد از حرکت ناگهانی او اسب برآمد و دست و پایش  
بر روی یغهای خیابان لغزید و ناظم الحکماء بر زمین افتاده  
استخوان می دستش شکست و استخوان رانش از بند خارج  
گردید و بستری شد همان ایام عیال امیر نظام که دختر میرزا  
علی اصغر خان اتابک بود بایشان پیغام فرستاد که شما با  
این حال البته یک نفر پرستار در خانه لازم دارید که محرم شمل  
باشد و بهتر این است که برای حفظ راحتی و عود سلامتی زن  
بگیرید و بالجمله محترم خانم نامی را که صبیّه شخص روضه  
خوانی بود بخت از دواج ایشان در آورد تا اینکه شکستگیها  
بدن بهتر شد و دوباره خدمات امری و دولتی را از سر گرفت

و پس از يك سال که خانم امیر نظام عازم طهران شدند ناظم  
الحکماء هم با زوجه جدیدش بطهران آمد و پسر بزرگ خود  
دکتر ضیاء الله را داماد کرد و آن جوان بعد از اینکــه  
دارای سه پسر و دو دختر گردید هنگامی که هنوز ناظم الحکماء  
زنده بود در سی و پنج سالگی بدرود حیات گفت .  
جمت  
باری بعد از چند ماه ناظم الحکماء بتبریز مراجعت

نمود و در این سفر بوسیله سید رضا خان خواجه که سمت  
کتابداری ولیعهد را داشت و محبّ امر و احباء الله بود  
با ولیعهد مریوط گردید و چون چهار سال از اول ورودش  
بآذربایجان گذشت با امیران مراجعت کرده بهمان قرار سابق  
بمشاغل دولتی و خدمات روحانی اشتغال داشت و در تأسیس  
مدرسه تربیت نیز اهتمام فراوان نمود تا اینکه در شش  
ذیقده سنه ۱۳۳۸ هجری قمری بخته سکنه کرد و در حالیکه  
شصت و هفت سال از عمرش گذشته بود بجهان جاویدان  
غرفات جنان شتافت و يك عائله بزرگ و معتبر که همیشه  
محب علوم و ایمان و روحانیت و امانتند از خود باقی  
گذاشت که بناموا ده علائی مشهور میباشند و این نام خانوادگی  
را هم جناب ناظم الحکماء خود برای قایل انتخاب کرده و  
وجه مناسبتش این است که نسب ایشان بمیر علاء الدین نامی  
میرسیده که در دوره سلاطین در پایتخت آنوقت ایران یعنی



شهر اصفهان میزیسته و پسران متعددی داشته که دو نفر آنها معلوم نیست بچه سبب از اصفهان تبعید گشته اند و از آن دو برادر یکی تبعید گاهش خراسان و دیگری گیلان بوده و همین برادر است که نسب ناظم الحکماء باو میرسد و رسم این خانواده از روزگار پیشین چنین بوده است که همیشه یکنفر را برای تحصیل علوم دینی و اجتهاد در فقه و اصول از بین خود انتخاب میکرده و پرورش میداده اند و بقیه بامر فلاح و زراعت میپرداخته اند و آخرین عالم دینی آن خاندان آقا سید احمد عموی ناظم الحکماء بوده است چنانکه از قبل در طلی این جزوه مذکور گردید .

ناظم الحکماء در طلی عمر سه عیال اختیار نموده بود منتهی در موقع اختیار عیال سیمی زوجه اولی او متروکه گشته بود بهر صورت از این سه زن فرزندان پندی از پسر و دختر آورده که چند نفر از آنها در حیات خود او درگذشته اند که از جمله آنها دکتر ضیاء الله پسر بزرگ او از زوجه دومین است . اما باز ماندگان ایشان عبارتند : از زوجه اولی دو دختر که یکی والده جناب سرهنگ بهاء الدین خان علائی است و دیگری که بحقد ازدواج ادیب عالی مقام جناب عزیز الله مصباح علیه الرحمة والرضوان در آمده است .

از زوجه دومی اول جناب شجاع الله علائی است که

بر اثر کفایت و لیاقت بمروور در اشغال دولتی ترقی کرده و در دوران اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی بمقام امارت لشکر رسیده و همواره از جنبه کاردانی و متانت و امانت مورد لطف شاهانه قرار داشته بطوریکه بکرات در حضور ارکان دولت ستایش از حسن خدمت ایشان نموده حتی شبی در جشن رسمی دست ولیعهد یعنی اعلیحضرت کنونی را گرفته نزد ایشان خرامیده و بوالا حضرت همایون گفته همین است علائی که من بارها صحبت او را با تو داشته ام قدرش را بدان . اما خدمات روحانیه ایشان هم معلوم و آشکار و مستثنی از ذکر و بیان است . دوم جناب نعمت الله علائی است که ایشان هم همواره در خدمات دولت احراز مقامات عالیه کرده و اخیرا با عائله سفر بیکی از ممالك مجاوره بقصد مهاجرت و اقامت نموده اند ولی بیش از چند ماه در آنجا نتوانستند بمانند . سیم جناب رحمت الله علائی که چند سده قبل بمرفس سرطمان وفات نمود .

اما از زوجه سیمی هم سه دختر و سه پسر باقی ماندند که همگی خود و اولادشان اهل ایمان و ایتانند .

اینک با درج لوحی از الواح حضرت عبدالبهاء سرگذشت ناظم الحکماء را بپایان میبریم قوله عز بیانہ بواسطه جناب امین علیه بهاء الله — طلب مغفرت بجهت

مظاهر عبوديت جناب ميرزا سيد محمد ناظم عليه بهاء الله  
الابهي

هو الله

الهي الهي قد طفت القلوب بالاحزان وسالت  
الدموع اسفا من الحرمان لما سمعت الاذان من الناعي ينعي  
عبدك محمد الناظم قد ترك حضيض التراب وطار روحه الى  
اعلى الجنان فاضطرب القلوب وانسجم الدموع من هذا —  
المصيبة التي اقامت قيامة الآفاق واشتدت النجوم على  
عبادك المخلصين باشد آلام رب انه كان عبدا صادقا  
لمحبته الحليا ونجما بارزا في افق الهدى وسراجا بارقا  
بين الاحياء اقبل اليك بصدور منشعبين وبهتات الكبرى وروح  
مستبشر بفيوضات الملاء الاعلى وتعمل كل مشقة وعناء واسم  
تأنيده لومة لائم من الاعداء بل ثبت على حبك ثبوت الرواسخ  
الجبال وقام على خدمتك بقلب فارغ من الاملاني والآمال  
اشتهر بين خلقك باسمك لثبوت الايمان رب انه رجع اليك  
بقلب خاضع وروح خاشع وافدا عليك بخير زاد الا التوكل عليك  
والتضرع بين يديك يتمنى عفوك ومغفرتك ويترنم بحظيم  
الادافك وتطمئن نفسه ببليل امدافك رب صدق اعتصامه  
عليك بفعلك وموهبتك واعتقاده بعفوك ومغفرتك انك لا تخيب  
آمليك ولا تمنع قاصديك فارفع له الدرجات ومكمنه من جنات

عاليات وادخله في حديقة اللقاء واجلسه على سرير البقاء  
ورنحه بصهباء الوفاء ويسر له ما تمنى حتى يحمدك في  
عالم الخيب ويترنم بذكرك كالدايور على شجرة داهي انك  
انت الخفور انك انت الرحمن الرحيم .

\* ٥ محرم ٣٩١ عبد البهاء عباس \*

\* \* \* \* \*

## جناب آقا میرزا محمد ناطق اردستانی



جناب آقا میرزا محمد  
ناطق علیه الرحمة  
والرضوان را این بنده  
در اوایل سنه ۱۳۰۳  
هجری شمسی در سلطان  
آباد عراق ( اراك )  
زیارت کرده ام ایشان  
آن موقع بامر محفل  
مقدس روحانی مرکزی  
بهمدان میرفتند .  
اتفاقا ناشر نفعات الله

جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی نیز همان اوقات از طهران  
بعراق آمدند و قصد تشرف بساعت اقدس داشتند و در پانزدهم  
عید نوروز سنه مذکوره حضرت آقا سید عباس علوی دامت  
افاضاته و دو نفس مقدس مذکور و این عبد حقیر در يك  
كالمه نشسته باتفاق رهسپر همدان شدیم .

در طی طریق هر سه بزرگوار از همه نوع مذاکرات پیش  
میکشیدند و از بیانات خویش سایرین را مستفید مینمودند اغلب

- ۳۸۳ -

صحبتهایشان را پنج بسر گذشت خودشان بود اما سرگذشتهای  
امری نه دنیوی و چون آن موقع بنده سرگرم تحصیل بودم و از  
هر خبر منی خوشه ئی از کمال میچیدم و از هر گوشه ئی توشه ئی  
از معرفت بر میداشتم از جناب ناطق نیز چند مطالب آموختم و  
این شعر را هم بار اول از ایشان شنیدم :

در تنگسای عکس نقیض خیال تو  
ترسم که صورتم ز هیولی جدا شود

باری جناب ناطق کمالات خوبی داشتند چه علاوه بر  
رشته ادبیات و فقه و اصول که قبل از تصدیق امر مبارك تحصیل  
و تدریس فرموده بودند هنگام توقف در گاشان در خلال اوقات  
تدریس و اداره مدرسه و تبلیغ امرالله با معارف جدید نیز  
آشنا شده مقداری از علوم طبیعی پیش خود آموخته بودند آن  
بزرگوار علاوه بر فضايل انتسابی کمالی موهوبی داشت و آن  
عبارت از دلیع سیال و قریحه سیار در شاعری بود چه بسهولت  
اشعار شیوا میسرود و در غزلسرائی مضامین لطیف بکار میرد  
و در قصیده سرائی مهارت داشت و در نظم رباعی و سایر  
فنون شعری نیز توانا بود و در مسابقه های ادبی نیز شرکت  
میبست از جمله دفعه ئی در یکی از مجلات ادبی از غزلی  
این مالم را :

زلف است بر خسار تو یا ماه گرفته

یا اهرمنی بر ملکی راه گرفته

بمسابقه گذارده بودند که جناب ناطق نیز در آن شرکت نمود و غزلی بر همان وزن و قافیه سرود که یکی از ابیاتش این است :

تا کوتاهی زلف تو بر حسن تو افزود

شام غم ما سلسله کوتاه گرفته

اما صحبتش در موقع القای خدمات رسمی مرتب و منطقی و هنگام معاویره و مناظره متین و قانع کننده و در محاضرات تدوینی گرم و شیرین بود ولی بهمه رنگ پریده و بهین در غم گشیده و قامت نیمه خمیده آن مرد در چهل و پنج سالگی نشان میداد که از روزگار ملایمت ندیده و در بستر آسودگی ننموده بعد از آن هم تا پایان عمر آرامشی نیافت و آسایشی ندید مع هذا پیوسته صبور و شکور بود و در ایفای وایفه محمول و غیور .

شن احوال آن متقاعد الی الله را که یکبار تکثیر و

منتشر شده است امة الله بهیه نام دختر بلند اخترش که ناطق و بیان و ادب و ایمان را از پدر بزرگوار خویش بارث برده ببنده تسلیم نمود و آن مشتمل بر دو قسمت است قسمت اول را جناب ناطق بقلم خود نگاشته و قسمت دومش را اخوی حضرت

ناطق مرقوم داشته و این عبد عین آن سرگذشت را تماما در این کتاب مندرج میدارم و بعد پنج لوح از الواح مبارکه صادره از كلك میثاق باعزاز او را زیب تارینچه اش مینمایم سپس از اشعارش يك غزل و يك بحر طویل متضمن شش بند درج میکنم . اینك شن احوال ایشان :

شن تصدیق و زندگانی حضرت آقا محمد ناطق

اصفهانى .

قسمت اول شن تصدیق که بقلم خود متصاعد الی الله تحریر شده .

اسم این حقیر محمد و تخلص و نام سبیل اسماء ناطق است ابتدا اسم شیخ محمد بود مولد شهر صفر ۱۲۱۸ قمری مطابق ۱۸۸۰ میلادی در قریه نی سیان از توابع اردستان اصفهان است در هفت سالگی شروع بتحصیل ابتدائی کرده و در ده سالگی اشعار موزون گفته و در چهارده سالگی غزلیات چند بیتى حاوی قواعد عروض بلکه محسنات بدیعیه داشتند ولی تحصیل عروض نکرده بلکه دایمی و ذوقی بوده سنواتی در اصفهان مشغول تحصیل علوم عربیه و فقه و اصول و منطق بوده بمحدثی و عمال مشغول و از مشاغل روحانیه ابرار بهاش بمنبر و در اصفهان غالباً در مدرس میرزا حسین و مدرسه حاجی و مدرسه نیم آورد و غیره در ضمن تحصیل سکنی داشتیم چون

والد مرحوم از روحانیین و اهل محراب و منبر بودند اسمشان  
 آشوند ملا رمضانعلی و تخلصشان کوچکملی بود ولی باقبال  
 امر اعظم فائز نشده درباره امر اقدس و ظهور اعظم هیچ اطلاع  
 مستقیمی نداشتیم مگر پاره‌ئی افتراها و بهتانهای بی اساس  
 تا آنکه در مدینه السّادات زواره که ماه محرم و صفر برای  
 شغل منبر و حدیث بآنجای میرفتم در سال دوم در زواره یکی  
 از جوانهای سادات پیش من خلاصه الحساب میخواند روزی  
 دعوت کرد من همراه خود کتاب شرح توحید مفضل و کتاب  
 جواهر السنیه شیخ حر عاملی را بردم برای سالامه یکی از  
 همسایگانش که ملا علی نام داشت و سراً از احباب بود بدیدن  
 آمد از کتابها سؤال کرد جواب شنید گفت آیا حدیث لسوع  
 فاحه را دارد گفتم باین اسم حدیثی ندیده‌ام قدری تفحص  
 کرد و حدیث را از کتاب جواهر السنیه که با خود برده بودم  
 پیدا کرد و معنی آن را از بنده خواست با تأمل زیاد از حدیث  
 واقناع او عاجز ماندم و بعضی وقایع را گفتم ولی جواب حدیث  
 نشد وقتی بمنزل مراجعت کردم در منزل در کتاب جامع  
 الاخبار صدوق همان حدیث شریف را یافتم و یک مرتبه تکانی  
 برداشته با خود گفتم ما همیشه منتظر سلطنت و قدرت حضرت  
 و تابعان او بودیم حال باین زلت و مسکنت نشان میدهد  
 مثلاً میفرماید سیّد اولیاءه فی زمانه و تنهادی رؤسهم کما

تنهادی رؤس التّرك والدّیلم تصبغ الارض بدمائهم الی آخر  
 یعنی بزودی ذلیل میشوند اولیای او ( مراد اصحاب قائم  
 موعود است ) در زمانش و بهدیه فرستاده میشود سرهای  
 آنها مثل اینکه سرهای ترك و دیلم را بهدیه فرستادند زمین  
 بشون آنها رنگین خواهد شد . تا آخر حدیث . ولی از  
 شدت تحصب خود را بآن راه نگرفتم و ماه محرم و صفر سپری  
 شد و کما فی السّابق باصفهان مراجعت کرده بتحصول پرداخت  
 و در اصفهان با این طایفه شناسا و معروف نبودم روزی در  
 اصفهان در خواب دیدم همه جای بازار ذکر بهاء است و  
 کسی گفت اسم اعظم اسم بهاء است خواب را برای کسی گفتم  
 استاد سابق من بود نقل کردم گفت خواب شیطانیه است سال  
 بعد که بزواره رفتم سال ضوضای یزد بود و من هم بمتابعت  
 یکنفر محدّث حاجی میرزا محمد نام بر علیه حضرات کاشی  
 خواهی ندواهی چیزی میگفتم ابواب تحقیق بگلی مسدود بود  
 و بهمین منوال در اصفهان گذشت تا محرم سوّم که رفتم  
 بزواره حاجی میرزا محمد گفت يك بشارت دارم و آن رفته‌ی  
 است که آقا ضیاء عراقی بر علیه حضرات نوشته و من آن را در  
 همانجا خواندم دیدم تمام مافره زده است و جواب هیچ  
 نداده بلکه بعضی جاها بموضع چیزی که بکار بیاید نوشته  
 من جمله این مالمب بود : ( نقل بمعنی ) یکسی از

چیزهایی که حضرات استدلال کرده اند شعر سید حسین  
اغلاطی است .

یجی ربّ لکم فی النشأ تین  
لیحیی الدین بعدالراء و غین  
فان زیدت علیها الهاء فاعلم  
بانی ما کتمت سر عین  
فاضرب نفس موفی عدّ نفسه  
فهذا اسم قلاب العالمین  
غذا الصبح بعد ضمّ قبل مدّ

و درجه بتحت المدرجین

و اریقه استدلال آنکه بیاید برای شما پروردگار در د و عالم تا  
اینکه زنده کند دین را بعد از راوغین که ۱۲۶۰ است  
و هرگاه افزوده شد بر آن عدد ( پنج ) پس بدانکه من از  
مطلب دور نیفتاده ام بگير نفس ( هو ) را که یازده است و  
ضرب کن در عددش که ده باشد ( زیرا بعضی از اهل حساب  
قدیم واحد را جزو عدد نمی دانستند ) پس این اسم قلاب  
د و عالم است و چون یازده در ده ضرب شود صد و ده میشود  
که مطابق با اسم علی میشود و کلمه ( مع ) را بعد از ضمّه  
و قبل از مدّ که اسم معّم میشود که مجدّد را در ذیل اسم  
علی درج کنیم علی معّم میشود . آن شخص بعد از تقریر

استدلال مینویسد :

اما الجواب . اولاً ما با گوینده این شعر معاشرت —  
نکرده ایم تا بدانیم عادل است یا فاسق و بقولش اعتبار هست  
یا نه ثانیاً راوغین ۱۲۶۱ میشود ثالثاً ما بقول کسانی میگوئیم  
که واحد را جزو عدد میدانند ۱۲۱ میشود ( در صورتیکه  
باین حساب هم یا علی معّم میشود ) رابعاً وقتی تاریخ  
معلوم شد و اسم هم معین شد اثبات خصوصیت نمیکند  
یعنی نمیرساند که این سید علی معّم باشد زیرا علی معّم  
نام بسیار است .

من وقتی این جواب را دیدم فهمیدم که مقصود جواب  
است درجه باشد و غرض رسیدگی حقّ و باطل نیست و در  
سمان شب تا آن درجه عقیده تغییر کرد که در آن جزوه کلماتی  
را که از این المیفه نقل کرده بود که بعد ردّ کند من با احتیال  
اینکه مبادا کلام آسمانی باشد احترام میکردم تا آنکه با اخبار  
و آثار پرداختم ببینم چه خبر داده دیدم اخبار مشهور است و  
خیلی اخبار که دلالت بر مدعای حضرات دارد پیدا میشود و  
عمده اشکال من دو چیز بود یکی اینکه قائم را از اولاد امام  
حسن عسکری معین کرده اند و دیگر اینکه نبوت ختم شده  
بناتم انبیاء دیگر نباید شریعتی نازل شود اما شبهه اول که  
قائم از نسل امام عسکری باشد باین اخبار رفع شد که ائمه را

دوازده نفر اولاد امام و علی و فاطمه فرموده بودند و بعد از ایمان معلوم شد آن اخبار هم اساس نداشته ولی قائم در اصل غیر از پسر امام عسکری بوده و اما شبهه ثانی باقی بود تاروی در ضمن تحقیقات مراجعه بقرآن مجید و باین آیه شریفه تصادف کردم ولو شئنا لبعثنا من کل قریة من نذیر فلا تطاع الکافرین فجاہدوهم به جہادا کبیرا ( یعنی اگر بخواهیم هر آینه مبعوث میکنیم از هر قریه از انداز کنندگان پس پیروی نکنید کافران را و مجاهده کنید با آنها با جهاد بزرگ ) تا آنکه در همان سال ۱۳۲۴ هجری قمری مطابق ۱۲۸۴ شمسی مطابق ۱۹۰۶ میلادی که متدرجا و مجعلا بتحقیق ظهور موعود و صدق این ندای جانفزا علم حاصل شده بود و همواره مترصد پیدا کردن شخصی از مؤمنین و حل بعضی مشکلات از او بودم تا بملا علی میرزا نامی کتابفروش بر خوردم بعضی کتب برای فروش ارائه داد یکی از آنها اصول کافی خطی قدیم و دیگری کتاب مفتاح جفر جامع بادر المنظام ابوسالم کمال الدین شافعی بخط بسیار قدیم تحریر سنه ۷۶۶ هجری قمری مطابق ۱۳۶۴ میلادی بود هنگام مطالعه اصول کافی باین خبر شریف رسیدم :

عن الرضا ولكن الله منذ قبض رسول الله و هلم جرایعن بهذا الدین علی اولاد الاعاجم و یصرفه عن قرابة النبی فیعملی

هو لا و یمنع هو لا . این صراحت از روی بداهت تعیین قطعی بتجدید شریعت و انتقال امر الهی بحجم شد و در ضمن مطالعه در المنظم قدیم نیز عباراتی از روی مکاشفه یا استخراجات جفری یا غیره که منشاء آن را نمیدانم چه بوده مندرج بود که صریح در وقایع امر اعظم بود من جمله و یصیر العباس امام الناس . من جمله :

و یشهد الملحمة العظمی ماء دبة الله بمرج عکا . من جمله :

و یفتح باب الحکا ولده البکا . من جمله :

و قیل یولد فی الفارس و هو خماسی القد و اکثر اعدائه العلماء . و هكذا — عبارات متعدده متنوعه دیگر که هر یک صریحا بر وقایع و سر گذشت این ظهور اعظم دلالت داشتند بالجمله بطور قطع مسجل شد که این ندای عظیم همان ظهور موعود است ولی از حقیقت اوضاع داخله بکلی بی خبر و فوق العاده شایق کسب اطلاع بودم تا آنکه تصادفا بملاقات حضرت آقای میرزا علی اکبر کاتب ( مسمی پرست ) فائز شدم و از خدمت ایشان اندکی کسب اطلاع کرده بنزد یکی حضرت آقای میرزا ارازالله سمندری و مرحوم متصاعد الی الله میرزا علی اکبر رفسنابانی علیهما بهاء الله الابهی تشریف فرمای اصفهان شدند و تا آن روز نمیدانستم استقلال و اصالت ندای جمال مبارک و افکار میرزا یحیی ازل بدست آویز وصایت بلکه پیش خود تصور میکردم که

هر دو در مقام خلافت اختلاف دارند ولی این اشتباه من  
عندی از تقریر حضرت آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی رفع شد و  
بحین الیقین بعقائیت ذمه‌ور اعدام فائز شدم و حسن اخلاق  
روحانی حضرت سمندری و تقریر و سخن تلاوت آقای رفسنجانی  
هریک حجت کافی بود علی الخصوص که بزیارت الواح و آیات  
فائز و مقام شهید اعرافوا الله بالله دست داد .

در همان سال قصیده منمسی که ملاح آن این است :

دلا بعیش بیاسا که شام غم بسر آمد

جمال شاه نقیب از نقاب جلوه گر آمد

عمران و بتوسط حضرتین مبلّغین تقدیم حضور مبارک طلعت  
میثاق ارواح العالمین لمرسه الانهر الفداء شد و لوح مبارکی  
بتوسط حضرت میرزا اسدالله خان وزیر روحی لمرسه الفداء —  
نازل ( ای ناطق فائق ) دیگر بعد از پندی لوح دیگر  
توسط حضرتین مبلّغین روحی فداهما نازل ( ربّ ربّ اشکر  
بلسان ناطق بذکرک ) بعد از دو سال اسباب مهاجرت از  
وطن و تفریق از اهل و خانمان و اصفهان بواسطه تصدیق امر  
مبارک پیش آمد و بعزم ظهران حرکت کردم ولی در کاشان  
برای خدمت مدرسه و عهدت بشر متوقف و ثانیاً متأهل شدم  
شبی حضرت آقا میرزا روح الله طهرانی که آن روز مدیر مدرسه  
بودند خدمت حضرت ایادی ابن ابهر روحی لترتبه الفداء

عریضه می عرض کردند بنده در گوشه آن چند کلمه عرض کردم و  
شن حال خود را نوشتم و این بیت غزل دهقان سامانی را  
درج کردم .

غبار رهگذر کوی می کشان شدم آخر

بیافتم ز خدا من هر آنچه می‌المیدم

گویا همان عریضه تقدیم ساخت قدس شده بود که لوح مبارک  
ثالثی نازل شد ( ایها الناطق الصادق ) دیگر سرگذشت  
بعد از آن تا بحال از موضوع علت تصدیق خارج است این  
جمله برای اطاعت در خواست جناب مستطاب آقای صدوری دام  
تأیید نوشته شد . اعتذار اولاً اینکه با وجود این تعالیم  
مبارکه و آیات با صوره چه شد که موجب تصدیق فانی از قبیل  
امور مسطوره باشد باید قارئین معذور فرمایند که بنده بکلی از  
امراض اجتماعیّه و علاجمهای آن و تعالیم مقدسه و السراج  
مبارکه و براهین فلسفی بی خبر و معتكف گرد حجره های  
مدارس مدرسه و مأنوس با فقه و اصول و اوهام و انون بودم  
لذا فی فضل از آن راه دستگیری کرد ثانیاً علت انتخاب در  
نگارش آن این شد که نسبت ببعضی نفوس و بعضی عقاید و  
افکار بی نتیجه نیست و الحذر عند کرام الناس متبول .

\* قسمت دوم \*

آنچه از زمان بعد از تصدیق ایشان بامر مبارک بخا<sup>طر</sup>



هست و نیز از نوشتجاتشان مستفاد میشود بطور اجمال و  
تقریب .

آقای میرزا محمد ناطق که شرح تصدیقشان که اصل  
آن بقلم خودشان است مذکور شد پس از تصدیقشان در حدود  
سنه ۱۳۲۵ قمری هجری ۱۲۸۵ شمسی مطابق ۱۹۰۷ -  
میلادی مسافرتی بوطن خود نموده و با دختر عمه خود  
ازدواج نموده و در بهار سال ۱۳۲۶ هجری قمری ۱۲۸۶  
شمسی مطابق ۱۹۰۸ میلادی عیال خویش را در ولا یست  
گذاشته و با برادر ابوینی خود محمد علی که بسن دوازده  
سالگی بود با خود بعنوان تحصیل او و تکمیل تحصیل خود  
باصفهان بردند و در اصفهان اخوی کوچک ایشان هم بشر ف  
ایمان فائز شد و از برکت انفس ایشان اول نفسی بود از اهل  
و این ایشان که مؤمن شد و در ظاهر در جلسات درس مجتهدین  
گاهی حاضر میشدند و روزها چند ساعتی بزم در مدرسه  
ایمانیه که تازه بوسیله حاجی محمد حسین گارونی معروف و  
حاجی آقا نورالله برادر ابن زئب تأسیس یافته بود تدریس  
مینمودند ولی در امر تبلیغ بیقرار بودند و هر وقت فرصت می  
یافتند بدلائب و علماء القاء کلمه و امر آلهی مینمودند و شبها  
را مخفیانه بمحافل و مجالس ملاقاتی و تبلیغی تشریف میبردند  
تا اینکه در پائیز همان سال بمعیت برادر مراجعت بوطن

نمودند سفری هم بعنوان سابق بزواره تشریف برده و مراجعت  
بودن ( نیسیان ) کردند و با اخوی بزرگ خود ملا محمد  
حسین متخلص بفاائق که سنا بزرگتر از ایشان و او هم اهل  
محراب و منبر بود و پدر خود بنای صحبت تبلیغی گذاشتند و  
کم کم در زواره و اطراف هم اشخاص از تصدیق ایشان بامر  
مبارک منبر شده بودند صحبت ایشان ورد زبانها میگشت .

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

بالاخره پدرشان بنوشتجات والواحی که همراه داشتند و  
جزوه های استدلال خود ایشان دست یافته و آنها را از بین  
بردند و مصمم شدند ایشان را نگذارند دیگر باصفهان بروند  
تا بلکه این صحبتها را فراموش کنند دیگر از یت زبانی و غصه  
و جوش و غروش اقوام و پدر متعصب ناگفتنی است .

ولی متعزّض برادر کوچک ایشان بواسطه صبر سن نشد  
و گمان ایمان نبردند و هر چه بیشتر از وی پرسیدند کتیر  
مالبی دریافت میکردند تا بالاخره ببهانه اینکه اثاثیه ایشان  
در اصفهان معرض فناست ( چون مصادف بود آن تاریخ با  
ورود رؤسای بختیاری بعنوان مشروطه طلبی باصفهان و فرار  
اقبال الدوله حکومت از طرف محمدعلیشاه ) در حدود سال  
۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی باصفهان رفتند پدر

برادر بزرگ ایشان را همراه کرد که هر طور شده بولا بیست مراجعتشان دهند ولی ایشان در اصفهان مانده شیخ محمد حسین فایق تنها مراجعت کردند سپس مرحوم ناطق عینمال خویش را باصفهان خواسته و ایامی چند در حدود ششماه یا بیشتر در اصفهان ماندند پس از آن بواسطه شهرتی که در بین علما و اهلالی اصفهان راجع بتصدیق ایشان افتاد عیال خویش را بولایت فرستاد بمشورت محفل مقدس روحانی بسمت طهران حرکت نمودند در کاشان احباء ایشان را جهت مدیریت مدرسه وحدت بشر و امور تبلیغی نگاه داشتند چنانچه خود اشاره کرده اند و این قایده در حدود اوایل ۱۳۲۷ قمری مطابق ۱۲۷۸ شمسی بوده و در آنجا بتأسیس و تکمیل مدرسه وحدت بشر و خدمات امریه مشغول میشوند و عیال خود را منیر در آمدن بکاشان یا گرفتن طلاق و رد مهریه مینمایند و چون اقوام راضی برفتن کاشان نمیشوند طلاقنامه ایشان را میفرستند ضمناً مکاتبات مفصلی با ابوی متضمن استدلال مینمایند و پذیر فائز بایمان نمیشوند و چون دلریقی هم برای ملاقات و هدایت ایشان نبوده مؤمن نمیشوند و فرزند خود را نیز از ارث محروم مینمایند سپس در اوایل سال ۱۳۲۸ قمری ۱۲۸۸ شمسی ۱۹۱۰ میلادی یا اوایل ۱۳۲۹ قمری ۱۲۸۹ شمسی برادرشان محمد علی فوق الذکر

نیز که متخلص بشائق و اخیراً سبیل ناطق را گرفتند در سن چهارده سالگی از وطن هجرت اختیار کرده و بجهت حفظ ایمان در کاشان بایشان ملحق میشوند والدشان قاصد و کاغذ های متعدد برای او میفرستند و بوطن دعوت میکنند ولی ثمری نمیبخشند و یوم یفر المرء من ابیه تحقق می یابد و برادرشان پس از توقف و تحصیل و تدریس در مدرسه وحدت بشر مسافرتی بعنوان معلمی اطفال احباء بنجف آباد اصفهان واردستان و سفری هم برشت رفته و بعنوان تدریس مدرسه تأیید همدان سالها آنجا بوده فعلاً در طهران است. باری مرحوم متعاضد الی الله ناطق در تاریخ دوم شوال ۱۲۳۰ قمری مطابق ۱۲۹۰ شمسی مطابق با ۱۹۱۱ میلادی در کاشان ثانیاً با فاطمه خانم صبیحه مرحوم میرزا عنایت الله کاشانی از احبای ثابت ازدواج مینمایند مشارالیهما اخیراً از طرف حضرت ورقه مبارکه علیا در سال تشریف مرحوم ناطق که بعداً ذکر خواهد شد بشریاً نام مستی و مفتخر شده اند .

مرحوم ناطق تقریباً مدت یازده سال در کاشان بخدمت پدرش مشغول بوده که از حسن اداره ایشان اول مدرسه کاشان بود و تمهید بجهت جوانان و اطفال و تبلیغ امرالله اشتغال داشتند و بعد بنا بر پیشنهاد خودشان که فوق الحاده بمسافرت

تبلیغی و ملاقات احبای سایر نقاط مایل بودند در سنه ۱۳۳۸ مطابق ۱۲۹۸ قمری مطابق ۱۹۱۰ میلادی بمسافرت تبلیغی بدارف اصفهان و آباده و نیریز و شیراز و قراء اطراف آنها مسافرت فرمودند و این مسافرت پانزده ماه طول کشید که از طرف محفل تهذیب همدان اداره میشد و ضمناً نظار باینکه قبلاً از حضور مبارک مرکز عهد حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه الاظهر فداء اجازه تشرّف داشتند بآن صوب حرکت فرمودند که از راه دریا بتشرّف نیز نائل شوند ولی بواسطه موانعی که در راهها بود بگاشان مراجعت نمودند مراجعت ایشان در اواخر سنه ۱۳۳۱ قمری ۱۲۹۱ شمسی مطابق ۱۹۲۰ میلادی بوده و دوباره باصرار احبا و امر مبارک حضرت عبدالبهاء — بتدریس و مدیریت و خدمات بشر مشغول میشوند و مدت سه سال مشغول بودند بعد از آن دوباره در سنه ۱۳۴۳ قمری ۱۳۰۳ شمسی مطابق ۱۹۲۲ میلادی دو مرتبه از طرف محفل روحانی مرکز مأمور مسافرت تبلیغی بسمت همدان میشوند و سپس عائله خود را نیز از گاشان پس از سه ماه میالیند و از این تاریخ بیحد در تمام مسافرتها خود عائله را نیز همراه میبرده اند و در همدان چهار سال متوقف بودند و علاوه بر خدمات تبلیغیه بنا بتقاضای محفل روحانی همدان تدریس علوم ادبیه مدرسه تأیید همدان را نیز عهده دار بوده اند

پس از دو سال توقف در همدان بحزم تشرّف بآستان اقدس در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۵ میلادی حرکت فرمودند و شش مسافرت و تشرّف خویش را در دفتری علیحدّه تا موقع مرخصی بداور تفصیل نوشته و بخطشان موجود است پس از سه ماه مدت مسافرت تشرّف بهمدان مراجعت نمودند مسافرتها نیز در این مدت باطراف همدان از قبیل ملایر و امزاجرد و بهار و غیره جهت تبلیغ و ملاقات احبای نموده اند در تابستان سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۷ میلادی بامر محفل مقدّس ملّی داهران بسمت تبریز مأموریت یافته حرکت فرمودند و یازده ماه هم در آنجا مشغول خدمات بوده مجدداً در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری مطابق ۱۹۲۸ میلادی اوایل تابستان بهمدان مراجعت فرمودند و پس از شش ماه توقف در همدان اوّل زمستان همان سنه مطابق اوائل ۱۳۱۱ میلادی بگاشان عزیمت نمودند و شش ماه نیز در گاشان متوقف و بخدمات تبلیغیه اشتغال داشتند و در اوائل تابستان و اواخر بهار ۱۳۰۹ شمسی و ۱۹۲۹ میلادی از طرف محفل ملّی مأمور مسافرت تبلیغی بسمت کرمانشاه میشوند و در مدت توقف بآنجا مسافرتها هم بکند و قصر نموده مراجعت بکرمانشاه مینمایند و موقع تشکیل و انتخاب نمایندگان پنجمین کانونشن کرمانشاهان حضور داشته و شرکت مینمایند پس از

یکسال توقّف در سنه ۱۳۱۰ شمسی مطابق ۱۹۳۰ میلادی بسوی اصفهان در اواخر بهار حرکت کرده يك سال هم در آن شهر توقّف مینمایند. در ایام توقّف اصفهان برادر کوچک دیگر ایشان که از والدۀ دیگرند بحزم دیدن ایشان از وطن باصفهان آمده بسن ۱۶ سالگی بتعمّدیق امر مبارک مفتخر و تا مراجعت بداهران در خدمت ایشان بوده و فعلاً نیز ثابت بر امر میباشد و این دومین برادرشان بود که بوسیله ایشان بشرف ایمان فائز شد و بعد از آنجا در اواخر بهار ۱۳۱۱ هجری شمسی مطابق ۱۹۳۱ میلادی بسمت کرمان حرکت نمود مدّت سه ماه در رفسنجان بتبلیغ و خدمات امریه اشتغال داشته از آنجا بکرمان عزیمت مینمایند و در ایام توقّف در کرمان مسافرتی بسمت بندر عباس و بم و اطراف نموده بکرمان مراجعت مینمایند و این مسافرت کرمان و توابع نیز یکسال بدلول میانجامد و در اواسط بهار ۱۳۱۲ شمسی مطابق ۱۹۳۲ میلادی بسمت کاشان عزیمت نموده يك سال هم در کاشان بخدمات اشتغال داشتند و در سنه ۱۳۱۳ مطابق ۱۹۳۳ میلادی بواسطه تحولاتی که در اوضاع اقتصادی مملکت پیش آمده بود از نقطه نظر ضیق بودجه چند نفر از نفوس مبلّغین من جمله ایشان از مسافرتهاى تبلیغی تحت نظر محفل معاف شده و بجهت جستجوی اشتغالاتی که امور مادی ایشان نیز اداره شود

بداهران حرکت کرده و در آنجا سکونت اختیار کردند و مدّت دو ماه در مدرسه تربیت داهران بشغل معلّمی اشتغال داشتند ولی بواسطه ضعف مزاج که اخیراً عارض ایشان شده بود از این کار دست کشیدند و اوقات فراغت خود را کما فی السّابق بخدمات امریه و تبلیغیه و تألیف کتب و رسائل و انشاء و اشعار و قصائد امریه میگذراندند و تا آخر حیات در داهران سکونت داشتند و اگر چه اواخر ایّام در مسافرت نبودند ولی باور کلی از اوایل تصدیق تا آخر ایّام مقصدی جز خدمات آستان آلسمی نداشتند و هیچ پیش آمدی ایشان را از جدیّت و کوشش از خدمات باز ننمیداشت. خلاصه تقریباً شش ماه قبل از صعود دیگر بواسطه ضعف مزاج فقلاً بیشتر ایّام در منزل بسر میبردند و ضعف و ضیق النفس ایشان را از یّت میکرد و سابقه روماتیسم هم داشتند که اخیراً بقلب ایشان سرایت نموده بود و دکتر محالج ایشان توصیه مینمود که از سرما خوردگی جدّاً خود را حفظ نمایند محذّک در شبی از شبهای زمستان بجلسه تشریف برده بودند سرما خورده و ذات الریه سنتی عارض ایشان شده و پس از سیزده روز بعد از این مقدمه یوم چهارشنبه ۱۶ دیماه کسالتشان شدّت نمود و ساعت ۹ بعد از ظهر شب پنجشنبه ۱۷ دیماه ۱۳۱۵ شمسی مطابق ۲۰ شوال ۱۳۵۵ قمری هجری مطابق ۷

ژانویه ۱۹۳۶ در نهایت اطمینان قلب و حالت انبساط جهن را بدروود گفته بملکوت ابهی شتافتند . ایشان مثل اینکه نزدیک بودن صعود خود را پیش بینی نموده بودند زیرا کتابچه های تألیفاتشان را که هنوز بدایع نرسیده پاکنویس و مرتب نموده بودند وصیت نامه خود را طبق امر کتاب مستطاب اقدس نوشته و حسابهای خود را با اشخاص کاملاً روشن و تصفیه نموده بودند حتی سه روز قبل از صعود مجدد آنها تجدید نظر در تصفیه حسابهای خود با اشخاص نمودند که اگر از صعود خویش را گوشزد مینموده اند چنانچه پنجمه قبل برادر خویش محمد علی شائق ناطق که از همدان بحزم دیدن ایشان آمده بودند نزدیک بودن صعود خود را در صورتیکه بستری هم نبودند صریحاً گفته بودند من جمله دو ماه قبل از صعود شبی خواب دیدند که جمال مبارک در اداقی تشریف داشتند ایشان را احضار فرمودند و حین ورود دیکل مبارک روی تخت خواب استراحت فرموده ملافه سفیدی روی دیکل مبارک کشیده بایشان فرمودند وارد شو اینجا محفل است و تو میزبان هستی و نسبت بایشان اظهار عنایت میفرمودند و ایشان چنانچه علامت مؤمنین است از مرگ استیحا شند چقدر مناسب است این رباعی ایشان که بنقل خودشان در کتاب دیوان اشعارشان درج است .

امروز ز دیده ها نهان خواهم شد

رو در وطن قدس روان خواهم شد

هر جا که نگار پرده برداشت ز رخ

اندر صف عاشقان عیان خواهم شد

تألیفات آن متصاعد الی الله

با وجود اینکه اغلب اوقات ایشان مصروف مدرسه و تبلیغ میشد و فرصتی کمتر داشتند ایشان را تألیفات و رسائلی است که آنچه فعلاً در دست موجود است ذکر میشود :

۱ — کتاب استدلالیه موسوم بمناظرات دینی که تقریباً در سنوات ۱۳۲۸-۱۳۲۹ هجری قمری در کاشان اتمام یافته و در سنه ۱۳۴۲ هجری قمری در مصر بطبع رسیده است .

۲ — کتاب موسوم بنجوم حقیقت در امتیازات این ظهور اعظم و دلائل عقلیه در اثبات مظاهر الهیه خاصه این ظهور مبارک که در ۷ آذر ماه ۱۳۰۹ شمسی در کرمانشاه با تمام رسید و به خط ایشان موجود هنوز چاپ نشده است .

۳ — کتاب نوید حقیقت که قبلاً موسوم بخرم نامه بود که تمام آن را بیک وزن سروده اند حاوی اثبات قوای قدسیه مظاهر حقیقت و ظهورات الهیه مخصوصاً ظهور اعظم ابهی است در سنه ۱۳۱۰ شمسی در اصفهان اتمام یافته و بخط خودشان موجود است .

۴ — مجموعه احکام که متضمن خلاصه احکام و عبارات و تکالیف

منصوصه این شریعت مقدسه میباشد و در ۷ خرداد ۱۳۱۲ شمسی

مطابق ۱۲ شهر المعظمه سنه ۱۰ بدیع اتمام یافته بخط خودشان موجود

است .

۵- کتاب دیوان اشعار که از قصائد شروع و بنزلیات و رباعیات ختم میشود و دارای اشعار بسیاری است که برخی از آنها در نزد احبّا موجود و مشهور و تمام صرفا امری است که از بعد و تصدیق چنانچه خود ایشان بیان نموده اند شروع و تا اواخر می سروده اند و در سالهای قبل از صدورشان بخط خودشان جمع آوری نموده است .

۶- کتابچه سفرنامه خدّاء خودشان که از یوم حرکت به سمت ارض اقدس تا حین مرگش بتفصیل نوشته اند .

۷- رساله فی است در جواب یکی از علما که بر عباراتی از کتاب مستأاب بیان ایراداتی داشته که جواب نوشته اند و بخط خودشان موجود است .

جزوات استدلالیه و اشعار استدلالی در جواب اشخاص مخصوص و سرود های امریه نیز دارند که از ذکر آنها صرف نثار شد و البتّه ایشان را نوشتجات دیگری نیز هست و لسی فعلا آنچه موجود است کتب سابق الذکر است .

تبصره - حضرت ایشان قبل از تصدیقشان بامر مبارک قصائد و غزلیاتی داشته اند ولی بواسطه مهاجرت در دست اقوامشان مانده و فعلا در دست موجود نیست و بحالوه از موضوع این امر مبارک غایب است .

خاتمه - این جزوه چنانکه قبلا اشاره شده ابتدایش بخط

خودشان میباشد و بقیه که شرح مجمل و فهرست مانندی از مسافرتها ی ایشان با دلراف است بوسیله عائله ایشان و با مساعدت برادر ایشان محمّد علی شائق ناطق تحریر یافته و مبنال تهیّه مدارک دقیق تر و شرح بهتری فعلا نبوده امیر است در آتیه بتوانند شرح کاملتری تهیّه نمایند . در خاتمه مستدعی است در نقائص آن بنظر اغماض نگریسته نواقص آن را تصحیح فرمایند . انتهای .

این بود تاریخچه زندگانی حضرت ناطق بقلم خود و اخوی ایشان اکنون الواح مقدسه نازل بافتخار جناب ناطق رازیلا زیارت سپس اشعارشان را ملاقاته فرمایید فرمود .

لن اول - اصفهان بواسطه حضرت خان جناب ناطق

علیه بهاء الله الاهی

\* بحواله \*

لك الحمد يا آلهی بما اوقدت فی زجاج القلوب سراج الهدی و نورّ الابصار بساطع الانوار و مشاهدة الآثار و الحیثیت الافئدة و الارواح بتفحات حدیقة الاسرار و انتمت الابرار لاعلاء كلمتك فی الاقطار و اقامت نفوسا مقدسة الضمائر لیقّة السرائر حدیقة البصائر و عذیمة النظار لبوق انوار القدس و ظهور آثار الانس بین بریّتک و منهم عبدك هذا الذی نورّ له البصیرة و اهیّت له السریرة و اسلت له القریحة و هدیته

الى ممين هدايتك بين البريه و فاضله كوثر المعاني ثناء  
عليك و نعمتا لجمالک و ذکرک لك بين خلقك رب انطق لسانه  
بالبيان و زين جنانه بآيات التبيان و اجمل انفاسه مؤيداً  
بنفس الرحمن حتى يطلق اللسان في مضمار العرفان وينشر  
الدر المنلوم وينظم اللؤلؤ المنثور بالقصائد و المحامد  
و النعمت ثناء عليك في كل عشق و بكور انك انت المؤيد لمن  
تشاء على ما تشاء في عالم الابداع على كل امر مشكور لا اله الا  
انت الرب الكريم العزيز الخفور . اي ناطق فائق حمد خدارا که  
حديقه عرفان را نخل باسقى و افق تبیان را نجمی بازغ در  
سینا ظهور ربّ ارنی گفتی و سطوع نور و شعله طور مشاهده  
نمودی و از وادی ایمن ندای مجلی طور شنیدی پس زیان  
بگشا و قوت جنان بنما و در جنان عرفان تاو العصف و الريحان  
گرد و مانند طيور قدس برشا خسار شجره طوبی بابدع الحان  
باوصاف و نعمت حضرت رحمن پرد از ذکر جمال قدم کن و نعمت  
اسم اعظم نما ستایش حضرت احدیت فرما که جهان را خلعت  
جدید بخشید و امکان را آرایش لا مکان مبذول داشت و چون  
سدره منتها را بستائی مانیز در سایه آنیم و مشمول الطاف  
بی پایان و عليك البهاء الابهی ع  
لوح دویم . هوالله . بواسطه جناب آواره جناب آقای  
شیخ محمد علیهما بهاء الله الابهی .

ای منادی بملکوت الله ملا میگوید .

دی شیخ با پیراغ همی گشت کرد شهر

کز دیو و در ملولم و انسانم آرزوست

حال تو الحمد لله آرزوی آن داری که نفوسی براه آری تا از

هر کنجی کنجی یابی امیدم چنان است که موفق گردی

مختصر مرقوم شد مجال مفقود معذور دارید و عليك البهاء

الابهی عبدالبهاء عباس ۱۶ جمادی ۱ ۳۳۸ حیف .

لوح سیم — کاشان جناب ناطق علیه بهاء الله الابهی

\* هوالله \*

ایها الناطق البلیغ اشعار شما فی الحقیقه از جهت اوزان  
و بلاغت و سهل المعتمی و فصاحت نهایت ستایش را سزاوار  
ولی همانست که سال گذشته نوشته بودم اگر محصور در ستایش  
جمال مبارک باشد صلّه نیلی چرب و شیرین دارد ولی اسال  
باز بر منوال سابق آهنگ بلند پرواز بود عبدالبهاء را نهایت  
ستایش عبودیت و خاکساری آستان مقدس است این است  
صهبای سرور من این است آهنگ طيور من این است مشکو  
زجاجه نور من اگر سرور قلب من خواهی این آهنگ را بلند  
کن بجنان عزیزت که صلّه بسیار چرب و شیرین است لذیذ و  
نمکین است مانند نقل مشکین رشت و باقلوای قزوین است  
دیگر نبود میدانی باری اذن طواف مطاف ملا اعلی را داری

ترخص نساء بعد از طلاق مدلولق است خواه سبب وقوعات عادی یا وقوعات مؤکله باشد ولی بعد از ثبوت امر نالایق از زوجیه رضایت او حکمی ندارد و اما اختیار تعیین منزل و سکنا هر چند راجع بزوجه است ولی اگر تعیین سکنا بر رضایت طرفین گردد این تمامتر است و سبب روح و ریحان اما تعیین مهر بسته به زوج است اگر از اهل مدینه ذهب است و اگر از اهل قری فضّه و عليك البهاء الابهی عبدالبهاء عباس .  
لوح پنجم . حوالله — طهران بواسطه جناب امین جناب نادق اردستانی علیه بهاء الله الابهی

یا حضرت نادق الحمد لله نادقی نه صامت و موقوف به خدمت دبستان وحدت بشر باید خدا را شکر کنی که چنین خدمتی سرفراز شدی ولو آنکه مشقت بیشمار ملامتن باش که هیچ بیماری و دشواری پیش نیاید الحمد لله نعم الخلفی پیدا شد و شما مسافرت باصفهان و شیراز نمودید و این نیز خدمتی مسافرت منتصر مفصل گردید از اتحاد و اتفاق احبای اصفهان مژده داده بودی که انجمن درس تبلیغ روشن و آقا میرزا عنایت الله نکل گلشن و انجمن خواتین بهمت حضرت رهبر منور و درکاشانه آقا میرزا نصرالله و آشیانه جناب اسفندیار انجمن تبلیغ مؤسس جمیع اینها خبرهای مسره بود و الحاقه للمقتین حدیثی که سؤال نموده بودید بکور فرقان داشت تا تکلیف ناس

معلوم گردد درین کور اعظم بیت العدل مرجع آنچه را که بیت العدل حکم فرماید تکلیف ناس همان است اما لوح مبارک همیکل که بعد از جناب زین است آن محفوظ و مصون و قدیم است از نفوس مبارکه اشخاص خمسہ سؤال نموده بودی یکی از آنها حضرت متصاعد الی الله حاجی میرزا محمدتقی افغان است و چهار دیگر بعد بیان خواهد شد جناب اسفندیار خان اذن حضور دارند بامه الله قرینه و امه الله صبیّه رضیمه و بهیه را تدبیر ابدع ابهی برسانید عبدالبهاء عباس ۱۵ ذی القعدة ۱۲۳۸

لوح پنجم — بواسطه حضرت ابن ابهر شهاب ثاقب جناب نادق علیه بهاء الله الابهی

\* والله \*

ایها النّادق الصادق عليك بان تبسط اكف الشّكر والثناء الى حفرة الکبرياء وتقول لك الحمد يا محیی الرّم و ربّی الامم والمتجلی بالأسم الأعظم علی آفاق العالم بطاعتی الی المضجع البیضاء والداریقة السمعة المثلی لا عن نفسها ولا امتی و انداختنی بذکرک بین الوری حتی انادی باعلی النداء سبّو قدوس ربّ السموات العلوی فسبحان ربّی الابهی لعمرك ینارک الملاء الاعلی طوبی لك ثم طوبی من بعده الهدایة الکبری والموهبة التي تتلأأ انوارها علی کسل



الاربعاء فحليكَ بالاستقامة والثبات على امر رب الآيات  
الغافق الرايات ومعنى الاموات وكاشف الحجاب حتى يتهلل  
وجهِك ايها النّادق كالصّبح الصادق بنور البشارات

وعليك البهاء الابهى ع

\* غزل \*

یار این مرتبه ترك روش دیرین کرد

آنچه گفتیم بکام دل ما تمکین کرد

گوئیا سر زده خورشید ز منرب کامشب

از فروغ رخ خود نلبه ما تزیین کرد

گفتم آخر دل من در بدر کوی توشد

کوشه چشمی زد و سر منزل دل تمیین کرد

گفتمش جان مرا نزد تو مقداری دست

با شکر غنّد کمی قیمت جان تخمین کرد

هر چه گفتیم ز خوبی تو و زشتی شیخ

در که بشنید چه از خوب و چه بد تحسین کرد

بسکه از بی مزگی کرد ترش روز آمد

تلخی باده بکام همه کس شیرین کرد

خود تو جان و دل و دینی چه که هر عاشق زار

در هوای تو و دایع دل و جان و دین کرد

آتش عشق که يك عمر دل و جانم سوخت

طرف چشم تو بیک چشم زدن تسکین کرد

بهر تشبیه تو ناطق بزمین هیچ نیافت

نا امیدانه نگاهی بیه و پروین کرد

بحر طویل برای عید رضوان در همدان در سال ۱۳۰۷ شمسی

\* بند اول \*

مژده کامد بسوی بارگه باغ مهین پادشه گل بد و صد

شوکت و اجلال زهی عزّت و اقبال نخستین پی تنظیف صبا

روفت ره گلشن و پس ابر بهاری همه جا آب بپاشید و هوا

عبار فشانید و دایبخت پی تشریف ز الوان و گل و سبزه بگستر د

بهر دشت و در و بوم و برو جوی همه دیبّه زنکاری و قالیچه

الوان و بیاویخت بهر شاخ ز اشجار یکی پرده ابریشم بیفش

همه رنگین و منقّش همه چون لعل کش سپس آماده بهر

سمت دیابان صفی از تازه نهالان ز سهی سرو و ز شمشاد و

صنوبر بنا اامات تمامی بهو صف بپیش نظامی بسلام آمده تا هر

بسوی گل شده ناظر پس از آن بر زیر نارون و کاج صف بایستاد و

درّاج بنخعات بم و زیر نوازنده موزیک و زهر سوی در رفتی شد

مرغان خوش آواز بلحن طرب و ساز به نت قافیه پرداز و حسن

مبهره بر دست و ریاضین همه سرمست و فرو کوفت دایم رعد و

درخشید همی برق و فشانید گهر ابر و چنار از شمع و شوق

بهم دست زنان بلبل شیدا ببشارت زده هورا و خلاق بتماشا  
که ببینید چنین وجد و صفا را .

\* بند دوم \*

مژده ای فرقه عشاق که هنگام وصال است نه ایام ملال  
است زانده بر آئید و سوی عیش گرائید که آن دلبر دلجوی  
دلارا که نهان بود ز انداز و نفی بود ز افکار بسی در طلبش  
جامه دریدند و سحر آه کشیدند و از اوانام و نشان هیچ  
ندیدند و بصد مهر و وفا از کرم و لذاف و صفا پرده بر انداخته  
از عارض و در دایره جمع شده شمع و بصد جلوه عیان است و  
بهاشنگ نگران است و هزاران ز محبان وفادار سویش ریخت  
کشیدند دل راز خویش بریدند و بمقتضود رسیدند و اکنون  
مرحله ماست که از جان بشتابیم و ره دوست بیابیم و گل وصل  
بچینیم و رخ یار ببینیم و در آن بزم نشینیم و زمیخانه وحدت  
ز کفش جام بنوشیم و در آن روضه وصل ابدی راه بپوئیم و بهم  
راز بگوئیم و از آن نغمه جانبخش و ز الحان روان بخش دلی  
تازه نمائیم و ز دل زنگه دوعیت بزدائیم و در صلح و  
محبت بگشائیم که خود داده صلا شاه و گدایا .

\* بند سوم \*

آمد از غیب بقا شمس جمال احدی طلعت وجه صمدی  
مخزن فیض ابدی حضرت موعود امم مشرق اسرار قدم منزل

آیات هدی مطلع انوار خدا یهوه صباوت همان جلوه گر طور  
همان بارقه نور و شده ارض و سما تازه و عالم پر از آوازه و هم  
زینت کرمل شد و هم شوکت لبنان شد و هم ارض مقدس بصفا  
آمد و صهیون بنشاط آمد و آمد اب جاوید همان صاحب باغی  
که در انجیل بیان کرده بتمشیل که باغش بگرفتند و رسولانش  
براندند و یگانه پسرش را بسر دار کشیدند کنون مالک باغ  
آمده خود بهر تصرف که ز بیگانه بدست آرد و آن باغ بیاراید  
و اشجار بیبار آرد و امروز همان است و همان وعده عیان است  
که منصوص بتورات و بانجیل و بقرآن فصیح است همان نور  
مسیح است همان صاحب تاج است همان گوهر پاک است  
همان مالک دین است همان حق مبین است که آورده سر وعده  
وفا را .

\* بند چهارم \*

حضرت روح پس از قائم موعود عیان گشت و ندا داد باقوام و  
ملل ادیان و مذاهب که بشارت کتب را شده انجام و رسیده  
است با تمام و همان جلوه قدسی که گهی نور برهما شد و گه  
جلوه بودا و گهی طلعت ارمزد و گهی آتش سینا و گهی روح  
مسیحا و گهی عقل اول نور محمد شد و هر دور بیک انوار  
عیان گشت و در الواح و صحائف خبر از باز پسین یوم لقا داد  
کنون آمده ز اشراق بهاء فاش و عیان با همه آثار و بیان و از

قلمش گشته روان بچشمه حیوان و ز لطف سخنش کوثر فیض ابدی  
ساری و جاری ز مناجات و علوم و حکم و حلّ رموز کتب و شرح  
نفیّات صحف بسط تعالیم و قوانین و وصایا و نصایح همگی  
خاوی اصلاح و ترقّی و تعالی بهمه دانی و عالی و از آن روح  
بسی مرده شده زنده و بس جاهل نادان شده دانا و مریضان  
بشفای ابدی گشته توانا و ز حسنش شرر عشق بجانها زد و بر  
کند دل خلق جهانی ز نجات وزن و فرزند و بسی خلق از  
ادیان و از اقوام بخون تشنه هم را ز مسیحی و مسلمان و یهود  
و دگر اقوام سر سفره یکرنگی و الفت بنشانید و ز سرچشمه  
وحدت بپشانید که دیدند عیان نور خدا را .

\* بند پنجم \*

زد ندا نوع بشر را که شما را ید قدرت ز پی کسب  
کمال و ادب و دوستی آورده شما آینه غیب نمائید و همه زده  
مخلوق خدائید ز هم از چه جدائید پرا جمله گرفتار عوائید  
بهم در صدد جور و بنفائید و با سم وطن و مذهب و آئین و  
نژاد و بجنایین دیگر یکدگر از پای در آرید و ز سر نیزه و تیر  
و شرر و توپ و دنامیت بهم حمله نمائید و پسر بی پدر و عائله  
بی صاحب و سالار و جوانان بصف معرکه در خون بکشانید و  
بجهل و غضب و شهوت و کین عمر سپارید و خود از اهل تمدن  
بشمارید شما زاده یک آدم و هم ساکن یک عالم و مخلوق یکی

خالق پاکید بهم الفت و وحدت بنمائید و ره جنگ ببندید و  
در صلح گشائید و بیک مسلک و مذهب بگرائید و بهر روز بصر فانی  
و فضائل بفزائید و تحرّی حقیقت بنمائید و تمام پسر و دختر  
خود را بکمالات و صنایع برسانید و حقوق ضعفا حفظ نمائید  
و بجز عدل مگوئید و ره جور مپوئید و بجز موجب خشنودی حق  
راه مجوئید و زن و مرد مساوی بره علم و عمل جمله بکوشید و  
ز انهار حیات ابدی شهد بنوشید که این ارض شود جنّت  
ابهی و شوند اهل زمین دست در آغوش و بکوشند بآبادی و  
آزادی و عیش و خوشی و کسب نجات ابدی زانکه خداوند پی  
دوستی و راستی و معرفت و عشق ز کتم عدم آورده شما را .

\* بند ششم \*

زیر ذلّ علم غصن همایون آلهی ولی امر محید شرف نامتناهی  
گل باغ احدیت شمر دار هویت شجر بار کرامت قمر اوج ولایت  
شه اقلیم هدی شان آیات خدا آینه ذات بها آنکه سپهدار  
صف چند حیات است و مهین قاعد کشتی نجات است و در  
الواج و وصایا قلم مرکز میثاق گرفته و همه اهل بها تا با هر  
عهد که او را بستانند و اطاعت بنمایند و بسویش بگرایند و  
همان قلاب مدارات جهان شاخه ممتاز مهین سدره حق غصن  
قدم حصن امم مظهر سر تا قدم عبد بها کاشف اسرار لقبا  
مدالع انوار بقا حضرت شوقی فرن و جشن خوش عید سعید

برکت آور رضوان بخلوص قلم ناطق سرگشته همی بساز  
مبارک همه اهل بهارا .

\* \* \* \* \*

## جناب آقا میرزا محمود فروغی



جناب آقا میرزا  
محمود اهل قریهٔ دوف  
آباد از منال تربت  
خیدریه است و نام  
امری این قریه فروغ  
است که اعیان آن  
نقداه را هنگام انتساب  
بآنها فروغی گویند  
باری جناب میرزا محمود  
فروغی فرزند ملا میرزا  
محمد بقیة السیف

قلعهٔ ابرسی مازندران است که در هاشم صفحه ۵۵ (بخش  
سیم کتاب ظهور الحق تألیف حضرت فاضل مازندرانی داماد  
افاضاته شرح ذیل راجع بایشان نوشته شده : ( ملا میرزا  
محمد بن ملا عبدالحسین بن حاجی محمد علی اصفهانی از  
علمای معروف و بفضل و تقوی موصوف بود اکثر ائمه الابرار  
تابع ایشان و او معزز و محترم نزد سلطان بود و از هر طرف  
هدایا برایشان میآوردند و هرگاه از حگام و ضباط اطراف

تحدی برعایا میشد اهلالی بایشان عارض میشدند و ایشان پس از تحقیق ظالمین را گرفته حبس و تنبیه مینمودند و اگر زیاده از منال عمومی گرفته بودند از آنان باز پس گرفته مسترد مینمودند و بدین طریق بحلاوه مسند شریعت قوه تنفیذ و سیاست نیز داشتند و هنگامی که ذکر ظهور باب شهرت یافت و رایات سود در خراسان مرتفع گشت و اهل قبور از نفخه صور بمقاد آیه الی ربهم ینسلون قیام از اجدات نموده بسوی حق شتافتند جمعی از اهل محل و از اطراف نزد ایشان مجتمع شدند که بر سه حال بودند بعضی فی الحقیقه حالت طلب و تجسس از حق داشتند و برخی از علمای حسود و گروهی از حکام و نالام تصور نمودند که ویرا بدین بهانه از میان برده آزادانه بهوای نفس نمود عامل شوند و همه اظهار داشتند که تحقیق از چنین امر مهمی را احدی جز ایشان عهده نتوانند نمود و برایشان اسب سواری و مصاریف سفر حاضر کردند و چند نفری هم عازم همراهی با ایشان شدند پس ملا میرزا محمد متوکلا علی الله حرکت کرد و چون جناب باب الباب و اصحاب رهسپار سمت مازندران شده بودند ایشان هم بدانسوروانه گشتند و از آن عده که با وی همراه شدند برخی در نیمه راه پشیمان گشته مراجعت نمودند و چند نفر با وی تا قلعه طبرسی رسیدند و اسامی آنان چنین است آقا

شیخعلی اهل قریه فین آباد ملا محمد اهل مهنه آقا احمد و میرزا حسنخان از عبدالله آباد و ملا عبدالله از دوغ آباد و قبل از شروع غزوات در قلعه وارد شدند و بشرف ملاقات حضرت قدوس و جناب باب الباب و اصحاب رسیده بمقام یقین وارد شدند و رحل اقامت افکنده تن بقضا و رضای الهی در دادند و یکی از نفوس که جان بدر برد جناب ملا میرزا محمد بود و بسلامت مراجعت بودان نمود ایشان حکایت میکردند که هر وقت جناب باب الباب نفوس را برای حمله بر اعدا معین مینمود بچند بار نوبت بمن رسید و خدمت حضرت قدوس عرض کردم که من میل بشهادت ندارم و میخواهم محفوظ مانم آن حضرت بیاناتی در وصف شهادت نموده میفرمود برون تو میل بشهادت نداری محفوظ نواهی ماند مطمئن باش لذا باطمینان بیرون رفته بجهاد و دفاع نمودم و با وجود پنج زخم منتر که بکرات از گلوله و شمشیر بر بدن یافتم و در آن همه بلایای متواتره و مهاجمه اعدا و شبیخونها محفوظ مانده مراجعت بودان نمودم تا نفوسی که موجب حرکت و مسافرت شده لاجل تحقیق این امر مرا روانه نمودند و من بواسطه سعی ایشان باعلی مراتب ایقان و اطمینان رسیدم بحقایق مطالب آگاه نموده آنچه را برای العین دیدم شهادت دهم شاید بشرف ایمان امر حضرت سبعتان مشرف گردند ولی جمعی را

بشریعه باقیه آلهیه رهنما شد و آنان بمقام ایمان و اطمینان  
فائزند و گروهی از مدعیان محبت هداوت قیام نموده بحد  
قلع و قمع ایشان برآمدند تا آنکه اسباب فراهم آورده ایشان  
را بدلهران احضار نمودند و معذلك ایشان مذلّف و منصور شده  
باز بوطن مراجعت کردند و اهل عناد پس از چند سنه دیگر  
باز اسبابی فراهم آورده و ملا میرزا محمد را بذلت و مشقت  
اغذ نموده کند بر پا گذاشته غلّ و زنجیر بگردن انداخته  
دستها بحقب بستند و هکذا آقا میرزا احمد ازغندی را مانند  
ایشان در غلّ و زنجیر و کند نموده با اسرای ازغند که بیست  
و دو نفر بودند بمشهد کشیده در اراك حاکومت محبوس نمودند  
و مدتی در حبس بداشتند تا آنکه بمسحی جناب ملا احمد  
فین آبادی و صرف مبلغ صد تومان دمه ایشان را از حبس  
خلاص کردند و ملا میرزا محمد آخر الحیات در سال ۱۲۹۵  
هجری قمری از زندان خلاص شد و بفضای قدسی و روضه  
رفوان شتافت ( انتہی ) .

اما جناب میرزا محمود فروغی را آخرین دفعه غی که  
برای تشرّف بحضور حضرت عبدالبهاء بساحت اقدس میرفت  
این عبد هنگام طفولیت در عشق آباد زیارت کرده بودم قامتی  
متوسط و موّقر و سیمائی گیرا و جمیل و محاسنی انبوه و خضاب  
کرده و صوتی جمهوری داشت و ملبّس بلباس اهل علم و در گفتار

و اطوارش حالت جذبه نمودار بود و از امتیازاتش اینکه هرگز  
بخیت کسی نمیرداخت و کسی هم نزد او تأدبا غیبت احدی  
نمینمود و اگر هم نفسی قصد چنین کاری داشت فرصت نمی یا  
زیرا در هر مجلسی که ایشان حضور داشتند از ابتدا تا انتہا  
حضار را بتلاوت کلمات آلهی و ذکر خدمات و خدمات قدمای  
امر و بیان سرگذشت خویش سرگرم مینمودند .

یکی از احبای عشق آباد در کیفیت اشتغال و درجه  
شور و انجذاب ایشان نقل میکرد که در یکی از عصرهای روز  
جمعه که احباب در طبقه دویم مشرق الاذکار مجلس ملاقاتی  
داشتند . کتابچه غی از احبای امریک محتوی بشارات  
امری آن غلّه بتازگی رسیده بود و تنی از جوانان با اجازه  
جناب فروغی شروع به خواندن کرد وقتی آن جوان چنانکه در آن  
جزوه نوشته شده بود تکبیر الله ابهی را خواند و خواست  
دنباله آن را بگوید جناب فروغی فرمود پسر صبر کن بعد با  
حالی مملو از نشاط باحباء خطاب کرده گفت ای امیریک  
بشما الله ابهی گفته اند بر خیزید جواب آنها را بدیمیم  
احباب همگی از روی صندلیها و نیمکتها حرکت کرده راست  
ایستادند و با صوت غیلی رسا با هم تکبیر الله ابهی گفتند  
که تا چند کوبه شنیده شده بود و باین ترتیب جواب تکبیر  
دوستان امریکا از مدینه عشق آباد داده شد .

ایضا مشهور است که در یکی از الواح مبارکه صادره از کلك مطهر مرکز میثاق جناب فروغی بلقب قائد جیش عرمرم و سردار اعظم طقّب گردیده اند گویا اوایی که آن لوح مبارك بدست ایشان رسیده از زیارتش سرمست شده بودند و در شبی در مسافر خانه ارض اقدس یا در نقطه دیگری ایشان با عده‌ئی از اعیان در اطاقی استراحت کرده بودند نیمه دمای شب یکنفر بیدار شده می بیند که جناب فروغی با لباس خواب و سرو پای برهنه با حالت وجد رقص میکند و در میان اطاق که در همه جاییش بستر خواب گسترده شده با احتیاط از میان رختخوابها خود را باین طرف و آن طرف میاندازد و پیوسته با خود آهسته میخواند که ( قائد جیش عرمرم سردار اعظم )

در نثار است که شبی در منزل یکی از اعیان کم به ساعت مجلس ملاقاتی بود که جمعی از اعیان در آن حاضر و جناب فروغی در صدر بر روی تشکچه با وقار تمام چهارزانو بالنس و پشت بر رختخواب داده بیانات میفرمودند و احبباء هم یکایک وارد شده می نشستند در میان صحبت بیکسی از جوانها روی کرده فرمودند جوان تو نگاه بمن مکن که مرّبع نشسته ام من پاهایم درد میکند و معذرم وگرنه البته من هم در حضور اعیان دوزانومی نشستم زیرا که ادب چنین اقتضاء

میکند آن جوان از حیثیت این ملامت رنگ خود را باخت و فوراً خود را جمع کرده دوزانو نشست دیگران هم مواظب خود شدند بعد از چند دقیقه پسر جناب فروغی که آن اوقات در مسافرتها با ایشان همراه بود رو بپدر کرده گفت ایشان ( و یکنفر از حضار را نشان داد ) خیلی به زحمت نشسته اند آن شخص مردی بود بنام آقا میرزا حسن صادق اف و معروف باقا میرزا حسن خاله که هیکلی درشت و اعضائی فره داشت و از خوف جناب فروغی دوزانو نشسته بود و معلوم بود که تنه و زینش بر روی پاها خیلی سنگینی میکند چه که از ثقل و زحمت آن گونه جلوس درد و چشمش سرخ شده و عرق بر پیشانی و گونه هایش نشسته بود و جرئت اینکه دستمال از جیب بیرون بیاورد و عرق پشیره را پاک کند نداشت جناب فروغی که متوجه شد و او را بآن حال دید گفت شما راحت بنشینید من مقصوداً تربیت و تأدیب اطفال نورسته و جوانان نورسیده است غرضم امثال شما نیست لکن او بتکلف اظهار کرد که راحت و تا ختم مجلس دوزانو نشست و خدا میداند که بر آن بیچاره چه گذشت زیرا در آخر کار چند دقیقه طول کشید تا خود را از زمین بلند کرد مختصر در همان مجلس عده‌ئی از اطفال تقریباً ده پانزده نفر حاضر بودند که مأور شدند هر یک مناجاتی بخوانند چون نوبت بهنده رسید چند مناجات که از

بر داشتم اطفال قبل از بنده خوانده بودند خوشبختانه این  
لوح مبارك ( ای ناظر منظار اکبر حکایت کنند که اسکندر رومی  
جهانگشا بود و کشورستان ) را از بر داشتم و تلاوت کردم  
ایشان آفرین گفتند و ضمنا فهماندند که این لوح بود نه  
مناجات و بجه بهائی باید لوح را از مناجات تمیز بدهد  
خلاصه نوبت دیگری رسید و در آن مجلس دو طفل پهلوی هم  
نشسته بودند یکی بنام ذکرالله و دیگری عبدالخالق که هر دو  
يك مناجات از بر داشتند و عین آن را هر دو جایز نبود بخوانند  
و هیچیک هم زهره اینکه از جای تکان بخورند و از مجلس  
بیرون روند نداشتند ذکرالله که میدانست اول نوبت  
عبدالخالق است و او آن مناجات را خواند خواند آهسته  
التماس میکرد که تو آن را منخوان او هم جواب میداد که چیز  
دیگر نمیدانم و پاره ندارم بالاخره چون نوبت بمحمد الخالق  
رسید همان را شروع به خواندن کرد و مخفیانه چند مشت از  
ذکرالله که میخواست مانع او بشود در ابتدای تلاوت خورد ولی  
هر طوری بود آن را به پایان رسانید و نوبت بذکرالله رسید و  
او که مناجات دیگری نمیدانست از کمال خشیت و خجلت  
به جای اینکه بگوید من نیز همین مناجات را میدانم گفت مناجات  
از بر ندارم و ملامتها شنید تا بالاخره مجلس منقضی گردید و  
بعد از آن خیلی کم بودند اطفالی که بمجلسی که جناب فروغی

تشریف دارند حاضر شوند .

ایضا مرحوم میرزا رحیم کاظم زاده حکایت میکردند که  
در بادکوبه با مردی چندی صحبتهای امری داشته و انواع  
ادله و براهین برایش آورده بودیم و او در موضوع معجزه گیر  
داشت بدین معنی که میگفت همه حرفهای شما صحیح است  
ولی من تا يك معجزه بچشم خود نبینم نمی توانم باین امر  
ایمان بیاورم این گفتگو با او در میان بود تا اینکه جناب فروغی  
بباد کوبه وارد شدند و ما حکایت او را بایشان گفتیم فرمودند  
او را با من ملاقات بدهید و همان روزها برای دیدن احببا  
به لاهانی تشریف بردند و ما آن شخص مبتدی را نزد ایشان  
بردیم و موقعی وارد منزلشان شدیم که سجاده گسترده و  
بادای صلوٰه کبیر اشتغال داشتند و در بین صلوٰه گاهی سر  
بسجده گذاشته میگریستند و گاهی دست نیاز برافراشته  
بمال خضوع دعای قنوت را میخواندند و گاهی با حالت  
تذلل برکوع میرفتند و با تضرع و تبطل آیات صلوٰه را تلاوت  
میکردند و بهمین ترتیب نماز را تمام کرده روی بآن مبتدی نمود  
با هیبت و سکینه فرمودند خوب جوان حالا تو معجزه میخواستی  
آن مبتدی بشیوه ادب و فروتنی جواب داد نه آقا بنده  
معجزه نمیخواهم گفتند پس پنه میخواستی گفت هیچ چیز نمیخواهم  
و باین امر مبارك ایمان دارم گفتند بسیار خوب مبارك است و



بعد از قدری توقّف باتفاق آن مرد مراجعت کردیم پس از خروج بآن مبتدی گفتم تو که اینقدر اصرار برای معجزه داشتی چرا در حضور ایشان انکار کردی گفت فلانی من اول که وارد شدم و چشمم بر آن هیكل موثر و سیمای جذاب افتاد خصوصا که آن نماز طولانی و گریه و زاری را دیدم منقلب شدم و بعد که با آن صوت جدی از من سؤال کرد که معجزه میخواهی ترسیدم که اگر بگویم آری معجزه میخواهم بلافاصله مرا بصورت سنگ یا میمون یا شغال در آرد بدین جهت معجزه نخواستیم و حال هم نمیخواهم و همان دلایلی که آورده اید و ملاقات این مرد و غشوع و خشوع هنگام ادای صلوٰة مرا کفایت کرد .

باری اکنون بذکر سرگذشت ایشان پرداخته و قبلا بحزن میرساند که تاریخ جناب فروغی از دو مأخذ اخذ شده یکی شرحی است که معصومه خانم صبیّه ایشان تنظیم کرده اند و دیگر نوشته ثی است مفصلتر و جامعتر که بهمت جناب قدرت الله مهر آئین بوسیله جناب محمد مخلص تهیه گردیده و حاصل هر دو بطوری است که زیلا نگاشته میشود .

جناب ملا میرزا محمد والد جناب فروغی چهار پسر و چهار دختر از دو زوجه آورده اند از چهار فرزند انساث کوچکترین آنها مسماة بخدیجه بگم از اهل ایمان بوده و بعقد

ازدواج جناب ملا علی والد شهید مجید جناب صدیق العلماء ( که انشاء الله شرح احوالش جداگانه نوشته خواهد شد . ) در آمده و بعد از وفات در قصبه شفیع آباد مدفون شده . اما پسران جناب ملا میرزا محمد جمیعا مؤمن و اسامی آنها این است ۱ . ملا عبدالحسن ۲ . میرزا محمد علی ۳ . میرزا عبدالحسین ۴ . میرزا محمود و همین پسر چهارم که مسن حیث السن اصغر و من حیث المقام اکبر از برادران است جناب میرزا محمود است که من بعد رعایة للاختصار بکلمه فروغی تنها یاد خواهد شد .

باری جناب فروغی هر چند تاریخ تولّد و درجّه تحصیلاتش معلوم نیست ولی معلوم است که بهائیزاده بوده زیرا پدر بزرگوارش بعد از مراجعت از قلعه شیخ طبرسی تا سنه ۱۲۰۵ هجری حیات داشته و بشرف اصفای ندای جان افزای جمال اقدس ابهی فائز گردیده حتی نامش در الواح صادره از قلم اعلی نازل گشته چنانکه در لوحی فرموده اند ( قد الهیانا الاحمد الازغندی و بعثنا المحمّد الفروغی لیبشرا اهل الارض والسماء . . . ) و نیز والده اش باستماع تخرّجات حماسه وفا و تخنّیات ورقای بقاء فائز بوده و در سلك مؤمنات موتنا در آمده و شاهد مدلب همانا این مناجات صادره از کلبک میثاق است که زیب این تاریخچه میگردد . قوله جلّ ثناءه

هو الله مناجات در ذكر مرغ حديقته ملكوت ابهى و حمامه  
رياض ملاء اعلى والد محترم و والده محترمه حضرت فروغى  
عليه بهاء الله الابهى

هو الله

آلهى آلهى ادركنى فى عمان بحار البلايا و انقذنى من غمرا  
الملائم الرزآيا و نبئنى من هذه الظلمات الدماء و عرجنى  
الى ان ذروة التقديس فى عوالمك النوراء فوعزت لك قد اشتدت  
لواعن الحرمان بين الضلوع و الاحشاء و عذمت الباء ساء و  
الفراء المهاجمة من كل الانحاء فالدمع منسجم و القلب  
مضارب و الصبر منصرم و ذابت الافدة و تفتت الاكباد الى  
متى يا آلهى تتركنى فى واحة الحرمان يتلاعب فى ايدي  
السبيان و يهذبني اهل الدافيان و ير موننى بنبال الظنون  
والاوهام ايرب انى فريد فانصرنى بجنودك و وحيد انجدنى  
بفريق من ملكتك و قبيل من الملاء الاعلى كما وعدت به عبادك  
الحقفاء انت نصيرى يا آلهى و انت مجيرى يا محبوبى و انت  
معيرى يا مقصودى ليس لى الا انت و لا ارجو الا انت و لا اتوكل  
الا عليك و لا اتوجه الا اليك و لا اتمنى الا الوفود لديك اعننى  
يا آلهى و انلنى كأس رحمتك الدافحة بصهباء اللقاء عند رفرقك  
الاعلى فى ملكوتك الابهى و ايدنى على ذكر عبدك الذى عند  
انجم الهدى و سراج التقوى و سيد الابرار و قدوة الاحرار يوم

اشرقت الانوار من مطلع الاسرار و انتشرت بارقة الصباح من  
الافق الاعلى قد آمن بمبشر جمالك و مهبط الهامك و مظهر  
عظمتك و مدلل تقديسك و جوهر تنزيهك روحى له الفداء و هو  
منقذك عن النفس و الهوى و ينجذبه بتقحات قدسك المنتشرة  
من رياض الملاء الاعلى و قام على هداية الورى و ابراء الاصم  
والاهكم و الاعمى و احياء الموتى بروح الهدى و خدم عتبتك  
الحليا بتأييد من شديد القوى و نطق بالثناء و دعا الى  
ملكوتك الاعلى فوقع فى منحة كبرى ممن طفى و بفى و احتمل  
كل مضية عالمى و بليّة دماء فى سبيلك حباً بالدرىقة  
المثلّى و اوقد نار محبتك فى القلب و الاحشاء و نادى باسمك  
على الملاء و نادى بالبرهان جهرا من دون خفا السى ان  
انفتحت له كأس الوفا بصهباء موهبتك التى شاعت و ذاعت فى  
الارباء و ترك الدنيا و دار الى رياض رحمتك الحقائق الخليا  
و اتخذ و كرافى شجرة دوى و ترثم بنخعات الشكر بفننون  
الاحان فى جنتك المأوى ايرب رنحه بسلاف اللقاء و رحيق  
الحلاء فى عالم البقاء انك انت الكريم الرحيم الرؤوف النافر  
المفو التسواب ثم ابتهل اليك ابتهاج الحانى الى الباب  
الرحمانى و ادعوك بلسانى و جنانى ان تدرك امتك الدائمة  
الطاهرة التى صعدت باجنحة الايقان الى سماء المشاهدة  
والحيان و رجعت اليك خاضعة خاشعة راضية مرضية

مطمئنة بفضلک و جودک و احسانک یا ربی الرحمن کرامة لقربنها  
الجلیل و فضلا علیها فی بابک الرحیب و انلها اقداح الافراح  
فی محفل اللقاء حتی تنال المرتبة العلیا فی ملکوت الاسماء  
انک انت الجواد الجزیل العدلاء وانک انت الکریم المظیم  
المواهب علی اهل الولا و انک انت الحنان علی الاماء یا ربی  
المستحان ع

گویند اولین اقدامی که جناب فروغی در راه اعلاى کلمة الله  
کرده مسافرتی بوده که در عنفوان شباب باتفاق ملا محمد علی  
نامی از هموطنان نموده در این سفر ابتدا گذارشان بقریة  
بیدخت افتاد و آنجا محل توجه حضرات در اویش گنابادی است  
و مرشد های این طایفه که بترتیب عبارتند از مرحوم حاجی  
ملا سلطانعلی مؤسس سلسله که بود مرید و سر سپرده مرحوم  
سعادتعلی شاه اصفهانی بوده و فرزند مرحومش نورعلیشاه و  
نوه اش صالح علیشاه که فعلا در قید حیات است . جناب  
فروغی لدی الورد با مرحوم حاجی ملا سلطانعلی ملاقات و  
از معنی حدیث قدسی ( کنت کنزا منقیا ) سؤال کرد آن  
مرحوم گفت فعلا وقت ندارم این حدیث مذالبی دارد که باید  
در خلوت از سینه بسینه سپرده شود لذا روز دیگر دیدار  
حاصل و سؤال مذکور تکرار و مجددا بدفع الوقت گذرانده  
شد سپس آن دو رفیق راه جذباء ( دلبس ) را پیش گرفتند و از

آن نقطه بفاران ( تون - فردوس ) گذر کردند و از آن محل  
ببشرویه تشریف فرما شدند و در هر نقطه احباب را دیدن  
نمودند و در افتدۀ آنها نارحب و شعله شوق افروخته  
موفقا و مؤیدا مراجعت بفروغ نمودند و جناب فروغی شرح این  
سفر را از بشرویه بمحضر جمال قدم جل کبریائۀ عریضه کرد و  
در جواب مورد عنایت گردید و خدماتش مقبول افتاد چنانکه  
در ضمن آن لوح مبارک این عبارات متعالیات مذکور است :  
( قد کثمتک از هاجرت و سافرت الی الدیار لتبلیغ امر  
ربک مالک الملک و الملکوت سمعنا ذکرک فی هذا النبأ الا<sup>عظم</sup>  
و بیانک فی هذا الضرب المظلوم )

از آن پس جناب فروغی مدتی مدید در مسقط الرأس خود  
فروغ اقامت داشت و با جوش جوانی و خروش ایمانی در مجامع  
و مجالس داد فصاحت و بلاغت میداد و بدرجۀ بی مورد توجه  
اهالی شد که علمای محل را عرق حسد بحرکت آمد و نذر  
شاهزاده حاجی محمد میرزا نوه فتحعلیشاه که حاکم تربت  
خیدریه بود شکایتها کردند و عاقبة الامر مقارن سنۀ ۱۳۰۸  
قمری بامر حاکم او را تحت الحفظ از فروغ بترت بردند شاهزاده  
مجلسی تشکیل داد که علمای شهر و فقهای ادارات تربت در  
آن حاضر بودند و حضرات علما را با او بمناظره واداشت  
و بعد بفتوای آئیندان ایشان را با سواران خود بمشهد

فرستاده بوالی وقت تسلیم کرد والی مدتی او را زندانی کرده و چون قلمدان و سایر اشیاء را از ایشان گرفته بودند جناب فروغی از ننی حصیر و ریزه های ذغال عریضه ئی بناصرالدین شاه نوشته با تدابیری از زندان مشهد بپهران ارسال داشت نامه اش در شاه مؤثر افتاد و حکم آزادی او صادر و اجازه داده شد بهر بنا مایل است برود و چون این خبر بین علماء منتشر شد از نو بجنبش آمده والی را وادار کردند که ایشان را بکلات یا بسیستان بفرستد تا نازساکاری آب و هوا سبب هلاکت ایشان بشود بالاخره والی رأی علماء را اجراء کرده جناب فروغی را بکلات تبعید و بحاکم آنجا سفارش نمود که او را تحت نظر قرار دهد در زمان اقامت آنجا حرکت و سکات جناب فروغی شخص بیاکم را شیفته و مجذوب ساخت و در خلال این احوال روزی حاکم خبر صعود جمال مبارک را بفروغی داد و او از غروب شمس حقیقت پنهان بی تاب و توان شد که مزیدی بر آن متصور نیست و سه روز صائم و شبانگهان بتهجد قائم بود و موقع اغدار بآب تنها اکتفاء میفرمود شب چهارم جمال قیوم را در عالم رؤیا زیارت کرد که ایشان را مودد عنایت و الطاف قرار داد لهذا تسلیت یافت باری حاکم کلات خواهش کرد که روز ها در منبر روضه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت نماید چون امر حاکم را امتثال نمود و چند روز بموعظه و خواندن روضه

پرداخت و ذکر بزرگواریش در میان اهالی پیچید آغوندان — محل را دواعی رشک و عصبیت بر آن داشت که بمشهد شتند این مرد حاکم را فریفته و با خود همراه کرده و نصف بیشتر سکه کلات را از راه بدر برده و بضالت انداخته والی نامه ئی تهدید آمیز بحکومت کلات نوشته امر کرد جناب فروغی را بجانب باجگیران که نقطه سرخدی است حرکت دهد حاکم نامه والی را بحجاب فروغی ارائه داشت او اظهار اطاعت و انقیاد نموده فرمود مادر هر حال راضی بقضای آلهی هستیم و توکل و اعتماد مان باوست و همان ایام بباجگیران رفته از آنجا چگونگی احوال را بحشق آباد مرقوم داشت یاران مدینه عشق جناب فروغی را با اکرام و احترام تمام بحشق آباد بردند و این اولین سفر حضرت فروغی بحشق آباد است که پس از ملاقات احباء روانه ساعت اقدس شد و بشرف مشول فائز گردید و دیده سر و سر را بدیدار حضرت من اراده الله روشنی بخشید . اولین دفعه ئی که مشرف شد حضرت مولی الوری — فرمودند باید در حق حاجی محمد میرزا و علمای مشهد دعا کنی چه اگر آنها تفتین نمیکردند تو باینجا نمیآمدی و زیارت اعتبار مقدسه نایل نمیکردیدی سپس در خدمت حضرت عبدالهیا زیارت روضه مبارکه رفت آن اوقات جسته جسته اموز از ناقضین دیده میشد که دلیل بر انحراف آنان از ظل عهد

و میثاق بود و برخی از مؤمنین هوشیار پی بنوای آن گروه  
برده بودند از جمله جناب فروغی بود که مطلب را دریافت زیرا  
روزی پسر میرزا محمد علی داشتی مملو از میوه معروف بیوسف  
افندی نزد جناب فروغی آورد و گفت سرکار آقا اینهارا فرستاده  
و فرموده اند که شما بین احباب قسمت کنید جناب فروغی  
پرسید سرکار آقا کیست جواب داد آقای غصن الله اکبر  
جناب فروغی گفت سرکار آقا یکی است و آن حضرت غصن اعظم  
است بلی در غصنیّت غصن اکبر سخنی نداشتیم ولی هنگامی  
این اسم بر او میزیبید که از ظلّ غصن اعظم منحرف نشده باشد  
و حال که از فرمان ایشان مانده شده حکم شاخه خشک را دار  
و شاخه خشک لایق ناراست بعد گفت همیشه در مقابل نور  
اللمتی بوده چنانکه در مورد هابیل و قابیل و ابراهیم و نمرود  
و موسی و فرعون و عیسی و قیافا و رسول الله و ابو جهل و  
حضرت اعلی و محمد کریمخان و جمال مبارک و یحیی مشاهده  
گشته حال هم در برابر حضرت عبدالبهاء میرزا محمد علی پیدا  
شده و این تازگی ندارد چه محال است که نور باشد و ظلمت  
نباشد بعد گفت این یوسف افندی ما را ببر که نه من آنها  
را میخورم و نه احباب باری چون هنوز نقض حضرات علنی  
نشده بوده است جناب فروغی از این پرده دری خائف و مضطرب  
شد و میترسید سخنانش موافق اراده حضرت من اراده الله

نباشد اما هنگامی که بحضور مبارك تشرف حاصل کرد آثار  
بشاشت را از سیمای مبارك هویدا دید و در همان مجلس  
بالای میز طبّی از یوسف افندی بود که حضرت عبدالبهاء با  
دست مبارك یکی از آنها را از پوست جدا کرده و برش آن را  
بجناب فروغی مرحمت نمودند و فرمودند شما اهل حدیث و  
خبرید آیا حدیثی که نصفش عربی و نصف دیگرش فارسی است  
میدانید ؟ سپس ادامه دادند که روزی رسول الله و حضرت  
امیر المؤمنین با هم انگور میل میکردند حضرت رسول بملسی  
فرمود کل الصنب دوتا دوتا حال من هم بشما میگویم کل الیوسف  
افندی دوتا دوتا جناب فروغی چون این لطف و عنایت را  
مشاهده کرد فهمید که آنچه پسر میرزا محمد علی گفته بجا  
بوده است .

پندی بعد بامر مبارك ابتدا بهرت سعید سپس  
باسکندریه رفت هنگام توقف در اسکندریه نانهائی از حاجی  
میرزا حسن غراسانی رسید که ما و جمیع احباء منتظرند و  
شما هستیم جناب فروغی در جواب نوشت که من نوکرم و بدون  
ازن مولایم کاری انجام نمیدهم وقتی که این جواب بمصر رسید  
حاجی میرزا حسن مذکور عریضهئی بمحضرمبارک نوشته است دعا  
نمود اجازه فرمایند جناب فروغی بمصر بیاید و پندی در آنجا  
توقف کند بر اثر آن عریضه حضرت عبدالبهاء لوحی بافتنار

فروغی نازل و مرقوم فرمودند ( دیدنی از کنعانیان مصر  
بفرمائید ) لذا جناب فروغی از اسکندریه بمصر شتافت و  
احباب را زیارت نمود و در اولین مجلس باشکوه و جلالی که در  
منزل حاجی میرزا حسن متعقد و بوجود احباب و حضرت  
ابوالفضائل آراسته شد جناب فروغی رشته سخن را بدست  
گرفت و بیاناتش در زمینه اثبات مرکز عهد و ابطال ناقضان  
پیمان بود و چون خیلی بی پروا صحبت میکرد حضرت  
ابوالفضائل در صد برآمدند باو بفهمانند که پرده دری دور  
از روش حکمت است ولی جناب فروغی از این تذکر برآشت و  
گفت هنوز در میدان سخن سرائی اسب من از جولان بازمانده  
که بگویم یا ابا الفضل ادراکنی گذشته از این مگر نمیدانید که  
حضرت عبدالبهاء در لوح من فرموده اند ( کن قائد هذا  
الجهش الحرم ) حضرت ابوالفضائل چون نام لوح و عبارت  
آن را شنید بکمال خلوص از جای برخاست و بجناب فروغی  
نزدیک شده گفت اول کسیکه زانوی این سردار را ببوسد منم  
جناب فروغی هم بپای ناست و آن دانشمند ارجمند را در آغوش  
کشید و هر دو بکمال محبت روی یکدیگر را بوسیدند باری جناب  
فروغی بارش اقدس روانه شد و پس از انقضای ایام وصال بسوی  
ایران رهسپار گردیده پس از طی منازل بطهران ورود کرد  
مقدم ایشان در آن مدینه کرامی گردید و در مجالس پرجمعیت

حاضر میشد و مانند خضر بیشه محبت الله نمره دلاورانه  
میکشید و با نطق بلیغ محافل را گرم و یاران را مشتمل میساخت  
همانا ورود جناب فروغی را بنایب السلطنه کامران میرزا خبر  
دادند و اظهار داشتند که جدیداً شخصی از این طایفه از  
مکّه آمده و هر روز در چند محل که حضرات اجتماع دارند  
سخنرانی میکند نایب السلطنه بتشویش افتاده عده ثنی از خدمه  
خود را مأموریت داد که از چگونگی اجتماعات احباب او را مطلع  
سازند مأمورین بتکاپو افتاده روزی خبر یافتند که احباب در  
باغی محفل دارند لذا سراغ باغ را گرفته بآنجا شتافتند و  
کشمشهای اهل مجلس را شمرده قریب نهصد زوج نقش بشماره  
آوردند و بلافاصله نایب السلطنه را مطلع کردند و او فرمان  
داد که هر جا این مسافر تازه وارد را بیابند به حضورش بیاورند  
مأمورین بزودی منزل جناب فروغی را پیدا کرده بدرون رفتند و  
چون خود او از منزل بیرون رفته بود خادمش آقا سید علی را  
با چند جلد کتاب امری برداشته نزد نایب السلطنه بردند  
کامران میرزا شروع باستنطاق نمود و او بدون پروا بایمان خود  
اقرار و بزبان عامیانه بر درستی عقیده خویش حجت و بینه  
میاورد بالاخره نایب السلطنه اظهار داشت مرا با تو رجوعی  
نیست پروا قایت بگو اینجا بیاید که من با او کار دارم و میخواست  
مطالبی از او سؤال کنم آقا سید علی بمنزل بازگشته و جناب

فروغی را از جریان کار آگاه ساخت جناب فروغی همان ساعت غذای بنایب السلطنه نوشت که پیغام حضرت والا رسید و فردا بخدمت خواهم آمد احبای الهی که از قضیه مستحضر شدند بیمناک گشته مایل نبودند که جناب فروغی نزد نایب السلطنه برود و عاقبت این اخبار را و غیم میسر دهند ولی جناب فروغی متوکلا علی الله تصمیم گرفت که بوعده وفا کند .

آن ایام ابوالقاسم نامی مشهور بنّام که از بهادران شهر و بشر و عمر و سایر افعال نا پسندیده آلوده بسوده جدیداً بامر الله ایمان آورده بر اثر زیارت نصایح قلم اعلی از اعمال مذمومه خود تبری جست میخوارگی و قماربازی را ترك گفته ولی بر مردانگی و دلیری او افزوده بود و در سبیل حق و دوستانش فداکاری مینمود جناب فروغی او را طلبیده گفت من میخواهم بمنزل نایب السلطنه بروم آیا میتوانی جلواسب مرا بگیری و تا آنجا برسانی ابوالقاسم گفت البته میتوانم و همان ساعت زنجیر دهنه اسب فروغی را گرفته بکاخ کامران میرزا برد در بین راه یکی از احباب که دانست جناب فروغی بکجا و نزد که میروید گفت .

صیّاد پی صید دیدن عیبی نیست

صید از پی صیّاد دیدن مزه دارد

باری چون بدر سرای نایب السلطنه وارد شدند و آمدن خود

را خبر دادند نایب السلطنه پیغام داد که من امروز کارم زیاد است و از پذیرفتن شما معذورم فردا تشریف بیارید حضرا فردای آن روز بهمان هیئت بمنزل او رفتند آن روز هم پیغام داد گرفتاریم بسیار است فردا بیایید روز سیم نیز هر دو نفر بکیفیت سابق روان گشتند و جناب فروغی بحضور پذیرفته شد نایب السلطنه وقتی که چشمش بجناب فروغی افتاد گفت عجب آدم بیباک و نترسی هستی جناب فروغی چند بیت شعر سر بمناسبت کلام او و احوال خود خوانده جالس شد در این میانه طفل نایب السلطنه را که بسیار وقیح و لوس و با پدر خیلی مأنوس بود بمجلس آوردند کامران میرزا رو بطفل کرده گفت حالا من با این جناب ( یعنی فروغی ) کار دارم جناب فروغی فوراً اظهار داشت که این جناب هم ( یعنی بچه ) با شما کار دارد بهر حال کامران میرزا فرمان داد قالیچه در محلّ خلوت پهن کردند و باتفاق جناب فروغی بآنجا رفته نشستند و بامر کامران میرزا مقداری کاه و سکنجبین با يك تیغه کارد برای بریدن کاه آوردند نایب السلطنه اولین سؤالش این بود که واقعا تو بابی هستی جناب فروغی گفت حضرت والا من بهائی هستم نه بابی پدر و مادر هم بهائی بوده اند چون صحبت گرم شد در اثنای گفتگو کامران میرزا جمال قدم جلّ کبریا را با اسم میرزا حسینعلی نام برد و این بر فروغی گران

آمد و پنهان متأثر گشت که سر رشته تدبیر و مدارا از دستش خارج شده گفت کامران میرزا حیا نمیکنی کسی را که من مکتورا کوار و مدّورا دوار و مرسل رسل و منزل کتب میدانم ایندوار اسم میبری بده این کار را ببینم نایب السلطنه گفت با کار چکار داری گفت میخواهم گلوی خود را ببرم تا خون مرا شما بخورید معلوم میشود که از خون ما طایفه بهائی هنوز سیر نشده اید شاید خون من شما را سیراب کند نایب السلطنه که جناب فروغی را اینگونه آشفته و خشمگین دید گفت شما ایشان یعنی حضرت بهاء الله را چه میدانید جناب فروغی گفت ایشان دو مقام دارند یکی مقام بشری و در آن با دیگران شریکند چنانکه حضرت رسول نیز در این مقام فرمود ( انا بشر مثلكم ) و دیگر مقام روحانی و آن مقام ربوبیت و جان از ادراک است چنانکه پیغمبر هم اشاره باین مقام فرموده ( لی مع الله حالات انا هو و هو انا ) خلاصه در این زمینه ملاحظاتی بیان کرد سپس کامران میرزا گفت شنیده ام اجتماعات بسیار مهم تشکیل میدهند شاید خیال افساد دارید جناب فروغی گفت کتابهای ما الآن نزد شما موجود و تکلیف بهائیان در آن محین است بهتر آنکه ملاحظه فرمائید و نیز شایسته است متوجه باشید که جامعه بهائی ملتی مستقل است و میان هر ملتی اشخاص صالح و طالح هر دو پیدا میشود و مجالس

ما برای این است که مردم را نصیحت و تربیت کنیم تا اشخاص لاابالی و بدکرداری اگر میانمان باشند متنبه گردند و متقی و پرهیزگار شوند و این خیرش بشما هم میرسد اگر این مجالس و محافل منعقد نشود و بهائیان از نصایح حضرت بهاء الله بینبر بمانند ضررش ممکن است بشما برسد چنانکه در اول این امر یکی از افراد این طایفه بعثت بی خبری از تعالیم حضرت باب اعظم باعلی حضرت شاه بابا جسارت کرد و گلوله بجانب او انداخت ولی بعد این عاذه تکرار نشد زیرا ما در مجالس خود بهائیان تذکرات سودمند میدهم نایب السلطنه از این تقریر اظهار سرور کرده گفت من از شما خالص جمع شدم محالا مرخصید بروید و هر قدر میتوانید مجلس درست کنید جناب فروغی چون از باغ بیرون رفت دید ابوالقاسم هم از پشت درختی بیرون آمد گفت آنجا چه میکردی جواب داد که من بموقعیت خطرناک اینجا واقف و قبلا با خود اسلحه برداشته بودم و در باغ خود را در محلّ تیررسی پشت درخت پنهان کردم که اگر شاهزاده بشما ضرری برساند او را بسزای خود برسانم این را گفت و پرسید که در این صورت آیا خدا مرا میآمرزد یا نه بی بر ذنوبم افزوده میشد جناب فروغی فرمود در جواب این سؤال خیرانم ولی بتو قول میدهم از محضر مبارک جواب صحیح برایت بیاورم این واقعه گذشت تا اینکه روزی



در محفل جمال بروجردی که هنوز پرده از روی نفاش بر داشته نشده بود مدلبی عنوان کرده گفت حضرت عبدالبهاء در این خصوص چنین فرموده اند اما من بگمانم که فلانطور گفته شود بهتر است جناب فروغی از این حرف بشدت در غضب شده بلا اختیار برخاست و بی تأمل تشکی را که در زیر او بود بیرون کشیده بجانبی انداخت و گفت کار تو بجائی رسیده که در مقابل نص حق اجتهاد میکنی ؟ و چون حضار همه از این گفته جمال رنجیده بودند فروغی را حمایت نمسودند جمال هم که دید حرفش خیلی نا مریود از کار درآمد از در عذر خواهی داخل شد ولی در اینجا هم فروغی بر خود لرزید که مبادا این حرکت مرضی حق نبوده باشد و بالجمله در آن ایام بعضی از احباب طهران میخواستند بجای تکبیر الله ابهی الله اعظم را در بین احباب رواج بدهند و میگفتند چون اکنون دوره حضرت غصن اعظم است ما هم سزاوار است که کلمه الله اعظم را تکبیر خود قرار بدیم و از جمله طرفداران این مدالب زنی بود مبلغه بنام فائزه خانم ولی حضرت عبدالبهاء بهیچوجه با تخفیر تکبیر رضایت نداشتند و بفروغی دستور دادند که در طهران با احباب بفهماند که این عمل موافق رضای الهی نیست و باید البته احباب از این اختلاف قول احتراز کنند و جمیعاً بتکبیر الله ابهی ناطق گردند جناب فروغی در طهران

برای انجام این مأموریت مانند پارهئی از نفوس محترمه دیگر در رفع اختلاف خیلی کوشید تا بالاخره لوح مبارک حضرت عبدالبهاء سبب گشت که این بدعت بگلی از میان دوستان بر داشته شد و بعد از طهران بحشق آباد رفت در آنجا جوانی از خاندان محترمین احباب مرتکب کار نامشروعی شده بود احباب قضیه را بفروغی نقل کرده گفتند خوب است شما او را تنبیه کنید همان اوقات روزی آن جوان در انقضای مجلسی نزد فروغی آمد که احوالپرسی و اظهار ارادت نماید بمحض اینکه نزدیک رسید جناب فروغی سیلی آبداری بر صورتش نواخت که صوتش را همه شنیدند آن جوان که دانست بچه جهت این سیلی را خورده در کمال ادب گفت غلط کردم و از گناه خود توبه کردم و اظهار ندامت بسیار نموده روانه شد و روز دیگر یک کیسه پول نقره نزد ایشان آورده گفت بمحضر من شما احبابی ارض مقصود را مهمان کنید و از حضرت مولی الوری برای من طلب مغفرت نمائید این فقره هم گذشت و بار دیگر جناب فروغی بساعت اقدس مشرف و مورد عنایات لاتعد و لاتحصى گردید . روزی در حالی که بتهنائی در حضور بود و هیکل مبارک مشی میفرمودند رو بفروغی آورده فرمودند این ناقصین فتنه و فساد را از حد گذرانده اعد آنها چه باید کرد ؟ جناب فروغی تصور نمود که چون هر وقت بقی و عناد اهل طغیان

اوج میگیرد حق جل جلاله نفسی را بمشهد فدا میفرستد و بدینوسیله فتنه را فرو میبخشاند و باب صلاح هر وجه عباد مفتوح میدارد شاید حال هم اوضاع مقتضی قربانی یکی از مؤمنین است لهذا با اقدام مبارك افتاد و از روی عجز و انکسار عرض کرد که اگر میل ببنده و قربانی است بنده حاضر حضرت عبدالبهاء بحال تبسم و مزاح فرمودند خوب خیالی است میخواهی بحضور جمال مبارك بروی و غود را آسوده کنی و ما را در خاکسدان ترابی تنها بگذاری و بر بیانات مبارك اضافی فرمودند که تو باید باشی سپس فروغی در دل اینطور گفت که قربانت شوم جمیع امور عالم در قبضه اقتدار تست بیک اراده عالمی را آسوده کن چون این مالمب از نادارش گذشت حضرت عبدالبهاء فرمودند همان است که فهمیده ای اما آیا میدانی برای چه ما اینها را نگاه داشته ایم عرض کرد نه فرمودند اینها بزرگترین مزیین و مغرینند اینها را باین جهت نگاه داشته ایم تا هر رخنه و ثلمه ای که میتوانند بر امارالله وارد سازند تا ما سد نمائیم و دیگر احدی نتواند شنافی در حصن امارالله ایجاد کند این است حکمت باقی ماندن آنها .

جناب فروغی چنانکه گذشت متعهد شده بود که پاره ای سئوالات از محضر مبارك بنماید ولی غالباً در حضور فراموش میکرد و گاهی هم که بیادش میآمد بحر بیان طلعت میثاق

مواج میشد و مجال سئوال برایش باقی نمیماند تا اینکه روزی پس از ابراز تلذقات بی اندازه فرمودند کشتی سوت میکشد باید بروی بمبئی و از آنجا ببندر بوشهر و بعد بآباد و همچنین بسیاری از شهرهای ایران را شمرند و خط سیرش را محین نموده فرمودند بسلامت . جناب فروغی از طرفی مست عنایات لانهایات بود و از طرفی با خود میاندیشید که در ورود بظهران اگر ابوالقاسم غمار بپرسد که آیا بوعده وفا کردی یا نه چه جوابی باو بدهم و در عشق آباد جواب آن جوان را که طلب آمرزش نموده چه بگویم بمحض آنکه این افکار در مشزش پدیدار شد حضرت عبدالبهاء از مجلس حرکت نموده فرمودند جناب فروغی شما تنها بیائید چون از تقای ایشان روانه شد فرمودند وقت تنگ است در بیرون باغ امیریه جواب ابوالقاسم غمار را چه دادی عرض کرد حق خود علام الضیوب است فرمودند بزبان غودت بگو عرض کرد جوابش را معلق بفضل و کرم مولایم نمودم تا در حق او چه بفرمائید فرمودند مگر تو قرآن ندانده بودی که میفرماید انما الحسنات یذکرن السیئات سلام ما را باو برسان و بگو گناهان قبل از ایمان او را بخداوند عفو فرمود ولی بعد از این پیرامون مباحثی نگردد سپس فرمودند با جمال پروچردی چه کردی عرض کرد چون در مقابل نص مبارك اجتماع کرد تشك را از زیر پایش کشیدم و

بدور انداختم و گفتم یقیناً ترا این تشك بخور و انداخت که  
چنین جسارتی نمودی فرمودند جمال مبارك ترا باین کار  
داداشته زیرا که او با ناقضین همدست شده باحباب بگو گول  
او را نخورند بعد فرمودند با آن جوان عشق آبادی چه کردی  
عرض کرد در ملا عام او را ادب کردم فرمودند کار خوبی نکردی  
این قبیل نفوس را باید در غلوت گوشمالی داد ولی خداوند  
از تقصیر تو و او هر دو در گذشت بعد از این بیانات فرمودند  
فی امان الله .

جناب فروغی در حالی که مست بادۀ سرور بسود از  
حضور مرخص شده بلندگاه رفت و در کشتی نشسته روانه شد  
و يك بيك امصار را همانطور که دستور داشت گردش نمود و  
بداهران وارد شد ابوالقاسم غمار از ورود ایشان خبردار شده  
بدیدن آمد و پرسید که در محضر مبارك دربارۀ من چه عرض  
کردید جناب فروغی شرح ما وقع را بیان نموده گفت حضرت  
عبدالبهاء فرمودند خداوند از خدایای او در گذشت ولی  
متوجه باشد که بعد از این قصوری از او صدور نیابد ابوالقاسم  
از حصول این فضل و عنایت پنهان بدارب آمد که وصف نمیتوان  
کرد و بشکرانۀ این موهبت کسانی را که در آن مجلس حاضر  
بودند برای فردا شب بذیافت الملبیده از همگی قول گرفت که  
هر کدام هر کس را از احباب ملاقات نمایند فردا شب بمنزل

او برای صرف شام بیاورند لهذا در شب معهودۀ کثیری  
از یاران بر سر غوان رنگین او جمع شدند در آن انجمن  
نورانی مائده جسمانی و روحانی هر دو موجود بود و جناب  
فروغی محفل را از فروغ اشتعال خویش روشنی بخشید اما وقتی  
که مجلس منقضی گشت و احباب متفرق شدند و رختخواب جناب  
فروغی را گسترند یکی از احباب بایشان اظهار داشت  
فلانکس که از مبلّغین عالیمقام این شهر است چون حکایت  
عفو کائنات غمار را شنیده گفته است که جناب فروغی این کلام  
را برای جلب نظر احباب بنمود گفته والا چگونه میشود که حق  
مانند ابوالقاسم غمار کسی را که آلوده بآنهمه سیئات شده  
بیاورد جناب فروغی از استماع این مطلب مکدر و افسرده شد  
و قلباً توبه بساحت اقدس نمود و در دل گفت یا حضرت  
عبدالبهاء تو مالمبی فرمودی و من آن را ابلاغ نمودم و اکنون  
در باره ام چنین قضاوت میکنند علاج این کار با تست چندان  
وقتی از این قضیه نگذشت یعنی بیش از آنکه پست بتواند از  
ارض اقدس بداهران برسد سپری نشد که پاکتی سر بسته  
بجناب فروغی تسلیم کردند چون سر آن را گشود دید مملو از  
الواح مبارکه است و قبل از همه لوحی که بافتنار ابوالقاسم  
غمار نازل شده بود بدستش آمد که صورتش این است :

\* هوالله \*

ای خمار ای خوشا بحال تو ای خوشا بحال تو که در یوم  
موجود بباغ معهود در رکاب حضرت محمود از برای نصرت امر  
مالك و دود میدویدی ای خوشا بحال تو ای خوشا بحال تو  
قسم بحرّی غیب و شهود که در آن حین که آن نور مبین بدو  
زانوی توحید نشست و باعلاء کلمة الله و نشر نفعات الله مشغول  
اهل سراق ابهی سر از غرفات بیرون آورده و باحسننت  
احسنت و آفرین آفرین مشغول ای خوشا بخانه تو ای خوشا  
بالله تو و البهائم علیک ع ع  
جناب فروغی که بتلاوت لوح نایل شد فوراً ابوالقاسم خمار را  
احضار نموده گفت این لوح مبارک باعزاز تو نازل شده چون  
ابوالقاسم لوح را زیارت نمود شکر خدا را بجا آورده قلبش  
مملو از تشاهد و سرور گردید و از شدت فرح خود داری نتوانست  
و برقعن آمد جناب فروغی نام و نشان آن مبلّغی را که در شب  
مهمانی از قول او مطلب مذکور را نقل کرده بودند داده گفت  
السّاعه این دستخط مبارک را نزد آن جناب میبری و ارائه  
میدهی تا بتواند و بداند که فروغی دروغگو نیست تا بعد از  
این چنین جسارتی نکند ابوالقاسم چون لوح مبارک را از نظر  
آن شخص گذراند آن مرد گفت که شخص راوی مقصود مرا  
نفهمیده بوده والا من میدانم که حقّ یفعل مایشاء و یحکم

ما یرید است .

باری جناب فروغی پس از مدتی سیر و گشت در دیار و  
بلدان بار دیگر بمحضراقدس مشرف شد روزی حضرت  
عبدالبهائم باو فرمودند جناب فروغی شما هیچگاه کتک نخورده آید  
عرض کرد تا بحال نخورده ام فرمودند آیا میدانید حضرت اعلی  
و جمال مبارک هر دو کتک نخورده اند و من هم کتک نخورده ام و  
ضمناً حکایت گرفتاری جمال قدم و تشریف بردن خود ایشان  
بمنزل عمّه و کتک خوردن در بین راه از اطفال محلّه را بیان  
فرمودند در این بین یکی از باغبانان یکدسته گل بنفشه بمحضرا  
مبارک آورد چون پیششان بآن گلها افتاد فرمودند ما فسلّا  
بذل بنفشه اقبال نداریم اما جناب فروغی میل دارند بایشان  
بده چون صحبت از بلایا در میان بود و بنفشه هم نیلی رنگ  
است جناب فروغی را واقعه صخرای کربلا بخاطر آمد که اشقیاء  
بقدری سیلی بر روی سکنیه بنت حسین نواختند که پهره اش  
کبود شد سپس بلسان دل عرض کرد مولای عزیز تو که گل  
بنفشه مرحمت کردی صبر و استقامت آن را هم عنایت کن مختصر  
در این اندیشه بود که فرمودند این سنه سنه قریب است و  
ما ابق باعد سید و دوازه و در قرآن خدا فرمود ان الله  
الصبح بقریب امسال ناصرالدین شاه از بین میرود شما باحبّاء  
بسپارید که مواظب خود باشند و بعد مرخصش فرمودند و او از

ساحت اقدس از راه جنوب بایران رسیده وارد شیراز شد و از طریق شیراز بآبادیه ورود کرد احباب آنجا که مردمانی رشید و مستقیم هستند هر روز محافل متحد میآراستند تا اینکه مجلس جشنی عروسی برای زن و مردی از احباب فراهم آمد و فروغی آن دو نفر را بآئین امدالله عقد هست علمای محل که چنین دیدند شکوه بحاکم برده گفتند جسارت این طایفه بمقامی رسید که بر ملا قوانین خود را که برخلاف دین اسلام است اجراء میکنند باید شما که سمت حکومت شهر را دارید از حضرات جلوگیری کنید والا اجازه بدهید خودمان بکمک مسلمین تأدیشان کنیم حاکم برای جلوگیری از آشوب آخوند هاد و نفر از نوکران خود را برای توقیف فروغی فرستاد تا او را بدون صدمه و آسیب بدارالحکومه حاضر سازند آن دو مأور که بمنزل ایشان وارد گشتند و مأوریت خویش را با اطلاع رساندند فروغی فوراً با ایشان براه افتاد تا اینکه بکوچه رسیدند در آن ساعت جماعت بسیاری از سکنه آبادیه در محابر و پشت بامها اجتماع نموده بودند ولی چون فروغی با دو نفر مأور همراه بود جسارتی نکردند تا اینکه گذارشان بدریکی از مدارس افتاد از مدرسه یکنفر آهوند بیرون دوید و بسورانه پیش رفته محاسن جناب فروغی را بدست گرفته چند مشت بر سر و چند سیلی بر صورت ایشان زده فریاد کشید که ای مردم بی غیرت هنوز ایستاده

و تماشا میکنید ؟ مردم که چنین دیدند بشدت هجوم آوردند و هر که هر غریبه ای از چوب و چماق و زنجیر داشت بکار برد و از پشت بامها ناک و خاکستر بر سرش میریختند ولی بزودی حاکم خبردار شده ایشان را بوسیله يك دسته مأور مسلح از پننگ آن گروه نجات داده بدارالحکومه کشانید همانا جناب فروغی در طهران با صدر اعظم ملاقات و او را شیفته و ارادتمند خویش نموده و اظهار داشته بود که من در ایران دشمن زیاد دارم شما سفارش خطی خطاب بولا و حکام مرقوم فرمائید که در موقع خطر مرا از چنگال گرگان آدمی صورت نجات دهند صدر اعظم حاجت ایشان را روا و سفارشنامه را بایشان تسلیم کرده بود که همیشه همراه داشت این هنگام که او را با پیکر مزبور و سر و ریش پر ناک و خاشاک بمحضر حاکم آبانیه بردند توصیه نامه صدر اعظم را ارائه داشت و در بین اینکه حاکم مشغول قرائت فرمان صدر اعظم بود شخصی از اجزای حکومت که نزدیک فروغی ایستاده بود آهسته پی در پی بایشان میگفت آقا لحن کن تا خلاص شوی فروغی اعتناء نکرد تا وقتی که حاکم از مالمعه نامه صدر اعظم فارغ شد آن هنگام رو بآن شخص کرده گفت پدر سوخته من که نعلبند نیستم حاکم لنت چه خبر است فروغی گفت نمیدانم این بی ادب از نوکرهای شماست یا بی نام و ننگ دیگری است که علی الاتصال بمن میگوید نعل

کن نعل کن شما خودتان جواب این یاهه سرای هرزه درای را  
بدیدید حاکم متخیر شده فرمان داد بپشت گردنی بآن  
شخص زدند .

باری قرار بر این شد که روز دیگر دو نفر از خدام -  
حاکم جناب فروغی را پشت سر خود بر اسب سوار کرده از آباره  
بسلامت بیرون ببرند و بیکی از دهات بفرستند تا از آن نقطه  
بهر جا میخواهد برود از قضا نفسی از اشرار که گویا زنی  
نا پریمیزگار بوده از قضا یا خبردار شده دانست که عبور ایشان  
از کدام دروازه خواهد بود بدین جهت خاکستر زیادی آماده  
کرده بالای دروازه ایستاد و بصیرتی که وارد دروازه شدند  
خاکسترها را بر سر جناب فروغی ریخت باوریکه از غبار خاکستر  
اسبها رم کردند و باین ترتیب از شهر خارج شده روی بمقصد  
آوردند در بین راه مأمورین راجع در لباس و ساعت جناب فروغی  
بسته یکی از آنها گفت پارچه عمامه آقا برای پیراهن خوب است  
و عمامه را از سر ایشان برداشت رفیقش گفت ساعت آقا هم  
برای شناختن وقت خوب است و آن را از بغل ایشان بیرون  
آورد و بعد عبا و قبایش بپهانه دیگر بتاراج رفت بالاخره جناب  
فروغی را بقلمه رساندند و از کدخدای محل رسید گرفتند  
مراجعت نمودند کدخدا فروغی را در کلبه حقیری که متعلق  
به شخص فقیری بود منزل داد آن مرد بحکم کدخدا فروغی را

پذیرفت ولی چون خیلی بی بضاعت بود بیش از کمی ماکول  
بایشان نموداد و بحسرت میگذرانند چند روز که گذشت  
جناب فروغی بمیزبان گفت در آباره فلان نایب را میشناسی  
جواب داد آری گفت من کاغذی می نویسم آن را ببر قدری جنس  
از ماکول و ملبوس بتو میدهد بستان و بما برسان میزبان خط  
فروغی را بآباره برده خوراک و لباس آورد .

در اثنای توقف در آن قلمه دو نفر آخوند که بغض و تعصبی  
شدید داشتند بعنوان تحقیق نزد جناب فروغی آمده بر  
حقیقت اموال الله دلیل و برهان طلبیدند و پس از مذاکرات  
بسیار تسلیم شده ایمان آوردند بعد اظهار داشتند که حقیق  
جلا جلاله هم بر شما رحم کرد و هم بر ما فروغی پرسید چطور  
گفتند ما دو نفر در پشت دروازه کمین کرده بودیم که شما را  
با تیر بزنیم ولی غباری که از خاکستر برخاست بپشمان مارفت  
و نتوانستیم بآن عمل اقدام کنیم و در واقع آن خاکستر سبب  
نجات شما گردید .

باری بعد از چندی اسباب رفتن جناب فروغی فراهم آمد ولی  
نه مرکوب سواری داشت و نه راه را میدانست میزبان کونسی را  
بایشان نشان داده گفت آباره در پشت این کوه است جناب  
فروغی با پای پیاده روانه شد و بر طبق نشانی میزبان با  
بدن بسته و پای آزار دیده از سنگلاخ و خارستان مخفیانه

بآبادیه وارد و بجانب باغی که محلّ اجتماع احباب بود روان شد ولی هر قدر دقّ الباب کرد جوابی نیامد و فتح بابی نشد ناچار از راه آب داخل شد و بعد با احباب ملاقات کرده چند روز ماند و از غستگی بیرون آمد و از احباب خواهش کرد که ایشان را بیزد برسانند احباء ایشان را از بیراهه بیزد وارد کردند و بمنزل جناب حاجی محمد تقی افغان رساندند لدی الورد نامه مفصّلی از سوء رفتار اهالی آبادیه بصدر اعظم نوشت و او هم باین نامه ترتیب اثر داده او را شرا گوشمالی داد جناب فروغی بعد از چندی بداهران سفر نمود و مدتی در آنجا بود در اثنای توقف در داهران ناصرالدین شاه بدست میرزا رشای کرمانی مقتول شد و مدتی که بر این حادثه گذشت و مملکت آرامشی یافت روزی جناب فروغی را با صدر اعظم ملاقاتی دست داد صدر اعظم گفت من بر بهائیان حقّ عظیمی دارم و آنها باید کلاً از من ممنون باشند جناب فروغی گفت البتّه سرکار عالی همیشه با ما همراهی فرموده اید ولی تاکنون در این خصوص چنین فرمایشی نکرده بودید آیا تازه غی رخ داده صدر اعظم گفت اعلیحضرت ناصرالدین شاه که مقتول شد دشمنان شما مصمم بودند فوراً قاتل او را بقتل برسانند و تهمت این جنایت را بر بهائیان وارد سازند من مانع شدم و گفتم باید از این شخص تحقیقات کافی بعمل آید تا معلوم گردد

که محرّک او که بوده بعد کشته شود بالاخره بر حسب رأی من عمل کردند و میرزا رضا نسبت خود را باسلام داد و بهائیان برائتشان ثابت گشت و این بر اثر اقدامات من بود جناب فروغی اظهارات صدر اعظم را بساحت اقدس عریضه کرد در جواب لوح مفصّلی نازل و عنایتهای بسیار در حقّ او فرمودند و درباره صدر اعظم این عبارات متعالیات صادر شد : ( اما ستایشی که در حقّ آن شخص شاخص فرموده بودید صحیح و مقبول و بجا بلکه آن ذات منترم و یگانه در دانه صدف حکومت مستحقّ اعظم ستایش است ایده الله و شیده و ابد عزّه و اقباله فی الدنیا و الآخره اگر حسن تدبیر آن دبیر دیوان عدل و انصاف نبود آن فاجعه عظمی لمن الله من ارتکبها غبارش بدامان بیگناهان میرسید و ظلمتش روی معصومان راتیره ناک میکرد و شورشیان مغبول و محفوظ و مبرا و دستور میماندند و مظلومان باین عمل شنیع و ظلم صریح و بدبختی عظیم متهم و بدنام و مشهور میگشتند و تا روز رستخیز از این تهمت شدید و فضاحت عظیم نجات نمیدیدند لهذا خدمت نمایان بدیوان آلهی فرمود و پاداش آن انشاء الله استقرار در ایوان بلند یزدان است ) انتهى .

در تاریخچه مختصری که بامضای معصومه خانم فروغی و آقا خلیل الله فروغی نزد بنده حاضر است چنین نوشته

شده که : ( در این مسافرتها همه با اشخاص بزرگ  
مواجه و طرف مباضه و گفتگو میشدند و از جمله در طهران  
ملاقاتی با سلطان وقت مظفرالدین شاه نمودند و در این  
ملاقات که نزدیک دو ساعت بدول انجامیده صحبتها و مکالمات  
زیادی با سلطان میفرمایند که از هر جهت شایسته و برازنده  
آن محضر بوده و الحق سلطان را مجذوب بیانات و شیفته  
سخنان خود میکنند بطوریکه شن آن در این مختصر نمیگنجد  
و خود ایشان در سفرنامه انیری که بخط خودشان میاشد  
کاملا شرح تشرّف آن مجلس و چگونگی ملاقات خود را با  
سلطان شرح داده اند و شاه را با اطمینان کامل از اشراف  
بهائیان حاصل میشود و از آن مجلس با موفقیت شایان از  
عضور شهریاری مرخص میشوند چنانچه حضرت عبدالبهاء پس  
از این قضیه در لوحی میفرمایند ( ملاحظه نمائید که بنده  
بمال ابهی فردا و خیدا بذاتر بلا ناصر و معین با چنان  
شخص بپنه نوع مکالمه مینماید و از عهده بر میآید و حیران  
میفرماید ) و عنایات بسیار در این لوح میفرمایند که گنجایش  
در آن مقدور نه ) انتهی .

باری از جمله سرگذشتهای جناب فروغی که گویا در  
همین سفر بوده این است که روزی یکی اطّباء طهران  
بایشان اظهار داشت که من میخواهم شما را معاینه کنم

جناب فروغی گفت مانعی ندارد بعد از انجام این کار بشخص  
ایشان اظهار نکرده ولی بعد نزد احباب بکمال تأسف گفت  
که حیف از این بزرگوار که بیش از سه ماه دیگر زنده نخواهد  
ماند زیرا مزاجش مستعد مرض استسقا است و بر اثر همان مرض  
خواهد مرد کسانی که شنیدند محزون و دلگیر شدند اتفاقا  
در محضری که این صحبت بمیان آمد میرزا احمد برادرزاده  
جناب فروغی حاضر بود و از شنیدن این مطلب بسیار مگدر شد  
و دمبدم از تصور حلول این مصیبت گریه میکرد جناب فروغی  
اولین دفعه بی که او را پریشان و گریان دید گفت عمو جان  
ترا چه شده که گریه میکنی او ابتدا چیزی نذفت ولی بعد از  
اصرار قول دلترا نقل کرد جناب فروغی او را دلداری داده  
بنین گفت که ( من خدمت کسی میروم که جمیع اشیاء در قبضه  
قدرتش اسیرند مرض سگ کیست که خواسته باشد بدون اجازه  
او بمن ضرر برساند البته اشخاصی که تأسف میخورده اند نیز  
آنها را بشارت ده که خاطر جمع باشند )

باری پس از چندی باوریکه دکتر پیش بینی کرده بود  
علائم مرض استسقاء ظاهر و رفته رفته شدید میشد بقسمیکه از  
آشامیدن آب سیر نمیکشت لذا عریضه بی بمصر مبارک نمشت  
اذن حضور خواست و اجازه تشرّف صادر گردید چون بمصر  
رسید حالش وخیمتر شد و در ساحت اقدس مرضش باوج شدت



رسید و بدنش آماس کرد. احباب در پیشگاه حضور معروض — داشتند که جناب فروغی خالش غیلی غراب است فرمودند او بنده جمال مبارك است نمیمیرد روز دیگر خود بمیادت فروغی تشریف بردند و فرمودند جناب فروغی که مرضی ندارند سپس دستور دادند که الآن فلان دوا را بجوشانید احبّاء فوراً امر مبارك را اجرا نموده دوا را حاضر کردند هیکل مبارك برای امتحان درجه اعتدال دوا انگشت مبارك را در کاسه فرو برده فرمودند محتدل است و آن را بفروغی خورانید بعد فرمودند فلان غذا را هم برای شام ایشان ترتیب دهید جناب فروغی عرض کرد اگر ماست هم داشته باشد بی میسل نیستم حضرت عبدالبهاء باحباب فرمودند اگر چه ماست برای این مردن مثل زهر است ولی چون فروغی بنده جمّال مبارك است قدری ماست هم باو بدهید چون دستور مبارك بکار بسته شد مرض بکلی دفع و آثار آن هم برطرف شد و سال — دیگر که گذار جناب فروغی بداهران افتاد دکتّر مذکور اطلاع یافته بدیدنش رفت و چون او را تندرست دید متعجب شده اظهار داشت اجازه بدهید شما را معاینه کنم جناب فروغی گفت بیه عیب دارد طبیب بعد از معاینه دقیق گفت سبحان الله مانند شما وجود سالمی در تمام داهران پیدا نمیشود بعد پرسید که آن مرض مهلك كجا رفت و چگونه خود را معالجه

کردید فروغی کیفیت را حکایت کرده گفت من بحضور شخصی رفته ام که جمیع اشیاء با اجازه او متحرکند تا چه رسد بمرض دایب از صمیم دل هر زبان راند که حقّ لاریب فیه .

خلاصه جناب فروغی بدستور مبارك از داهران قصد حرکت بخراسان داشت اما در شهر یزد قضیه غی رخ داد که این سفر را قدری بتأخیر انداخت و شرح آن بر طبق نوشته جناب محمد مخلصی که نزد بنده موجود میباشد بحین عبارت این است : ( جناب فروغی میفرمودند . . . در داهران بودم که لوح مبارکی رسید که جناب فروغی بخراسان حرکت نمایند در این بین کاغذی از احبّای یزد رسید که نوشته بودند که مجتهد یزد آقا سید علی خایری هر روز بالای منبر میروند و میگویند این بهائیان آب تو گوش مردم کرده اند بعضی بیچاره ها را گیر میآورند و از دین بیدین میکنند و با مثل منی ( ۱ ) گفت و شنید نمیکنند که جواب آنها را بدهم بادله و برادرین قاطعه که بیچارگان دیگر گول نخورند و هر روز همین کلام را میگویند و هل من مبارز میآید و در میان ما دالینه در یزد

(۱) مرحوم خایری از مجتهدین بسیار متبحر بوده و در نون ادبیه نیز اطلاعات غیلی و سیحی داشته است از حیث اخلاق نیز حلیم و سلیم و در مدت زندگانی ضرّ باحباب نرسانده لهذا در تواریخ این امر همواره نامش با احترام برده میشود

شخصی نیست که با او هم نبرد شود و بقاعده علمیه او را قانع نماید اگر در طهران هست و مصلحت میدانید بفرستید محفل روحانی گفته بودند اگر این کار بشود یعنی يك شخص از مبلغین برود و جواب او را بدهد و او را قانع نماید بد نیست ولی گفته بودند که شخص که باشد جناب فروغی که تکلیفشان معین است که باید بغراسان بروند دیگری را باید تعیین کرد آقایان مبلغین و ایادی امرالله هر کدام را که اظہار داشتند عذر آوردند ولی من باین مطلب مایل بودم که بروم بیزد و جواب سید علی خایری را بدهم حق جل جلاله هم از حال من با خبر بود حتی شب با جناب آقا سید علی خاوند کردند و عازم بودند بسمت غراسان اول الموع آفتاب صورت تلگرافی از حضرت عبدالبهاء میرسد که فروغی از سمت یزد بغراسان برود ولی این تلگراف وقتی رسید که حاجی عباس نوکر جناب فروغی مالها را بار کرده منتظر بود که جناب فروغی سوار شود بعد از رسیدن تلگراف مبارک جناب فروغی کاغذی بابای یزد مینویسد که چون را بنوع پسید علی خایری کاغذی نوشتند جناب فروغی عازم آنجا و محض جواب او میآید با خبر باشید کاغذ اخبای طهران را حاجی میرزا محمود آقای افغان پیش جلال الدوله میبرد جلال الدوله میگوید چون موکب همایونی خیال حرکت فرنگستان را دارد میترسم فساد واقع

شود و نتوانم جلو لجاره را بگیرم و من میل بفساد ندارم نقداً وقت این کار نیست باید مرهون بوقت دیگری باشد حاجی میرزا محمود آقا سفارش جلال الدوله را در کاغذ مینویسد که جلال الدوله همه میگوید اختیار با شماست جناب فروغی در جواب بدون تعارف و النقاب مینویسد میرزا محمود اگر شهر یزد سرنگون شود باید من بیایم و جواب آقا سید علی خایری را بدهم زیرا از جانب حق مأمورم انتهای مراتب این است نه شما آشنائی دارم نه از جلال الدوله همراهی میخواهم من دادم و آقا سید علی خایری در درب مسجد جامع یزد پائین میآیم اگر کسی بپرسد که چکاره هستی و از کجا میآئی در جواب میگویم که از آسمان میآیم جبرئیل از برای مؤمنین و عزرائیل از برای قیض روح سید علی خایری با او اقامه حجت و برهان مینمایم اگر بطور قاعده و قانون علمیه قانع شد فیها المطلب والا با او مبالغه میکنم یا دست او را میگیرم و میروم بالای مناره و از آنجا خودمان را پرده میکنیم من از جانب بهائیین و او از جانب اسلام یا اینکه میگویم سر میدان میر چخماق — آتش بزنند دست او را میگیرم و میروم بالای آتش در کدام سو ختم بر باطل و هر کدام سلامت بیرون آمدیم بر حق عینا همین کاغذ جناب فروغی را حاجی میرزا محمود آقا میبرد پیش جلال الدوله جلال الدوله که مدالحه میکند متحیر میشود از ایمن

جرت و از این اطمینان بعد با حاجی میرزا محمود آقا میگوید  
تکلیف چیست حاجی میرزا محمود آقا میگوید هر چه سرکار  
صلاح بدانند جلال الدوله میگوید صلاح در این است که  
دو نفر از نوکرهای من راه یلدی ایشان برود جناب فروغی  
را بمنزل خودم بیاورد تا بعد ببینم چه میشود کاغذی بهجناب  
فروغی مینویسد که شما باید بمنزل خودم تشریف بیاورید و  
مدست دو نفر از نوکرهای خودش میدهد که بهر جا  
بایشان رسیدید کاغذ من را بایشان بدهید و باتفاق ایشان  
بباغ سلسبیل بیایید باتفاق نوکرهای حکومت جناب فروغی  
وارد دارالحکومه میشود جلال الدوله کاغذی بسید علی  
خایری باین مضمون مینویسد که چون شما در بالای منبر اظهار  
کرده بودید که يك شخص عالمی از این دلایفه بیاید و من با او  
محتاجه نمایم که دیگران گول این دلایفه را نخورند لهذا يك  
نفر عالم تترس از این دلایفه بآن دولت باینجا آمده و ازین  
راه کاغذی نوشته و آن کاغذ در جوف است ملاحظه کنید و  
جواب بفرستید بعد از ملاحظه . . . . . عریضه بحکومت  
نوشت که الحال که من ناخوش هستم هر طور هست شما جواب  
او را بدهید جناب فروغی میفرمودند چند روزی در منزل  
حکومت ماندیم بعد اظهار داشتیم که آخر من کار دارم او را  
احضار نمائید تا در بودن شما اقامه دلیل و برهان شود و

شما حکم باشید حکومت عقب او میفرستد و او معذرت میگوید  
بعد جناب فروغی میفرمودند که بمنزل حاجی میرزا محمود  
آقا رستم و بایشان اظهار داشتیم که باید يك مجلس مفصلی  
گرفته شود و هر نفری از احباب یکنفر اغیار با خود بیاورد تا  
صحبت تمام شود و دیگر کسی گوش بحرف سید علی خایری ندهد  
مجلس بسیار مفصلی ترتیب دادند و از یار و اغیار مملو بود و  
آنچه لازمه آن مجلس بود جناب فروغی ذکر فرمودند بعد فرمودند  
ما آمدیم و چند روز است که معطل هستیم و او رختخواب  
بیماری انداخته و حاضر نشد بعد از این بالای منبر نطقی  
کرد بدانید که بی اصل است حاضرین باید بفائین برسانند  
بعد از یزد حرکت بسمت خراسان کردیم ( انتهای .  
باری جناب فروغی چنانچه از نوشته جناب محمد مخلصی  
مستفاد شد بخراسان و بالاخره بوطن خود فروغ آمد روزی  
در بیرون خانه نشسته بود ناگهان چشمش بسید محمود نامی  
افتاد که نسبت بامزهبارك بخش بسیاری داشت و با احباب  
کینه میورزید و همیشه در کوچه و بازار هرزگی میکرد جناب  
فروغی او را پیش دلبیده بنصیحتش پرداخت و آخر کار گوشش  
را گرفت و اندکی فشرده گفت این نصایح مرا فراموش نکنی این  
شخص از پند و موعظه فروغی متنبه نشد سهل است که بر  
اشتمال نار بهضاه افزوده نزد علمای حقوق و اقارب کینه توز

خود رفته شکایت کرد که ملا میرزا محمود مرا گوشمالی داد و بنین و چنان گفت و بالجمله آن شخص این واقعه را بهانه کرده گروهی از اراذل و اوپاش را با خود همراه ساخته همگی چوب بدست گرفتند و با فریاد های مهیب یا حسین و یا علی رو بمنزل فروغی آوردند و ایشان را یافته شروع بکُتک زدن نمودند احباب هم هر کدام که مطلع شدند و برای جلوگیری آمدند منسروب گشتند بالاخره جناب فروغی شبانه با چند تن از احباب آواره دیار شدند تا اینکه بسبزواری رسیدند و از آنجا جناب فروغی بحشق آباد روانه شد و عریضه فی بساحت اقدس معروض داشت و در جواب بزیارت لوحی عنایت آمیز فائز گردید که چون اصل لوح مبارک در دست نیست از درج آن معذوری باری جناب فروغی باز چندی در طهران و سایر ولایات ایران بنیت اعلای کلمة الله گردش نمود تا اینکه در سال ۱۳۲۸ قمری عریضه فی بساحت اقدس ارسال داشته از آن حضور خواست در جواب لوح مبارکی واصل شد که برخی از عباراتش این است : ( بار دیگر روزگار چون شکر آید ولی الآن باید در آن سامان بخدمات نمایان برخیزی ) انتهى .

لهذا جناب فروغی از ودان بمشهد رفته در منزل آقا میرزا احمد قائمی فرود آمد و مشغول نشر نفعات الله گردید بزودی خبر ورودش در شهر پیچید و علمای سوء را آتشکینه و

عسد بر این داشت که در قتل او حيله نى اندیشیده دو تن از طلاب مبغض و متعصب را واداشتند که بعنوان تحقیق نزد ایشان بروند و در موقع مقتضی مقتولش سازند آن دو نفر چند مجلس حضور یافته سئوالاتی کردند تا اینکه روزی قریب بخروب آفتاب که در خانه باز بود بدون اجازه بدرون رفته بدر اطاق جناب فروغی آمده ایستادند یکنفرشان از جناب فروغی پرسید که در کجا مجلس خواهید داشت جناب فروغی که در صورت او افروختگی و در وجنات هر دو واضعرا بی دید فرمود فعلا محیی نیست در همین اثناء آن آخوند دیگر که خود را آماده کرده بود چند گلوله از داپانچه بسینه ایشان تالی کرده افتاد همین حالا محیی است و مرد و از منزل خارج شدند آن میرزا احمد که صوت تیر بگوشش رسید خود را بآنها رسانده دید جناب فروغی غرق در خون شده و در عین حال بشکستن میزند و عاشقانه بخود میگوید ای محمود

گر خیال جان بدل هستت همی اینجا میا

ور نثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گروصل بها داری دالب

ور نباشی مرد این ره دور شوزحت بیار

مختصر انتخاب از قضیه مستحضر شده بر بالین فروغی حاضر شدند معلوم شد که یکی از گلوله ها بسینه اصابت کرده آنها

چون فاصله مابین ضارب و مضروب کم بوده درست کارگر نشده و در استخوان سینه گیر کرده است لهذا جناب فروغی از آن صدمه جان به سلامت برد گویا احباب به صلاح دید دکترا میکائی بوسایل مقتضیه بدولت ایران تذالم کرده دادخواهی نمودند و مجازات مرتکب را از اولیای امور طلب کردند دولت قضیه را تعقیب نمود و چون ضاربین متواری شده بودند پسریکی از آنها را دستگیر نموده گفتند این پسر را باید توقیف کرد تا پدرش پیدا شود جناب فروغی باین امر رضایت نداده گفت ( لاتزر وازرة و زراخری ) این پسر بیگناه است و مسئول خطای پدر نیست او را مرخص کنید باری جناب فروغی بخدا یکی از احباب عریضه عی مشتمل بر بلیات وارده بسا اقدس نگاشت که در جواب آن میفرمایند :

مشهد - حضرت فروغی علیه بهاء الله الابهی

\* والله \*

یا ایها السهمیم العبد البهائ فی عبودیة الرب الکبریا نامه مفصل آن حضرت وصول یافت و از قرائتش تأثرات عظیمه حصول پذیرفت فی الحقیقه دیده گریان است و قلب سوزان از این ظلم و عدوان که بر ثابت پیمان وارد شده ای یار عزیز ای دوست با وفا سینه حضرت اعلی را هدف این رصاص نمودند پس دلیل بر آن است که نذر عنایت شامل بود و البته بسیار

گوارا بود ولیکن این مائده استقامت نصیب آن حضرت بود و این جام سرشار بهر قندوه ابرار ثابت شد که در عبودیت آستان مقدس شریک و سهمی و در بزم تجلی انیس و ندیم الحمد لله در جشن عاشقانی و شیدائی و سودائی دلبر مهربان امیدوارم که بهر بانگاه عشق شتابیم و سم بلا را مانند شهد وفا بنوشیم حال تو موفق شدی و مؤید گردیدی تا ما بهینیم که چه خواهیم کرد چقدر تصادف عجیبی حاصل گردید که جشن (۱) و ماتم و سرور و غم و بزم و رزم در آن خانه دان توأم گشت جام فرح در دور بود و پیمانه فدا سرشار بزم طرب آماده بود و توهین و ضرب مهیا انعکاسی از صحرای کربلا بود و صورتی در زیر از عالم بالا

کردر عطا بخشد اینک هدفش جانها

و تیر بلا آید اینک هدفش دلها

در وقت واحد هر دو حاضر و مهیا شد این تصادف عجیبی بود و بر زبان غریبی ولكن تصور مفرما که آن تیر بر سینه آئینه تو بود فی الحقیقه آن سهم مسموم بر صدر محمود

(۱) اشاره به جشن عروسی صبیۀ ایشان است چه در همان موقعی که جناب فروغی در مشهد هدف گلوله گشت در فروغ مجلس عقد ازدواج آن دوشیزه با جناب صدیق - الحماى شهید انعقاد یافته بود .

عبدالبهاء بود و دلیل مقرّبی درگاه کبریا و برهان ثبوت بر امر خداوند یکتا فوالذی نفسی بیده آن الملاء الاعلیٰ یتمنون هذا البلاؤ هو اتف الخیب من ملکوت الابهی ینادی بشری لك ثم بشری بما سرعت الی میدان الفدا فی سبیل ربّ الوفاء وعلیک البهاء الابهی در نهایت سکون و قرار و ثبوت و استقرار مراجعت باولیاى امور در آن صفحات و طهران فرمائید تا این ظلم و عدوان گوشزد در یک از اهل ایران گردد و بدانند که ابداً مشروطیت مچری نیست و آزادی جز از برای اهل طغیان نه آزادی سبب تسلط متهوّران بر مظلومان شده است و تا اول ستمکاران بر ستم دیدگان بلکه انشاء الله بقلوب اشر نماید و بینوایان از جور و جفای عوانان محفوظ و ممنون مانند و اگر چنانچه بر شما آن خطّه و دیار تنگ و تعرّض گرگان درنده و سباع ضاریه پیایی و راحت و آسایش مفقود بحشق آباد حرکت فرمائید ولی در صورتیکه میل آن حضرت باین حرکت باشد جمیع یاران را تحیت مشتاقانه رسانید و آنان نیز از این جام نصیب بردند و صدمه و زحمتی کشیدند و اذیت و جفائی دیدند ولی جمیع اینها برهان راستی و درستی و حقّ پرستی و عنایت و الداف عالم بالاستی وعلیک البهاء الابهی ع

بعد از چندی نیز لوح دیگر در جواب عریضه دیگرش

شرف صدور یافت که میفرمایند :

\* هوالله \*

ای منادی پیمان نامه بیست و ششم ذی القعدة هزار و سیدم و بیست و هشت وصول یافت چند روز پیش جواب مفصل ارسال گردید حال باز محض خاطر شما جواب مختصری بر نامه اخیر تحریر میگردد الحمد لله زخم التیام یافت و بهمت حضرت قنسول و اشخاص محترم مرهم حاصل گشت با وجود آنکه قلعیاً آشنائی در میان نبود فی الحقیقه همت نمودند و در رعایت منتهی فتوّت را مجرا داشتند ملاحظه فرما که انسانیت چقدر خوشت این عبد بینهایت از ایشان ممنون شدم و خوشنود گردیدم و هیچوقت مروت و همت ایشان را فراموش ننمایم و شب و روز دعا نمایم تا لحظات عین رحمانیت شامل آن جمع محترم گردد و این قضیه یحیی معاونت و رعایت مأمورین دولت عادلّه در تاریخ بهائیان صفحه رنگینی ترتیب و تسلیه یابد ع

جناب فروغی پس از مراجعت بفروغ بار دیگر مورد حسد ارباب عمام گردید و آن طبقه همواره در نظر داشتند که بهر تدبیری باشد او را از میان بردارند در آنجا سید حسن نامی بوده است از شیادان معروف و راهزنان مشهور که در مبلغ از هر که میالبدیده یا حواله مینوشته مییاستی محال علیه البته آن وجه را بپردازد والا از شرارتش ایمن نمیماند و آخوند با و گفتند

اگر میخواهی بر صفحه جرائم و آثام بخندین ساله ات قلم عفو کشیده شود و خدا ترا مستحق ثواب گرداند باید ملا میرزا محمود را که معدن کفر است از میان برداری تا خدمتی شایسته باسلام کرده باشی آن شخص هم که از هیچ جنایتی روگردان نبود بطمع در بنات اغروی مصمم شد که جناب فروغی را مقتول سازد و مقدمات کار را فراهم کرد تا آنکه روزی موقع غروب جناب فروغی دید در خانه را میکشوند چون در را گشود دید شخصی بجسارت و پرشاش گفت بیرون بیا گفت مگر چه خبر است جواب داد که آقا سید حسن ترا خواسته است زود باش محطّل مشو فروغی گفت تأمل کن تا من عبا و عصایم را بردارم گفت نه مرخص نیستی در همین اثنا سید حسن که در کنار دوغ آباد منزل کرده بود دو نفر دیگر سواره برای اخذ جناب فروغی فرستاد و این دو نفر وقتی رسیدند که آن شخص عبا بفروغی میگفت مرخص نیستی و همان آن اسبهای مأورین رم کرده بنای لگد پرانی را گذاشتند و صاحبانشان هر قدر میخواستند آنها را باطاعت در آرند میسر نمیشد بالاخره از رام شدن اسبها مأیوس شده بدر منزل جناب فروغی آمده دیدند که او با عصا و عبا ایستاده و برای رقتن با آنها آماده است هر دو متفقا گفتند آقا تو چه وردی بر اسبهای ما میدی که اینطور سر پیچی میکنند و بهیچ تدبیری آرام نمیشوند جناب

فروغی جوابی مناسب حال بآنها داده گفت شما بروید منم از پشت سر میرسم مأور ها رفتند و بسید حسن گفتند این مرد صاحب کشف و کرامت است اسبهای ما را که اینقدر آرام و مطیع بودند بنان از اطاعت ما خارج کرد که نزدیک بود بر زمینمان بزنند و هلاکمان کنند در این بین جناب فروغی هم رسید و بیاناتی شفقت خیز و محبت آمیز نمود که سید حسن در پایان صحبت بیکی از نوکرهایش گفت هر خیز جناب فاضل را تا منزلشان همراهی کن که بسلامت برسند و اهل بیتشان از اضطراب بیرون بیایند جناب فروغی گفت احتیاج بتوکر ندارم خودم میروم و بالجمله از آن مهلکه مظفر و منصور بمنزل مراجعت کرد .

چون خیلۀ اهل فساد در اینجا کارگر نشد فتنه عی دیگر انگیزتند و راه پاره دیگر خواستند و آن اینکه سید حسن مذکور نوکری درنده و جهور بنام اسمعیل داشت محرکین او را تشویق کردند که جناب فروغی را بقتل برسانند تا خداوند از تقصیرات و گناهان او بگذرد آن شخص مدتی در کمین فروغی بود ولی حفظ آلهی شامل احوالش شده از گزند مصون ماند اما چون اسمعیل باور کرده بود که اگر یکی از اصحاب را بکشد البته بشواب میرسد روزی فرصت یافته ملا حسن نامی از احباء را با کارد مبروح کرد اما او از این جوارحت بقتل نرسید و بعد از مدتی زخمش التیام پذیرفت لهذا مفسدین با اسمعیل

گفتند سید محمد برادر زن فروغی بابی شجاع و بیباکی است و در کلاته يك فرسخی بکشت و زرع مشغول است میتوانی او را باسانی بکشی و بثواب بررسی اسمعیل مترصد فرصت بود تا وقتی که آقا سید محمد میخواست برای مشروب ساختن زمین خود آب از استخر بگیرد در همان موقع اسمعیل نزد او رفته گفت آقا سید حسن که در پشت این تل است شما را طلبیده آقا سید محمد در جلو و اسمعیل از پشت سرش روانه شد و در بین راه با گلوله شهیدش کرد چون خبر شهادت آقا سید محمد به جناب فروغی رسید و معلوم شد که قاتل او اسمعیل بوده جناب فروغی نامه ای بحمد الدوله نوشت که منتظر مرا و چون اخ الزوجه ام را بصد تومان پولیکه اقوام اسمعیل برای شما بعنوان پیشکشی میفرستند نفروشید و قاتل را بجزای نمود برسانید عدل الدوله هم نامردی نکرد و مأمور فرستاده اسمعیل را دستگیر و استنطاق نمود و پس از اخذ اقرار او را بدار آویخت .

باری چندی بعد جناب فروغی باتفاق پسر خود و جناب محمد مخلصی از فروغ حرکت و مسافرتها می نمودند و بالاتفاق بساحت اقدس مشرف شدند که شرحش را بطوریکه جناب محمد مخلصی نوشته اند زیلا ملاحظه میفرمائید .  
( در سنه ۱۳۳۱ این لاشی فانی محمد مخلصی در خدمت

ایشان با آقا میرزا محمد پسرشان بنیشابور رفتیم و در آنجا چند روزی توقف بعد بسبزوار وارد و از آنجا بقوچان و عشق آباد رفتیم جناب فروغی عریضه بحضور مبارک معروض و در جواب عریضه لن مبارکی نا زل عشق آباد حضرت فروغی علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای یار روحانی نامه شما رسید عدم وصول نامه های اول سبب این بود که در روز درجائی بودیم نه از قصور نفسی بسیار مکاتیب نرسیده چه از من و چه از احباب جناب آقا شیخ محمد علی و آقا شیخ حیدر فی الحقیقه مظهران صلوتی و نسکی و معیای و مماتی لله رب العالمین هستند اتفاق حضرت افغان و جناب آقا حسینعلی و جناب آقا شیرعلی اسکوئی تحیت ابد ع ابهی برسان موسم زمستان است سفر از برای ایشان مشکل است به جناب کربلائی محمد میلانی تحیت ابد ع ابهی برسانید و عزم دایوف ملا اعلى نمائید و عليك البهاء الابهی

\* ع ع \*

از عشق آباد تلگرافا ببادکوبه و از آنجا تلگرافا بباتوم و از آنجا تلگرافا باسلامبول و از اسلامبول بدون تلگراف باسکندریه وارد شدیم و از اسلامبول چون کشتی مہیای اسکندریه بود در اسلامبول پیاده نشدیم که احباء تلگراف کنند و باسکندریه



رفتیم و از آنجا در بیست و یکم یا بیست و دویم ذی الحجه سنهٔ مزبور حضور مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مشرف شدیم و عین تشرف حضرت عبدالبهاء از حالات احبای نراسان جویا شدند با عجبای عشق آباد که رسید جناب فروغی از جا حرکت کردند و بقدّم مبارک افتادند و عرض کردند که عجبای عشق آباد رجاء نموده اند بنده دامن مبارک را بگیرم و خواهمش کنم که عجبایانند يك فرجی بکار آنها بدهد که ایمن پاییهای آنها ناخر مانده (۱) و بانك هم مطالبهٔ تنخواه میکند فرمودند بنویس بآنها که باب مفتوح میشود و چند روزی در رمله ماندیم بعد مرخص فرمودند که بروید بحیفا و من هم از عقب میآیم بشارت آمدن مرا با عجبای بدهید حضرت افغان سدرهٔ مبارکه با جناب آقا میرزا هادی و جناب فروغی ابن اصدق و مابقی دیگر هشت نفر بودیم که در کشتی نشستیم و بشارت تشریف آوردن سرکار آقا را برای اهل حیفا آوردیم اول یادوم محرم که عیدین مولودین بود سرکار آقا تشریف آوردند و از برای احباب عید شد حضرت شوقی ربائی در آن زمان در بیروت درس میخواندند بعنوان ملاقات بحیفا تشریف بردند و نیز سرکار آقا بحضرت افغان سدرهٔ مبارکه جناب آقا میرزا هادی سفارش فرموده بودند که جناب فروغی را در مقام اعلی جای

(۱) یعنی بدون خریدار مانده .

بدهند حضرت شوقی ربائی حضرت روحی افندی بعد از زیارت مقام اعلی دیدن جناب فروغی آمدند بعد از جلوس جناب فروغی عرض کردند يك چیزى تلاوت فرمائید که صوت مبارک را بشنوم حضرت شوقی ربائی يك کتابچه ئی از بفل مبارک بیرون کردند که در آنجا الواح جمال مبارک بود بیک لحن ملیحی تلاوت فرمودند که عقل مات میماند در همان زمانیکه تشریف داشتند در حیفا در رب مقام اعلی با بودن ایشان و حضرت عبدالبهاء و احبابیکه حاضر بودند عکس بر داشتند و این اولین عکسی بود که در مقام اعلی بر داشته شد و تشکر نامه از اهل عشق آباد رسید باین مضمون که قربان فرمایش حق از وقتیکه کاغذ شما رسید که باب مفتوح میشود کارها بالا گرفته ولی حضور مبارک عرض کنید که همچنانکه مفتوح فرموده اند ببندند جناب فروغی عرض آنها را بسمع مبارک رسانیدند نزدیک هشتاد روز زمان تشرف طول کشید نزدیک مرخصی ما بود يك روز سرکار آقا جناب فروغی را در کالسکهٔ مبارک جای داده بردند و تشریف بردند بگردش در میان کالسکه که بودیم فرمودند با عجبای بگو که چرا سبب تحویق امر ما شده اند بعد فرمودند جمال مبارک مگر نفرموده اند فاملك قلبا جید احسنا منیرا لتملك ملکا دائما باقیا ازلا قدیما جمال مبارک که دروغگو نیست چرا مالك نمیشوند بعد از چندی فرمودند جای دیگر میفرماید فؤادك منزلسی

قدسه لنزولی و روحك منظری ظهّره لظهوری و نیز یکشبی فرمودند امشب میخواهم يك صحبتی از برای شما بنمایم که باید هر يك از شما كالنقش فی الحبر در قلبش ثابت نماید و ثابت بماند بقسمیکه هیچوقت فراموش ننند و بهر يك از احبابی آلهی ایران میرسید بگوئید و آن این است که مظاهر مقدسه آلهیّه شبه و نظیر ندارند در هر کوری و دوری بی مثل و نظیرند مثلاً حضرت موسی علیه السلام در دور خود مثل و نظیری نداشت و جمیع آن کسانی که بعد از او آمدند حتی انبیاء در ظلّ او بودند اقتباس از انوار او میکردند در ذات خود نوری نداشتند اما اقتباس انوار از آن مشکوة بینمودند لهذا جمیع نفوسی که در دوره موسی آمدند در ظلّ او بودند همچنین نفوسی که در دوره مسیح روحی له الفداء بودند از خود وجودی نداشتند او شمس بود و دیگران همه سراج مثل و نظیری نداشت جمیع در ظلّ او بودند و همچنین در دوره حضرت رسول روحی له الفداء جمیع در ظلّ او بودند و آفتاب بود و دیگران نجوم شبه و مثلی نداشت جمیع مقتبس از انوار او و مشتمل بنار او بودند و همچنین در دوره حضرت اعلی روح ما سواه فداه شبه و مثلی نداشت جمیع مقتبس از آن بحر و همچنین در دوره جمال مبارك روحی للاحبابه الفداء گل در ظلّ او هستند شبه و مثلی ندارد تا ظهور بعد آن هم بعد

از هزار سال نه اینکه یقیناً هزار سال ولی دو هزار سال ده هزار سال بیست هزار سال حتی نیست که بعد از هزار سال باشد تا هزار سال دیگر آفتابی طالع نمیشود و آنچه ظاهر شود در ظلّ او هستند بمنزله معراج هدی هستند جمیع بر این چشمه حیات جمعند جمیع از آن انوار اقتباس مینمایند جمیع از آن دریا بهره و نصیب میکنند جمیع از آن نسیم جانبش زنده میشوند جمیع از آن غیث ها طل قسمت میکنند مقصد این است که حضرت اعلی روحی له الفداء بشارت بظهور جمال مبارك داد و جمال مبارك ظهوری است که موعود کمال ملل عالم است حضرت اعلی روحی له الفداء صبح هدی بود صبح آن شمس حقیقت بود صبح نورانی آن شمس بود و جمیع ما تلّ در ظلّ آن شمس ما ها مقتبس از آن نور و فیوضات هستیم من عبدالبهاء هستم ولی هر کس مرا غیر از این بستاند من از او راضی نیستم من بنده جمال مباركم و امیدوارم باین بندگی قبول شوم هر کس غیر از این فکری کند من ابدًا از او راضی نیستم عبدالبهاء والسلام دیگر نفسی ستایشی جز این ننماید جمال مبارك و حضرت اعلی را در این کور مثل و نظیری نه تا موعود ثانی جمیع احباب باید عقیده شان فکری از ذکرشان این باشد وحدت اعتقاد باشد . . . . . ( ۱ ) من

( ۱ ) يك جمله لا یقره بود .

عبدالیهاء هستم جمیع احبّاء باید باین راضی گردند تا من از آنها راضی باشم باید جمیع احبّاء در این مسئله متحد باشند این است که الحمد لله تا بحال ابداء بمون و عنایت جمال مبارک نه از قلم و نه از لسانم کلمهئی جز عبدالیهاء جاری نشده است امید بچنان است که جمیع احبّاء بر مشرب من باشند تا من از جمیع ممنون باشم نهایت آرزوی ما این است که در سبیل او بخد متی موفق شویم ولو حرکت مذبحی باشد مقامی اعظم از این نیست بعد از جمال مبارک تا یوم ظهور ثانی مقام عبودیت محضه نه عبودیت تأویلی عبودیت حقیقی صرف بنده آن آستان باشیم این است حقیقت سال هر کس دون آن را بگوید من از او راضی نیستم این است وصیت من بشما این است نصیحت من بشما این است عهد و پیمان من با شما این است رضای من این است آرزوی من این است خواهش من از جمیع احبّاء مرهم زخم من عبودیت آستان مقدّس درمان درد من عبودیت آستان مقدّس سدره منتهای من عبودیت آستان مقدّس غایت قصوای من عبودیت آستان مقدّس فردوس اعلاّی من عبودیت آستان مقدّس سجّل اقصای من عبودیت آستان مقدّس چه تاجی درخشنده تراز عبودیت آستان مبارک چه عزتی از برای ما ها اعظم از عبودیت امید دارم که جمیع موفق شویم بمحویت و فنای تام

بآساحت قدس این است جنت مأوای مخلصین این است غایت قصوای مؤمنین این است ذروه علیای مقربین . بعد از مرخص شدن بحشق آباد و از آنجا بمشهد رفتیم در منزل جناب آقای میرزا احمد قاضی وارد شدیم ولی احبّای مشهد مجالس و محافل میگرفتند در آن مجالس آنچه لازمه آن مجلس بود ذکر میفرمودند یک عصری بود جناب آقا میرزا احمد از منزل بیرون آمده بودند و از جناب فروغی خواهش همان عکسی که در مقام اعلیٰ برداشته شده نمودند جناب فروغی هم مرحمت فرمودند بعد ایشان اسباب عکاسی پهن و از روی آن عکس عکس بر میداشتند همان قدر ملاحظه کردیم صدای تفتنگ بلند شد و از بناگوش جناب فروغی گذشت و بدیوار خورد آقا میرزا احمد بد جناب فروغی گفتند شما زود باطابق تشریف ببرید که تیر دیگر نزنند ولی بد جناب فروغی آسیبی نرسید و ایشان باطابق تشریف بردند ) انتهى .

باری جناب فروغی در مراجعت بفروغ باز گرفتار لطافات اشرار گردید و گاه گاه صدمات وارده شدت مییافت بغموس وقتی که داماد ایشان حضرت صدیق العلماء در کاشمر بدرجه رفیعہ شهادت رسید شیخ محمد علی نامی که در فروغ سمت پیشوائی و پیشنمازی داشت بالای منبر رفته عمامه بر زمین زد و خطاب بحضار نموده گفت ای مردم بی غیرت شما خوب است

تأسی با اهل ترشیز کنید دیدید که چگونه حمیت بخرج دادند  
و عبدالمجید را پاره پاره کردند شما بی غیرتها عرضه و  
کفایت ندارید چرا ملا میرزا محمود را زنده گذاشته اید چون  
لختی از این سخنان گفت مردم بهیچان آمده بقصد قتل  
جناب فروغی رو بمنزل ایشان آوردند در بین راه سیف الشریعه  
که یکی از علمای سلیم النفس بود بدسته اشار بر خورد و چون  
از نیتشان مطلع گردید گفت شما با این میاهو و شتاب مگر  
بخلوا غوری میروید آیا بحرفهای شیخ محمد علی میخواستید  
دوغ آباد را با آتش بیندازید و غراب کنید ملا میرزا محمود از  
اشخاص عادی نیست او با صدر اعظم و وزرای مملکت سروکار  
دارد و همه او را میشناسند و دوستش میدانند بخودتان رحم  
کنید من اینها را بصرف غیر خواهی میگویم میدانید که غرضی  
با شما ندارم بلکه تمکیش شما میباشم مقتصر با این قبیل نصائح  
جلو آن فتنه و آشوب را گرفته بد خواصان را متفرق ساخت .  
گویا از آن ببعد جناب فروغی مدتی خانه نشین شد و مسافرت  
باطراف را ترك گفت که در سال قبل از صعود لوحی از كلك  
میثاق با عزازش نازل شد که از جمله میفرمایند : ( لا يجوز  
المصمت والسكون بعد الجولان فی میدان البیان ولا تسمع  
قول المجرفون لصرك انه اضخا اخلام و تملق و اوهام ..  
تمسك بالحروة الوثقی و اطلق الصنان فی كل میدان و بشر

بموهبة ربك العزيز الرحمن ( ۰۰۰ )

بهر حال پس از صعود حضرت عبدالبهاء چون ناقضان از نو  
بخشش آمدند و قصد فتنه و فساد نمودند و خبر این جریانات  
بآن حدود رسید جناب فروغی را رگ غیرت به حرکت آمده مصمم  
شد که بساحت اقدس مشرف گردد شاید با اجازه حضرت  
ولی امرالله ارواحنا فداه موفق بخدمتی شود لذا عریضه ئی  
عرض نمود و از آن حضور خواست آن اوقات حضرت ولی امرالله  
در حیف تشریف نداشتند و از قلم حضرت ورقه مبارکه علیا  
جواب عریضه اش صادر شد و بعد از چند ماه جناب فروغی  
باتفاق میرزا عباسعلی نامی از اهل فروغ راه ارض مقصود را  
پیش گرفت و بشرف لقا فائز گردید شنیده شد که در موقع تشریف  
روزی در ملازمت حضرت ولی امرالله بقدیم زدن رفته بود در  
اثنای گردش از هیکل مبارک خواهش کرد که دقیقه ئی بچند  
توقف فرمایند چون حضرت ولی امرالله ایستادند سه بار بدور  
هیکل مبارک گردید و این بزرگترین علامت اخلاص و ارادت و  
بندگی و عبودیت و نشانه آماده بودن بفدا شدن است —  
مقتصر بعد از چندی از حضور مبارک رخصت انصراف یافته  
بایران و بالاخره بفروغ وارد شد و بعد از آن بسبب استیلائی  
ضعف و پیری معتكف خانه و آشیانه گشت در همان اوقات یکی  
از اقارب ایشان که بظاهر دوست و در باطن دشمن بود او را

روزی بمهمانی طلبیده اعزاز و احترام تمام بجا آورد و بمسجد  
 چهار عدد حب بنام معجون قوه بایشان خورانید ساعتی که  
 گذشت جناب فروغی حالش منقلب و خواش مختل گشت و چون  
 بهدایب مراجعه شد و معاینه دقیق بعمل آمد معلوم شد که  
 خبثای آن شخص ایشان را مسموم کرده است مختصر مدتی  
 مبهوت و شانه نشین بود و در این میانه توقیع منیعی بافتخارش  
 از ساعت اقدس واصل شد که ضرورتش این است : ( یار  
 معنوی از خبر تکرر مزاج آن شیر بیشه صبه الله تأثرات  
 بی اندازه حاصل آن منادی جلیل آنی فراموش نشوند همواره  
 بیاد ایشان در این جوار مشغول و بذکر ایشان مألوف  
 منتظر و مترصد نامه های خصوصی ایشانم و در مقامات علیا  
 دعا گو و نائب الزیاره خدمات مشحونه آن قائد جیش عرمرم  
 از صفحه روزگار محو نگردد بلکه اثراتش من بعد نمایان و  
 آشکار شود ایشان را اطمینان تام دهید بنده آستانش شوقی  
 باری دیری نگذشت که مدت زندگانی سراپا افتخار  
 آن مرد بزرگوار که دوره سه وجود مبارک جمال قدم و حضرت  
 سرالله الاعظم و حضرت ولی امرالله را دریافته و در هر سه  
 دوره از کوره امتحان خالص بیرون آمده و الواج بسیاری باعزازش  
 نازل شده بود بپایان رسید و در سنه ۱۳۴۷ هجری قمری  
 از کلال و ملال جهان خاک فارغ گردید و از افق ملکوت مانند

نجم بازغ بدرخشید . تربت منورش در فروغ و در جوارید  
 و اعماش واقع ولی آرامگاه هر پنج نفر آنها بارها بدست  
 اعداء غراب شده و حال هم از جور اشقیاء ویران است .  
 جناب فروغی از دو زوجه دو دختر و یک پسر آورده اند  
 یک دختر ایشان نامش حمیده بوده و از زوجه اولی ایشان که  
 از سادات بوده است بدنیا آمده و در ظل تعلیمات پدر بحلیه  
 علم آراسته شده و بهزیور ایمان آرایش یافته ولی در ایام  
 والدین در گذشته . اما دختر دیگر ایشان معصومه خانم  
 است و از زوجه دومی که صبیّه حاجی عبدالجواد نیشابوری  
 عموی فخر الشهداء جناب بدیع خراسانی است متولد شده و  
 بعقد ازدواج حضرت صدیق الحلما ی شهید در آمده و دارای  
 سه پسر و یک دختر شده و بعد از شهادت شوهر به خدمات و  
 بلیات افتاده و فعلا با چهار فرزندش در قید حیات است  
 اما پسر جناب فروغی میرزا محمد نام که او هم از زوجه دومی  
 است زنده ولی از امر الهی برکنار است .

\* \* \* \*

## جناب آقا میرزا علی محمد سر رشته دار



این مرد محترم  
در زمان شویش از  
خدمتگذاران جدی و  
لایق بوده و در تمام  
مدت زندگی پس از  
اقبال بامر مبارک در  
خلال کارهای ملکی  
اوقات خود را صرف  
دادن ناس و تبلیغ  
نفوس میفرموده . شرح  
احوال او از جناب

عبدالله سعادت نوری انوی زاده اش مدالیه شد ایشان هم  
تاریخ مفصلی تهیه نموده و يك نسخه اش را ببنده تسلیم  
کردند که این جزوه تلخیص آن است .

جناب سر رشته دار فرزند میرزا حسن مشرف است و  
میرزا حسن مشرف پسر میرزا نبی خان نوری بوده که از محترمین  
آن نقطه بشمار میرفته و اوقات خود را در دمانجا میگذرانده  
ولی در اواخر ایام عمر بطهران آمده و در محلّه قبر آقا در

منزل ملکی خود ساکن شده و پس از چندی وفات کرده و در  
جناب شرقی مقبره آقا مدفون شده است .

اما فرزندش میرزا حسن مشرف که جوانی مؤدب و مهذب  
بود در زمان پدر با ام سلمه دختر خاله انیس الدوله زوجه  
ناصرالدین شاه ازدواج کرد و بسبب این مواسلت در بین  
بزرگان و درباریان معروف و سرشناس شد و بالاخره بمساعدت  
اقربای زوجه خویش بمنصب سر رشته داری رسید اما سر رشته  
داری نوعی از نمایندگی دولتی در میان ایلات و وظیفه سر  
رشته دار نظارت در احوال سواران رؤسای عشایر بوده زیرا  
در آن اوقات رئیس در ایلی مدهائی از افراد سواره نگاه  
میداشته که خود متکفل معائن آنها بوده و دولت برای اینکه  
از احوال آنها با خبر باشد و عنداللزوم از آنان مدد بطلبد  
و بکمک ایشان پیایان مملکت را ادب کند با موافقت رؤسای  
ایلات شخصی را بعنوان سر رشته دار بهر ایلی میفرستاده تا  
رابطه ما بین آن ایل و دولت باشد و بنا به پیشنهاد رئیس  
نفوس دولت وقت هنگام لزوم من باب تشویق برای رئیس ایل  
صلحت میفرستاده و بسواران فداکار انعام میکرد و احياناً  
برای افراد سواره حقوقی مقرر میداشته است .

باری میرزا حسن مشرف سر رشته دار دوایل کردید که  
که هر دو در خوار سکونت داشتند یکی از آن دوایل موسوم

بود با صائلو که افرادش از اهالی خمسه بودند و دیگری ایل قراچالو که از بجنورد خراسان آمده بودند . میرزا حسن مشرف با کار دانی و مہارت وظیفہ سر رشته داری را ایفاء میکرد و ہر موقع کہ اختلافی ما بین رؤسای ایل و حکام آن ناحیہ کہ گاہ بگاہ عوض میشدند دست میداد با تدابیر عاقلانہ طرفین را صلح میداد و تا خاتمہ حیات شغلش ہمین بود تا اینکہ در اوایل سنہ ۱۲۱۳ قمری چند ماہ قبل از واقعہ قتل ناصرالدین شاہ در شصت و پنج سالگی مرحوم و جسدش بقم منتقل و در جوار ضریح حضرت محصومہ علیہا سلام اللہ مدفون گردید .

از میرزا حسن مشرف دو پسر و یک دختر باقی ماند کہ ہر یک با ہم نہ سال فاصلہ داشتند پسران مشرف یکی میرزا علی محمد و دیگری میرزا ابوالقاسم نام داشتہ و دخترش زہرا خانم نامیدہ میشدہ کہ از ہر دو برادر کوچکتر بودہ است .

اما جناب سر رشته دار کہ در صدر ترجمہ احوالش هستیم همان میرزا علی محمد است کہ فرزند ارشد این خانوادہ بودہ و در سنہ ۱۲۸۵ قمری در جنوب شہر طهران در محلہ چالہ میدان کوچہ قہر آقا کہ آن ایام از محلات آباد و پر جمعیت شہر بودہ در منزل شخصی پدر خویش بدنیا آمدہ و هنگام طفولیت در مکتبہای آن زمان سواد فارسی آموختہ و در

صنعت خط نستعلیق استاد شدہ و چون سنوات تعلیم و مقدار تحصیلات و اسامی اساتیدش معلوم نیست ظن غالب این است کہ پدرش او را طوری تربیت کردہ بودہ است کہ بتواند بعد از خودش مقام او را اشغال و امور سر رشته داری را ادارہ کند و این شغل مستلزم دانستن حساب و حسن انشاء و داشتن خط و سواد کامل و آگاہی بر کیفیت نشست و برخاست ہا ہزرگان و آداب معاشرت با اکابر و اعیان بودہ است .

سر رشته دار ساعات تفریح و اوقات تعطیل را در زمان جوانی مانند سایر همسالان خود در گود زورخانہ بوزرش میپرداخت و نیز در منزل قفس بلبل و قناری داشت و قوچ و خروس جنگی ہم نگاہ میداشت و چنانکہ رسم آن زمان بود قوچ خود را در کوچہ با قوچہای دیگر شاخ بشاخ میبنداشت و خروسش را نیز با خروسہای دیگران بجنگ وادار میکرد .

نزدیک منزل سر رشته دار بازار چہ ٹی بود کہ دکانین چندی در طرفین آن قرار داشت و یکی از آن دکانہا دکان صباغی بود کہ پدر و پسر در آن مشغول کار بودند نام پدر استاد حسن و اسم پسر میرزا آقا بود و ہر دو از استادمای مخلص و بحسن خلق و خد متگذاری عند الاحباب انگشت نما بودند میرزا آقا کہ با سر رشته دار ہمسال بود و در مراسم گذاری و زخم بندی خروسہای جنگی وقوفی داشت با جوان

همسایه اش میرزا علی محمد طبع رفاقت ریخت و بحسن خلق او را فریفته خویش کرد استاد حسن پدر میرزا آقا نیز با همه کس بخصوص با میرزا علی محمد مهربانی و لطف پدرانه داشت لهذا آن جوان کمند ارادت هر دو را در گردن انداخت و رشته الفت و یگانگی فیما بین محکم شد و در روز دقایق و ساعاتی از اوقات بیکاری را نزد آن پدر و پسر میگذراند آنها هم عندالافتضاء چشم دل او را روشن و حکیمانه گوش باطنش را باز میکردند و حقایق معارف الهی را در غور استطاعت خویش و استعداد او باو القا مینمودند و بتدریج سامعه فؤادش را مہیای اصغای سرور غیبی میکردند تا وقتیکه میرزا حسن مشرف وفات کرد و بنا بآنچه معمول بود از ارف دولت شغل او بفرزند ارشدش که همین میرزا علی محمد است واگذار گردید و این انتصاب در سال ۱۳۱۳ قمری بوده که آن هنگام بیست و هشت سال داشته است .

سر رشته دار در اوایل انتصاب از فکر اقارب و پیشاوندان با تجربه و متفقد خود مخصوصا از تدابیر و راهنمائیهای حاجی حسام لشکر پسر خاله مادر استمداد میجست تا اینکه خود بر موز کار آشنا و از امداد دیگران بی نیاز گردید و در سایه استعداد جبلی و دوش و ذکاوت فطری ترقی کرده پس از چند سنه بعنوان خانی که در آن زمان

اهمیتی داشته است معنون گردید .

باری آن پدر و پسر صباغ که همچنان با او روابطشان محکم بود و قتیکه دیدند این جوان از بازیهای صباوت دست برداشته و دارای شغل و منصب شده و دیگر با مور عالم بنظر کودکی نمینگرد و گذشته از این وجودش در آن محله بسبب نفوذی که در بین جماعت پیدا کرده برای احبباً نافع خواهد بود باطمینان اصالت و نجابتی که در او سراغ داشتند پرده حکمت را دریدند و علانیه باو بشارت دادند که قائم موعود ظهور کرده و جمال معبود بی پرده و حجاب تجلی فرموده سر رشته دار که تا حدی مستعد اصغای ندا شده بود استیغاشی نکرد و برای استماع حبیب و بیته براهمنائی آن پدر و پسر بمحفل تبلیغی دو برادر فرخنده اختر جناب نیر و سینا که از حسن اتفاق در همان محله واقع بود حاضر گشت و گوش هوش بدلائل و براهین فرا داشت و بعد از چند جلسه بفوز ایمان فائز گردید و این ولادت روحانی در سنه ۱۳۱۵ قمری بود و از آن پس بانجذابی عجیب و اهتمانی بلیغ در کسب معارف امریه کوشید و در محضر جناب نیر و سینا — معلومات دینی و براهین استدلالی را تکمیل نمود و در خارج نیز تا توانست معارف خود را توسعه داد و بعد از آن تا نفس اخیر در سفر و حضر بنشر نفعات الهیه بطوریکه شمه ای



از آن بیان خواهد شد مشغول گردید .  
اما کیفیت کار اداری سر رشته دار این بود که گاهی درخوار و گاهی در طهران بسر میبرد اوقات توقفش درخوار بسرکشی امور و ایل اصائلو و قراچالو میگذشت و ایام مراجعتش بطهران بملاقات اولیای امور و مذاکره درباره کارهای مربوط بشغلش سپری میشد و در هر دو حال یعنی هم در طهران و هم در خوار در ضمن انجام کار بنای شخصی بتبلیغ میپرداخت بدین ترتیب که در خوار با کدخدایان و ریش سفیدان مذاکره و امرالله را ابلاغ مینمود و در طهران در منزل خود بیست التبلیغ دایر کرده صلاهی عام داده بود و عنقریب چگونگی این اقدامات روشنتر خواهد شد .

پسنانکه قبلا اشاره شد حاکم خوار گاه بگاه عوض میشد و هر بار که حکومت آن نقطه بشخص دیگری تفویض میگردد سر رشته دار با او دوست میشد و اطمینانش را بخود جلب میکرد و همینگونه میگذراند تا وقتی که حکومت آن ناحیه بضرغام نامی واگذار گردید سر رشته دار با حسن سلوک خویش در ابتدای کار او را نیز رام کرد و پندی رابطه فیما بین خوب بود ولی حاکم چون دانست که سر رشته دار بهائی است و دائما بی پرده اهالی را بمقیده خود دعوت مینماید و بهیچوجه تقیه و ملاحظه ندارد در دل رنجشی پیدا کرد و در صدد برآمد که وسیله

عزل او را فراهم سازد یا لااقل سبب شود که او را بمحل دیگر منتقل کنند از قضا همان سنه سر رشته دار از میرزا سید کریمخان سردار مکرّم رئیس قورخانه مرکزی و قریه از قرای بلوک خوار را اجاره کرده بود ولی بزراعتش آفت رسیده ضرر بسیاری بمالك و رعیت و سر رشته دار وارد کرد و در این زمینه مابین او و سردار گفتگو و رنجیدگی پیش آمد ضرغام حاکم خوار فرصت را برای شکست سر رشته دار مناسب دانسته با سردار مکرّم پنهانی ملاقات و او را برانگیخت تا در نزد عین الدوله حکمران طهران از سر رشته دار بد گوئی کند و او را نسبت بهجنابش خشمگین و بدبین سازد سردار مکرّم هم این عمل را انجام داد و طوری حکمران را بر سر غضب آورد که بمحض اینکه سر رشته دار بطهران وارد شد او را باری حکومتی احضار و بدون سؤال و تحقیق بزندان فرستاد . سر رشته دار در زندان سبزه میدان با زندانیان بنای صحبت امری نداشت و چون شغل دیگری نداشت در دوره چهارم روزی مسجونیت فکر و ذکرش منحصر باینکار میشد روزی شخصی از اهل عدوان در میان صحبت ایشان بامرالله ناسزا گفت سر رشته دار که ایام سابق را در پناه میدان مرکز اراذل و اوباش گذرانده و معذک درگز کسی باو جسارت نکرده بود طاقت این امانت را نیاورد و بلا تأمل چوبه کند را که نزدیکش بود

برداشت و محکم بر سر آن زندانی زد بطوریکه سرش مجروح و خون از دلولهٔ بینیش جاری و از شدت درد فریادش بلند شد زندانبان سراسیمه داخل زندان شد و از حادثه با خبر گشته قضیه را باطلاع علی اکبر خان رئیس زندان رسانید علی اکبر خان بزندان آمد و حکم کرد پای سر رشته دار را در فلک گذاشته چوبکاری نمودند سر رشته دار مردانه تحمل کرد و عجز و التاحی ننمود خبر این قضیه که با قوام با نفوذش رسید اقدامی کردند که عین الدوله حکم باستخلاص او نموده و خود باستمالتش پرداخت و بالنتیجه رابطهٔ دوستی مابین حکمران و سر رشته دار پیدا شد بقسمی که هر جا جتی داشت حکمران روا میکرد . سر رشته دار پس از خلاصی از سجن شرح موقوفه را بمحضر حضرت عبدالبهاء معروض داشت و در جساب - عریضه اش این لوح مبارک نازل شد .

جناب میرزا علی محمد خان علیه بهاء الله الابهی

\* بحواله \*

ای مسجون محزون آشفته مباش و آزاده مگرد پژمرده منشین و افسرده مباش زیرا زندان بمحبت آن یار بی نشان ایوان گردد و سلسلهٔ زنجیر سجن یوسفی شود چاه اوج ماه گیرد و تنگنای حبس صحرای جانفزا شب و روز بنفحات گلشن تقدیس همدام باش و بیاد بلایا و محن جمال قدم مشغول

شو آنچه آن دلبر مهربان در مدت مدیده کشیده ما در ایام عدیده تحمل نتوانیم و از دیده خون بهاریم تو حمد کن خدا را که در حبس در سبیل حق زجر دیدی و ببلیا و محن مبتلا گشتی ایام راحت بگذرد و نتیجه نبخشد اما هر دقیقه‌ای که در سبیل الهی زجر کشیده شود آنرا نتایج غیر متناهی است و عليك التحية والثناء ع

باری سر رشته دار چون از حبس رهید و باز به خوار بر سر کار رفت ضرغام حکمران آنجا بپند نفر از صغارم خود که بحیله سازی و خدعه پردازی آنها وثوق داشت گفت که اگر شما تدبیری بکار برید تا سر رشته دار از این نقطه بیزار شود و خود را باستعفاء مجبور بیند انعام و مزد خوبی خواهید داشت و اضافه کرد که این انعام وقتی بشما داده خواهد شد که سر رشته دار از گردنهٔ خوار سرازیر شده باشد آن نفوس حاضر باین کار شدند ولی یقین داشتند که از اقدامات خود نتیجه نخواهند گرفت چرا که سر رشته دار طرف توجّه و علاقهٔ اهالی بود و در بین رؤسا و ریش سفیدان نفوذ و احترام داشت بهر حال چندی نگذشت که ضرغام خود از حکمرانی خوار معزول و اسباب و اثاث خود را جمع کرده بسمت طهران رهسپار گردید و عده‌ای از اهالی محل و اجزای حکومت من باب احترام او را تا گردنهٔ خوار بدرقه کردند که از جمله

آنها اسدالله خان بیگلربیگی و سر رشته دار بودند همینکه حضرات با آخرین نقطه گردنه رسیدند و میخواستند یکدیگر را وداع کنند سر رشته دار با حال تبسم روی بیگلربیگی آورده گفت خوب آقای اسدالله خان جناب ضرغام فرموده بودند که اگر شما مرا از اینجا رد کردید انعام نخواهید یافت چنین نیست ؟ ضرغام از این سخن نیش دار هم شرمگین شد و هم خشمناک گردید و گفت آقای سر رشته دار من در این محزولیت غافلگیر شدم ولی آسوده باشید که در طهران ولو لازم باشد که تمام دارائی خود را خرج کنم میکنم تا بحکومت خوار بازگردم مخصوصاً برای اینکه خدمت شما برسم . سر رشته دار با حالت طبیعی گفت خدمت از ماست ولی گمان نمیکنم لازم باشد که سرکار حاکم خوار باشید تا خدمتان برسیم منزل بنده در طهران محلش معلوم و مشخص است و جنابعالی هم میدانید در کجاست ممکن است تشریف بیارید تا خدمتتان برسیم سپس گفت جناب ضرغام بنده در حکمرانی شما همواره راستی و درستی بخش دارم تا بمعتقدات دینی خود عامل شده باشم و شما در ازای آن همه صداقت و درستکاری عداوت و دشمنی روا داشتید اکنون مرادم فقط این بود که سرکار را متذکر دارم که سوء عاقبت و وخامت خاتمت برای اشخاص بد اندیش است شاید عبرت بگیرید و بعد از این روش خود را

تغییر بدهید .

باری بعد از عزل ضرغام حکومت خوار بمعدل الممالك واگذا شد و حکمرانی ورامین و سنگسر و سمنان و دماوند نیز بحوزه حکومت او درآمد این حاکم در ورود بخوار با سر رشته دار گرم گرفت و من باب مشورت با او خلوت کرده گفت بقراریکه اطلاع حاصل کرده ام در این حدود دسته بندیهای برای کسر عواید دولت و باقی دار کردن حکام میشود و البته برای من که تازه وارد هستم بیشتر دسیسه خواهند کرد و چنانکه اطلاع یافته ام سر دسته مفسدین علیخان سر کرده ایل است لذا بنظر من اگر او از کار انداخته شود و دیگری بجای او بنشیند ریشه فساد قطع میشود سر رشته دار با رأی حاکم موافقت کرد زیرا دید تشخیص صحیح است و بحاکم گفت درست است این مرد خیلی خود رأی و مستبد است و همین استبداد او سبب دو دستی و اغتلاف ما بین سران ایل و بیگلربیگی شده و اگر شما مصمم بتغییر او هستید صلاح در این است که جعفر خان پسر سیف الله خان را که جوانی رشید و لایق است و همه اهالی او را دوست میدارند بجای علیخان بگذارید .

اما جعفر خان مذکور برادر زاده علیخان بوده که پدرش سیف الله خان بدست علیخان مزبور کشته شده بوده است

باری چون این مذاکرات فیما بین رد و بدل شد و رأی هر دو بر عزل علیخان و نصب جعفر خان قرار گرفت حاکم انجام این امور را بسر رشته دار محول داشت و او در همان شب محمد ابراهیم بیگ نوکر مخصوص خود را با امام زاده جعفر و رامین نزد جعفر خان فرستاده پیغام داد که بدون فوت فرصت خود را بخوار برسان که من سرکردگی اینجا را برایت مسلم کرده‌ام چون این خبر بجعفر خان رسید فی الفور سوار شده بستر خود را بسر رشته دار رسانید و فردا صبح در بین افراد ایل خبر انتصاب او شایع گردید و طرفدارانش برگردش مجتمع شدند و اموال و احشام مخالفین را تصرف نمودند عمویش علیخان آن موقع در بیلاق بسر میبرد و قتیکه خبر دار شد و با عده‌ئی از سواران خود را بخوار رسانید دید که دیر شده وزد و خورد حاصلی ندارد لهذا از جاده غوار منحرف شده بطهران رفت شاید بتواند دوباره مقام سابق را بدست آورد ولی امکان نیافت زیرا جعفر خان با حسن سلوک و ابراز کفایت تابع و متبوع را طرفدار خود ساخت بقسمیکه بالاخره از طرف دولت برشید السلطان ملقب گشت و چون همه این اصلاحات بر اثر رأی سر رشته دار انجام گرفته بود معدّل الممالك بدولت پیشنهاد کرد که سمت نایب الحکومه‌گی را نیز بر منصبش بیفزایند و قبول شد و پس از چندی شخص

حاکم بطهران رفته محکم نیابت حکومت را برای سر رشته دار و لقب رشید السلطانی را برای جعفر خان آورده بهر دو ابلاغ نمود .

سر رشته دار و قتیکه از هر جهت بحاکم نزدیک شد و صمیمیت فیما بین برقرار گشت مذاکرات امری پیش آورد و رفته رفته او را محب ساخت چنانکه باطنا طرفدار گردید و گفت من بحضرت این امرا فخر و مظهریت جمال قدم جل اسمه الاعظم قلبا اعتراف دارم ولی اجرای تعالیم مبارکه و تعلق باخلاق آللهیه بر طبق آیات والواح از قوه‌ام خارج است لهذا نمیتوانم خود را بهائی بنام بلکه فقط میتوانم احباء الله را حمایت و صیانت نمایم .

سر رشته دار دفعه‌ئی با معدّل الممالك بدستور مرکز برای بازدید اوضاع بگرمسار و سمنان سفر کرد و این مسافرت با جلال و شکوه تمام انجام یافت هر چند در این سفر نتیجت تبلیغی اخذ نشد ولی اثری نیکو برای سفر بعد که شرحش خواهد آمد بخشید زیرا در همین سفر که با حاکم همراه بود حکمران او را محترم میداشت ملتزمین رکاب نیز چون لطف و مرحمت حاکم را درباره اش مشاهده مینمودند احترام او رابطو شایسته بجا میآوردند مردم آن حدود نیز او را شناختند و بی باهمیت و منزلتش بردند تا اینکه دو سال بعد بنابیشنها

حاکم و تصویب دولت شخصا مأمور سرکشی قلمرو حکومت خوا ر گردید و بشهمیرزاد و سنگسر و سمنان و فیروز کوه و دماوند و جمیع قرای آن حدود گذر نمود و در هر جا مشمول تأییدات آسمانی گردید و در هر نقطه که وارد شد هم امور اداری را با نیکوترین وجهی انجام داد و هم با قوتی ملکوتی و بسالت و شهامتی زاید الوصف رنّه لادوتی را بمسامع نفوس رسانید قدمش بهر جا میرسید اعیاب از شور و انجذابش مشتعل میگشتند و طالبان هدایت از محضرش استفاده مینمودند و در پاره ئی از اماکن هم اهل بغض و عناد بهیجان میآمدند و غوغا بر پا میکردند ولی جملاً حائله منصب و مقامش جرئت نمینمودند که بشخص او ادبانتی کنند فقلاً بعد از مسافرتش با عیاب محل ازیت میکردند چنانکه مقتضی از این قبیل وقایع در شرح احوال شهید مجید جناب ملا نصرالله شهمیرزادی در جلد اول این کتاب نوشته شد .

باری در این سفر وقتی که جناب سر رشته دارسمنان رفت با حاجی ملا علی حکیم و فقیه مشهور آن شهر چند بار ملاقات کرد و هر دفعه در حضور جمعی از تلامذه و محترمین درباره امر آلهی صحبت بمیان آورد و آن مجتهد و فیلسوف عالمقام و سلیم النفس در هر مجلس ذاهرا سکوت و در خلوت اظهار ایمان کرد همچنین در سایر نقاط عدّه ئی محب وقلیلی

مؤمن و منجذب گردیدند . در مراجعت از این سفر عریضه ئی بساحت اقدس ارسال داشت که در جواب این لوح مبارک نازل شد :

طهران جناب سر رشته دار علیه بهاء الله الاهی

\* هوالله \*

ای ثابت بر پیمان نامه رسید و از سفر خوار و سمنان و سنگسر و ساران و گیلان و محال دماوند و رجوع بطهران اطلاع حاصل گردید الحمد لله درین سفر موفق و مظفر گردیدی این موفقیت اعظم موهبت آلهی است ملاحظه فرمائید که افاغم اعظم بشر چون در یک مسئله ئی بی پا و سر موفق و مظفر گردند شادمانی کنند کامرانی نمایند که الحمد لله موفق بحصول آمال شدیم . مثلاً شاهزاده آزاده ئی از ایتالیا در دو سال پیش ثروت و راحت و آسایش و نعمت و لذت خویش را ترك نموده در عنفوان جوانی نیت اکتشاف قطب شمال نمود غیر خواهان نصیحت نمودند که این سفر پر خطر است از صد يك احتمال سلامت است بیا از این سفر صرف نظر کن و در ناز و نعمت خویش و شادمانی و کامرانی ایامی بخوشی بگذران در جواب گفت چون این سفر پر خطر است مسرا آرزو بیشتر لهذا مبالغی وفیره صرف نمود و تدارك تلی دید و طبل رحیل کوفت و صدماتی شدید دید و قطع امید از خیالات

کرد و سفر پر خطر نمود ولی عنایت آلهیه نجات داد و مرا <sup>حجت</sup> نمود و با طبل و دهل در جمیع شهرها با آواز بلند بکوفت که من از سایر ارباب دمت در اکتشاف قطب شمالی یکدرجه بیشتر کشف کردم یعنی در دریای شمال سفر کرد با وجود آنکه چیزی بدست نیاورد و ثمرهئی حاصل نشد و در قطب شمالی دریا و امواج شدید و سرمای زمهریر چه افتخارها نمود و چه شادمانیها فرمود مراد این است که از ادنسی موفقیتی چه سرورها و شادمانیها حاصل و چه میهمانیها ترتیب گردید و چه افتخار و مباحثات بمیان آمد حال شما ملاحظه نما که در این سفر اکتشاف عالم دیگر نمودی و جمیع را بپشمه حیات رهبر شدی و آنها مستبشر کردی و دلها منور نمودی و حیات ابدیه بخشیدی و مقرب درگاه احدیت گردی در خلق خاصان در آوردی و از بندگان درگاه آله کردی ببین چه موفقیتی یافتی و چه موهبتی جستی الوهی لك بشری لك فرحا لك الی ابد الآباد از جشن عید مرقوم نموده بودی خوشا بحال یاران که در آن محفل روحانی با کمال حکمت جمع شدند و در یوم عید فرح و شادمانی نمودند از سرور آنان عبدالبهاء نیز مسرور شد با جناب حاجی ملا علی مجتهد البته بازملاقات نمائید و همتی فرمائید تا جمیع امور برایشان واضح و مشهود گردد و اگر چنانچه ایشان قدم ثابت فرمایند موهبت عظیمه

ملاحظه کنند و عزت آلهیه جلوه نماید و حیات ابدیه رخ بگشاید دلبر آمال پنهان عرض دیدار کند که دلها حیران گردد و جانها بشارات یسزدان یابد از صعود حضرت صدرالصدور مرقوم نموده بودید آن مشکوة نور و مقتبس شعله طور فی الحقیقه ایام حیات را وقف خدمت رب غفور نمود و بعبودیت حضرت احدیت مداومت فرمود نفوسی را زنده کردند و جمیع را آزاد فرمودند تأسیس درس تبلیغ کردند و بلسانی بدیع و بلیغ تعلیم فرمودند این تأسیس ابدی است بتسلسل خواهد رفت و روح آن بزرگوار در جهان اسرار الی الابد مسرور و پایدار خواهد بود و نام مبارکش در اجتماع عالم آهنگی برافرازد که طیور الهی را بحرکت و طیران آرد باری عبدالبهاء در نهایت رضا از او از ملکوت ابهی طالب فوز و فیض بی منتهی خواهد و علیه البهاء الابهی . در خصوص شرکت غیریه مرقوم نموده بودید البته این شرکت را تأیید کنید و تشویق فرمائید مگذارید موقوف گردد و سست شود بلکه احباء الله باید بجان و دل بکوشند که روز بروز این شرکت قوت یابد و به خدمات امریه مشغول شود طفلان تربیت نماید و یتیمان بیوردد و عجزه را اعانت کند و نشر علوم فرماید و سبب هدایت خلق گردد مکتوبی عموصی باعبا و اما الرحمن شه میرزا و سنگسر و سمنان مرقوم گردید در جوف است و عليك البهاء الابهی ع

( ذیقعدہ ۱۳۲۵ )

سر رشته دار پس از چندی بنا بامر حکومت مرکزی بهمراست  
دسته ثی از سربازان ایل اصائلو بجانب لرستان حرکت کرد و  
مقصود دولت از ارجاع این مأموریت و ارسال نفرات مسلح بآنجا  
سرکوبی الوار متبنا سر بود و سر رشته دار هم موظف بود که امر  
لشکر نویسی را انجام دهد و حقوق آنها را بپردازد آن بزرگوار  
در این سفر نیز بذمات مهمی نایل شد و در ضمن انجسام  
وظیفه در هر نقطه با علای کلمة اللہ پرداخت از جمله در  
حمدان با مسلمین و ابنای خلیل و طایفه علی اللہی رو برو  
گردید و موفقیتہائی بدست آورد و از حضرات علی اللہی  
شخصی پس از چند مجلس گفتگو ایمان نمود را موکول باین  
کرد که جناب سر رشته دار با او همراه شود و بما یکدیگر  
باقامتگاه علی اشرف خان نامی که در یکی از قرای چند فرسخی  
بود و سمت پیشوائی آنان را داشت برود و با او مذاکره  
نماید سر رشته دار قبول کرد و بمعیت آن شخص بدیدار مرشد  
مذکور رفت و دو روز در آنجا توقف و با علی اشرف خان مناظره  
کرد و بالاخره مرشد گفت سخنان شما حق است و بشاراتی از  
قول اقطاب طایفه حق من جمله از گفته های قوشچی اوغلی و  
سایر بزرگان خودشان شاهد آورده گفت من در باطن با شما  
همراهم نتیجہ این مباحثه این شد که برادر علی اشرف خان

و تنی بپند از اہل دہ مؤمن شدند و چند نفر دیگر نیز از  
همین طایفه محب گردیدند مختصر گویا در اثنای همین وقایع  
بود کہ جناب سر رشته دار نامہ ثی بسلطان وقت محمد علیشاہ  
تاجار مہنی بر اطاعت و دولتخواہی خویش نوشت و محمد علی  
شاہ حسن نیت او را تقدیر کرد و در حاشیہ همان کاغذ با  
خط خود او را ملقب بنصیر لشکر ساخت کہ از آن ببعد بہمان  
سمت معروف و موسوم شد باری سر رشته دار چنانکہ قبلا  
نگاشته شد شواہ در ایام توقف در طهران و شواہ ہنگام  
مأموریت خود با طراف ہیچگاہ فرصت را از دست نمیداد و  
امر اللہ را چہارا باین و آن ابلاغ میکرد .

اما در شہر طهران در منزل شخصی خود بختہ ثی  
دو شب بیت التبلیغ داشتہ و در آن شبہا فانوس بزرگی روشن  
میکردہ و در کریاس نمانہ میآویختہ و در منزل را ہم باز  
میکذاشتہ و مبتدیان و احبائی را کہ مبتدی با خود می  
آورده اند یا برای استفادہ و کسب معارف امری و استدلالی  
حاضر میشدہ اند در اطاق بزرگی کہ پنج در داشتہ است  
پذیرائی میکردہ مہمانان در حاشیہ اطاق روی فرش چالرس  
میشدہ اند و خود او پهلوی در اطاق می نشستہ و ہمیشہ  
میز کوتاہی بودہ کہ سماور و استکان ہر آن قرار داشتہ و  
متصدی ریختن پلای خود او بودہ و نفسی از احباء ہم جای

پیش مهمانها می گذاشته است و اکثر شبها که عده واردین زیاد بود و اطاق از اطاقهای منزلش از جمعیت پر میشد و گاهی هم برای اینکه مستمعین بدون دغدغه بنشینند و برای رفتن بمنزل عجله نکنند واردین را نگاه میداشت و شام میداد زیرا اگر مجلس طول میکشید مراجعت حضار بمنزل خود اسباب زحمت میشد چه آن اوقات الواط و اراذل در همه محلات شهر بخصوص محله قهرآقا مست میکردند و با قمه و قداره میگشتند و عریده میکشیدند و عابرین را در کوچه های پر پیچ و خم آزار میدادند و هر چه داشتند از جیب و بغلشان میربودند حتی از لباس و کفش و کلاه مردم در نمیگذاشتند و اگر کسی مقاومت میکرد مجروح یا مقتول میگشت و اما اگر حضار مجلس زود برمیخواستند مدالبا تمام میماند و نتیجه چنانکه باید مأخوذ نمیشد لهذا جناب سر رشته دار اغلب اوقات واردینی را که منازلشان با خانه او فاصله اش زیاد بود برای صرف شام نگاه میداشت و تا وقتی که خسته نشده بودند صحبت میکرد و بعد برای آنها رختخواب میگسترد و در همانجا استراحت میکردند و صبح پی کار خود میرفتند .

اما صحبتش با صوت بلند و پر هیمنه بوده و هر مطلبی را که طرح مینموده وارد جزئیات میشده و خوب آن را حلاجی میکرد و بطوریکه پاره های اوقات احباب از موشکافیهای زیاده

از حدش خسته میشدند بالاخره دفعه ای از او پرسیدند سبب چیست که شما هر مطلبی را ولو چندان مهم نیست اینقدر داول میددید جواب داد من هر وقت مجلس در خانه ام منعقد میشود مادرم که تصدیق ندارد و همچنین زنهای دیگر از پشت در گوش بمذاکرات میدهند و نیز همسایه ها از زن و مرد پشت بامها در فصل تابستان ناظر این مجالس هستند برای اینکه آنها هم خوب پی بحقیقت بپردازند هر مطلبی را بصوت جلیسی بخوبی تشریح میکنم و چون من بینم که در منزل خودم اینطور است پی میبرم که در خانه احبای دیگر هم چنین است .

باری چنانکه قبلا گفتیم جناب سر رشته دار با استثنای ایام مأوریت که میبایست بخارج سفر کند اغلب اوقات غویش را در طهران بسر میبرد و کارهای اداری را در همانجا انجام میداد و ماهی بیش از سه چهار روز در خوار نبود و خیلی از اوقات سر کرده ایل و سایر نفوسی را که در خوار با آنها سروکار داشت بطهران میطلبید و دستورات لازم را بآنها میداد و در طهران با استثنای هفته ای دو شب که در منزل خود جلسه تبلیغی داشت سایر شبها را در بیست و تبلیغیه دیگر میگذراند و بهر بنا حاضر میشد به صاحبخانه میسپرد که شام و وسائل خواب و استراحت مهمانان را مهیا کند تا مبتدی برای مراجعت بمنزل مشوش نگردد و بدانند



که اگر بخواهد تا صبح هم میتواند بآسودگی بنشیند و تحقیقات خود را ادامه دهد این بود کارهای شبانه اش . اما روزها هم طرف صبح و عصر هر موقع که از امور اداری فارغ بود و قتش صرف تبلیغ رفقا و دوستان میشد و بسیاری از اوقات روزانه را در سر بازارچه محل خود یا رقهوه خانه ها که آن موقع حکم کافه های کنونی را داشته می نشست و با صورت مهیمن و رسای خویش صحبت میکرد . همانا دو چیز علاوه بر شهامت ذاتی سبب شده بود که این گونه بی پروا باشد یکی عنوان و منصبش و دیگر حمایت رفقای جوانیش چه دانسته شد که در ایام جوانی ورزشکار بوده و با قویان بازی و غرور بازیها رفاقت داشته و آنها از طبقه الواد و اشرار بودند که رفیق جوانی خود را دوست میداشتند و چندان بتکفیر آغوشها اعتنا نمینمودند و رفیق قدیم خود را در همه حال رعایت و حمایت مینمودند . گویند جناب سر رشته دار هنگام مقابله با علماء مهابت مخصوصی بنمود میداده و قبل از اینکه آنها شروع بگفتگو نمایند با هیمنه تمام مشغول صحبت میشده از او پرسیده بودند که سر اینکه شما باین زودی بر این صنف غالب میشوید و در اندک مدتی آنها را عاجز و زبون میکنید چیست جواب داده بود که من هر موقع قصد تبلیغ داشته باشم خواه مبتدیم آغوشد خواه غیر آن قبالا توجه بآستان الهی

میکم و از حق عون و مدد میطلبم اما راجع بآغوشدان چون دریافته ام که این طبقه همیشه بطبقات دیگر بنظر حقارت مینگرند و هیچکس را بجیزی نمی شمارند تا خود را در انظار بزرگی جلوه دهند من پیشدستی میکنم و صولت آنها را در می میشکم تا بدانند چیزی در چانته ندارند و متوجه گردند که باید مثل آدم گوش بعرف حسابی بدهند و بگمان اینکه طرفشان شخص بی اطلاعی است سخنان جاهلانه و مغلطه آمیز بر زبان نرانند و این سبب میشود که ستیز حضار نیز که بآغوشد ها ارادت دارند و آنان را مقتدای خود می شمارند بفهمند که آغوشد سر لوحه اعتبارش آزریش و عمامه و تحلیلین است و چون از اینها غلغله شود پایه و مایه دیگرند و آغوشد داشت آنگاه از تقلید دست میکشند و خود در مدد تحقیق بر می آیند باری جناب سر رشته دار بارها با علمای جنوب شهر بنا بخواهش مبتدیان رو برو شده و آنها را مجاب کرد و بعضی از اوقات از آغوشد ها گفتاری مضحک شنیده میشده که برسوائی و افتضاح خودشان میانجامیده است .

از جمله دفعه ثی حسین حلاج که مدیر روزنامه حلاج بود با آنکه میبایست بمقتضای شغل شریف نویسنده گوی صاحب ادب و انصاف و انسانیت باشد شبی بنیت تصدیق و استهزاء با دو نفر از رفقای مانند خود بمنزل سر رشته دار در حالیکه

جمعی از یار و اغیار حاضر بودند وارد شد ابتداءً دوسه سؤال عامیانه بلحن تحقیر نمود و جوابهایی تحقیرآمیز تر شنید سپس حرفی رکیک و خارج از ادب از دهانش خارج شد و سر رشته دار جوابی خجل کننده باو برگرداند که او و رفقاییش در حضور جمیع منفعل و سرافکنده شدند و چند جلسه دیگر نیز هر سه حضور یافتند تا تلافی کنند ولی هر بار که آمدند غنکتر و سبکتر گشتند لکن چون نه آن تربیت و مروّتی داشتند که دست از این روش بکشند و نه قوه و قدرتی که بتوانند حریف را مغلوب سازند بفکر افتادند تا برای این میدان پهلوانی پیدا کنند و بزور بازوی او نیروی مبارز را بشکنند لذا دفعه دیگر سید علی محمد نامی را که یکی از آخوندان بود با خود آورده او را بمکالمه واداشتند آخوند آمد و بی در پی سؤال کرد و مرتباً جواب شنید و ساکت شد در آخر مجلس که سر رشته دار از قرآن و احادیث و اخبار بر حقیقت این امر مبارک شاهد میآورد آخوند مذکور پیش خود حيله ئی اندیشیده گفت من بصحت این آیات و احادیثی که خواندید مطمئن نیستم چه ممکن است این کلمات را خود بافته باشید و نسبتش را بقرآن و حدیث بدهید سر رشته دار گفت قرآن مجید و کتب معتبره احادیث حاضر است الآن نزد شما میآوریم و مواضع هر یک را ارائه میداریم آخوند گفت مع الاسف بکتبی که در خانه شماست

اعتماد ندارم ولی اگر آنچه شاهد آوردید بنویسید و بدهید میبرم با کتابهای خود مطابقه میکنم اگر صحیح باشد آنگاه حرفی ندارم سر رشته دار آیات قرآنیّه و احادیث و اخباری را که خوانده بود یکی از اصحاب دیکته کرد و بعد از آنکه همه نوشته شد آن را بسید علی محمد داد او و رفقاییش متعجب شدند که اگر اینها صحیح باشد دیگر سخنی نداشته باشند و بعد بیرون رفتند آخوند مذکور با رفقاییش صبح روز دیگر نوشته را برداشته بمنزل امام جمعه رفتند در محضر امام جمعه عده ئی برای رتق و فتق امور خود حاضر بودند سید علی محمد که وارد شد بنای داد و فریاد را گذاشته گفت حضرت آیة الله آیا سزاوار است که شما در یک طرف محله مشغول عقد و حلّ امور و رفع مشکلات جمهور مسلمین باشید و در جانب دیگر در جنب مقبره پدر بزرگوارتان یکنفر بابسی بنام سر رشته دار حوزه تبلیغ درست کند و دسته دسته مسلمین را بفریبد و آنها را بمنزل برده از دین حنیف اسلام خارج سازد اصنام جمعه که پسر همان امام جمعه سلف است که پدرش با ائمه با مرالله ایمان داشته و احبائه الله را از ایادی اعادی حفظ مینموده گفت بجای این حرفها بفرمائید ببینم شما را هم گول زده و بآنجا برده اند یا از قول مردم اینها را نقل میکنید و اگر از قول مردم است سندی هم برای گفته خود در دست

دارید یا بصرف و هم است سید علی محمد گفت آری حضرت آقا در من اینجا است که این شخص مرا هم بمنزل خود برده و میخواست فریم بدهد و مدارکی که بدستم افتاده حاضر است امام جمعه گفت پس تقصیر از خود تست که با پای خود بچنین محلی رفته ئی بعد گفت خوب مدارکی که با خود آورده ئی چیست آخوند گفت اینها يك سلسله احادیث و آیات قرآن را برای صدق اقوال خود شاهد درست کرده اند و عوام بهمین وسیله ها میفریبند و آنها را نوشته اند و بمن هم داده اند امام جمعه گفت بده ببینم آخوند دستها را بلند کرده گفت چون این آیات و اخبار بمحل یکی از این طایفه است و نجس شده من کرامت دارم دست بآن نوشته بزنم بفرمائید یکنفر بیاید از جیب بخلم بیرون بکشد امام جمعه گفت ای انحق نا سید مگر آیات خدا و حدیث پیغمبر و آثار ائمه اطهار بمحل کسی نجس میشود ای ناپاک اگر عقیده تو چنین است خودت از جمیع مردم گمراه تر و از همه کس بحقوقت سزاوارتری بعد رو بآدمهای خود کرده گفت بزنید این بی شمسور نا فهم را و از اینجا بیرونش کنید نوکرها دست او را گرفته بنا گفت و خواری از آن محضر بیرونش انداختند .

دفعه دیگر بعضی از اهل محلی که در شبهای -

معیّن هنگام عبور از مقابل منزل سر رشته دار چراغ روشن

کریاس و رفت و آمد مبتدیان را میدیدند و صوت بلند خود او را می شنیدند بغض و عناد بر آنها غلبه کرده روزی چند نفر بمسجد نزد همان امام جمعه بشکایت رفته گفتند مدتی است میرزا علی محمد خان سر رشته دار پشت گرمی مقام دیوانی و استظهار سوارانی که در کاروانسرای رو بروی خانه اش منزل کرده اند بر خلاف سایر بابیان که با احتیاط هستند و پنهانی تبلیغ میکنند علانیه مردم را دسته دسته بخانه میبرد و از دین مهین اسلام خارج میکند چون چنین اقداماتی در نزدیکی مقبره حضرت آقا خیلی بد نما و سبب وهن اسلام و سر شکستگی مسلمین است اهل کوچه ما را انتخاب کرده و بحضور تان فرستاده اند تا بگوئیم را بعرض برسانیم و در دستور الصلی که صادر فرمائید بآن عامل شویم امام جمعه گفت چون سر رشته دار با مقام و عنوانی که دارد نمیتوان او را بخود سرانه تنبیه کرد و باید تدبیری عاقلانه بنابر برده شود شما بروید با اهل بگوئید مطمئن باشند من خود بنحویکه مقتضی باشد در این خصوص اقدامی خواهم نمود باری شاکیان را باین گفتار راضی و مرخص کرد بعد آقا سید محمد را که گویا محسّرش بوده خواست و گفت برو سر رشته دار را ملاقات و مؤدبانه از جانب من نصیحت کن که در این قبیل کارها قدری احتیاط نماید و قسمی رفتار نکند که بهانه بدست عوام کالانعام بیفتد

آقا سید محمد از نزد امام جمعه خارج شده بمنزل موسی خان سرتیپ رفت خانه این سرتیپ نزدیک منزل سر رشته دارو خود او پسر عموی پدر سر رشته دار بود و بهمین ملاحظه سر تیپ را عزت مینمود مختصر آقا سید محمد سر تیپ را ملاقات کرده جریان امور را اظهار و پیغام امام جمعه را ابلاغ داشت و خواهش کرد طوری با او مکالمه کند که نصیحتش مؤثر واقع گردد روز بعد موسی خان سر تیپ بمنزل سر رشته دار رفته شروع بنصیحت نموده گفت انسان در امور زندگی باید دقیق و حرکات و سکناتش عاقلانه باشد وگرنه بالاخره در کشاکش امواج حوادث نابود میشود و بالجمله پس از پند و اندرز فراوان گفت هر چند اغلب مردم دانا و با شعور فهمیده اند که حق با شما هست لکن آخوند های پرتدلیس و طالب آشوب طلب دنبال بهانه میگردند تا عوام الناس را بر شما بشورانند لهذا بهتر این است که قدری احتیاط کنید و بعد حکایت اهل محل و شکایت آنها را نزد امام جمعه و پیغام او را توسط آقا سید محمد نقل نمود سر رشته دار گفت عموی بزرگوار مطمئن باشید که من خودم با آقا سید محمد ملاقات و سوء تفاهم را بر طرف خواهم کرد در شب بعد که سر رشته دار در منزل جلسه تبلیغی داشت قبل از موعد انعقاد مجلس ببرادرش سپرد که تو مشغول پذیرائی مهمانها باش تا من بجائی بروم و برگردم این

را گفت و بمنزل آقا سید محمد مذکور رفته دق الباب کرد و قتی که در را گشودند گفت بهجناب آقا بگوئید نصیر لشکر آمده میخواه شما را ببیند آقا سید محمد که خبر دار شد فوراً برخاست و عبا را بدوش انداخته بدر خانه آمد و احترام شایسته بجا آورد سر رشته دار گفت دیروز آقای موسی خان سر تیپ ببند منزل آمدند و از طرف شما اظهاراتی کردند از بیانات ایشان استنباط شد که جنابعالی خودتان میخواسته اید با من ملاقات کنید ولی عدم سابقه آشنائی مانع بوده بدین جهت خودم برای فتح الباب دوستی خدمت رسیدم و خواهش نمودم باتفاق بنده بمنزل ما تشریف بیارید تا قدری با هم صحبت کنیم آقا سید محمد گفت زهی سعادت که من بزیارت و مصاحبت شما نایل شوم ولی فعلاً فرصت ندارم انشاء الله موقع دیگر خدمت خواهم رسید سر رشته دار باز قول خود را تکرار و برای برکنار او بمنزل اصرار ورزید بعدی که آقا سید محمد بهمراستی او بمنزلش آمد و موقعی وارد شدند که اطاقها مملو از جمعیت بود سر رشته دار سید را نشاند و خود هم جالس شد شروع بصحبت کرد و بهر سئوالی که از طرف حضار میشد جواب کافی و قانع کننده میداد آقا سید محمد از مشاهده آن مجلس و استماع آن مطالب بشگفت آمد و خود نیز چند فقره سئوال نمود و جواب صحیح و متین شنید و دوباره ساکت و صامت

نشست تا وقتی که مجلس خاتمه یافت و او خدا حافظی کرده بمنزل خود بازگشت چند روز بعد آقا سید محمد را با آقا شیخ مهدی ناصی که در ایوان مقبره امام جمعه مقتدای جماعت در نماز بود ملاقاتی دست داد و بمناسبتی صحبت از بابیان بمیان آمد آقا سید محمد جریان شکایت اهالی و پیغام امام جمعه و ملاقات نصیر لشکر و کیفیت مذاکرات او را در مجلس برای او بیان کرده گفت فی الحقیقه مطالبی که من آن شب شنیدم تازگی داشت و یقین کردم که قنایا غیر آن است که در میان مردم شهرت دارد زیرا این طایفه برای اثبات هر مطلبی دلیلی از قرآن و گفتار ائمه اطهار میآورند و بیش از ما بقرآن و حدیث اعتقاد دارند و مقاماتی که برای پیشوایان دین اسلام قائلند بیش از مسلمین است و عجب اینکه هر سئوالی از آنها میشود بکمال ملایمت و مهربانی جواب میدهند شیخ پیشنهادی که در آن وقت من هم مدتی است که باین نکته واقف شده ام و خیلی مایل بوده و هستم که با آنها ملاقات نمایم و سئوالاتی بکنم اما میترسم زیرا رسم این مردم چنینیست است که بمجرد اینکه شخصی با این طایفه قدمی برداشت تکفیرش میکنند و رسوائی ببار میآورند تا چه رسد باینکه نفسی با آنها نشست و برخاست کند .

یکی دیگر از حکایت های شنیدنی سر رشته دار که مادر

ایشان سبب شده این است که آن خانم بعد از آنکه پسرش در زمره احباب داخل گشت خیلی مکدر و محزون بود و کوشش میکرد که او را دوباره بمسلمانی برگرداند و چون گریه ها و التماسها و ملامتها و نفرینها و دعا های خودش در این کار مؤثر نشد تصمیم گرفت باستعانت علماء این کار را صورت دهد و این زن از قرار معلوم بحضرات آخوند ها از لحاظ تدبیر و تقدسی که داشته خیلی ارادت میورزیده و از کمال دینداری و خداپرستی ادای صلوٰه را هم در مسجد جامع اهمیت میداده و معتقد بوده است که ثواب یک رکعت نمازیکه در مسجد جامع گذارده شود برابر با ثواب صد رکعت در سایر مساجد و ثواب یک رکعت نماز در یکی از مسجد های دیگر مقابل با ثواب صد رکعت در منزل است لهذا سعی نمیکرده که از پنج نوبت نماز شبانه روزی لا اقل یک نوبتش را در مسجد بجا بیاورد بدین جهت اکثر آخوند ها و پیشنماز ها را می شناخت و بهر که وثوق داشت و او را در مذاق و بیان زیر دست میشمرند نزدش میرفت و حکایت پسر خود را باو نقل و خواهش میکرد که بیاید با او صحبت کند و او را با دلیل و بیته باسلام باز گرداند از قضا اکثر آخوند های آن ناحیه سر رشته دار را می شناختند و مقابله با او را دور از مصلحت میدیدند و در کدام بمذری معتذر میشدند و شانه از زیر این بار خالی میکرد

بالاخره پس از رنج بسیار و دوندگی زیاد از دو نفر عالم قول گرفت که بمنزل بیایند و با پسرش مذاکره نمایند بسر رشته دار هم گفت که فلانیها برای صحبت حضور پیدا خواهند کرد بدان و در روز و ساعتی که معین خواهند کرد در خانه حاضر باش سر رشته دار گفت من بهکمال اشتیاق منتظر قدمشان هستم ولی مادر جان دنبالشان را بگیر و سعی کن که زود تر این مجلس منعقد شود چه ممکن است که آقایان پشیمان و از فکر خود منصرف گردند و بوعده خویش وفا نکنند آن خانم مجدداً با آن دو عالم ملاقات کرد و مقرر شد که صبح روز معینی آنها را بمنزل بیاورد پسر را نیز گفت در خانه باشد باری روز موعود فرا رسید و آن دو مرد آمدند یکی از آنها ملا عبدالوهاب قاضی مجتهد و پیشنماز سر پولک و دیگر آقا سید محمد عصار پدر عصار مشهور کنونی بود که هر دو از علمای نامی و متنفذ بلد بشمار میآمدند باری نشستند و در حضور مادر سر رشته دار شروع بمذاکره نمودند تا وقتی که ناچار آوردند و خوردند و بر پیدند بعد از صرف غذا آقا سید محمد عصار که گویا در جای دیگر کار داشت خدا حافظی کرده بیرون رفت خانم در بیرون اطاق از او پرسید که در این چند ساعت از مباحثات چه نتیجه اخذ شد و مطلب بکجا انجامید آقای عصار گفتی همشیره پسر شما آنچه از احادیث و آیات قرآن خواند درست

و بلا تحریف بود اما در خصوص صحت و سقم عقیده این طایفه باید تأمل کرد انشاء الله خدا خودش پسران را هدایت خواهد کرد این را گفت و بیرون رفت . اما ملا عبدالوهاب قاضی همچنان نشست و صحبت شنید و ایراد گرفت و مناقشه کرد و سر رشته دار پی در پی برایش حدیث و خبر میخواند تا وقتی که يك حدیث از احادیث مقدسه نبویه راجع بحلائم ظهور قائم آل محمد که مصداقش پتمامه در این ظهور ظاهر شده تلاوت نمود آخوند که پاك عرصه بر او تنگ شده بود و در مقابل این حدیث دلیلی نداشت عقل و شعور خود را باخت و نعوذ بالله چند ناسزا بحضرت رسول اکرم صلوات الله علیه گفت بدین ترتیب که اگر پیغمبر این سخن را گفته باشد چنین و چنان باد سر رشته دار از این گستاخی آخوند خون در عروقش جوشیدن گرفت و بلا تأمل چند سیلی محکم بر رخساره اش نواخته گفت ای نمك بحرام بی همه چیز تو يك عمر از صدقه سر پیغمبر اکرم و اولاد الهی برینش بحرمت زیسته ای و از برکت همین احادیث است که شکمت بزرگ و گرنت کلفت شده شرم نداری که همچنان وجود مقدسی دشنام میدهی اینها را میگفت و آن بآن هر غضبش می افزود و بر سر صورتش میزد آخوند که دیگر طاقت ضربات مشت و سیلی را نداشت سرش را هر طوری بود از عمامه و تحت الحنك خلاص کرده

بدون کفش و عبا بکوچه دوید سر رشته دار در آن حال متوجه مادرش شده گفت از صبح تا بحال ناظر این مجلس بودی و حرفهای آنها و مرا شنیدی و حالا هم دیدی که این حیوان محترم چطور بیشرمی کرد و بحضرت غتمی مرتبت جسارت نمود آیا حالا بی باحوال این طایفه پردی یا حاضری که باز هم ترا مهار کنند و سوار شوند . اما ملا عبدالوهاب که از چنگ سر رشته دار گریخت در کوچه متوجه شد که بی عمامه و کفش است لهذا بحال پریشان در پشت دیوار ایستاد در همان نزدیکی شخصی بنام کربلایی شفیع دکان علافی داشت وقتی که دید آخوند سراسیمه و رنگ پریده با آن هیئت از منزل بیرون دوید و در آنجا ایستاد برای جستجو پیشش آمده پرسید که شما را چه میشود ولی آخوند بدویری حالش منقلب بود که مثل آدمهای لال مصیبتان ساکت بود و هیچ نمیگفت کربلایی بخانه سر رشته دار رفت و از او جویا شد سر رشته دار که هنوز بحال طبیعی عود نکرده بود با حدت و شدت آنچه فیما بین گذشته بود نقل کرده گفت الآن بیرون میروم و ریش نجس این آخوند منحوس را میگیرم و بزیر بازارچه میکشم و او را رسوای خاص و عام میکنم تا مردم بدانند که این گروه بیدین و گنده دهن دشمن خدا و رسولند نه بهائیان خدا پرست و بسا ایمان کربلایی شفیع سر رشته دار را بحق همسایگی قسم داد

که آخوند را ببخشد و بهمان تنبیه اکتفا کند سر رشته دار بالاخره ملایم شد و عمامه و کفش و عبا ی آخوند را بکربلایی داد تا باو برساند .

حکایت دیگر اینکه روزی عده ای از بازاریان آن محله که بکرات در جلسات تبلیغی سر رشته دار حاضر شده و گوش بیاناتش داده و بالاخره در رد و قبول مردمان مانده بودند از او خواهش کردند که برای اطمینان خاطرشان یک مجلس هم با شیخ محمد واعظ طهرانی در حضور آنها در خصوص این امر صحبت کند اما شیخ محمد مذکور پسر شیخ محمد رضای واعظ مصروف بشش انگشتی بوده که پس از فوتش جناب نیر تقمیده ای ساخت که مالمش این است :

( غولی شش اصبعی بمرد علی ) لکن پسر شیخ محمد که مبتدیها میخواستند او را با سر رشته دار وارد مذاکره کنند نسبت به بهائیت و بهائیان کمتر از پدرش قاطع میداد و قبل از این هم چند کرب با سر رشته دار روبرو شده در اتیان دلیل و حجت زور بازویش را سنجیده بود و بهمین جهت وقتی که مبتدیهای بازاری نزد او رفته استدعا کرده بودند که برای تمیز حق از باطل یک مجلس با سر رشته دار مذاکره کند شیخ گفت اولاً بحقیقه من هرگاه شما اصلاً با حضرات بابیه نشست و برخاست نکنید بحالتان اطلع است

ثانیا اگر راضی بصلاحدید من نشوید و مصمم باشید که مناظره صورت گیرد باید مجلس در منزل خود منعقد شود زیرا من بمنزل بابیهام نمیروم و غرض از این حرف آن بود که با يك تیر و دو نشان زده باشد اول اینکه خود را نزد آنان میداندار و آماده کار بقلم دهد و دویم اینکه چنین مجلسی انعقاد نیابد چه شنیده بود که این طایفه برای مذاکرات دینی از بیم غوغا و خطر بمنازل مسلمین نمیروند لذا مبتدیها بسر رشته دار گفتند که چون جناب آقا شیخ محمد واعظ فرموده اند باید در منزل خود مجلس مناظره تشکیل شود خواهشمندیم شما بانجا تشریف ببرید ما هم در خدمتتان خواهیم آمد سر رشته دار گفت من برای تبیین حق و بحث در مطالب دینی هر جا که شما بخواهید حاضر میشوم ولی شخصی را که برای این کار انتخاب کرده اید صلاحیت ندارد زیرا من او را میشناسم و بارها با او طرف شده و دانسته ام که این مرد اساسا بهیچ دینی متدین نیست حتی بخدا هم عقیده ندارد تنها در تظاهر و عوام فریبی ماهر و استاد است مبتدیها از این حرف متعجب شدند که چگونه میشود یک نفر واعظ و عالم معروف که جمیع اوقاتش صرف موعظه و نصیحت میشود و شب و روز با انواع دلائل و پراهمین مردم را بدیانت و خدا پرستی دعوت میکند بیدین باشد باری سر رشته دار چون

دریافت که حضرات سخنش را باور ندارند گفت مانعی ندارد ایشان اینجا تشریف نمیآورند ما خدمتشان میرویم و چند روز بعد در میعادى که قرار داده بودند سر رشته دار باتفاق دو نفر از احباب و ده نفر از مبتدیان بمنزل شیخ رفتند و نشستند بعد از تعارفات معموله سر رشته دار رو بشیخ کرده گفت ما مدتی با این آقایان صحبت کرده ایم جنابا لی هم چند بار بمنزل تشریف آورده بودید و یکدیگر را دیده و مقدار معارف و معیار معتقدات همدیگر را سنجیده بودیم و برای سرکار مانعی نداشت که بار دیگر بخاطر آقایان با تشریف فرمائی خود مخلص را سرافراز فرمائید ولی چون سرکار حاضر نشدید بنده خدمت رسیدم تا جنابعالی بدیوریکه آقایان انتظار دارند بمنزل عقل و زبانشان باشید و چون در منزل خودتان هستید بخوبی میتوانید در سایه این کتابها که مثل دندان پهلوی هم پییده است صحبت کنید . مراد سر رشته دار از ذکر کتاب این بوده که سابقا در وقت در منزل خودش با این شیخ صحبت میکرد و حدیث و آیه میخوانده شیخ میگفته است من باید در منزل بکتابهای خود مراجعه کنم و اکنون سر رشته دار با این گفته او را متذکر داشت که فعلا در منزل خود هستی و راه بهانه مسدود است . شیخ گفت آقای سر رشته دار خیلی خوش آمدید من هم مایل بودم



که يك دفعه دیگر با شما رو برو شوم و صحبتی اساسی پیش بکشم و مطلب را تمام کنم لهذا من تیشه را بریشه میزنم و میگویم اصلاً دین ندارم و بخدا هم قائل نیستم حالا چه میفرمائید و در مقابل انکار خدا و پیغمبر چه دلیلی دارید سر رشته دار گفت حضرت آقا بجان خودتان قسم که من در همان مجلس اول که با شما ملاقات کردم از فحواى كلامتان فهمیدم که نه دین دارید و نه خدا می شناسید و جز عوام فریبی هنری ندارید حتی چند روز پیش بهمین آقایانی که حاضر هستند گفتم که آقا در باطن بهیچ چیز معتقد نیستند و فوراً رویرا بحضار کرده گفت آقایان معترم آن روز حرف مرا باور نمیکردید حالا که دیگر من نتفهم خودشان فرمودند واقراً بلا مذهبی نمودند آیا دیگر شکی باقی میماند اهل مجلس همه بی اختیار بخنده افتادند و شیخ متوجه شد که خیلی حرف نامناسبی زده و بدست خود خانه آبرو را ویران ساخته است لهذا خیلی پریشان و نگران شد اما سر رشته دار بیش از این غفلت او را نپسندیده گفت آقا حالا از شوخی میگذریم شما در انتخاب عقیده خود آزاد هستید و بهر رنگی که بخواهید در آئید مختارید حتی اگر خود را من باب مصلحت بیدین وانمود کنید من شما را در همین مجلس خدا پرست و دیندار خواهم کرد این قول هر چند دوباره سبب خنده گشت

ولی از انفعال شیخ کاسته شد و مذاکره آغاز گردید و دو ساعت که گذشت هر حضار معلوم شد که غلبه و مظفریت با سر رشته دار و حق بجانب اوست و همگی شادمان و مسرور از آنجا بیرون رفتند .

اما حکایت دیگر ایشان که آن هم خالی از اهمیّت نبوده بعین عبارتی که جناب عبداللّه سمادت نوری مرقوم داشته اند زیلا درج میشود و آن این است :

( از جمله بهائیان خدوم و فعالی که در آن حدود بیشتر با مردم طرف مراوده و مکالمه بوده و افراد را حاضر برای حضور در محافل تبلیغی و درك حقیقت مینمودند چهار برادر بودند که ارشد آنها حاجی ابوالقاسم بود . این چند برادر که در بازار امین السلطان دکان دباغی داشتند و بعداً بافامیل ناداریان مسمی شدند همواره با خلوص نیت و پشت کار بسا نفوس مختلفه بخصوص همکاران خود بحث و گفتگو مینمودند و آنان را آماده کرده و در شبهای هفته بمحافل تبلیغی و نزد مبلغین بخصوص سر رشته دار میبردند چه ایشان در گذشته یکشب هم منزل خود حاجی جلسه داشتند . الحاصل در يك مورد پس از چند نوبت که افرادی از بازاریها در محافل تبلیغ ایشان حاضر شده و دلائل اثبات بهائیت را استماع نمودند در صدر برآمدند تا بدامان یکی از علماء متوسط

شده و او را در مناظره حاضر سازند لذا نزد آقا شیخ محمد خندق آبادی ابن آقا شیخ احمد که یکی از آخوند های متنفذ و طرف رجوع اکثر نفوس چاله میدان بودند رفتند و تقاضای خود را بیان داشتند خانواده خندق آبادی از مدت ها پیش تا بحال همواره در خیابان مولسوی یا اسمعیل بزاز سابق ساکن بوده و مرجع اهل تقلید آن حدودند . شیخ پس از اینکه باصرار آنها حاضر برای صحبت با بهائیه ها شد گفت شرط آنستکه در منزل یکی از مسلمین باشد نه در محافل آنها . پس از قرار داد لازم آقایان وقتیکه بمحفل آمدند از جناب سر رشته دار درخواست کردند که بمنظور روشن شدن حقیقت بخاطر آنها با آقا شیخ محمد بصحبت بپردازد ایشان گفتند برای ما شیخ و سید و عالم و جاهل فرقی نمیکند هر که میخواهید با خود بیاورید . جواب میدهند ولی آقا مشروط ساخته اند مناظره خود را باینکه در منزل شخصی غیر بهائی باشد و بعلاوه برای شما هم اینجا یا جای دیگر که فرق نمیکند سر رشته دار میگویند ما برای ابلاغ کلمه الله همیشه و در همه جا حاضریم . باغ و راغ و گلخن و گلشن خانه غیر یا خودی هیچکس فرق نمیکند ولی بدانید که این آقای شما هم مانند سایر آقایان مقصودشان کشف حقیقت نیست .

معدلك هر جا را که میخواهید معین کنید . خلاصه آقایان

منزل کد خدا حسینعلی را که بزرگتر صنف دهاقی بود برای تشکیل این جلسه در شب معین معلوم مینمایند . شب موعود فرا رسید و جناب سر رشته دار باتفاق آقایان استاد هاشم کاشی و حاجی ابوالقاسم ناظریان بمنزل معهود رهسپار شدند . ولی از طرف دیگر منزل کد خدا که بنا بود آقای شیخ محمد و آن چند نفر باشند وضع خاصی بخود گرفته بود زیرا یا با نظر و دعوت آقای خندق آبادی و یا بمیل و خواهش صاحب منزل و سایرین عده بسیاری آخوند دعوت شده بودند که هنگام رسیدن اینها چند نفر از آنها نشسته بودند و بعد هم دسته بدسته با دسته های کتاب نشانه دار وارد شده و سلام کنان در طرفین اطاق بزرگ پذیرائی می نشستند و گذشته از آخوند ها از طبقات مختلفه نفوس بازاری و غیره نیز مرتباً داخل شده و بر جمعیت اطاق میافزودند . تا اینکسه طالار مزبور با همه وسعتش پر شده و حتی در آستانه درها نیز نشسته بودند و با چای و قلیان مستمراً پذیرائی میشدند . در این مدت جز صدای غلطان آب قلیان گاهنگاهی هم در زوایای اطاق صحبت افرادی و تنگ گوشتی با یکدیگر صحبت میکردند شنیده میشد مضافاً باینکه سابقین و لاحقین از واردین با اشاره چشم و ابرو و با اصطلاح مبلغ بهائیه را بهم نشان میدادند و بعضی با خشم و غضب و برخی با تعجب و حیرت

بایشان نگاه میکردند و اینان نیز با کمال بخونسردی ناظر این مناظر بودند و در دل بحال جمعیت مقلد و جاهل حاضر بلکه کلیه نفوسی که این چنین لجسام خود را بدست یکمده عمامه بسر جاه طلب داده اند افسوس میخوردند . باری پس از ساعتی که حال بدین منوال گذشت جناب سر رشته دارسکوت و بهت جلسه را بر هم زده و گفتند البته منظور صاحبخانه از قبول زحمت پذیرائی و حضور آقایان در اینجا تنها قلیان کشیدن و چای نوشیدن نبوده است بلکه مقصود از تشکیل این جلسه که قبلاً قرار بود بصورت دیگری باشد و فعلاً باین حال درآمده است این بود که بیائیم و بنشینیم و درباره مقصود مقدسی که عبارت از تمیز و تشعیش حق و باطل است بحث و تحقیق نمائیم و با کمال دقت و انصاف بکشف حقیقت پردازیم بنا بر این بحقیقه بنده بهتر این است که آغاز صحبت نمائیم و قبلاً هم بمنظور جلوگیری از اغتشاش و جنجال در مبحث آقایان حاضر در بین خود نفسی را انتخاب نمایند تا بمنظور مشغول شویم و بقیه در نهایت سکوت بقضاوت مطلب پردازند و اگر هر آینه نفس دیگری هم در بین صحبت نظری داشت پس از اتمام سخن متکلم البته با اجازه ایراد منفی یا مثبت را بیان مینماید تا انشاء الله از این صرف وقت و همت نتیجهئی عاید میزبان و جمعیت گردد ذکر این مقدمه و

پیشنهاد در وهله اولی خود مولد جار و جنجالی شدید شد زیرا آقایان بخصوص آخوند ها بخوبی دریافتند که جناب ایشان با همین بیان مختصر دست همه را برای جلوگیری از مفلطه و عوام فریبی بسته و مجال اغتشاش و بلوا بهیچکس نخواهد داد لذا بعضی گفتند خیر چنین چیزی امکان پذیر نیست بلکه باید گفتگو آزاد باشد تا هر کس هر چه خواست بگوید . برخی معتقد بودند که اگر بیک نفر اختیار صحبت داده شود ممکن است از عهده جواب بر نیاید و محکوم شود عدهئی میگفتند هیچکس بتنهائی حریف شما نخواهد بود و بالاخره پارهئی در تحیین شخصی که از همه برای مباحثه ارجح باشد اختلاف نثار داشتند ایشان نیز امکان صحبت را منوط بنظام در بیان و معین بودن متکلم و مخاطب میدانستند تا اینکه پس از بحث و گفتگوی بسیار آقایان علماء نتیجتاً خود آقای خندق آبادی انتخاب شدند مشروط بر اینکه یک نفر هم مخالفات طرفین را بنویسد تا هم اگر شخص دیگری خواست سخن گوید معلوم و روشن باشد و هم بعداً جهت اطلاع عامه مردم چاپ و منتشر گردد در اینجا جناب سر رشته دار بدسیسه آقایان در اکتفاء باین شرط جهت انتخاب یک نفر متوجه شده بیان داشت همینطور که من در تحیین یک نفس ولو هر که باشد برای درستی عمل و حصول نتیجه مثبت مصر بودم در نگارش مطالب نیز جهت

اطلاع عموم نفوس بسیار هوا خواه میباشم بشرط اینکسه نویسنده فی باشد که بدون حذف و تحریف عینا کلیه گفته های دو طرف را بنگارد و یا از هر طرف یکتفر برای نوشتن تعیین شود و در ابتدا آقایان تعهد کنند که پس از ختم مباحثه در حضور تمام حاضرین عین نوشته خوانده و با هم تطبیق شود و هر نوع کسر و اضافه فی در آنها اصلاح گردد و بامضای کلیه کسانی که حتی يك جمله هم گفته اند مع چند نفر دیگر از مستمعین برسد تا مجال انکار و انحراف بجهت نفسی باقی و بر قرار نماند آنوقت من اولاً برای ادامه صحبت ولو تا هر وقت بطول انجامد حاضرین و همچنین درباره انتشار آن ورقه نیز د او طلب چاپ آن بهر مقدار که باشد خواهم بود در بعضی موقع باز گفتگو در گرفته وقتی می بینند که ایشان از ابتدا اینطوری با کمال هوشیاری جلو هر نوع سوء نظر و تجاوز آنها را میگیرند اصولاً با انشاء مطالب منالفت مینمایند خلاصه جناب سر رشته دار در همان بیان مقدمات محاوره از هر طرف عرصه را بر کسانی که خیال ترکازی داشتند بست و اختلاف نظری در بین خودشان ایجاد نمود و ضمناً از همان بر خورد اولیه وانمود کرد که کاملاً واقف بر ما فی الضمیر آشوب طلبان بوده و از هر حیث آماده و مجهز برای اثبات حقایق یا رد هر نوع هو و جنجالی میباشند جناب معمد صادق ناظریان پسر

مرحوم حاجی غلامحسین یعنی برادر زاده حاجی ابوالقاسم که اکنون از یاران خدوم آئین رحمان میباشند برای اینجانب درباره اهمیت این جلسه و صولت سر رشته دار در بین آن جمع کثیر توضیحاتی داده و میفرمود که من هم از اول جلسه خود را بآنجا رسانده بودم و وقتی وضع را بدان حال دیدم و در مدخل اطاق می شنیدم که افرادی با هم آهسته صحبت میکنند و از تفوق ایشان در خشم شده و قصد آزارشان را دارند بیدرنگ خارج شده و برای رفع این غائله مهم نزد آقای نیر همایون که در آن نزدیکی ساکن بود رفتم و با مشورت ایشان بکلانتری محل رجوع کرده قضایا را باز گفتم و خطم را حتمی دانستم رئیس کلانتری هم فوراً يك صاحب منصب و چند نفر پلیس را به همراه من فرستاده دستور اکید داد تا بمحض رسیدن جمعیت را متفرق ساخته و از هر گونه فکر سوئی جلوگیری نمایند میگفتند وقتی رسیدیم که تازه وارد بحث شده و در موضوع مشیت اولیه و رمز خلقت بسخن پرداخته بودند و سر رشته دار همچنان در مقابل هیاهوی آنان چون سد آهنینی ایستاده بود و سیل هجوم آنان را در هم می شکست که صاحب منصب مزبور باتفاق یکی از پلیسها وارد اطاق شده و گفت طبق دستور رئیس کلانتری آقایان حق ادامه این مجلس را نداشته و باید فوراً بدون هیچگونه تعرضی متفرق شوند .

سید عربی در بین نشستگان بود که در زمان بازار امین —  
السلطان مفازة سقط فروشی داشت و درین شب برای  
استفاده از مباحثه آمده بود ناگهان روی زانو نشسته و  
گفت آقایان پس اجازه دهید من نظر خود را از این  
جلسه در دو کلمه بیان کنم و بلافاصله گفت علمای اسلام کار  
را بجائی رسانده اند که باید بگویم واللّه بّجدم رسول الله  
قدمات الدین و مات الاسلام زیرا یکنفر کلامی و ساده یکمده  
عالم محم را با این همه کتاب در حالتیکه هنوز در مقدمه  
صحبت بودند چنان عاجز و زبون کرد که واقعا باعث خجلت  
است و الحال خدا پدر شما را بیامزد که آمدید و مانع از  
ادامه این رسوائی شدید و از بنا برخاست و تمام نفوس نیز بر  
پا خاستند و مجلس بهم خورد درینوقت صاحب منصب مزبور برای  
اینکه بیشتر انتظام را مراعات نموده باشد گفت خواهشمند —  
است آقایان مسلمین از یک درب و بهائیان از درب دیگر  
اطاق خارج شوند و خود در بین درب ایستاده روی از دحام  
جمعیت مسلمین و آقایان علماء با کتابهایشان جهت خروج  
و اینکه هر کس میخواست مثلا با فلان رفیقش برود جناب سر  
رشته دار و همراهیانشان قدری تأمل کردند تا راه تقریبا باز  
شد و ایشان نیز قصد خروج نمودند نزدیک درب صاحب منصب  
که تا آن وقت متوجه خروج حضار بود متوجه آقایان شده و

پرسید مگر بهائی فقط شما چهار نفر بودید سر رشته دار میگوید  
بلی همین ما چهار نفر بودیم که يك مرتبه آن افسر صد اراکلند  
کرده و بلحنی متعجبانه یا تمسخر آمیز گفت آقایان علماء واقعا  
که مایهٔ رؤسای است من پس از ورود با طاق و رؤیت این  
جمعیت و کتب پیچیده شده روی زمین گمان میکردم که اگر  
آقایان محم و یکمده از حضار مسلمانند اقلا اکثریت یا  
نصف جمعیت هم بهائی است و این کتابها را برای قبولاندن  
نظر خود نشانه گذاشته و آورده اند حالا معلوم شد که همه  
آقایان ذوی الحز و الاحترام با آن همه صولت روحانی و  
کتابهای قطور و جمع مریدان چنان باز آمده بودند تا این مرد  
کلامی تعلیمی بدست و سه نفر همراهیش را محکوم نمایند و  
تازه نتیجه آن است که سید عرب اظهار کرد خلاصه جلسه  
بدین ترتیب خاتمه یافت و آقایان حاضر نیز مانند سایر  
نفوسیکه با سر رشته دار رو برو شده بودند از وی بیمناک شد  
و علاوه بر اینکه دیگر بهیچوجه حاضر بملاقات ایشان نبودند  
جدا در صد منع نفوس از حضور در محافل تبلیغ اعیان  
آمدند تا مبادا مسحور گفتار آنان شده از دین خارج شوند از  
طرف دیگر هر وقت جناب سر رشته دار از بازار امین السلطان  
میگذشت سید عرب از پشت دستگاه کار خود بر خاسته و فریاد  
میزد آقای مهّج سلام علیکم و ادای احترام مینمود تا اینکه

روزی نزدش رفتند و گفتند من از حسن نظر شما ممنونم لکن این طرز عنایت شما گرچه برای من اشکالی ندارد زیرا کوس رسوائی ما بر سر بازار زده شده اما ممکن است از برای تو و کسبت صورت خوشی نداشته باشد سپس از او میخواست تا بمنزلش آید و بیشتر از جریان مذاکرات و نقائیت امر بهاء و تفوق گفتار بهائیان آگاه شده بحقیقت نزدیکتر گردد )  
 انتهی .

سر رشته دار علاوه بر شهادتی که در مجالس تبلیغی داشته در کوچه و بازار نیز جرئت و جسارت بخرج میداده — چنانکه دفعه ثی در مصاحبت آقایان نیر و سینا و چند تن از دوستان دیگر حین عبور از میدان شاه از جلو مدرسه حاجی ابوالفتح گذر میکردند جناب سینا با یکی از همراهان قدری جلوتر از سایرین بودند و قتیکه بدر مدرسه رسیدند یکی از طلاب که آنجا ایستاده بود و جناب سینا را میشناخت اول فحشی بایشان داد و بعد ناسزائی بامر گفت جناب سینا اعتنائی نکرد و همچنان صحبت کنان از آنجا دور شد اما سر رشته دار که با رفقای دیگر از دنبال میآمد و حرف آن آخوند را شنید همینکه نزدیک او رسید با یک دست گلوگاه او را گرفته بدیوار فشرد و با دست دیگر سیلی محکمی برویش زده گفت چرا بسید محترمی فحاشی کردی این حرکت سبب شد که

عده ثی برای تماشا در آنجا جمع شدند و چون هیئت و هیکل سر رشته دار محترمانه بود گفتند قربان مگر چه غلطی کرده که ایندلو و عصبانی شده اید آخوند که دید جماعت از او حمایت نکردند از در معذرت داخل شده گفت آقا من که در سیادت او حرفی نداشتم و از این جهت باو جسارتی نکردم چون می شناسم که بابی است بمقیده اش بد گفتم سر رشته دار گفت مرد که احق مگر تو صراف عقیده هستی بتوجه مربوط که او مسلمان است یا بابی و خواست دوباره او را تنبیه کند ولی مردم با خواهش و التماس گریبان آخوند را از دستش خلاص کردند .

دفعه دیگر سر رشته دار با آقا محمد صادق ناظریان از مسجد جامع طهران عبور میکرد بالای بام مسجد یکی از اشخاص ولگرد و بیکاره پهلوی گلدسته نشسته و چشمش را بصحن مسجد و عابریین دوخته مردم را تماشا میکرد همینکه سر رشته دار را دید از بالا فریاد کرد که آهای چهرئیل بابیها دفعه اول جوابی نشنید اما چون دفعه دوم با صوت بلند تر همان کلمه را ادا نمود سر رشته دار سر را بالا کرده گفت لبیک ای بنده غافل و جاہل خدا و بهمان سنگینی و وقاری که داشت براه خود ادامه داد بدون اینکه از روندگان دیگر که بر اثر این پیش آمد باو خیره شده بودند

بیمی در دل راه دهد .

سر رشته دار چنانکه از پیش نوشته شد در ایام جوانی  
بورزش علاقه داشته و روزی چند ساعت از اوقات خود را صرف  
این کار میکرده ولی بعد از آنکه بمنصب رسید و بهشغل دولتی  
مشغول شد دیگر فرصت زیادی برای ورزش نداشت مع هذا  
بکلی از آن دست نکشید و هنگامی که در طهران بسر میبرد  
صبحها بزورخانهئی که در گذر قلی و جنب مقبره سید  
نصرالدین واقع بود حاضر میشد و با ورزشهای ملایم عضلات  
بدن را تقویت میکرد برادرش ابوالقاسم نیز در همان زورخانه  
ورزشکار و نیرومند ترین پهلوانان آنجا بود . در این زورخانه  
مشهدی شعبان نامی سمت مرشدی داشت یعنی هنگامی که  
اعضای زورخانه مشغول ورزش بودند ضرب مینواخت و شمر  
میخواند سر رشته دار با او کم کم وارد صحبت شد و بمرور زمان  
بامرالله هدایتش نمود این مرد خیلی مشتعل شد و با آنکه  
سواد درستی نداشت با شوق و ذوق فراوان بمحافل میآمد و  
از اسباب نسخه اشعار شعرای بهائی را میگرفت و از بر میکرد  
و آنها را در زورخانه بجای اشعار فردوسی و سایر قدمای  
شعراء میخواند حضرات ورزشکاران رفته رفته در باره اش ظنین  
شدند و عاقبت از کردار و گفتار و مضامین اشعارش یقین کردند  
که بهائی شده ولی چون ابوالقاسم اخوی سر رشته دار که در

آنجا صاحب اختیار و میداندار بود و از مرشد جانبداری  
مینمود صلاح نمیدیدند که مستقیماً اقدامی کنند و بعد از  
شور و عاقبت اندیشی مصلحت در این دیدند که بوسیله یکی  
از علماء نیت خود را اجرا نمایند لهذا روزی بالاتفاق  
نزد پیشنماز مسجد همان محله رفته گفتند جناب آقا زورخانه  
مکان پاک و مقدس و جای سلام و صلوات است و مرشدی که  
بالای سردم می نشیند باید هنگام ضرب گرفتن اشعاری بخواند  
مشمول بر مدح حضرت امیر المؤمنین که سرور شجاعان و شاه  
مردان است یا لا اقل ابیات فردوسی را بخواند که در وصف  
شعبان رستم پیلتن و جلالت اسفندیار روئین تن است وای  
عالا مشهدی شعبان مرشد ما بایی شده و پی در پی بالای  
سردم از قصاید و غزلیات بابیها میخواند بنا بر این خدمت  
رسیدیم که از شما تکلیف بخواهیم آخوند در جواب گفت او را  
نزد من حاضر سازید تا خودم تحقیق و رفع تکلیف کنم حضرات  
نزد مرشد رفته جریان کار را باو خبر داده گفتند آقا شما را  
طلبیده اند بر خیزید با ما بیایید تا بمحضرشان برویم  
مشهدی شعبان بدون چون و چرا با آنها همراه شده بمنزل  
آخوند رفت در آنجا چند نفر دیگر نیز حضور داشتند آخوند  
رو بمرشد کرده گفت شنیده ام خدای نخواستہ شما هم مثل  
بعضی از نادانهای دیگر فریب بابیه را خورده اید و از دین

مبین اسلام خان شده اید انشاء الله این حرفها دروغ است زیرا شما میدانید که هر که از اسلام خان شود مالش حلال و خونش هدر است و عیالش هرا و حرام میشود و بر اطفالش ترحم جایز نیست لابد مردم در حق شما نعامی کرده اند الآن از آن عقیده باطله تبری میجوئید و خود و همه را آسوده مینمائید . مرشد که دید کار بجای باریک کشیده و آخوند میخواست او را بلعن وادارد رگ لوطی گریش بحرکت آمد و مثل هم مسلکهای دیگرش روی يك زانو نشست و دست را مرشد وار بدلف آخوند دراز کرده گفت حضرت آقا شما مرا از چه میترسانید و چرا میگوئید مردم بدروغ این نسبت را بتو میدهند شما در این خصوص اشتباه کرده اید من از وقتی که حق را شناختم هر بلائی را بخود خریدم مگر خدا در قرآن نفرموده ( فتنّفوا الفوتان تنکم صادقون ) مقصود مرشد از ادای این عبارت عجیب و غریب تلاوت متمم آیه مبارکه قرآنیه بوده که حق تعالی خطاب بیهود فرموده است ( یا ایها الذین هادوا انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنّوا الموت ان کتم صادقین ) باری مرشد وقتی که با حرارت تمام فهماند که در راه خدا برای جان دادن و مردن حاضر است آخوند و سایر حضار همه او را متحیرانه نگاه میکردند و تا يك دو دقیقه جمیعا ساکت بودند ناگهان

آخوند برخاست و با عجله باندرون رفت اهل مجلس بحال سکوت منتظر مراجعت او شدند تا ببینند چه حکمی درباره مرشد خواهد کرد ولی بعد از چند دقیقه خادم آخوند آمده بخصاً گفت آقا را پیشی در معده و اسهالی سخت عارض شده که هر دقیقه افتابه بر میدارند و نمیتوانند بیرونی بیایند و با اظهار معذرت فرمودند حالا آقایان بروند انشاء الله وقتی حالم بهتر شد دوباره همه را میالهم و تکلیف را معین میکنم مرشد که پیغام آخوند را شنید دوباره روی يك زانو نشست و برفقا و حضار دیگر گفت آقایان این هم معجزه آیا باز هم در قبول امر خدا و حقانیت او تردید دارید ببینید قدرت کلام حق را من يك آیه از قرآن خواندم آقا باین حال افتاد اگر آنچه میدانم میگفتم البته سکت میگرد این را گفت و از جا برخاست و با دیگران بیرون رفت همانا روحانیت و ثبوت و استقامت این مرد سبب شد که سر رشته دارد در ضمن یکی از عرایض خود از حضرت مولی الوری استدعا کرد عنایتی در حقش بفرمایند و بعد از چندی این لوح مبارک بنامش واصل شد قوله عزّ بیانه

بواسطه جلال ابن سینا جناب مشهدی شعبان علیه

بهاء الله الابهی .

\* \* \*



\* هوالله \*

ای شعبان معظمّ جمیع ماهها حتّی رمضان و محرمّ  
فدای تو باد گویند شعبان ماهی است که تقسیم رزق در آن  
شده امیدوارم که تو سبب تقسیم رزق روحانی گردی و مائده  
رحمت کبری که سبب عیات جاودان است و باعث حصول روح  
وریحان و عليك التحية والثناء ع

سابقا نوشته شد که جناب سر رشته دار روزها در بازارچه و  
بر سر گذر کوچه و در زور خانه و قهوه خانه بتبلیغ میپرداخت  
لهذا بر اثر انفاص دایه اش بسیاری از نفوس بامرالله گرویدند  
که از جمله آنها مشهدی علی قهوه چی بود که بعد از  
تصدیق انلاق بازاری را ترک گفت و بخدمت احباب الهی  
قیام کرد و در هنگام که محفلی پر جمعیت منعقد میشد  
کسب خود را ترک و آبدار خانه آن محفل را اداره مینمود و  
در قهوه خانه هم هر که را مستعد می یافت با او باب صحبت  
میگشود و بعد او را بمحافل تبلیغیه رهبری مینمود سر رشته  
دار افعال و احوال این مرد را نیز بساحت اقدس معروض  
داشت و از خامه مبارک حضرت مولی الوری لوح مبارکی باعزاز  
نازل و واصل شد که صورتش این است :

ط هوالله بواسطه جناب سر رشته دار جناب مشهدی  
علی قهوه چی احباب الله علیه بهاء الله الابهی

\* هوالله \*

ای خادم احباب الله ای غاصب حقّ این عبدالبهاء  
زیرا که خدمت یاران و خادمی دوستان منصب ابدی و مأموریت  
سرمدی این عهد است و تو منصب مرا غصب نمودی و در کمال  
دلیری مشی و حرکت مینمائی از خدا بترس این ردا من است  
چرا در بر نمودی و این تاج تاج من است چرا در سر نهاری  
یا عهد و کالت میکنی که بالنیابه از من در کمال خضوع و خشوع  
بخدمت احباب الهی قیام نمائی و از ادعای اصالت بگذری  
و یا آنکه شکایت بقاضی شهر و مفتی قصر مینمایم الحمد لله  
مجتهدین بسیار بیک نقض عهد و رشوت هر حکم میتوان گرفت  
والسلام ع

باری سر رشته دار چنانکه از شرح احوال گذشته اش دانسته  
شد در امر تبلیغ با حرارت و بیپاک بوده و باستثنای اوقات  
کار اداریش ساعات شبانه روزی را بخدمت امرالله میپرداخته  
و چنان در این زمینه بی اختیار بوده که گاهی از مراد حکمت  
خارج میشده و رفتارش قسمی بوده که حضرات ایادی امرالله  
و محفل روحانی مجبور میشده اند او را نصیحت کنند و دفعه ای  
جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش و نیر دمایسون را  
فرستادند که با ملایمت باو بفهمانند که در گیر و دار ملت و  
دولت جانب حزم و احتیاط را مراعات کند مع هذا بخرچش

نمیرفت و میگفت ( من گوش استماع ندارم لمن يقول ) و اصرار داشت که در حبوحه انقلابات و تضییقات بیشتر باید کوشید و مردم را از ظلمات بآب حیات کشید و این بیان مبارک را شاهد میآورد که ( خاموشی شمع را حکمت نتوان شمرد ) و بالجمله بقدری در رأی خود پا بر جا بود که بالاخره از جانبین عریضه بمحضر مبارک فرستادند و تکلیف خواستند و لوحی که باعزاز ایشان رسید این است :

بواسطه حاجی میرزا عبداللّه . طهران جناب علی محمد خان سر رشته دار علیه بهاء اللّه

هو اللّه

ای بنده بها تحریر اخیر مورخ بشانزدهم جمادی الثانی ۲۴ واصل گردید از تلاوت نهایت بشاشت حاصل گردید بدرگاه بی نیاز عجز و نیاز آرم که همواره موفق گردی و منصور و مؤید شوی و منظور در خصوص سکون انقلابات ایران مرقوم نموده بودید این انقلاب منتهی گردد و عزت ابدیه دولت و ملت ایران از مطلق آمال پدیدار شود در خصوص محافل تبلیغ مرقوم نموده بودید الیوم دو چیز مهمترین امور و مؤید بتوفیق موفور محافل تبلیغ و مجالس درس تبلیغ هر دو در نهایت تأیید و توفیق ولی باید حکمت را ملاحظه داشت نوعی نگردد که سبب فزع ناس شود الحمد للّه که در درگاه احدیت مقبولی

و بلحظات عنایت جمال مبارک مشمول در خصوص معاونت جناب میرزا عبدالغنی ابن شهید مرقوم نمودید بسیار بجا و سبب سروری منتهی در خصوص محافل درس تبلیغ در محله کلیمی مرقوم نموده بودید این بسیار مهم است البتّه جمیع یاران در فکر تزئید محافل درس تبلیغ باشند حضرت صدر الصّدور ایّدّه اللّه بالفضل الموفور والسّعی المشکور فسی الحقیقه همتی نمودند و گوی سبقتی ربودند . این آئین را ایشان آغاز نمودند دایمی له و حسن مآب بهجناب آقا میرزا حسین زائر مکتوبی در پسته سابق ارسال گردید تکبیر مخصوص ابلاغ دارید مکاتیبی که خواسته بودید مرقوم شد و در طّی این مکتوب است و عليك التحیة والثناء ع

مختصر سر رشته دار علاوه بر جدیت در امر تبلیغ و صرف وقت و بذل مال در سبیل ترویج امر ربّ جلیل در تمشیت امور دیگر امری نیز کوشش میکرده و در تکثیر محافل تبلیغی و تشکیل مجالس درس تبلیغ و تأسیس شرکت خیریه نیز مساعی جمیله بکار میبرده ولی اهتمام بلیغش در رتبه اولی راجع بامر تبلیغ بوده و بالجمله بقدری وجودش در این خصوص مؤثر بود که دفعه ثانی آرزوی تشرّف کرد و اذن حضور البید در جواب لوح مبارکی نازل شد که در آخرش چنین میفرمایند : ( . . . در خصوص جناب مشهدی تقی مرقوم نموده بودید ایشان

از آن حضور دارند ولی وجود شما در آن صفحات لازم وانفکاک جایز نه هر چند مرا نهایت اشتیاق بدیدار آن یار مهربان است ولی الضرورات تبیح المحذورات هر چند فراق صعب است و دیدار نهایت آمال ولی قوه مجبره در میان ابدا انفکاک شما از آن کشور جائز نه ع ع

خلاصه سر رشته دار سنوات بسیاری در طهران و نقاط دیگری که مأموریت اداری مییافت مشغول خدمت بود و گاهی هم در جزر و مد حوادث بخصوص در انقلاب مشروطیت خللی در امور مادیش بهم میرسید ولی خم بابر و نمیاورد تا بحال اول عود میکرد و همان طور بمنصب سر رشته داری برقرار بود و حکام خوار نیز گاه بگاه عوض میشدند تا وقتی که مستشار الممالک بحکومت آنجا گماشته شد و در اندک مدتی رابطه اش چنان با سر کرده ایل خراب شد که سر رشته دار از عهده اصلاح ذات البین بر نیامد و بناچار بعد از بیست سال خدمت از شغل خود مستعفی گردید و بمصاحبه سردار معتضد حکم ریاست امنیه مرکزی قزوین و قرا سورانی آن منطقه بنامش صادر و بدان سو روانه گشت .

در قزوین جناب حکیم آلمهی که صفای طینت و خلوص نیت و حسن طوہت و مرتبه سخاوتش مستغنی از ذکر و بیان است سر رشته دار را بمنزل برد و از ایشان عهد وثیق گرفت

که تا در قزوین مقیم است مهمان او باشد باری در آنجانیز بساط عدایت را منبسط داشت و در کمال شجاعت و دلیری باعلای کلمه الله پرداخت و پس از چند ماه باعالیه خانم صبیئه نور محمد بیک از اقربای جناب سمندر ازدواج نمود و از دارالضیافه حکیم آلمهی بمنزل شخصی کوچید و ایمن دفعه دوم بود که امر ازدواج را صورت میداد زیرا در ایام جوانی نیز با دختر دای انیس الدوله ازدواج کرد ولی بعد از دو سال آن خانم وفات یافت و از آن پس دیگر بفکر تشکیل عائله نیفتاد و از غائله خانه داری برکنار بود و شب و روزش صرف ترویج امر الله میشد تا وقتی که دوباره در قزوین متأسل گردید مختصر بعد از انتقال بمنزل شخصی جلسه تبلیغی در خانه دایر کرد و گاهی که شغل اداریش اقتضای مسافرت باطراف را میکرد با بزرگان ایلات و رؤسای دوایر و محترمین در نقله معاشرت و امر الله را ابلاغ مینمود و مدت پنج سال که از ورودش بقزوین گذشت ناگهان طرف حمله مرض واقع گردید و ضعف و رضاوتی بر وجودش مستولی شد که دیگر نتوانست با آن حال بشغل خود ادامه دهد لهذا از خدمت کناره کرد و برای معالجه و تفریح آب و هوا با خانمش بایران رفت و چندی بمعالجه پرداخت و چون بیکاری و مصارف خانان داری او را تهی دست نموده بود سفری بخوار نمود که شاید بتواند

مدالبات متفرقه خود را وصول نماید از قضا آن موقع حاکم خوار یکی از منسوبان اتابک بود که با ایشان سابقه کینه و خصومتی داشت و چون سر رشته دار وارد شد ببهانه اینکه شاید نصیر لشکر برای ایجاد اختلال و تولید اختلاف آمده باشد او را توقیف و در اصابیل تاریک و مرطوب محبوس ساخت هر چند این حبس طولی نکشید و با اقدام احبّاء از ظهیرالدوله حاکم طهران حکم استخلاص ایشان صادر و از آن تنگنای طاقت فرسا بعد از بیست روز نجات یافته بدلمهران و از آنجا بقزوین مراجعت نمود ولی هوای سنگین و رطوبت محبس به عدم موفقیت در اخذ مدالبات و صحت امیر معاش و تنگدستی در ایام شکستگی و پیری دست بهم داده در حدود سال ۱۳۴۰ قمری (۱) آن مرد محترم را از پای انداخت و بعد از پانزده روز در پنجاه و پنج سالگی در کمال روحانیت و ثبوت از دنیای فانی بجهان باور دانی شتافت .

جناب سر رشته دار بعد از وفاتش یک پسر سه ساله بنام عباس و یک دختر شیر خواره بنام ملک تاج باقی گذاشت ولی زوجه اش عالیه خانم بعد از او شوهر دیگر اختیار کرد که

(۱) سال وفات و همچنین سنّه تولّد سر رشته دار علی التحقيق معلوم نیست و آنچه در این دو مورد نوشته شده بتقریب بوده است .

بعد از آوردن يك فرزند بنام پرویز دوباره بیوه شد سپس به عقد ازدواج دیگری درآمد که در قروه سیاه دهن میزیست لهذا دو طفل جناب نصیر لشکر از خط و سواد و تربیت محروم گشتند .

اما از آثار قلمیه جناب سر رشته دار چنانکه اخوی زاده ایشان در تاریخ مفصل خود نوشته اند عبارت از يك کتاب استدلالیه نام تمام است که در ۳۲۷ صفحه کوچک متضمن يك دیباچه و دو مقدمه و پنج اصل که هر اصلی محتوی پنج فصل و چهار مطلب است تنظیم شده که اصل پنجم آن بانتهاء نرسیده . اما نمونه انشای ایشان از مقدمه عریضه ئی که بساحت اقدس تقدیم کرده بدست میآید و هی هذه : ( و الابهی لك الحمد ولك الشکر ولك الثناء ولك النعمت ولك الصلوة ولك البهائم ولك التحية ولك التكبير ولك الدعاء روحی لك الفداء یا عبدالبهائم وکینونتی لك الفداء یا مولسی الوری و ذاتی لك الفداء یا من داف حوله الاسماء و حقیقتی لك الفداء یا حامل اسر البهائم و جسمی لك الفداء یا حافظ دین البهائم من شر الاعداء و اجتهاد الاحباء و المامری لك الفداء یا مبین المنصوص و مروج احکام البهائم و بانئنی لك الفداء یا ناصر امر البهائم و مقصود البهائم قد کلت السن — اهل الانشاء و ملائكة الملا الا علی عن نعمتك و حمدك و ثنائك

انك انت المقدّس عن كلّ وصف و ثنا و منزّه عن مدائح اهل  
الانشاء يا موجد المحبّة و الوفا و يا مهيّ كلّ الاشياء و مالك  
الاسماء عجز الواصفون عن صفتك ما عرفناك حقّ معرفتك )  
انتهی .

باعزاز جناب سر رشته دار از خاصه گوهر بار حضرت  
مولی الوری الواح بسیاری نازل گشته که بعضی از آنها زیب  
این تاریخچه گردیده اکنون شرح احوال او را بدرج یکی از  
الواح دیگر که حاکی از مراتب عنایات آلهیه درباره اوست ختم  
مینمائیم . قوله جل ثنائہ :

طهران . حضرت سر رشته دار علیه بهاء الله الاهی

\* هو الله \*

ای یار مهربان اثر کلك مشکبار سبب سرور عبدالبهاء  
گردید زیرا ذکر اتحاد و اتفاق و محبت اعباء بود آنچسبه  
سبب سرور و حبور است بشارت الفت قلوب است و بر عکس  
غیر انشقاق و اختلاف مورث صد هزار احزان الحمد لله که  
این نامه اخیر ناطق بر محبت و الفت یاران نازنین بود از ویا  
مرقوم نموده بودید در قرآن میفرماید و لقد اخذناهم بالعذاب  
الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم يرجعون یعنی نفوس غافله  
را بعذاب دنیا مبتلا کردیم پیش از عذاب آخرت که شاید متنبه  
شوند و رجوع الی الله نمایند ولی این مردم نه چنان در

خواب که صور اسرافیل نیز بیدار کند تا چه رسد بصوت و نفیر  
ویا و شیپور داعون جفا سبحان الله این قوم جهول خروج  
از جنت را از معجزات شیطان ظالموم فهمیدند و تسلط ویا را  
از بی حرمتی بشواجه بوالعلی شمرند این چه جهالت است و  
این چه بلاست درهم فی خوضهم یلعبون و از این کلمه که  
در نامه مرقوم بود که دشمنان خود را دوست دارند و میخشان  
را خدمت نمایند و از برای گل رحمت طلبند چقدر این کلمه  
در کلام این مشتاق پر ملامت و خلوت بود امیدوارم که یاران  
آلهی بر حسب تعلیم ربانی چنین تربیت شوند که سبب هدایت  
من علی الارض کردند باری لازم بود که ناس قدری متنبه  
شوند و متذکر گردند اقلاً از درندگی و تیز چنگی و خونخواری  
بیزاری جویند و لکن همانستکه گفتی کلب را چون گوش و دم  
ببرند بد تر میشود و لایزید الظالمین الا خسار این خلقت  
مانند اطفالند صبیانرا تحریک مهد سبب استغراق در خواب  
است امیدوارم که یاران آلهی تلافی آن بنمایند منکران شر تر  
بر غرور و استکبار بیفزایند دوستان در تنبه و تذکر و جانفشانی  
بیشتر بشتابند غیر بهبودی جناب علی اکبر رفسنجانی بسیار  
سبب سرور گردید . ای بنده آلهی من از تو راضی  
خدا از تو راضی عموم یاران از تو راضی زیرا در تبلیغ  
فی الحقیقه همّتی بلیغ داری در خصوص جناب شیخ محمد

# جناب استاد علی اکبر شهید یزدی



این مرد بزرگوار  
حرفه اش بنائی بوده و  
در بادی نظر یمنی قبل  
از وقوف بر مرتبه —  
سامیه اش غریب میآید که  
شخصی از صنف بنایان  
در عداد بزرگان معدود  
گردد و در صف  
دانشمندان قرار گیرد  
ولی در زمین تاریخچه

که از لحاظ مطالعه کنندگان میگذرد بوضوح خواهد پیوست  
که این نفس مقدس یکی از انجم مزیئه افق امرالله است آری  
از معجزات این امر مبارک یکی این است که نفوسی را از  
طبقات دانیه بدرجات عالیه ترقی داده و اسافل ناس را بر  
مسند افاضل نشانده و زایل اخلاق بسیاری از اراذل را  
مبدل بفضایل کرده و در اماکن متعدده از این قبیل مردمان  
در این دور مبارک پیدا شده اند و محاسن اخلاقیه و کلمات

— ۵۴۸ —

علی آنچه باید و شاید مجری گشت و علیک التحیة  
والثناء ع

\* \* \* \* \*

\* \* \*  
\*

حکیمانه آنها سبب حیرت اغیار و عبرت اغیار گردیده مثلاً در شهر یزد چنانکه از حضرت فاضل یزدی روحیفداه مسموع گردید شخصی از اعیان بوده است در لباس فقرا و از صنف عوام که نامش علی عسکر و شهرتش ( سرکه ) بوده و بواسطه رفتار فرشته آثار و کلمات ساده و پرمنز خود کل اهالی او را میشناخته اند و چون بامر مبارک ایمان داشته هنگام عبور از کوچه و بازار مردمان فرومایه آزارش میدادند دفعه ئی موقع عبورش از چهار سوق یکنفر از مسلمین از پشت سر دوید و آهسته آتش چپق خود را بر روی چادر شبی که بر پشت او بسته شده بود شالی کرد و خود میخندید و تهاشا مینمود تا ببینند چه میشود کم کم آتش در چادر شب و بعد بقبا سپس پیراهن و بالاخره بتن علی عسکر رسید آنوقت ملفت شد و بهر زحمتی بود با دست آتش را خاموش کرد و با طراف خود نداری انداخته دید مردی در ققای او چپق در دست دارد و میخندند و بازاریها هم باو مینگرند و لبخند میزنند علی عسکر هر دو دست را بر افراشت و بصوت بلند گفت خدایا ترا شکر که هنوز مسلمانی از بین نرفته و بعد براه خود روانه شد باری صیت عظمت و حکمت این مرد بسمع امیر حسینخان بختیاری حاکم یزد رسید و خواهان ملاقات او شد تا اینکه روزی در بازار باو برخورد و ملازمان گفتند علی عسکر سرکه همین است

حاکم در حالتیکه سوار بود اسب خود را نگاه داشت و او را پیش دلبیده گفت بمن پندی بده علی عسکر گفت بچشم امّا بشرطی که خوب گوش بدهید و تا عرقم تمام نشود چیزی -  
نفرمائید حاکم گفت قبول دارم و چنین خواهم کرد علی عسکر با متانت و تأنی شروع بسخن نموده گفت ( دوستی با مردم دانا ) و قدری تأمل نموده دوباره گفت ( دوستی با مردم دانا ) باز قدری تأمل کرده گفت ( دوستی با مردم دانا ) حاکم بیش از این طاقت نیاورده خود چنین خواند که ( دوستی با مردم دانا نکوست ) علی عسکر گفت نه قربان چنین نیست نمیخواستم این شهر را بعنوان آیا قرار نبود که تا عرقم تمام نشده چیزی نفرمائید حاکم ساکت شد و علی عسکر از نو شروع کرده با کلمات شمرده بقسمیکه در ذهن حاکم و همراهانش نقش بست اینطور خواند :

دوستی با مردم دانا چوزرین کاسه ئی است

نشکند گر بشکند باید نگاهش داشتن

دوستی با مردم نادان سفالین کاسه ئی است

بشکند گر نشکند باید بدور انداختن

باری مقصود از ذکر این مطلب آن بود که در میان مؤمنین

این امر مبارک از این قبیل نفوس فراوان یافته شده اند و ذکر شیرشان در بین احباب هست و در مجلدات این کتاب هم

اشاره به بعضی از آنها شده چنانکه ذکر بزرگواری آقا محمد تقی سدهمی در ضمن سرگذشت حضرت نیر و جناب سینا گذشت و در تاریخچه بعضی دیگر نیز اشاره ببرخی دیگر گردیده لهذا عجب نیست اگر در میان این طبقه نفوسی بالا تر از آنها امثال جناب استاد علی اکبر پیدا شوند که در ظلّ امرالله بمقامات رفیعہ ارتقا یابند و با علی مقامات عرفان فایز گردند و لایق آن شوند که در صفحات تاریخ فصل مستقلی برای شرح احوالشان منعقد گردد .

سرگذشت جناب استاد علی اکبر شهید را بر حسب خواہش این عبد جناب آقا فضل الله فرزند مکرم ایشان فرستاده اند و آن جزوہ ثی است بانشای مرحوم استاد عبدالکریم بنّا کہ اخوی زاده صاحب ترجمہ و یکی از خدمتگزاران لایق و جدی و بخلغین ورزیده و ماهر بود و برای احباب مانند پدر مہربان جانفشانی و بتنهائی بیش از صد نفر گرہ گشائی مہنمود بنده خیلی مایل بودم شرح مفصل احوالش را بدست بیا رم و در فصل مخصوصی بنگارم مع الاسف تاکنون موفق نشده ام تا بعد خدا چہ خواہد مختصر نوشتہ استاد عبدالکریم تلخیصی است از کتابی کہ استاد علی اکبر شهید در شرح احوال خود نوشتہ بودہ است و بندہ عین آن را در اینجا نقل خواہم کرد ولی چون در آن جزوہ اسم تبلیغ

شدگان جناب شهید مذکور نیست یکی از آنها را کہ مردی - مشتمل و خدمتگذار است و بندہ او را دیدہ و می شناسم محرفی میکنم و او عبارت از جناب استاد بمانعلی بنّا یزدی است کہ شاید هنوز در حال حیات باشد باری بطوریکہ مسموع افتاد استاد بمانعلی فرزند یکی از تجّار یا یکی از پنداران صاحب اعتبار یزد بودہ کہ تاجر مذکور ہر فرزندی میآوردہ است در کودکی فوت میشدہ تا اینکہ خداوند استاد را باو عنایت کردہ و پدر و مادر نام او را بمانعلی گذاردہ اند کہ شاید این پسر در دنیا بماند و بپیری برسد و معلوم است کہ چنین پسری در آن خانوادہ خیلی عزیز بودہ و منزلت در داندہ را داشتہ پدر مائل بودہ است کہ پسرش درس بخواند و مرد ملائی بشود اما بمانعلی میل بتحصیل نداشتہ و غالباً از مکتب میکریختہ و بارہا دیدہ ہونند در جاهائی کہ عملہ و بنّا مشغول کارند ایستادہ و تماشا میکند ولی از بسکہ او را دوست میداشتند حرکاتش را نادیدہ میانگاشتند حتی مادر از کمال محبتی کہ باین فرزند منحصر بفرد خود داشت او را از شیر باز نگرفت بالاخرہ باو گفتند تو کہ میل بدرس نداری میخواہی چہ کارہ بشوی آیا میخواہی تجارت کنی یا صنعت دیگر بیا موزی بمانعلی گفت میخواہم بنّا بشوم ابوین گفتند کار بنائی سخت است زہرا باید در گرمای تابستان از سحر تا



غروب آفتاب بالای پی کمر خم کنی و عرق بریزی گفت عیبی ندارد زیرا آدم وقتی استاد بناء شد از صبح تا شب آواز میخواند و بعمله فرمان میداد و من بهمین سبب از این شغل خوشم میآید والدین ناچار او را نزد یکی از استاد ها گذاشتند تا باو بنائی بیاموزد بمانعلی با شوق و شمع هر روز بر سر کار میرفت و چون بنیه اش خوب بود خسته نمیشد بالاخره استادش قرار بود در یکی از دهات عمارتی بسازد و بمانعلی هم میبایست با او همراه باشد لذا در حدود چهارده سالگی برای اولین بار عازم سفر شد و پدر را وداع کرده نزد مادر آمده گفت چون سفر در پیش دارم باید امروز بیشتر از روز های دیگر بمن شیر بدهی مادر هم منایقه نداشت و هر دو پستان خود را در اختیار دلف چهارده ساله غویش گذاشته از شیر سیرش کرد و بعد چهره اش را بوسیده روانه اش ساخت .

منتصر بمانعلی در عمل بنائی بالاخره استاد شد و هنگامی که شهر عشق آباد را بنا میکردند و از یزد عدهائی برای یافتن کار و گرفتن مزد خوب بآن سرزمین روی میآوردند استاد بمانعلی هم بآنجا رفت و مشغول کار شد .

آن اوقات جناب استاد علی اکبر شهید یزدی در عشق آباد بود و کار های بزرگ بمقابلعه بر میداشت و بناء و عمله بسیار بکار میگماشت و در ضمن آنها را بامرالله هدایت مینمود

بدین جهت نام او زبانه کارگران بود و هر که میخواست از امارالله اطلاعی حاصل کند خدمت ایشان میرفت استاد بمانعلی که بامر دین و مذهب خیلی اهمیت میداد شبی از نیمه گذشته بدر خانه استاد علی اکبر آمده محکم دق الباب کرد جناب استاد علی اکبر از رختخواب برخاست و مشغول روشن کردن چراغ شده فرزند ده دوازده ساله خود فضل الله را بیدار کرد تا برود در را بگشاید فضل الله تا بیشت در رسید چندین دفعه بشدت در کوبیده شد بالاخره از پشت در پرسید کیستی جواب شنید که باز کن در را منم استاد بمانعلی آیا استاد علی اکبر هستند گفت آری و در را باز کرد استاد بمانعلی وقتی وارد اتاق شد که جناب شهید مشغول لباس پوشیدن بود استاد گه — چشمش بشهید افتاد شعیانی از کمر باز کرد و گره آن را گشوده محتویات آن را که مقدار زیادی ده مناتی و پنج — مناتی طلا بود همانطور ایستاده و بقوت روی تافته فسران اتاق سرازیر کرده گفت جناب استاد بگیر اینها را و راه من را بمن نشان بده شهید مجید گفت استاد بمانعلی این چه حرفی است که میزنی و این چه حرکتی است که مینوی بگر ما برای ارائه طریق حق اجرو مزدی میخواهیم اینها را بجمع کن و در جایش بریز و بنشین تا من ترا براه خدا

هدایت کم و بالجملة جناب شهید و فرزندش لیره ها را چه آنهایی که روی هم ریخته شده بود و چه آنهایی که در اطراف اطلاق افتاده بود جمع کردند و بدستش دادند و آن شهید با او بنای صحبت را گذاشت و او همان شب بفوز ایمان فایز گردیده بسیار مشتعل و منجذب شد و پیوسته شعله نارایمانش درتزاید بود چنانکه همیشه رفقا و هم مسلکان خود را تبلیغ میکرد و با آنکه سوادش خیلی کم بود با کلمات الهی انسی شدید داشت و از تلاوت الواح و آیات احوالی عجیب پیدا کرده بود مثلاً زمانی که در عشق آباد - حکومت شوروی بهائیت را برسمیت شناخته و تشکیلات - بهائی رونق و عظمتی یافته بود در لجنه تبلیغ بیش از پانزده نفر عضویت داشتند جناب استاد بمصانعلی هم یکی از اعضای گرم و پر حرارت بود در همان ایام بدون مشورت با احدی بر روی ورق کاغذی مدالیهی تقریباً باین مضمون نوشته بود که ای اهل اسلام شما که امت حضرت سید المرسلین هستید و بیش از هزار سال است انتظار قائم موعود را میکشید مدتی است که آن جناب ظاهر شده و حضرت سید الشهدا<sup>۱</sup> نیز رجعت نموده و انوار آن دو نفس مقدس بر گل اقطار تابیده و طایفه بهائی مؤمنین آنها هستند و این مشرق الاذکار که سر بفلک کشیده معبد آنان

است اگر فی الحقیقه شما خدا پرست و دیندار میباشید - مجالس بهائی که در سالون دایراست و مجلس های دیگر که همه روزه در منازل بهائیان منعقد میشود درش بر روی هر فرقه و مذهبی باز است خوب است پنبه غفلت را از گوش بیرون کنید و قدم را در راه طلب استوار نمائید تا حق را بشناسید و پی بحقیقت ببرید مختصر آن ورقه را روزی صبح زود با مقداری سریشم برداشته و برده بود بدر یکی از مساجد مسلمین که در آباد ترین نقطه شهر بنا شده بود و پهلوی در مسجد قدری چسب بدیوار مالیده مشغول چسباندن آن کاغذ بود مسلمین هم که از نماز فارغ شده - دسته دسته بیرون میآمدند بسیاری از آنها که بی سواد بودند بگمانشان که این ورقه یکی از اعلاناتی است که از طرف حکومت الصاق میشود لهذا جمع شدند تا ببینند حاوی چه مدالیهی است و از خود استاد که مشغول چسباندن بود و همچنین از یکدیگر میپرسیدند که در این اعلان چه نوشته شده در این اثناء شخصی که سواد فارسی داشت مدالب را دریافته بحاضرین گفت این فلان فلان شده بابی است و این اعلان را بابیها نوشته اند حضرات گریبان استاد را گرفته شروع بفحاشی نموده قصد داشتند که در همانجا در زیر لگد پا مالش کنند خوشبختانه چند نفر از احباب از آنجا عبور

کرده بر قضیه واقف شده بمسلمین گفتند دست از سر این بیچاره بردارید که مدتی است دیوانه شده و خود بهائیها هم از دستش بتنگ آمده اند و باین تدبیر او را از چنگال مسلمانان متعصب قفقازی خلاص کردند . از آن طرف خبر بحکومت رسید و در طی نامه رسمی بمحفل روحانی قضیه را نوشته توضیح خواستند محفل نیز وقوع قضیه را تصدیق و اضافه کرد این مرد دفعه اولش نیست که خود سرانه باین قبیل کارها اقدام کرده و هر چند نفس این حرکت دلیل بر سبک مغزی اوست مع هذا مستوجب ملامت است و ما خود او را توبیخ و از تکرار این کار جلوگیری خواهیم کرد .

خلاصه این مطالب در لجنه تبلیغ با حضور خود استاد مطرح و از هر طرف تیر ملامت بجانبش افکنده شد و او بنهایت سکون در جای خود نشسته بود و هیچ نمیگفت آن شب جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که رئیس محفل روحانی بودند و در لجنه تبلیغ هم عضویت داشتند خیلی سرزنش نمودند مختصر برای تنبیه استاد مذاکره بسیار و بالاخره اکثریت آراء بر این شد که یا ایشان را از عضویت لجنه اخراج کنند یا اینکه بیست تومان پول نقره ایرانی که آن وقتها مبالغه بود بنفع صندوق از ایشان جریمه بستانند و اختیاریکی از این دو امر را بخود استاد واگذار کنند -

بالاخره از ایشان سؤال شد که کدامیک را قبول میکنی استاد که تا آنوقت کلمه ئی بر زبان نیاورده بود مظلومانه گفت جریمه را قبول میکنم و بسرزنشهای شما هم اهمیت نمیدهم شما حق دارید که مرا مقصر می پندارید زیرا با آیات خدا - مأنوس نیستید اگر شما هم الواح آلهی را میخواندید و حلاوتش را میچشیدید همگی مثل من میشدید باری این مرد سفرهای تبلیغی هم کرده و اخیرا هم در ایران مصدر خدماتی شده است و بهمین مناسبت قدری از احوالاتش - نوشته شد اگر چه مراد اصلی از ذکرش این بود که یکی از تبلیغ شدگان حضرت استاد علی اکبر شهید محرفی شده باشد .

اکنون شرح احوال جناب شهید را که بتلم مرحوم استاد عبدالکریم نوشته شده زیلا ملاحظه میفرمائید و آن این است :

استاد علی اکبر بن محمد باقر بن اسمعیل بن - عبداللّه بن محمد علی بن ملا عبداللّه کرمانی . ملا عبداللّه جد پنجم وی از علمای بزرگ کرمان بوده و بعد از مغلوبیت لطفعلی خان زند محمد خان قاجار لاجل اینکه مشارالیه را طرفدار زندیه پنداشته است او را با تمام عائله اش بیزد تبعید نموده و هر چند چندی بعد بعضی از اولاد و احفاد

وی مراجعت بکرمان نمودند ولی بسیاریهم در یزد متوطن گشتند و محمد باقر پدر استاد علی اکبر با زردشتیان — جدید الاسلام که در محله تلّ جنب محله مجوسیان سکنی داشتند وصلت نمود و استاد علی اکبر فرزند ارشد اوست که در سنه ۱۲۶۱ هجری قمری متولد گردید و چون بسن — سیزده سالگی رسید والدش محمد باقر در هنگام مراجعت از سفر کرمان فوت نمود و لذا وی با سه برادر دیگر که همه از او کوچکتر بودند یتیم و بی سر و سامان گردیدند و بواسطه اینکه از میراث پدر جز يك باب خانه مسکونی و قدری — اثاث البیت چیزی دیگر باقی نمانده بود برای تأمین معاش نزد بنایانی که از اقوام طرف مادری وی بودند در همان — صخر سن بشغل بناائی پرداخت و برای او مجالی جهت — تحصیل خط و سواد دست نداد فقط قرآن را نزد نسوان تلاوت نموده ولی بواسطه وفور استعداد صنعت بناائی را سریعاً بنحو اکل بیاموخت و از همان طریق امور پریشان را سامانی داد و متدرجاً ترقی کرد تا بمقام معماری نائل گردید و نمنا با عرفاء و شعرا و ارباب ذوق و کمال مأنوس و مألوف گشت و چون خود نیز قریحه نیکو داشت ابیات و غزلیات کثیر در محامد و نعمت ائمه هدی و مراتب سیر و سلوک انشاء و انشاد نمود بین ناس مرتبتی عالی یافت و شهرتی کافی در

خلال این احوال غرابی دید که سواری مجلل در میان — میروید و جمعی در اطراف او روان و روان چون از نام و نشان او جوپا شد گفتند سید الشهداء است لذا رفته با او مصافحه نمود و سوار چون برق در گذشت سپس مردم آمده با وی مصافحه کرده و میگفتند چون تو امام را زیارت — نمودی لازم است ما نیز با تو مصافحه نمائیم پس چون از خواب بیدار شد همان روز یکی از رفقای وی باو حکایت نمود که دیشب در عالم رؤیا مشاهده نمودم که سرانگشتان تو همه چون شمع روشن است و جمعی آمده انگشتهای خود را بآن روشن نموده رفتند و پس از مشاهده رؤیای مذکور در احوال وی تخییر رخ داد و از رفقای مجازی کناره گرفته در صدر تحری حقیقت برآمد و برآز و نیاز با خدای بی انباز مشغول گردید و چندی در این وادی سیر میکرد چنانچه در ابیات خود در وصف حالت خویش در این اوان گفته است

سر نهادم در بیابان طلب

از بی مقصد دویدم روز و شب

مجمع با جمع محفلها شدم

واقف از اسرار بس دلها شدم

با مفان دیر همراز آمدم

چند گاهی رفتم و باز آمدم

هر طرف در جستجوی آن جمال

بودم و جایی ندیدم جز مقال

خلاصه مدتی شب و روز در کوشش و جوشش بود و از شدت  
حرارت طلب دائم در التهاب تا آنکه روزی در یکی از محافل  
تعزیت حضرت سیدالشهداء روح الوجود لشهادته الفدا  
تعدادا با ملا عبدالکریم کسنویه در یک مکان جالس شدند و  
چون ملا عبدالکریم در مسائل آقا شیخ احمد احساسی -  
اطلاعات کاملی داشت و در کمالات روحانی و اخلاقی مشار  
بالبنان بود موقع را غنیمت شمرده باب سئوال و جواب با  
وی گشود و اخیرا سئوال نمود که حق را چگونه باید شناخت  
در جواب گفت با مجامده آنگاه شروع کرده مذاهب را یک  
یک بر شمرد و پرسید بحقیقه شما کدام یک اینها بر حقند -  
گفت تمام بخطا رفته اند در آخر از دیانت بهائی سئوال کرد  
در اینوقت ملا عبدالکریم ساکت گردیده و گفت در این مقام گل  
خیرانند بالاخره این مذاکره سبب گردید که بطور جدیت در  
صدد تحقیق بهائیت برآمد و در قلیل مدت مهتدی -  
بانوار هدایت گردیده و قصیده مفصلی در شرح تصدیق  
ایش انشاء نموده که چند فرد آن درج میگردد .

داشتم از هجر آن زیبا نگار

روی زرد و دیده های اشکبار

سوخت بر حال دل فرزانه‌ئی

ره نمایم شد سوی میخانه‌ئی

همراه او در خرابات آمدم

فارغ از آفات و عادات آمدم

تا شدم داخل در این حصن حصین

گشته با دردی کشانش همنشین

وارهانید ندم از بند و قیود

سیر دادندم بصرای شهود

یار با یاران روحانی شدم

محرّم اسرار پنهانی شدم

تا که ره بستم بوادیهای جان

یافتم زان ره من از جانان نشان

چونکه چشم از ما سری الله دوختم

شمعها از نار عشق افروختم

آری آری از پس غم شادی است

در پی هر بندگی آزادی است

باری پس از تصدیق شور و ولهی عجیب در او ظاهر

گردید و بی پرده و محابا بتبلیغ اقارب و اباعد نیام کرد

و جمیع را بشامراه هدایت دلالت نمود و بدین واسطه

در بلد شهرتی تام یافت و رسوای خاص و عام گردید و

ضمناً بتحریر کتابی استدلالیه مسمی بکتاب منطاطیس - پرداخت و تألیف آن را بپایان رسانید در اینوقت اهل نفاق و شقاق و ارباب عناد و بغض اندک اندک بهیجان آمده آغاز شناخت و رذالت نمودند و بتکفیر و تلمین پرداختند ولی چون استاد علی اکبر معمار مصروف بود و علاوه امور بنائی حکومت محمد خان والی نیز راجع باو بود بآسانی میسر نبود که وی را مغلوب و یا معدوم کنند ولی در لمن و سب و فحاشی و رذالات سائره فروگذاری نمیکردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۵ قمری هجری حضرت نبیل اکبر آقا ملا محمد فاضل قائنسی بیزد وارد گردیدند و بحسب مشورت حضرات افغان در محله تل در همسایگی استاد علی اکبر منزل نمودند و مراوده - احباب و اغیار و مبتدی بحد افراط واقع گردید لهذا در اینوقت اشرار کاملاً بهیجان درآمدند و بتحریر سه نفر منافق که در ظاهر بلباس ابرار و در باطن زئب خونخوار بودند و کیفیت نفاقشان در موقع خود بیان خواهد گشت مفسده غی فراهم گردید و اخیراً استشهادی نوشته جمع کثیری از دور و نزدیک و ساکنین محله تل امضاء نموده و شهادت دادند که فلانی از دیانت اسلام خارج گشته و مرتد و کافر است و از روی آن علما فتوای قتل صادر نمودند چون محمد خان والی از این کیفیت استحضار یافت استاد

را احضار و با کمال رأفت اظهار داشت که صلاح بر این است که تا صدمه غی وارد نشده بفوریت از یزد حرکت نمائید و بناظر خویش سپرد محاسبات وی را رسیدگی کرده تتمه حساب ایشان را آنچه بود پرداخت و از طرف دیگر خلق اجتماع نموده در محضر حکومت تبعید حضرت فاضل را باصرار تقاضا میکردند و نزدیک بود از هر طرف کار بفساد بینجامد لذا محمد خان والی جناب فاضل را نیز احضار نموده و پرسید شما در این شهر بچه کار مشغولید جواب فرمود شغلی ندارم از طریق اصفهان عازم طهران هستم گفت پس فردا حکماً حرکت نمائید بناء علیه روز بعد حضرت فاضل و استاد علی اکبر باتفاق دو نفر از احبای بشرویه که ملازم رکاب جناب فاضل بودند از یزد حرکت نموده چند روز در اردکان و بیست یوم در اصفهان در منزل حضرت سداان الشهداء و محبوب الشهداء توقف نموده با احبای ملاقات کردند سپس حضرت فاضل در اصفهان متوقف و وی بطهران رهسپار گردیده قریب نه ماه در آنجا زیست نموده و با دوستان مراود و محوآنس گردید در شرح حیات خود چنین مینویسد و قتیکه بطهران وارد شدم شیخ مشادی که مرده (۱) زیادی در توابع یزد داشت بواسطه ضوئائی (۱) مرده جمع ما را است که بمعنای عاصی و منافق میباشد ولی اینجا باشتباه یحیی مرید ها .

که در موضوع اورخ داده بود وی نیز با دو نفر از مریدان خواص خویش بطهران آمد و من دفعات با او مراوده نموده در اثبات امر حضرت بهاء الله صحبت میکردم هر چند انکاری نداشت و خویش را اهل صفا میانگاشت ولی تصدیق نکرد اما دو نفر مریدان مذکور او مصدق شدند و یکی از ایشان که شیخ محمد علی نام داشت مذکور نمود که وقت خروج شیخ از منشار مردم دور او جمع شده اظهار داشتند حال که شما میروید تکلیف ما چیست گفت باوراد و از کار مشغول گردید و اگر خواستید با جماعتی مراوده نمائید با حضرات بهائی - بنمائید و بالاخره همین کلمه سبب گردید که اغلب مریدان مرشد مذکور بنور هدایت کبری مہتدی گردیده داخل در زمره اهل بها شدند .

خلاصه پس از نه ماه توقف در طهران بگمان اینکه ناراضا شاموش و غائله مرتفع گردیده بیژد مراجعت نمود ولی پس از ورود معلوم گردید تفاوتی حاصل نشده و اعادی - همچنان در غایت کینه و عداوتند بالاخص سه نفر منافق - مذکور که همه از اقوام وی بودند و هر سه رتبت معماری و مهندسی داشتند و در این مقام متعرض اسم دو نفر ایشان بواسطه اینکه از بعد اولاد و انجال ایشان بحق مؤمن - گردیده نشده ولی یک نفر ایشان استاد محمد حسین معمار

که از همه شقی تر بود و تا کنون هم احدی از اولاد و احفاد وی موقن نگردیده مذکور میداریم خلاصه در این هنگام نفاق این سه نفر آشکار گردید و پرده از روی تزویرشان بر افتاد و دیگر نتوانستند با احباب مراوده نمایند لهذا علناً بر عداوت قیام کردند و با سید کاظم و ملا احمد که از آخوند های - محله بودند اتفاق نموده جمعیت را نیز با خود متفق کردند و چندان کوشیدند تا آنکه ثانیاً استشهادی مفصل بر کفر و ارتداد وی تمام نموده و فتوای قتل او را با امضای چهار - مجتهد بزرگ دریافت نمودند و اجرای آن حکم را از حکومت تقاضا نمودند ولی محمد خان اجراء ننمود و استاد علی اکبر مخفی و متواری گردید یعنی حکومت امر نمود که از بلد خارج شود ولی در این وقت صدر شریف که یکی از ارکان یزد بود به حمایت وی درآمد و چندی او را در فیض آباد که از قرای خود او بود نگاهداری نمود و استاد نیز در آن قریه عمارتی جهت صدر بساخت در این مقام اعادی و علماً هر چند به در مراجعه نموده و درخواست کردند که از حمایت دست بردارند فایده حاصل نگشت و در این اثنا محمد خان والی محزول گردید و ابراهیم خلیل خان از جانب ظل السلاطین بحکومت یزد منصوب شد و وی با صدر شریف سابقه و رفاقتی کامل - داشت لهذا استاد علی اکبر از خفا بی بازار آمد و معاندین

را چون معاونی باقی نماند بتشبهات سائره و تزاویر و حیل  
دیگر پرداخته جمعی الواط را بوعده و وعید وادار بر قتل وی  
نمودند و بهر يك سرداری ماهوتی داده و بیست تومان نیز  
وعده انعام نمودند که پس از ختم عمل بپردازند و ایشان را  
خاطر جمعی دادند که هرگاه این عمل آشکار هم بشود  
خدلی برای شما نخواهد داشت زیرا فتوای قتل این شخص  
را علما داده اند و علاوه انبرای حکم شرع و اوامر علما ثوابی  
عظیم و موجب تقرب الی الله است ولی الواط مذکور هر چند  
در زمره اشرار بودند اما منافق و خبیث نبودند جبهه ها را  
گرفته پوشیدند و بعد از چند روز آمده اظهار داشتند که  
وجه نقد که وعده نموده اید این پول خونبهای ماهست و  
نسیه نمیشود باید نقد بدهید ناچار آنها نیز دادند و  
ایشان گرفته صرف شراب و عیش و طرب نموده و تا چند ی  
وعده میدادند که عند الاقتضاء صورت خواهیم داد و عاقبت  
بعد از مدتی گفتند این کار از عهده ما خارج است چون از  
این طریق نیز مأیوس شدند استاد محمد حسین یکی از  
اقارب نزدیک خود را که استاد باقر نام داشت و در سلك  
الواط بود وجهی داد و خواهش نمود که پانزده نفر را  
در باغ خرمشاد که محل تفریح اهل بلد بود ضیافت نموده  
استاد علی اکبر و سه برادر وی استاد کاظم و استاد سلیمان

و استاد علی اصغر را که آنوقت همه مصروف بهبائی بودند  
دعوت نماید و داروئی باو داد که در غذای اخوان مذکور  
داخل نموده ایشان را مصروع و معلول نماید استاد باقر با  
استاد علی اکبر نیز باطنا رفاقت خاص داشت وجه را گرفته  
رفقای خویش را ضیافت و غذای مطلوب ترتیب داده با کمال  
عیش و شادی میل نمودند و دارو را آورد تسلیم استاد سلیمان  
نمود استاد باقر مذکور شخص پاک فطرت بود و بعقیده -  
بهائینی که با او آشنا بودند اهل جنت است زیرا اینگونه  
اعمال خیلی از او دیده شده من جمله در ضو غای عظیم  
سنه ۱۳۲۱ که بهائیان را در یزد قتل عام نمودند یکنفر  
بهائی که نام او آقا محمد شعبان بود در همسایگی او منزل  
داشت چون خلق برای کشتن او بآن کوچه هجوم نمودند -  
استاد باقر مسلح گردیده از خانه بیرون آمد و تفنگ را بالای  
دست گرفته با جماعت اشرار گفت تا جان در بدن دارم -  
خواهم زد هر وقت من کشته شدم آنوقت او را خواهید کشت  
اگر میل دارید بسم الله مردم چون ملاحظه نمودند مقاتله  
و مفسده بزرگ واقع خواهد شد دست از آقا محمد برداشتند  
و رفتند خلاصه چون منافقین باین وسائط مقتدر بر اعدا ام  
وی نکشتند بطرح دیگر پرداخته گفتند لا اقل او را ضعیف  
نمائیم و خانه نشین گردانیم آخوند های محله سید کاظم و



ملاً احمد را وادار نمودند که خطی مفصل بجمع تجاری که رجوعات بنائیشان با استاد علی اکبر بود نوشته اعلام و خواهش نمودند که چون این شخص از دیانت اسلام خارج و کفر او ثابت گردیده لهذا شایسته است رعایه لحرمة — الدین امور بنائی و ساختن عمارات خود را با و رجوع ننمائید پس از این اقدام هر چند جمعی کثیر روابط خود را با وی قطع نمودند ولی بعضی از اشخاص بزرگ که اعتنائی باین اقوال نداشتند مانند حاجی محمد صادق ناظم التجار و آقا کوچک ملک التجار و آقا علی آقا تاجر شیرازی عموزاده ملک التجار و آقا حسین و آقا جواد اخوان ملک التجار و آقا جواد ابن حاجی ملاً محمد تقی کرمانی مسرور این نفوس بر عکس بر رجوعات خود افزودند و بالاخص آقا علی آقای شیرازی که مشرب عرفانی داشت و با استاد علی اکبر خصوصیتی تام داشت در این سنه چند باب کاروانسرا و حیاط رغماً لانف العلماء بنا نمود .

باری چون از این طریق هم کاری پیش نرفت و نتیجه بر عکس بخشید استاد محمد حسین نزد میرزا محمد مستوفی که عمل ساختن عمارات و بنائی او با وی بود بنای سعایت گذاشت و بهناوین مختلفه از استاد علی اکبر شکایت نمود بناء علیه مستوفی از برای رعایت تمنای استاد محمد حسین

نزد حکومت ابراهیم خلیل خان مشغول تفتین گردید و جدیت و کوشش زیاد نمود که بتوسط حکومت صدمه با و وارد آورد تا آنکه عاقبت ابراهیم خلیل خان مأموری برای احضار استاد علی اکبر بمحلّه تلّ اعزام داشت نزدیک غروب بود مأمور با دو نفر فراش آمده خواست که خدای محلّه را پیدا نموده بتوسط او مأموریت خود را انجام دهد چون کدخدای پیدا نشد عمل را مرهون بفردا صبح نمود از قضا در این شب تصادفاً حادثه عبرت انگیزی رخ داد که شرح آن باین قرار است شخصی بود سید کاظم نام بخایت بد قیافه و کریسه المنظر و بسید زاغ معروف و شغل این وجود منحوس پیوسته لمن و سبّ حقّ و اولیاء او بود در بازار و کوچه لسانش مدام بیدگوئی متحرک در اماکن و معابر مخصوصه بنویست ایستاده و خلق در اطراف وی جمع شده داد رزالت و فحاشی نسبت بامر الهی میداد در مساجد و محافل روضه خوانی ها داخل و در پله دوم منبر برآمده ولو در وسایل صحبت و قرائت ملاً بالای منبر بود آن را قطع نموده شروع بلعن و طعن میکرد پس از اتمام دوره فحاشی خویش فرود آمده میرفت مسلمین با و محاربت پولی میکردند و همیشه — بواسطه ملاحظه از بهائیان مسلح حرکت مینمود بعضی از جوانان احباب مکرر خواستند زمین را از لوث وجودش پاک

نمایند ولی عقلای احبّا مانع بودند و نیمگذاشتند و مخصوصاً در اوقات محرم خیلی طغیان مینمود تا اینکه در همین شب که شب ۱۳ محرم بود در حیاط خود تنها در اطاق خلوت خویش شده در را از اندرون بهست و اسلحه را باز نموده خوابید در صبح هنگام بستن اسلحه طپانچه در دستش آتش گرفت گلوله بزیر گلویش تصادف نموده زبان کوچک را قطع و از طرف دیگر خارج شده بسقف اطاق خورد و بی تأمل باصل جهنم واصل گردید علی الصّباح خبر قتل سید زاغ در شهر شهرت گرفت و عموماً نسبت آن را ببهائیان دادند و از آن طرف هم مأمور مذکور با دو نفر فراش و کدخدای محله صبح زود آمده استاد علی اکبر را اخذ نموده بردند احبّا جمیع یقین نمودند که بواسطه قتل سید ویرا گرفتند و بی نهایت همه مضطرب گردیده مستمّد این شدند که تا شب جمعی کثیر را خواهند گرفت اما استاد علی اکبر را چون بارگ حکومت بردند در باغ جلو طالار چند ساعت نگاه داشتند تا ابراهیم خلیل خان آمده جالس — گردید و بعضی دیگر از اکابر و اعیان بلد که از آن جمله ملک التّجار و آقا علی آقا شیرازی بودند نیز آمده نشستند میرزا محمد مستوفی نیز حاضر شد در این وقت مأمور خدمت حکومت معروض داشت که استاد علی اکبر حاضر است لهذا

ابراهیم خلیل خان روی بجانب مستوفی تموده گفت این استاد علی اکبر که شهرتش شهر را پر کرده حال هر چه — میخواهی با او گفت و شنید کن اما مستوفی میل نداشت که علناً با کسی اظهار خصومت کند در این مقام خجل گردید و در جواب گفت سرکار والا بهتر میدانند لذا خان با وی بعضی سئوالات نمود و استاد جواب داد و اخیراً پرسید مرادۀ تو با میرزا ورقا که از سلسله علما و ادب است چه مناسبت دارد جواب داد که چون ایشان اهل ذوق و عرفانند و من نیز اهل سیر و سلوک بدین مناسبت با وی مرادۀ نمایم در اینوقت آقا علی آقای شیرازی گفت استاد هم خود شاعر و عارف کاملی است بفرمائید یکی از اشعار — خویش را تلاوت نماید لهذا حکومت امر بخواندن نمود و استاد ابیات ذیل را که در تفسیر این بیت حافظ . بلبلی برگ گلی خوشرنک در منقار داشت . انشاء نموده بود تلاوت نمود .

دوش کاین آئینه دل از جفا زنگار داشت

از فراق دوستان دل آه آتش باردا<sup>شت</sup>

زر عقل اندر درون کاسه سر میگذاخت

ز آتش حیرت که از ابرار و از شراردا<sup>شت</sup>

کز چه شد این سوی نور و از چه شد آن سوی نار

نخل آن پر حاصل آمد این شجر بیبار<sup>داشت</sup>

ناگهم از در در آمد آن ندیم همزمان  
 راز دل با اهل دل خوش میتوان اظهار داشت  
 زانکه گامی چند او با اهل دل پیموده بود  
 در فضای رزم عرفان تیغ جوهر بار داشت  
 گفت با من مقصد حافظ بگو زین شعر چیست  
 بلبل برک گلی خوش رنگ در منقار داشت  
 گفتمش يك نکته از اسرار در این مضمون است  
 ای خوشا کوسیر اندر عالم اسرار داشت  
 گفتم اندر روز عاشورا بدشت کربلا  
 چون شه لب تشنگان نه یارونه انصار داشت  
 جز علی اکبر نماندش هیچکس از یاوران  
 از گلستان وفا آن نوگل بی خار داشت  
 چون علی اکبر پدر را بی کس و تنها بدید  
 عزم رزم فرقه کافر دل اشرا داشت  
 پس اجازت خواست از باب و سوی میدان شتافت  
 امّ لیلی از فراقش دیده خونبار داشت  
 یوسف آل پیمبر شد بسوی دشت کین  
 آه کان دشت دغا گرگان آدم خوار داشت

حمله بر آن قوم کرد و جمله را در هم شکست  
 چون شجاعت را ز جدش حیدر کرار داشت  
 بعد از آن از قتلگاه آمد بسوی غیمه گاه  
 ليك از تاب عطش لب خشك و محالی زار داشت  
 پس طلب بنمود آب و چون حسین تشنه کام  
 اشك خون آلوده جای آب هر رخسار داشت  
 گفت با وی یا بنی هات لسانك زانکه او  
 زیر لب جنّات تجری تحتها الانهار داشت  
 چون علی اکبر زبان بنهاد در کام حسین  
 بلبل برک گلی خوش رنگ در منقار داشت  
 چونکه آن برک گل از تاب عداش پژمرده دید  
 و اندر آن برک نوا خوش ناله های زار داشت  
 گفت اکبر با پدر ما را که بر این ره گماشت  
 گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت  
 لوح هستی را نباید شست اندر پیش آن  
 کاینهمه نقش عجب در گردش پرگار داشت  
 طوطی طبع تو بنا در نوای معنوی  
 رنه داود و الحانات موسیقار داشت  
 بالمجمله چون این ابیات را متأثرانه تلاوت نمود در ادبالی  
 مجلس تأثیری شدید بخشید حتی بعضی را سرشك از دیده

روان شد و لسان بتوصیف و تعریف گشودند و اخیرا ابراهیم خلیل خان گفت شما مرخص هستید بروید ولی قدری . با حکمت حرکت نمائید که دشمنان شما فساد ننمایند استاد در جواب گفت من بهر گونه مدارا حاضرم ولی حسود امکان ندارد آرام یابد .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است

خلاصه در این اثنا که خدای محله که سید زاغ در آن مقتول گشته بود وارد و بحکومت عرض نمود که ما بکمال دقت رسیدگی و تحقیق نمودیم سید بدست خود مقتول گردیده و کسی باعث قتل او نیست عیال و فرزندان او هم میگویند که درب اطاق از درون بسته بود و ما شکسته داخل شدیم ملاحظه شد که کشته شده و بروی زمین افتاده خون از زیر گلویش جاری است لهذا جناب استاد علی اکبر بمنزل - مراجعت نمود احبا جمع شدند و از کیفیت استحضار حاصل نموده آسوده خاطر گشتند و این قضیه بسلامت ختم گردید .

استاد در تاریخ حیات خویش نوشته است اوقاتی که رجوعات بنائی حکومت با من بود با بسیاری از اعضاء و حوashi او صحبت از امر نموده بودم یکروز دو نفر از ایشان زمان بیک زنجانی و میرزا عبدالوهاب خان کرمانی که هر دو از رؤسای

توپخانه بودند برای تحقیق در مسائل بهائیت مرا بمنزل خود دعوت نمودند چون بآنجا رفتم مشاهده شد ملا - ابراهیم مسئله گو در آنجاست و ویرا برای مکالمه با من حاضر ساخته اند که خود در این میانه محاکمه نمایند ولی ملا ابراهیم در این مجلس آنقدر جهل و لجاجت نمود که من قطع حاصل نمودم که اگر تمام اهل یزد بهائی گردند این شخص مؤمن نخواهد شد و چندی پس از این چون فتوی قتل من را علما صادر نمودند و در ورقه استشهاد جمعی کثیر شهادت خود را نوشته بودند ملا ابراهیم و زمان بیک و میرزا - عبدالوهاب خان نیز شرح محفل مزبور را نوشته امضاء نموده بودند مخصوصا ملا ابراهیم شرحی مفصل نگاشته بود که بعد بوسیله ثی آن ورقه بدست احباب افتاد و ملاحظه گردید - خلاصه بعد از چندی مسئله سرگونی پیش آمد و بطهران رفتم و پس از مدتی باز مراجعت نمودم و دو سال از این مقدمه گذشت در این وقت شبی آقا کریم کلاهدوز که یکی از احباب مشتمل بود مرا بمحله فهادان یوز داران بمنزل اخ الزوجه خود که غلامرضا نام داشت دعوت نمود لاجل اینکه با وی از امر صحبت شود پس از ورود ملاحظه شد که جناب ملا ابراهیم مسئله گو نیز در آنجاست با خود گفتم باز اول لجاجت و مرافعه است ولی برعکس تصور واقع گردید چون نشستیم و

قدری صحبت مختلفه گردید غلامرضا برای آوردن چائی بیرون رفت ملا ابراهیم آهسته گفت میخواهیم امشب غلامرضا را تبلیغ نمائیم و آنچه شما بگوئید من تصدیق خواهم کرد تا باین جهت او هم مصدق گردد من خیلی از این بیان متحیر شدم که آیا خدعه میکند یا از روی حقیقت میگوید ولی دیدم آنچه گفت مطابق آن عمل نمود و غلامرضا نیز در همان شب مؤمن گردید و عهد از آن ملا ابراهیم روز بروز مشتمل تر گردید تا درجه ثی که شهره شهر و رسوای خاص و عام شد و جز تبلیغ ناس بامر غنی متعال بامری نپرداخت تا اینکه در سنه ۱۳۰۸ چند روز بعد از شهادت شهدای شهبه بدرجه شهادت کبری ناغل گردید یعنی شاهزاده جلال الدوله او را بدست خود شهید نمود .

باری مقصود استاد علی اکبر از نقل این حکایت این

بود که ملا ابراهیم با اینسهمه لجاجت و مخالفت که اول داشت چون مبنی بر تقوی و حق جوئی بود عاقبت نتیجه اش ایمان بالله و شهادت فی سبیل الله گردید ولی استاد محمد حسین که ابتدا داخل در زمره اهل بها گردید و دعوی ایمان نمود چون مبتنی بر فسق و فجور و دنیا طلبی بود نهایت بدل باعراض از حق و قیام بر تعرض و غارت دوستانش گردید چنانچه در آخر این حکایت ملاحظه خواهید نمود که عاقبت

استاد الله ابن همین استاد محمد حسین مذکور استاد علی اکبر را بدست خود شهید نمود خلاصه استاد علی اکبر پس از تحمّل زحمات کثیره در سنین متوالیه عاقبت بصلاحدید — حضرات افنان قصد مسافرت عشق آباد نمود و با جناب حاجی میرزا حید رعلی اصفهانی و استاد محمد رضای خرمشادی از یزد حرکت نموده از طریق طبس و بشرویه و فاران بطور تائی ره پیمای شدند و چون این مسافرت را بحضور حضرت بهاء الله اطلاع داده بودند تلگراف مبارک بفاران وصول یافت باین مفهوم که حاجی از این سفر ممنوع ولی آن دو نفر بروند لهذا استاد علی اکبر و استاد محمد رضا وداع نمود روی براه نهادند و در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۱ هجری قمری وارد عشق آباد شدند هنگام ورودشان فقط دو نفر — دیگر از احباب جناب آقا محمد رضا ابن حاجی محمد کاظم اصفهانی و حاجی عبدالرسول ابن آقا محمد علی یزدی يك سنه میبود که در عشق آباد بودند چهار نفر در پستوی عقب دکان منزل نموده و روحانیتی بسزا داشتند سپس شروع ببنای کاروانسرا و منازل و دکاکین و غیره جهت افنان و خودشان نمودند و پس از دو سال توقف اذن شرفیابی حاصل نموده هر دو همراه همدینه منوره عکاشان شدند و در مبارک حضرت بهاء الله تشرّف حاصل نمودند استاد علی

اکبر شرح دفعات شرفیابی و کافه بیانات مبارک را در این سفر مهسوطا نگاشته است پس از مراجعت بهمشق آباد باز دو سنه توقف نموده و بیزد معاودت کردند ششماه اقامت نموده با دوستان قدیم و جدید ملاقات کامل حاصل و در اول بهار با جمعی استاد جهت بناء عمارات بهمشق آباد مراجعت کردند .

استاد علی اکبر بقراری که خودشان نوشته اند — سیصد نفر را در نواحی یزد و غیره تبلیغ نموده اند و این معنی از مضامین الواحی که بافتخاروی نازل گردیده نیز مستفاد میشود بیست و هفت لوح مفصل و مختصر از جمہال قدم و تقریباً همین مقدار از حضرت عبدالبهاء دارند لوح مبارک چهار تجلی که در کتاب مدایع اشراقات مکتوب است بافتخار ایشان عز نزول یافته . خلاصه پس از مراجعت بهمشق آباد بحسب دستور حضرت افنان حاجی میرزا محمد علی زمین اعظم را ابتیاع نموده حوضخانه و عمارتی دو طبقه در یک سمت آن بنا نمود و این عمارت که در بیست و هفتم ربیع الاولی سنه ۱۳۰۵ هجری قمری تأسیس یافت پس از اتمام برای اعیان سمت مرکزیت یافت و تمام مراودات و محافل و مجامع من بعد تا زمان بنای مشرق الاذکار در آنجا واقع گردید و مقارن بنای باغ اعظم حضرت حاجی محمد —

رضای شهید اصفهانی از طریق اسلامبول وارد عشق آبا و گردیده در منزل استاد علی اکبر که در یکی از حجرات سرای هشتی بود منزل نمود هشت ماه در یک حجره با هم بودند بعد خانواده استاد علی اکبر از یزد وارد گردیدند لهذا در محلی دیگر منزل جدا تهیه نموده بآنجا منتقل شدند در سال بعد حضرت آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز از طریق ایران وارد شدند سپس طولی نکشید که شهادت حاجی محمد رضای اصفهانی در ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۷ واقع گردید و احبای موجوده مشغول مدافعه و محاکمه نزد حکومت — گردیدند خانه استاد علی اکبر محل اجتماع احباب و مجالس مشاوره بود چهار ماه تخمین این مناقشه و محاکمه طول کشید و بکرات در عدلیه حاضر شده استنطاق شدند تا عاقبت کار بروفق مرام احباب خاتمه یافت و از اسلام مستثنی گردیده من بعد بدون مانع و خوف تکالیف دیانتی خود را معمول داشتند . استاد علی اکبر در سنه ۱۳۱۱ ثانیاً اذن حاصل نموده بکعبه مقصود رشت برست و بالواف — مطاف ملاء اعلی و بقعه مبارکه بیضاء مرقد مطهر حضرت بهاء الله و زیارت جمال بی مثال طلعت میثاق حضرت عبدالبهاء مشرف گردید و بعد از چندی که بنصرت وصال فائز بود مرخص گردیده مراجعت بهمشق آباد نمود و منزل و

مکان وی پیوسته مورد ورود بعضی مسافرین و مبتدی و طالبین اطلاع از تعالیم آلّهیه بود جمع کثیری را در عشق آباد نیز از اقوام خویش که باین ولا هجرت نمودند و مسافرین سائره و مجاورین و غیرهم تبلیغ نمود و در سنه ۱۳۱۹ بنا به پیشنهاد جمعی از احباب اقدام بر تألیف کتابی در شرح آیام حیات مهاجرین بهائی و سبب مسافرتشان باین ولا نمود و سوانح آیام جمعی کثیر را در دو کتاب مرقوم داشت ولی هنوز کتاب دوم را تمام ننموده بود لوح مبارکی بافتخار وی نازل و مأمور مسافرت بیزد گردید و عین لوح در این مقام درج میگردد .

جناب استاد علی اکبر علیه بهاء الله الابهی

\* هوالله \*

ای یار قدیم عبدالبهاء هر چند چندی فرصت نگارش نامه بشما نیافتم ولی در جمیع اوقات در وقت مناجات طلب تأیید نمودم والحمد لله عنایت شامل است و فضل کامل از حقّ میطلبم که در جمیع شئون فانی محض و در آستان احدیّت قائم بخدمات نمایان گردی این است عزّت قدیمه و این است موهبت ابدیه در زمانی که در ارض مقدسه بودید نقشه مشرق الانکار که شمولتش جمعی نه نه بود کشیده شد و به همراه بردید و حال بهمان قسم که

مشرق الانکار در عشق آباد بنا میشود چند صورت از آن نقشه را نزد ابن ابهر ارسال دارید زیرا از فیض و عنایت جمال ابهی و تأییدات مقدسه حضرت کبریا در جمیع اطراف در فکر تأسیس مشرق الانکار و نقشه را نمیدانند البته بکمال سرعت کشیده ارسال دارید و این سبب فیض عظیم و فوز مبین خواهد شد اگر بروج و ریحان ممکن شود که شما يك سفر در بهار بصفحات یزد فرمائید در این اوقات بسیار مفید است زیرا استعداد یزد بی نهایت است یعنی از همه بنا بیشتر انشاء الله در بهار اگر چنانچه میسر شود ابتدا تردد ننمائید در تأخیر حکمت واقع ع - ع

هنگام وصول لوح مبارک ششماه بود بنای مشرق الانکار شروع گشته بود استاد علی اکبر نیز در موضوع این بناء مقدّس مدد شایانی در خور خویش نمود و تاریخ بناء و شرح مفصّلی از ورود حضرت افغان و شروع کردن بکار در کتاب مهاجرین نگاشته است و در اولین عکسی که هنگام بنای مشرق الانکار گرفته شده والی بلد مع حواشی و اعضاء در آنجا حاضر بودند استاد علی اکبر نیز در صف جلو ایستاده است خلاصه بعد از زیارت لوح مبارک امورات خویش را مرتّب نموده و در اوّل بهار سنه ۱۳۲۱ هجری قمری بعد از بیست سنه اقامت در عشق آباد از طریق خراسان عازم یزد گردید

وامالی یزد بالأخص اهل محلّه تل بواسطه اینکه —  
 بسیاری از کسان و اقارب ایشان چه در یزد و چه در عشق  
 آباد بدست وی تبلیغ گردیده از مسلمانی ببهائیت انتقال  
 یافته بودند عنادی شدید از او در دل داشتند و علاوه —  
 چون در عشق آباد تازه شروع بساختن مشرق الانکار نموده  
 بودند در یزد اعدا شهرت دادند که وی برای بناء معبد  
 باین بلد آمده است و از طرف دیگر شاهزاده جلال الدوله  
 و جمعی از اعضاء و ملازمین او بهبهائی معروف گردیده و  
 باینجهت احبّا تا اندازهی آزادانه حرکت میکردند و مجامع  
 عظمی تشکیل مییافت و مبلغین لاینقطع ایاب و ذهاب —  
 مینمودند لهذا بنا بتراکم و تهاجم وقوعات مذکوره وسایل  
 فساد و فتن فراهم آمد و چیزی که بیشتر از همه سبب فوران  
 نار بهضا در قلوب اولی البهضاء گردید بنای مشرق الانکار  
 عشق آباد بود چه که اولین معبدی که در بسیط غربا در  
 شریعت حضرت بهاء الله جلّ قدرته الاعلی در مقابل دریای  
 مدعی و دشمن با آن طنطنه و جلال بنا گردد بدیهی است  
 احداث حرارت و عداوت در صدور اهل شقاوت نماید و جمعی  
 کثیر از اوستان خالص ربّ قدیر قربانی آن اساس الهی  
 گردند و اینکه شراره این عداوت در یزد شعله ور تر از سایر  
 بلدان گردید قدری سبب این بود که بواسطه بقای زردشتیان

تا قرون اخیر بلکه الی زماننا هذا در آن بلد اهالی غالبا  
 جدید الاسلام بوده و پندان در اسلامیت کهنه و مندرس  
 نگردیده مزایای دیانت و انذواق روحانی را گم نکرده اند و  
 بدین جهت چون در موضوع دین در بینشان تصادم رخ  
 دهد طرفین تا ریختن خون و باغتن جان در مقابل یکدیگر  
 مقاومت نمایند و همین قضیه سبب گردیده بود که در حادثات  
 خونین که در بین بهائیان و مسلمین یزد کرارا واقع در هر  
 مرتبه جمعی از احبّاء از وطن آواره گردیده بعشق آباد —  
 هجرت نمودند و جمعیتشان بحدّی زیاد گردید که با وجود  
 کثرت جماعت بهائی در این شهر که از تمام ولایات ایران  
 در اینجا مجتمع شده بودند تقریباً ثلث این هیئت از  
 بهائیان یزد و توابع آن تشکیل یافت بناء علیه بناء مشرق —  
 الانکار بزرگترین انعکاس خود را در وهله اولی در مسلمین  
 یزد مرتسم ساخته و حرارت شدید احداث نموده خلاصه —  
 القول چون استاد علی اکبر وارد یزد گردید تا سه ماه مشغول  
 ملاقات اعیان و تبلیغ اغیار گردید سپس مقدمات ضوابط —  
 شروع شد و خورده خورده غلظت یافت تا بقتل و غارت عموم  
 انجامید و در روز دوم بلوای عمومی قریب دوهزار نفر در  
 محلّه تل اماراف منزل استاد علی اکبر را که در خانه —  
 برادرش استاد کاظم معمار سکنی داشت احاطه نمودند و



درون حیاط و اطراف بام و کوچه ها از کثرت جمعیت مواج گردید و ابتدا اسدالله ابن استاد محمد حسین معمار که سر دسته اشرا بود دوتیر ششلول بسینه وی آتش داد و بعد دیگران با کارد و غنجر پیکر او را مجروح ساخته بخون غلطاندند مخصوصا یکی از بنایان که نام او سید اسدالله بود و چندین سال بردست وی صنعت بنائی را آموخته و در حقیقت ولی النعمه او بود کلنگی بر فرق وی نواخت که کاسه سر پریشان گردید سپس طناب بیای آن مقتول بسته تا چند روز در کوچه و بازار گردانیده و خلق سنگ و آب دهان بر آن میافکندند و اغیرا آورده در یکی از چاههای کادریز مغربه در صحرای سلسبیل انداختند و از قرار مذکور جمعی دیگر از اجساد طیبیه شهیدان را نیز در آن چاه و سایر چاههای آن صحرا افکندند . بیت .

ای رخت چون غلغل و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

ناوک چشم تو در هر گوشهئی

همچو من افتاده دارد صدقتیل

بالجمله استاد علی اکبر در حیات خویش نهایت درجه اهل تقوی و زهد و هم اهل ذوق و سلوک و دارای همت عالی و عزم متین بود با اینکه در طفولیت مطلقا تحصیل

نمود و فقط بعد از اقبال بغنی متعال بحسب شنور و اشتعالی که در او ظهور نمود بقرائت الواح و آیات و کتب سائره پرداخت کتبی چند تألیف و اشعاری کثیر انشاء نمود و در الواحی که بافتخار او نازل گردیده این کیفیت آشکار است من جمله در زیارتنامهئی که بعد از شهادتش عزّ صدور یافته این عبارات احلی مذکور :

( و آنک فدیت شئونک و حطام الدنیا و ما ملکتہ فی عالم الادی فی سبیل اللہ و اخترت لنفسک المبودیة الكبرى فی العتبة الحلیا و انشاءت تألیفا اثباتا لظهور الاسم الاعظم فی عالم الابداع و استدلت بالدلائل الواضحة - والجج بالباقیة و الاخبار الواردة و الآیات المنزلة علی ظهور الموعود و طلوع جمال المعبود و قیام الشاهد - والمشهود و نبهان الورد المورود و حصول الرقد المرفود الی ان هاجرت من الوطن المعهود الی بلاد اخرى لنشر نفحات الهدی ) الی آخر بیانہ الاحلی .

جملاتی از مخمسات وی که غزلیات سمعی و خاغل را تخمیس نموده .

ساقی صلا درده زمن رندان درد آشام را  
درهزم احباب بها در گردش آور جام را

جز رنج و غم حاصل نشد این ناس کالانعام را

بر خیز تا یکسو نیم این دل ازرق فام را  
 بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را  
 آسوده و خوشدل نشین کاین تنگدستی میرو  
 عشرت غنیمت دان دلا کا یام هستی میرو  
 هر روز از نفس و هوای بر ما شکستی میرو  
 هر ساعت از ما قبله ای بابت پرستی میرو  
 توحید بر من عرضه کن تا بشکنم اصنام را  
 ایضا

از بها یافته ام خلق خوش و طبع سلیم  
 آنچه دارم همه از اوست که دادم تعلیم  
 من نیم محتقد مفتی و برهان حکیم  
 فتوی از پیر مفان دارم و عهدی است قدیم  
 که حرام است می آن را که نه یار است و ندیم  
 من که در مصر لقا طوطی شکر شکنم  
 در گلستان بها بلبل شیرین سخنم  
 از چه کردند هم آغوش بزاغ و زغنم  
 چاک خواهم زدن این دل ریائی چکنم  
 روح را صحبت ناساجنس عذاب است الیم  
 ایضا

ایکه تو نا دیده ای رویش مرا معذور دار کار  
 چون نئی مجنون تو را با صحبت لیلی چه  
 توجه دانی حالت منصور بر بالای دار  
 او بر غبت میسپارد جان به چشم مست یار  
 گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس  
 گر تو را دیدار آن یار پریش آرزوست  
 چون سر زلفش پریشان شو پریشانی نکوست  
 آشنا با غیر او بودن همان سنگ و سبوست  
 عشرت شبگیر کن ای دل که اندر راه دوست  
 شبروان را آشنائیهاست با میر عسس  
 عاشقان در راه جانان جانفشانی میکنند  
 زیر تیغ قاتل خود شادمانی میکنند  
 بهر صدق قول خود نیکو بیانی میکنند  
 طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند  
 وز تحسّر دست بر سر میزند مسکین مگس  
 آری آری جانفشانی در ره جانان نکوست  
 خیز و ببناء نه قدم در ره تور اگر میل است  
 ورنه هر کس را نوائی و بیان و گفتگوست  
 نام حافظ گر بر آید بر زبان کک دوست  
 از جناب حضرت شاهم پس است این ملتص

این بود شرح احوال حضرت شهید مجید بقلم جناب استاد عبدالکریم مرحوم . اکنون برای تکمیل —  
مطلب اولاً کیفیت شهادت ایشان که از تاریخ شهدای یزد  
تألیف جناب حاجی محمد طاهر المیری نقل شده و ثانیاً شرح  
بسیار مختصری را که شخص آن شهید بقلم خود نوشته و  
نمونه انشای ایشان را بدست میدهد و ثالثاً زیارتنامه و  
یک مناجات که از خامه مرکز میثاق بنام آن شهید عالی مقام  
صادر شده و رابعاً دولون مبارک که یکی بافتخار فرزند بزرگ  
و دیگری باعزاز باز ماندگان ایشان از تلم مولی العالم —  
حضرت عبدالبهاء نازل گردیده و بعد آنها را جناب آقا  
فضل الله شهیدی فرزند دانشمند آن بزرگوار ارسال  
داشته اند در اینجا درج و جلد سیم مصابیح هدایت را  
بسرگذشت ایشان ختم میکنیم .

کیفیت شهادت ایشان بقلم جناب المیری :

( و اما دسته ثی در آن یوم جمعه طرف پیش از ظهر در  
محلّه تلّ و آن حدود جمع آوری کرده قصد شهادت —  
حضرت استاد علی اکبر بنّاء روحی لمرقده الفدا نمودند —  
فی الحقیقه آن وجود مقدس کوکبی نورانی و ستاره ثی روشن  
و در جمیع شئون و کمالات روحانی ممتاز بودند ایشان مدت  
بیست سال بود که با اهل و عیال در عشق آباد تشریف

داشتند و بحسب دولت و مال التجاره بسیار معتبر بودند تا  
حسب الامر مبارک بیزد تشریف آوردند قریب یکماه بود که بیزد  
ورود فرموده بودند که این ضوضاء واقع شد و ایشان بخانه  
اخوی خودشان استاد کاظم وارد شدند و در اکثر ایام جمع  
کثیری از احباب بجهت ملاقات بمنزلشان مشرف میشدند مثل  
فانی که چند دفعه بخدمتشان مشرف گشتم . الحاصل  
در آن روز با اینکه با استاد محمد حسین معمار خاله زاده  
بودند و بعلاوه دوستی بآنها زیاد فرموده بودند و از برای  
اهل بیت استاد محمد حسین اناثا و ذکورا از هر قبیل —  
سوفات از عشق آباد آورده بودند احدی گمان نمینمود که  
او یا ولدش اسدالله عداوتی نمایند ولی در آن روز که در  
خانه استاد کاظم اخوی تشریف داشتند و پی در پی اخبار  
موحش از جمیع محلات شهر میرسید ایشان در نهایت —  
سکون و قرار بودند و ابدا بقدر صوت پشه ثی این هیاهو  
و بلوا و تهره های خلق را اهمّیت نمیدادند بلکه تخییر  
خالت بکلی از ایشان بروز نکرده تا در میرچقماق غور و  
خورد جمعیت قریب چهار صد پانصد نفر قصد محلّه تلّ  
کرده تمام محض طمع مال که در شهر معروف بود که استاد  
علی اکبر آمده است که مشرق الانکار در یزد بسازد و پول  
کلی همراه دارد شاید بتوانند پولها را بچنگ بیاورند لهذا

جمعیتی زیاد کم آمدند نزدیک خانه استاد کاظم رسیدند زنی جلو دویده و خبر داد که تفصیل از این قرار است جمعیت کثیری قصد کشتن استاد علی اکبر را نموده اند و سرکوبه رسیده اند و الآن میرسند و از خانه بیرون رفت و حضرت استاد علی اکبر در آنوقت چون هوا گرم بود در زیر زمین خانه تشریف داشتند استاد کاظم اخوی ایشان رفت در زیر زمین و خدمت ایشان عرض کرد جمعیت بجهت این خانه مهیا شده الآن می آیند خوب است منزل را تغییر دهیم شما بروید در خانه همسایه منزل حاجی شارق و من هم از اینجا بجای دیگر میروم باین حالت اینجا نشستن صحیح نیست تا حال چند نفر را شهید کرده اند چقدر خانه ها را غارت نموده اند حکومت هم قوه جلوگیری ندارد بلوای عمومی است گرد و غبار از شدت جوشش خلق تمام شهر را فرا گرفته و الآن صدای همهمه در این زیر زمین می آید برخیزید ایشان ابداء این بیانات استاد کاظم را اهمیت ندادند فرمودند مضطرب نباشید مشکل است کسی اینجا بیاید استاد کاظم دست برنداشت و اصرار از حد گذرانید ولی ابداء بحضرت استاد علی اکبر اثری نبخشید حال هنوز جمعیت بدرب خانه نیامده است و لکن صدای هیا هو و ضوضاء و آشوب بدرجه ای بود که شهر زلزله بود

بقسمی که گویا در و دیوار در حرکت است حال در این زیر زمین که حضرت شهید استاد علی اکبر تشریف دارند احدی نیست سوای استاد کاظم و حاجی میرزا غلامحسین شارق منشی مشیر الممالک که بواسطه آشنائی استاد کاظم اینجا آمده است و ابداء بهائی هم نیست او قدری صحبت داشت از بیوفائی خلق یزد و شرارت و جهالت ایشان و او هم آنچه خواست آن حضرت را راضی نماید که از این محل حرکت نمایند قبول نشد و فرمودند من از کشته شدن فرار نمی نمایم زیرا سالهای سال است که آرزوی شهادت داشته و دارم حال فرار نخواهم کرد اگر اراده الله تعلق گرفته هر جا بروم این امر واقع میشود و هرگاه اراده الهیه تعلق نگرفته اینجا هم واقع نخواهد گشت شما ها را وهم گرفته ابداء خبری نیست استاد کاظم و حاجی شارق از زیر زمین بیرون می آیند و حضرت شهید مشغول بذکر و مناجات بدرگاه حضرت احدیت بودند بقدر ربع ساعتی گذشت که جمعیت بدرب خانه آمدند یکی صدا زد در را باز کنید و الا در را می شکنیم حال عیال و اطفال استاد کاظم چون بید لرزان و مضطرب و شارق هم بسیار ترسیده از این طرف خانه بآن طرف میدود که راه فرار پیدا کند طفلی راه بام باو نشان داد و او از راه بام بخانه همسایه شتافت و استاد کاظم

دوید پائین زیر زمین خدمت حضرت استاد علی اکبر که جمعیّت بدر ب خانه است چه بکنم آن حضرت تبسمی فرمودند که چرا اینقدر ترسیده چون خیلی التماس مینماید میفرمایند حالا که دیگر راه فراری نیست استاد کاظم میگوید از این مجرای آب بطرف خانه همسایه بروید و پنجره آهنی مابین نصب بوده که خود استاد کاظم کار انداخته بود آن پنجره را بلند میکند و حضرت استاد علی اکبر بخانه همسایه که کسی در آن خانه نبوده تشریف میبرند و مجدّد پنجره را بجای خودش میگذارد قدری آسوده تر میشود و از جوی بالا میآید که درب خانه را آن جمعیّت میشکند و داخل میشوند با اینکه درب بسیار محکم بود از چوب گردوی یک پارچه . باری اوّل بطمع مال آن حضرت مشغول تاراج میشوند و اسدالله ولد استاد محمد حسین معمار که قرابت و دوستی تام داشت با آن حضرت و متصل اظهار ارادت و محبّت مینمود جلو آن جمعیّت بآن حجره که سراغ جعبه پول و جواهرات ایشان داشت شتافت از قضا همانکه میخواست یافت و بعد بفارت سایر اموال پرداخت و سید — حیدر بار نویس و سید علیرضای ولد حاجی سید علی اکبر نیز از عقب سراو بودند که بعد از اسدالله اشیاء نفیسه آن حضرت را بر میداشتند و ما بقى خلق که قریب دوپست

سپصد نفر بودند دیگر هر چه بدستشان میآمد بر میداشتند و پس از تصرف کردن هر چیزیکه بدست هر کس آمده بود آنوقت چسبیدند با استاد کاظم که برادرت را نشان ده والا تو را میکشیم استاد کاظم میگوید من خواب بودم اطلاع ندارم کجا رفته است آنچه با استاد کاظم زجر نمودند و انذارات — شدید کردند ابدًا ابراز نداد حتّی اسدالله او را تطمیع کرده گفت آنچه مال تو غارت شده که خودت بگوئی پس میدهم راست بگو کجا رفته است گفت آخر این خانه من است همه جای آن بگردید من خواب بودم شاید از درب خانه بیرون رفته و از طرف رشته رو ب صحرا نهاده است . باری همه جا گردش کرده مایوس شدند حال آن شهید مجید که از مجرای آب تشریف برده بعضی از لباس ایشان تر شده و روی صحن خانه همسایه در آفتاب ایستاده لباسهای شریف خود را خشک میفرمایند که ناگاه از طرف خانه میرزا عبدالوّهّاب خان غور خانه چى که يك كوچه ما بین است و بام آن مشرف بر خانه همسایه است که حضرت استاد علی اکبر در آنجا تشریف دارند زنى از سر دیوار می بیند که ایشان در صحن خانه ایستاده اند فریاد نموده و آن جمع را خبر میدهد که آن کسی را که میخواهید در این — خانه است که آن گروه از طرف بام و دیوار بآن خانه میریزند

و دور تا دور آن حضرت را میگیرند اسدالله میگوید پس روید پس روید پس روید این حق من است حال آن - حضرت در کمال وقار و سکون در همان مقام ایستاده اسدالله اول يك گلوله شش تیر بر سینه آن حضرت میزند که بر زمین میخورند و يك نمره یا بهاء الابهی از جان بر میکشند و آنوقت هريك از اشرار هر چه آلات حرب داشتند بکار میبرند و آن حضرت را شهید مینمایند فوراً ریسمانی بپای مبارکشان بسته از خانه بیرون میکشند و در شهر میگردانند و هیکل مبارکشان بسیار موزون و خوش اندام و سیمین و فره بود پس از گردانیدن بازارها آوردند بمیر چقماق و بردند درب دریند خانه افغان آقای حاجی سید مهدی انداختند و قدری آنجا افتاده بود که آقای اردکانی مجتهد رسید و این جمع را از اطراف آن بیت شریف دور کرد پس از آن آوردند در محله گازرگاه و از آنجا کشان کشان بجانب چاه سلسبیل بردند و در بین راه که میبردند نفسی میرسید محض ثواب و جبران معاصی و گناهان خود ضربتی بآن جسد مطهر وارد میآورد که گوشت و پوست بلکه استخوانهای آن وجود مقدس بکلی خورد شده بود و اینقدر ضربت بآن جسد مطهر وارد آمده بود که سر آن حضرت يك مشت استخوان نرم شده بود و سر و صورت

و هیکل ابدی شناخته نمیشد با آنکه بسیار سمن و فره و قوی هیکل بودند الحاصل آن حضرت را انداختند در همان چاه سلسبیل و سن مبارکشان در یوم شهادت پنجاه و هشت سال بوده و در آن روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۶۱ الی يك ساعت از ظهر گذشته هشت نفر از اولیای الهی را شهید نمودند ( انتهی )

شرح مختصر احوال حضرت شهید بانهای خود او : ( اقل الاحقر علی اکبر بناء یزدی ابن مرحوم آقا محمد باقر تولد فانی فی سنه ۱۲۶۱ بعد از رشد و نمو چند سنه باقتضای ایام شباب با دوستان صوری مانوس و مألوف و بلا معشوقان مجازی همراز و دمساز چون ملاحظه کدورت و صفا و جفا و وفای آنان را نمودم که با هر نوشی نیشی قرین و با هر گلی خاری هم نشین در مال جز کلال و ملال حاصلی نه بکلی از آنان بیزار و برکنار شدم خلیل آسا لا احب - الا فلین گفته مراتب فوق را جويا و در طریقت پویا شدم بمجالست عباد و زهاد و اهل کمال مایل شدم و بر ریاضت و عبادت مشغول بسطوع این کوکب قانع نشده و هذا رتی گفته منتهای کمال را در آن پنداشتم حمد خدا را که نسیم - عنایت از مهب موهبت الهی وزید و این حجاب غلیظ را دریده در مقام مجاهده و تحقیق برآمدم با هر گروهی

همراز و با هر طایفه بی انباز شدم شرح ایام مجاهدت و طلب را در کتاب مغناطیس مفصلاً ذکر نموده ام تا آنکه از عنایت پروردگار و معاونت اختیار و ابرار بدلیل و آثار آگاه شدم و از مدد خضر ایام بسرچشمه حیات رسیدم و از آن آب نوشیدم صهبای طور از ید ساقی ظهور چشیدم و زلال کاسا کان مزاجها کافور آشامیدم نشئه آن «موشیاء» آورد و غمارش بیداری چشم بینا شد گوشم شنوا نطقم گویا شد قدم پویا عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت را طی کردم صراط و میزان را معاینه و مشهود دیدم اصحاب کبر و غرور را در تحت سلاسل و اغلال در درکات جهنم بمذاب الیم دیدم مؤمنین و مؤمنین را در بهشت برین علی سرر متقابلین ملاحظه نمودم نصره ناقور و نفخه صور اصفا کردم ثم نفع فیه اخری را اسقما نمودم و از انوار و اشرف الارض بنور ربها منور گردیدم و بگل ما وعدنا -  
الرحمن فی الفرقان فائز و نائل شدم ملائکه کرویین و ملائکین را ملاقات نمودم بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم عرش کرسی و لوح قلم را مشاهده کردم تلقاء عرش جلال حاضر شدم بزیارت جمال ذوالجلال مشرف شدم من دون واسطه باصفاء کلمات ربّ الاریاب فائز شدم از ید عنایتش رحیق مختوم آشامیدم و بحقیقت بیان یسقون ربهم

شرابا طهورا بر خور دار شدم بانوار ساطعه لامعه شمس حقیقت منور شدم و اشرف الارض بنور ربها مشهود معلوم مشاهده کردم و جاء ربك و الملك صفا صفا با رب در صفوف ملائکه داخل بودم و هم در یوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین حاضر بودم کتاب ابرار را تلاوت کردم کتاب فجار را مشاهده نمودم بعد از وصول بمراتب مذکور از سکر رحیق مختوم سرّ مکتوم معلوم و راز نهان عیان شد اسرار آشکار شد . هزار جهد بکردم که سرّ عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

خورد خورد پرده از روی کار برداشته شد شهره کوی و بازار شدم و انگشت نمای هر مست و هشیار مردود علمای - عظام شدم و مطرود خاص و عام دوستانم نصیحت نمودند و غویشانم زبان ملامت گشودند چون نصیحت آنان سود - نبخشید محبت بعداوت تبدیل شد و ملامت بمالالت انجامید در محضر علما بر کفرم شهادت دادند و رقم قتل صادر نمودند چون آن حکم را از اجرای آن عاجز بودند اراذل و الواط را برفقایم تحریک نمودند هر هنگام بلوائی کردند و هر روز فتنه و غوغائی نمودند چقدر از دوستان جانی که قصد جانم نمودند و بسا مدعیان محبت که معدن عداوت و شرارت شدند حمد خدا را که پس از مهادت اقربا و مجانبت اهل

هوی دوستان صادق و یاران موافق پیدا و هویدا شدند .

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

همه وقت بملاقاتشان مسرور و از فیض صحبتشان ملذذ و محظوظ بودم چه شبهای قدری که بوصال یاران بپایان رسانیدم و چه روزهای خوشی که با ایشان مألوف و مأنوس بودم با وجود عدم علم و سواد کتابی بطور سؤال و جواب بر اثبات امر مالک ایجاد نوشتم از کلمات تورات و انجیل و فرقان که مدلل بر اثبات بود مرقوم نمودم و از احادیث و اخبار ائمه اطهار مطرز و مزین نمودم و این بضاعت مزجات را بحضور سلطان ظهور تقدیم نمودم بمنز قبول مزین نموده از خریداران یوسف محسوب نمودند این ضعیف گمنام شهره ایام شد و معروف نزد خاص و عام کلبه ویرانه ام - محل زهاب و ایاب احباب شد اهل نفاق بر اذیت اتفاق نمودند و برای اخمد این نارائنه کذب و افترا جاری نمودند بالاخره باخراج نمودن از بلدم همدستان شدند نزد حکومت بلد اجماع نمودند حکومت لابد شده امر باخراج نمود جناب آقا محمد قاضی فاضل علیه بهاء الله هم در آن ایام بیزد آمده در همسایگی حقیر منزل داشتند ایشان هم از پرتو صدمات بهره یافتند و امر باخراج نمودند باتفاق جناب ایشان باصفهان سفر نمودیم ایشان در اصفهان توقف نموده

حقیر بطهران رفتم و در آن سفر چه سودها از ملاقات احباب بردم مثل جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و ملا کاظم شهید و جناب ذبیح و سایر احباب سابقین - ملاقاتشان اعظم از هر نعمت و دولت بود چندی در طهران مانده بعد بسمی و اهتمام منسوبان والی مراجعت نمودم و چند سنه دیگر در یزد با اعدا مقاومت نمودم بالاخره با جناب مستطاب حاجی میرزا حیدر علی و جناب استاد محمد رضای بنا بمنز عشق آباد از یزد بیرون آمدم در طون - طمس بجهت خبر تلگرافی که از ساحت قدس رسیده بود جناب حاجی فسخ عزیمت نمود این فانی و استاد محمد رضا بمنز عشق آباد آمدم یوم ۱۵ جمادی الثانی سنه ۱۳۰۱ وارد عشق آباد شدیم مدت دو سال چیزی کم مشغول عمل بنائی شدیم اذن تشرّف بلقا حاصل نموده با جناب استاد - محمد رضا بساحت اقدس مشرف شده بشرف لقا فائز شدیم شرح شرفیابی مفصلاً آنچه در مجالس عدیده واقع شد در کتاب مذکور مرقوم است مراجعت بمنز عشق آباد نموده - چندی مشغول کار شده بعد بیزد مسافرت نمودم چند ماهی در یزد توقف کرده بمنز عشق آباد مراجعت نمودم بعد از چندی اهل و عیال حقیر مع عبدالوهاب و اخوی استاد علی اصغر و استاد محمد رضا فی ۱۵ رمضان ۱۳۰۵ وارد



معشوق آبار شدند دوسنه بعد از صعود جمال قدم جلّ -  
اسمه الاعظم بخرم زیارت تربت مطهره و تشرف بلقائ مبارک  
حضرت عبدالبهاء مشرف شدم مدت مسافرت هفت ماه سه  
ماه متوالی در ارض اقدس بشرف لقای من اراده الله فائز  
بودم و چهار ماه هم در راه بودم چند روزی در وقت رفتن  
در عده سه و در وقت مراجعت یکماه در مصر و چند روزی در  
اسکندریه و یکماه در اسلامبول و باز بمدینه عشق مراجعت  
نمودم خلاصه تاریخ ولادت روحانی اقل که بشرف ایمان  
فائز شدم فی سنه ۱۲۸۴ نفسوسیکه تبلیغ نموده ام که  
از اولاد روحانی حقیر محسوبند سیصد نفر الواحی که از  
جمال قدم باسم این فانی نازل شده بیست و هفت لوح  
است من جمله لوح تجلی است که نزولی و اصلش هم در  
نزد حقیر است در حقیقت دیدن دارد بهیئت و اسلوب  
عجیبی مرقوم شده از الواح مبارک حضرت من اراده الله که  
بافتخار این فانی نازل شده الی عین تخریر چهارده لوح است  
است اکثر آن بخط مبارک مرقوم شده از شمرا ت جمال قدم  
و شمرا ت حضرت غصن الله الاعظم و بعضی از آثار نزد این  
فانی بيمقدار موجود است نسئل الله بان یوثقنا و یؤیدنا علی  
شکر نعمائه و آلائه و علی ما ینبغی لایامه انه بمعباده رؤف  
رحیم و الحمد لله ربّ العالمین ) انتهى .

\* زیارتنامه و مناجات \*

هو الله

زیارة لمن فاز بالرّفق الاعلی حضرت استاد علی اکبر البنّا  
هو الله

علیک التّحیة و الثّناء و علیک البهاء و علیک السّناء یا  
من خلق من جوهر الوفا و غمّرت طینته بماء المحبّة و الولاء  
اشهد انک منذریمان شبابک بل نعومة اظفارك اقبلت الی  
ربّک و اجبت نداء مولاک عندما ارتفع بین الارض و السماء و  
انجذبت بنفحات القدس التّی نفحت من حدیقة البقاء و  
اشتعلت بنار محبة الله بین الاصفیاء و توجّهت الی جمال  
الذّبریاء بقلب ملتهب بنار محبة الله و قمت علی اعلاء کلمة الله  
و نشر آیات الله و هدایة کلّ ضالّ اعمی و اعطاء التّعالیم  
الالّهیة لکلّ طالب سمع القول و دعی و هدیت النّاس الی  
الماء الممّین و النّور المبین و سبیل محبوب المقرّبین حتّی  
اهتدیت النّفوس و انجذبت القلوب و استبشرت الارواح بطلموع  
صبح الهدی من مطلع النقطة الاولی روحی له الفداء ثمّ  
انجذبت و اهتزّت و اقتبست و استضاءت من الشّماع السّاطع  
من شمس البهاء قد فدیت بکلیّتی لاحبائه الشّهداء و انک  
فدیت شعونک و حطّام الدّنیاء و ما ملکته فی العالم الارنی  
فی سبیل الله و اخترت لنفسک العبودیة الکبری فی المتبقة

الحليا وانشاءات تأليفا اثباتا لظهور الاسم الاعظم فى عالم  
الاهداع واستدللت بالدلائل الواضحة والعجج البالفة  
والاخبار الواردة والآيات المنزلة على ظهور الموعود وطلوع  
جمال المعبود وقيام الشاهد والمشهود ونعمان الورود —  
المورود وحصول الرقْد المرفود الى ان هاجرت من الوطن  
المعبود الى بلاد اخرى لنشر نفعات الهدى ثم حضرت  
الى السّجن الاعظم وادركت حضور جمال القدم ووفدت على  
الاسم الاعظم وسمعت الخطاب المليح ورايت الوجه الصبيح  
وشاهدت النور المبين وانجذبت بتلك اللطاف التى ليس  
لها شبيه ونظير وفزت برؤية الطلعة النورانية والصورة —  
الرحمانية والجبين المنير كالصبح المبين ورجعت الى بلاد  
الله لتتهدى الى الهدى وتنادى باسم الله بين نفوس غفلت  
قلوبهم عن ذكر الله اشهد انك بذلت مدّة حياتك فى سبيل  
رضاء الله ورضيت بقضاء الله وما تمنيت الا الشهادة فى  
سبيل الله حتى تركت الاهل والاكل وتوجّهت الى الوطن  
غير ماء سوف عليه شى فى الدنيا وناديت بالذكر الحكيم و  
النّباء العظيم وهديت كلّ طالب الى الجنّة النعيم و  
رفعت صوتك مناديا باسم ربك بين الخلق حتى قاموا الاعداء  
بكلّ بغضاء وشحناء على قتلك فى سبيل الله وما من سلاح  
الا استعملوه وما من جرح الا وقد اوقوه وما من سهم الا

وقد صوّره وما من سنان الا وقد اشرعه طوبى لجسدك بما  
تقطّع فى سبيل الله وطوبى لقلبك بما تشبّك فى محبة الله  
وطوبى لاحشائك بما استهدف النّصال حبّا بالبهاء وطوبى  
لكبدك بما تفتّت من سيوف الاعداء وطوبى لروحك بما —  
استبشر للصّعود الى الرّقيق الاعلى وطوبى للسانك بما نطق  
بذكر الله فى مشهد الفداء وعليك التّحية وعليك الرّحمة و  
عليك الثّناء والموهبة يا من استشهد فى سبيل الله وطوبى  
لنفس استبركت بتراب مرقدك وتمطر مشامها بنفحات طيبة  
تحبى من رمسك انه لذو حظّ عظيم والنصيب الوفير من —  
الموهبة الكبرى وعليك التّحية والثّناء ع

\* هو الله \*

مناجات در ذكر من فاز بالشّهادة الكبرى حضرت استاد على  
اكبر بنّا عليه بهاء الله الابهى

\* هو الله \*

آلهى آلهى لك الحمد بما رتبت بفضلك البديع —  
محفل السرور والحبور فى قطب الامكان وهىأت الطرب و  
الانبساط فى بحبوحة الجنان وادرت كأس الفلاح والنجاح  
فى مشهد الفداء واوقدت سراج الموهبة الكبرى فى ميدان  
الشّهادة العظمى لك الشكر يا آلهى بما ان عبدا من عبادك  
الاصفياء النور الانور سمى على اكبر قد اخذ بيده اليمنى —

الكأس الطافحة برحیق الفداء فی میدان المحبة والوفاء و  
شربها بسرور انجذب به الملاء الاعلى وسكر منها حتى طار  
قلبه الى الاوج الاعلى وبذل دمه متوجها الى ملكوتك —  
الابهى ونادى بين الملا عند ما هجم عليه الاعداء بسيوف  
مسلولة ومقامع مسكوبة واسنة مشروعة يا بهاء الابهى —  
آلهى انلى القدح الممتلاء بمدام الفداء فى سبيلك يا  
محبوبى الابهى واجملنى مقطوع الاعضاء مسفوك الدم —  
هظباء الشحنا بايدى الاشقياء آلهى آلهى فاقبل منى  
هذه الهدية التى انعمت بها على بفضلك ورحمتك فى  
عالم الانشاء ثم صعد روحه الى حديقة البقاء مشهدا للقاء  
فى محبوبته جنتك العلىاء آلهى آلهى اكرم مشاؤه و  
انله مناه وزدنى العطاء وارزقه القرب واللقاء فى محفل  
تجلى جمالك الابهى انك انت الكريم الرحيم الرؤف الرحمن  
وانك انت اللطيف العطوف المقتدر الممان ع

لوح مبارك ذیل بصرف فضل یعنی بدون عرض عریضه باعزاز  
جناب آقا عبدالوهاب شهیدی ولد ارشد حضرت شهید عز  
نزل یافته :

عشق آباد . سلیل نبیل حضرت شهید بنلیل من فدی روحه  
فی سبیل البهاء جناب استاد علی اکبر بناء علیه بهاء الله

الابهى

\* هوالله \*

ای مبارک فرزند آن بزرگوار خبر موخش مدهش —  
شهادت آن سراج هدی سبب اندوه و احزان دل و جان —  
گردید و مورث حسرت و کدورت و تجدد مصائب عظمی شد  
بقسمی که ضجیع ورقات مقدسه بفلك اثیر رسید و صریخ  
نفوس طیبه طاهره باوج رفیع واصل شد این مصیبت کبری و  
رزیه عظمی زخم بجگرگاه نفوس آگاه زد و دلهای پاکان را  
پر غم نمود و از دیده ها رود جیحون روان کرد فریاد و  
فغان از حقایق اشیاء بلند شد و ناله و حنین از ملاء مقربین  
مرتفع گردید روز روشن تار و تاریک شد و این ماتم اعظم  
زلزلد و ولولہ در اسم تاجیک و امریک انداخت چشمها گریان  
است و قلبها سوزان بقسمی که حزن و اندوه در قلوب ملاء —  
اعلی حاصل شد و تأسف و تحسر در ملکوت ابهی پیدا  
گشت این چه ظلم شدید بود و این چه جور بی نظیر ولی  
عسرت از برای این فانیان است که آن بنده یزدان و برگزیده  
رحمن در مشهد فدا باوج ملکوت ابهی پرید و ما در این  
حیز ادنی محروم ماندیم و مهجور گشتیم آنان دریای —  
موهبت کبری را یک جرعه نوشیدند و ما در حسرت یک قطره  
گرفتار صد هزار بلا والا آن روح مجرد بشارتی محمود —  
بملکوت عزت نمود که حقائق اشیاء را بحرکت آورد ماهی لب

نشئه ببحر رحمت پی برد و مرغ دم بسته بگلشن الهی پرواز کرد و بابدع نغمات در شاخسار احدیت بفصاحت نطق بگشاد در افق امکان آفل بود در اوج لامکان نجم بازغ شد در باختر نیستی متواری بود در خاور هستی کوکب — ساطع گشت از عالم ظلماتی رهائی یافت و در آشیان الهی مقرّ گزید در عرصه ناک گرفتار بود در اوج افلاک آزاد گشت اسیر زندان بود در ایوان یزدان جلوه نمود چه موهبتی است اعظم از این و چه فضلی است اتمّ از آن اگر اهل ناسوت باوج رفیع آن کوکب ملکوت پی برند قسم بحضرت دوست که در این جهان فانی نمی نیاسایند و راحت و آرام نجویند بلکه بنهایت آرزو بقربانگاه عشق شوند و جان و سر فدای حضرت معشوق نمایند ولی چه فایده که چشمها کور است و قلوب مبتلا بظلام دیجور لهذا عزّت این مقام و شرف این رتبه از انظار بشر مستور تا هر نا اهلی بملکوت عزّت پی نبرد و هر مخمور خمر غرور از کأس طهور نصیب نگیرد و هر محروم محرم راز حضرت بی نیاز نشود و هر مخمودی — بآتش عشق نیفرزد صحوه جفا با بلبل وفا همپا نگیرد و غراب کین مانند طاوس علیین شهپر تقدیس نگشاید زیرا طیور قدس بگلشن الهی پرند و زاغان حرمان در گلخن فانی مقرّ و مأوی گیرند باری شما آیت آن نجم هدائید و راییت

آن میر وفا مانند پدر بزرگوار رفتار نمائید صبر و تحمل کنید و تبثّل و توکل نمائید و باز ماندگان را تسلی بخشید و حسرت زندگان بفضل بی منتها نوید دهید تا گل با بهشی اشکبار بشکرانه حضرت پروردگار لب بکشایند که ای خداوند بسی مانند شکر ترا که آن سراج را در زیناج ملاء اعلی برافروختی و آن طیر وفا را باشیانه ملاوت ابی راه نمودی آن نهـر کریم را ببحر عظیم رساندی و آن شعاع ساطع را بشمس حقیقت را جمع فرمودی اسیر حرمان را بحدیقه وصال در آوردی و مشتاق دیدار را بمحفل تجلی و لقا فاخر فرمودی توئی یزدان مهربان و توئی منتها مقصد مشتاقان و توئی آرزوی جان شهیدان ع ع

لوح مبارک باعزاز باز ماندگان حضرت شهید قبل از درج لوح مبارک بدو عرض مطالبه کنندگان مستقرم میرساند که در حال حاضر اولاد و احمقاد آن شهید مجید بسیارند و اگر برادر زادگان شهید و فرزندان و نوه ها و زبیرهای آنها را هم بحساب بیاریم و جمیع آنها را جزو این مائید بشماریم جمع کشیری را تشکیل میدهند ولی این لوح — تناسخ جناب آقا فضل الله شهیدی مشرف بوده اند تا زل زده و گویا ایشان در سال ۱۳۲۷ هجری قمری که از آن تاریخ تا به (۱) مرداد ۱۳۲۸ شمسی موافق ۱۳۶۸ قمری که این بنده — مشغول تنالیم این تاریخچه بیاشم .

یسنین قمریه چهل و یک سال میگذرد بشرف لقای حضرت  
من طاف حوله الاسماء مشرف گشته اند و در آنوقت از  
حضرت شهید دو پسر باقی مانده بوده که هنوز هم در قید  
حیاتند یکی جناب آقا عبدالوہاب و دیگر جناب آقا فضل اللہ.  
اما آقا عبدالوہاب ہمیشہ مشغول تجارت بوده و  
ہستند و شایسته است کہ در صحت عمل و درستی قول و  
مراعات حزم و احتیاط در امر تجارت رفتارشان سرمشق  
قرار گیرد و بندہ یک فقرہ از افعال ایشان را کہ از نفوس  
متحدہ شنیدہ و ہوتوق آن اطمینان دارم ذکر میکنم و آن  
اینکہ ہوقعی در عشق آباد بازار چای بی اندازہ کساد شد  
و تجار چائی از بیم ورشکست و فشار بانک فوق العادہ  
مشوش و مضطرب شدہ بودند و کمان میروند کہ این بحران در  
وقتی بودہ است کہ تجار بہائی از کساد بازار بجان رسیدہ  
از جناب فاضل فروشی کہ عازم ساخت اقدس بودہ خواہش  
کردہ بودند کہ از حضرت مولی الوری رجا نماید کہ ارادہ  
مبارک بر نجات احباب تعلق گیرد و ایشان ہم لدی السورود  
چنانکہ در تاریخچہ خودشان بعین عبارت جناب محمد  
مخلصی نوشتہ شد تمنای آن ہما را معروض داشتند و در  
پیشگاہ حق مقبول افتاد و بلافاصلہ چائی ترقی محسوسی کرد  
بقسمیکہ نہ تنها تجار از خطر سقوط رستند بلکہ سود ہای

فراوان ہم نصیبشان شد ہاری بنظر در ہمان ایام بودہ کہ  
قبل از ترقی این مال التجارہ شخصی از ارامنہ برای خرید  
چند صندوق چائی بہجناب آقا عبدالوہاب مراجعہ و گفتگو  
و قیمت آن را قطع مینماید ولی برای این معاملہ نہ پولی  
بہ عنوان بیعانہ دادہ بود و نہ سندی دریافت داشتہ بود  
فقط قول و مہلت گرفتہ بود کہ فردا یا پس فردا پول بیارد و  
چائی را ببرد در ہمین اثنا بفتنہ چائی ترقی عجیبی  
کرد فی الفور جمیع تجار خبردار شدند و آن ارمٰنی ہم  
بسراغ چائی نیامد زیرا معاملہ فی کہ در وقت تنزل کالا بودہ  
و ہیچگونہ اضافی مبادلہ نشدہ و اکنون چند ہزار منات  
تفاوت قیمت پیدا کردہ احتمال نمیداد کہ بتوان اسی از  
آن برد مختصر یک دوروز یا بیشتر گذشت کہ آن تاجر  
ارمنی از در حجرہ آقا عبدالوہاب سررا پائین انداختہ  
عبور میکرد آقا عبدالوہاب او را بنام آواز دادہ واو  
داخل حجرہ شد آقا عبدالوہاب گفت چرا چائیہا را  
نمیبری ارمٰنی بغیالش این حرف از روی شوخی یا مسخرہ  
است ولی آقا عبدالوہاب باو فہماند کہ چنین نیست و  
اطمینان داد کہ همان قولی کہ دادہ اعتبار اداء وسند را  
دارد و ہر چند بیعانہ نگرفتہ و چائی ہم ترقی کردہ مہذا  
چون قول دادہ است چائی ہا بامانت خریدار در انبار

موجود است و بالجمله ارمی پاییها را برد و بقیمت گزاف فروخت و جریان این معامله را در روز نامه های عشق آباد نوشت که بهائیان اینطور مردمان راست و درست و خوش قول و صحیح المعنی هستند .

اما جناب آقا فضل الله پسر کوچک حضرت شهیدند که ایشان هم باتفاق برادر بتجارت اشتغال دارند و -  
دارنده کمالات خوبی هستند و علاوه بر تحصیلات مدرسه مطالعات بسیار و اطلاعات زیادی از افکار دانشمندان -  
مغرب زمین دارند و در عین حال خیلی وارسته و متواضع میباشند و میل شدید بنشست و برخاست با حضرات ناشرین نفعات الله دارند آقا عبدالوهاب دفعه ئی بشوخی -  
میگفتند اخوی من فضل الله مبلغ باز است پرسیدم یعنی چه گفتند مثل اینکه بعضی از مردم بتظار میل دارند و آنها را قمار باز و پاره ئی کبوتر را دوست دارند و آنان گفتند باز -  
میگویند فضل الله هم اشتیاق شدید بصحبت مبلغین -  
دارد و باین معنی مبلغ باز است باری این دو برادر از وقتی که بنده بخاطر دارم در بین یار و اغیار معزز و -  
محترم بوده اند خلاصه حضرت شهید دو دختر هم -  
داشته اند که یکی دوشیزه بوده و دیگری شوهر داشته است و هر دو در زمان پدر بمرض سل در گذشته اند . اما

در لوح مبارکی که در صدر درجش هستیم پنج نفر نام برده شده اند یکی جناب آقا فضل الله که در لوح مبارک بصفت (زائر) موصوف گشته اند و دیگر اخویشان آقا عبدالوهاب و دیگر آقا عزیزالله که پسر بزرگ آقا عبدالوهاب و دیگر ضلع محترمه که زوجه آقا عبدالوهاب و دیگر خانم لقا که صبیّه آقا عبدالوهاب است و این نفوس همگی زنده و سلامتند .  
اینک لوح مبارک :

بواسطه جناب زائر آقا میرزا فضل الله ابن الشّهِید الفرید بین الوری جناب آقا عبدالوهاب و جناب آقا عزیزالله و امة الله ضلع محترمه و صبیّه امة الله خانم لقا علیهم و علیهن البهاء الابهی .

\* هو الله \*

ای بازماندگان آن شهید سبیل دلبر یکتا حضرت شهید را چون ندای حضرت اعلی بسمع شریف رسید خطاب الست را بلی گفت و از صهباء محبت الله سرمست گشت و مقرر شد بشارت کبری گردید تا آنکه صبح احدیت دید و در حقیقت در غمشید و آفاق روشن بانوار رحمانیت گردید با رخی نورانی و قلبی رحمانی و انجذابی وجدانی توجّه بنیر آفاق نمود و بهره و نصیب از اشراق جست لسان فصیح بگشود و بیان بلیغ بنمود و جمعی را بسر چشمه هدی -

دلالت فرمود و معرض لوم و شماتت قوم گردید و بانواع  
صدمات مبتلا شد و تحمّل بلایای عظمی در سبیل الهی —  
کرد و عاقبت در راه حقّ هجرت نمود و تألیف کتاب در  
اثبات حقیقت حضرت ربّ الارباب فرمود و بدلائل معقوله  
و منقوله و براهین واضحّه لامعه اثبات ظهور حقیقت کرد و  
دلائل بر تجلّی مجلّی طور اقامه فرمود و بخدمت امراللّه  
پرداخت و بقدر قوه شب و روز بذل مجهود نمود و در  
تأسیس اوّل مشرق الانکار بجان و دل کوشید و نهایت  
همتّ مبذول داشت و بزیارت مطاف ملاء اعلیٰ فائز شد و  
فیوضات بی منتها حاصل نمود و چون رجوع بمدینه عشق  
کرد آرام نیافت راحت نکرد کلّ را تشویق بر تأسیس  
مشرق الانکار نمود و نقشه آن را در نزد عبدالبهاء کشید  
و مقبول افتاد بعد از این خدمات محض تبلیغ بارض  
یاء شتافت و بمنتهای قوت در هدایت خلق کوشید و  
نهایت غاتمة المطاف فاتحة الالطاف گشت جام سرشار  
شهادت کبری در محبت جمال ابهی نوشید و سرمست  
صهباء هدی گردید و به قربانگاه عشق شتافت و از حیّز  
امکان بذروه لا مکان پرواز نمود و در محفل تجلّی و مرکز  
تحلّی و ذروه بقا بزم جمال ابهی استقرار یافت از جمیع  
جهات به جمیع حسنات الحمد لله موفق و مؤید گردید در

هر موردی منصور بود و در هر موقعی مظهر الطاف موفور  
حیات انسانی و زندگانی رحمانی در این است که در جمیع  
مراتب حصول درجه کمال گردد ابد از جهتی از جهات  
نقصی واقع نه در جمیع شئون مؤید بالطاف حضرت بیچون  
بود تا نفس اخیر چون کوکب اشیر مشرق و منیر بود شما که  
فروع و اثمار آن شجره اید باید کمالات شجر بتمامها در  
ثمر ظاهر گردد تا بشکرانه این الطاف موفق بمبودیت  
غنی الالطاف گردید و با عبدالبهاء در این عبودیت  
تفق و متحد باشید و علیکم البهاء ابهی

( ۴۴ )

تمام شد جلد سیم و انشاء الله بزودی جلد  
چهارم این کتاب که تاء لیفش بانجام رسید  
و حاضر است منتشر خواهد شد

## مما بیع ہدایت

~~~~~

شرح

صفحہ

- ۱۔ دیباچہ جلد سیم مصابیح دہدایت ۷
- ۲۔ جناب آقا سید مہدی کلپایانی ۹
- ۳۔ جناب آقا حسین بک کوچرلینسکی ۵۲
- ۴۔ جناب آقا ملا عبد الخنی اردکانی ۶۳
- ۵۔ جناب آقا محمد نعیم ۱۱۴
- ۶۔ جناب آقا میرزا محمد ثابت مراغہ ٹی ۱۷۲
- ۷۔ جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء ۲۶۲
- ۸۔ جناب آقا میرزا محمد نایق اردستانی ۳۸۲
- ۹۔ جناب آقا میرزا محمود فروغی ۴۱۷
- ۱۰۔ جناب آقا میرزا علی محمد سررشته دار ۴۸۴
- ۱۱۔ جناب استاد علی انبرشہید یزدی ۵۴۶



اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد اول

این کتاب درج شده

۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی

۲- حضرت نیر و جناب سینا

۳- جناب آقا میرزا حسین زنجانی

۴- جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی

۵- حضرت ورقا و جناب روح الله

۶- جناب ملا نصرالله شهید شهمیرزادی

۷- جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی

۸- جناب آقا محمد فاضل قاضی ملقب بنبیل اکبر

۹- جناب آقای بزرگ کرایلی معروف بمستوفی

اسامی نفوسی که شرح احوالشان در جلد دوم

این کتاب درج شده

۱- جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی

۲- جناب آقا شیخ حیدر محملم

۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری

۴- جناب قاهر آباده ئی

۵- جناب ابوالفضائل گلپایگانی

۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی

۷- جناب حاجی سید جواد کربلائی

۸- جناب امین الملمای شهید اردبیلی

۹- جناب حسینقلی میرزای موزون

۱۰- جناب آقا عزیزالله مصباح

\* \* \* \* \*

~~~~~

~~~~~

~~~~~

غلطنامه جلد سیم مصابیح ہدایت

| صفحہ | سطر | خطا          | صواب         |
|------|-----|--------------|--------------|
| ۱۱۸  | ۱۶  | وسعریہ       | شعریہ        |
| ۱۲۰  | ۱۷  | نبی          | نبیؐ         |
| ۱۳۷  | ۹   | اضطراب       | اضطرار       |
| ۲۱۵  | ۱   | و مطلع       | مطلع         |
| ۲۳۳  | ۳   | بجنیپ        | بجنوب        |
| ۲۵۲  | ۱۵  | ر خدمت       | و خدمت       |
| ۲۷۰  | ۱۶  | خداو         | خدا          |
| ۲۷۲  | ۱۱  | حسرت         | حضرات        |
| ۲۷۷  | ۱۵  | ب حق         | برحق         |
| ۳۲۵  | ۱۳  | شکت          | شکست         |
| ۳۴۸  | ۹   | اوقات        | اوقاف        |
| ۳۹۴  | ۱۷  | ارصت         | فرصت         |
| ۴۰۶  | ۱۰  | سینا         | سیناء        |
| ۴۰۶  | ۱۲  | زاوالعصف     | زاوالعصف     |
| ۴۷۱  | ۱۳  | جور          | جسور         |
| ۵۶۳  | ۱۹  | جميع را      | جميع را      |
| ۵۹۳  | ۴   | مشیر الملالك | مشیر الممالك |
| ۶۰۷  | ۱۹  | ببشارتی      | ببشارتی      |
| ۶۱۴  | ۱۳  | افار         | افتار        |